



تاریخ وفات سید سعید الدین صاحب مرحوم
غرہ ماہ محرم الحرام بوقت طلوع فجر بروز جمعہ
سال ۱۳۱۲ ہجری

تاریخ وفات سید ابو الحسن ... صاحب مرحوم
غرہ ماہ ذوالحجہ بروز شنبہ بوقت ظہر
سنہ ۱۳۰۶

تاریخ وفات والدہ ماجدہ حضرت ... مرحومہ
دہم ماہ جمادی الاول
سنہ ۱۳۰۳

قال الامام الاعظم کوفی اتقوا بمخبر الرسول صلی اللہ علیہ وسلم

رسالہ اول از بهستاکا کی بابا داؤد خاکی دوم رتنا فخر از نصیب الدین غازی و سوم نیز از خاکی رحمہم اللہ تعالی

ضروری کلان

دوم

ضروری خورد

سوم

ورد المریدین

بفرمایش تاجران نامی فقیر اللہ و عبد العزیز و عبد القادر ابن احمد جامی رزقہم اللہ تعالی ایمانا کاملا

مطبع محمدی واقع لاہور میں مطبوع ہوئے

بلا اجازت بخشی و مصنف حالات احدی الطبع نکند فقیر اللہ عفی عنہ

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مر حق را که ما را خالق و رهبر شده است — آنکه وصفش از خیال و وهم بالاتر شده است

صد درود پاک بر روح محمد مصطفی — زانکه عالم از طفیل روح او مظهر شده است

بعد ازان بر آل و بر اصحاب و بر اتباع او — زانکه این دین و هدی از سعی شان اظهر شده است

پس در ایمان و در اسلام و ضروریات دین — این رساله منتظم چون رشتهٔ جوهر شده است

شد درین نسخهٔ مبین چون از ضروریات دین — با ضروریه لقب این را مناسب‌تر شده است

هر که این ابیات خواند اعتقاد سنیان — نو کند در خود ثوابش بیحد و بی مر شده است

در بیان شناختن معبود بحق

اولین فرض آدمی بالغ با عقل را — حق شناسی و دگر کردن بدان باور شده است

معرفت در ذات او هم در صفات وحدتش — این سه فرض اندر شناسائی حق شهر شده است

حق شناسی را مراتب دان بقدر سالکان — گرچه از کنهٔ کمالش هر کسی احقر شده است

معرفت عقلی و نظری هم شهودی ثالث است — این سه نوع آن بر پیش عارفان اظهر شده است

هست چون هیچگونه ذاتش و بشناختیم — گفت امام ما عرفنا گفتهٔ اخبر شده است

پس مراد هر امام اقرار عجز از کنهٔ اوست — گر مخالف این دو لفظ شان بهیکدیگر شده است

نیست کس را چاره جز اقرار عجز از کنهٔ او — عارف کنهش خود او سبحانه اکبر شده است

فکر در ذات و صفاتش نیست حد هر بشر — فکر در آلای و خلقش را ثواب اوفر شده است

دیده در بالا و پستی غافل از صانع مشو — زانکه مصنوعات او هر اکبر و اصغر شده است

هست هشت اوصاف ذاتی ثبوتی خدا — واجب الایمان حیوة اقدم باقی بر شده است

علم و سمع است و بصر قدرت ارادت هم کلام — باز تکوین یاد کن کین لایق از بر شده است

غیر زین اوصاف باری بی نهایت آمده — زانکه لا احصی ثنا از قول پیغمبر شده است

اگرچه ... مرتبه عوام مشهور و معروف است اما نزد محققین بهترین الفاظ بصحت نرسیده آری مضمونش صحیح شده است

گرچه هست اوصاف تنزیهی و سلبی بی شمار
نیست او را نسل و ضد و ند و مانند و شریک
نیست نسبت عیب و نقصان را بذات پاک او
حکم و خاصیت درایمان عصمت مال و دم است
نیز شد در مومنان بردن گمان بد حرام
برده کردن مومن آزاد را شرع نیست
بهترین وعدهٔ مومن بود دیدار حق
ما شکرنا الله فی الایمان حق شکره
ما ضعیفان هم ادای شکر نتوانیم کرد
چون بیین چند حکم مومن و ایمان شده

لیکن اینجا ذکر کلیات آن مو ثر شده است
ذات پاکش نی عرض نی جسم و نی جوهر شده است
از تخیل و ز تمکن ذات او برتر شده است
هم خلاصی از خلود و دوزخش بس سر شده است
همچنین بی حکم شرع ایذای وی منکر شده است
نیز موعودات مومن در بهشت اکثر شده است
بعد زان حور و قصور و شربت کوثر شده است
زانکه نعمتهای ایمان فوق ما یشکر شده است
در نجات از نکبت کفر تکیه بس تنگر شده است
عکس اینها حکم کفر و حکم من یکفر شده است

در بیان شرایط حصول ایمان

شد محقق کاندر ایمانست شش شرط حصول
خاصه دانستن بذات حق تعالی علم غیب
باز تصدیق حلال شرع و ایقان حرام

در امور غیب و بینی کردن باور شده است
جز که از تعلیم او معلوم پیغمبر شده است
نیز خوف و هم رجای عفو در محشر شده است

و اندرین ایمان همه شرط بقا آمد سه چیز
از حصولش شادی و خوف از زوالش همدگر
شرط ایمان را دگر در پیش اهل معرفت

علم آن سرمایهٔ مومن چو سیم و زر شده است
کردن پرهیز ز اسباب فسادش در شده است
هم توکل بر خدائی رازق اکبر شده است

در رسالات خدا اقرار و تصدیق رسول
بر نبی فرض است تبلیغ و بر امت بازبان

تا درین تعریف ایمان از قرآن مشعر شده است
گفتن آمنا و صدقنا بدل باور شده است

اصل ایمان را دو رکن اقرار و تصدیق آمده
لیک در تکمیل ایمان هم عمل کردن بتن
نزد ما ایمان مجمل هست تصدیق حقوق
یا بود تصدیق قرآن یا بود تصدیق دین

اندر احکامیکه در دین از نبی مخبر شده است
هم بسنت پیروی ارکان دین دیگر شده است
با زبان و دل بهم انکار هر منکر شده است
نیز یک تعریف او تصدیق پیغمبر شده است

دربیان ایمان مفصل

باشد ایمانِ مفصل گرچه تفصیل اندرو	آن حقوق مؤمن به جمله مستند گر شده است
مومن به نزد ما ذات وصفات الله است	پس ملائک پس کتب پس مرسلین یکسر شده است
روز آخر هم که موت وبعث ومیزان و صراط	هست در وی ششمین تقدیر خیر و شر شده است
اندر ایمانِ مفصل فرض هاؤ رکنها	گفتن این شش مومن به در جواب اظهر شده است
حق تعالی وکلام او وهم تقدیر او	غیر مخلوق و قدیم ای مرد دانشور شده است
پس ملایک هم رسل پس روز آخر هر ستین	حادث ومخلوق صنع خالق اکبر شده است

دربیان تقسیم اهل ایمان بقول اهل تحقیق

هست تقلیدی استدلالی و کشفی سه نوع	اندر ایمان اهل ایمان نیز سه گروه معتبر شده است
گشت تحقیق آنکه اندر اصطلاح صوفیان	یعنی ایمان حیوة دل بحق اکبر شده است
انقیاد امر حق و اجتناب از نهی هاش	در کتب تعریف اسلام اینچنین اشهر شده است

دربیان تعریف اسلام گوید

قول من آمنت بالله ورد من اسلمت له	نطق من وقبلت حکمه رغبةً بر سر شده است
مسلم امر خدا را گردن از جان داده ام	گردنم زو مستجیر از آتش چنبر شده است
منکرم از دل به بدعتهای ومکروه وحرام	جان من بیزار از هر کفر وهر کافر شده است
کفر وشرک آمد دو شق شرکِ جلی شرکِ خفی	مومن طیب همان کز هر دو مطهر شده است
ورد من تبت الی الله من جمیع ما یکره	ذکر من استغفر الله روز وشب اکثر شده است

دربیان احسان و دین و دربیان بنای اسلام گوید

هست احسان حق پرستی بایقین آنچنان	گوییا معبود خود چشم ترا ابصر شده است
دین اسلام شریعت او ایمان را مآل	سوی یک معنی بود این قول مستاثر شده است
هم صراط مستقیم وسلم توحید وهدی	ملتِ بانی کعبه جمله یک معبر شده است
پنج فرض آمد بدان اسلام را توحید زان	پس نماز وروزه وحج وزکوة زر شده است
هست توحید اول بنیادِ دین وانگه نماز	بعد از آن صوم وزکوة آخر بحج مشعر شده است
در جواب پرسش ارکان اسلام است همین	پنج فرضت گفتن اصوب این نکو محضر شده است

در بیان شرح توحید که فرائض اول اسلام است

قول لا اله الا الله که توحید آمده است	با محمد بارسول الله کامل تر شده است

نیست معبودی بحق موجود غیر الله هیچ
معنی این قول مذکور اینچنین اجدر شده است

نیست محبوبی و مطلوبی موجودی جز او
در حقیقت هم بدین مفهوم مستفسر شده است

هست تهلیل اسم قول اول و مجموع را
طیبه اسم است و باخلاص هم اشهر شده است

لفظ اشهد را بدین دو قول گر ضم میکنی
گفتن قول شهادت هم بدان اظهر شده است

در جواب پرسش ایمان مجمل ای عزیز
گر همین کلمات گوئی نیز شایان تر شده است

کرده تکرار از سر اخلاص این را ملک ساز
چون همین قولت جواب کافی منکر شده است

خواندن تهلیل یک لک بار بر حکم حدیث
از عذاب گور منجی بهر هر من کر شده است

هم بهای جنت و هم موجب عفو گناه
قول طیب گفتن آمد همچنین مخبر شده است

قول طیب هر شبی صد بار را اقل مرتبه
گفتن از اسباب رضوان از حق داور شده است

گفتن قول شهادت اندر اخبار آمده
گر برای مار چون تریاق در مقبر شده است

واجب اسلام هفت آمد نماز و وتر از آن هست
نیز قربانی که ثابت ز آیت وانحر شده است

عمره و نفقه ذوی الارحام را و فطر نیز
خدمت مادر پدر هم خدمت شوهر شده است

گفته بعضی هم ور ایمانست واجب هفت چیز
صحبت اهل علوم دین مقدم تر شده است

سقی تشنه پرسش بیمار و دیگر چارمین
مر یتیمی ماندن دست کرم بر سر شده است

کردن احسان مفلس مبتلای فقر را
غسل میت صلح خصمان هفتم آنگه مظهر شده است

هفت چیز از سنت اسلام این امت شده
گرچه اول فرض ابراهیم پیغمبر شده است

قص شارب نیز سواک و نتف ابط قلم ظفر
حلق عانه ختنه و پس فرق موی سر شده است

حب هر مقبول حق چون شرط ایمانست لیک
حب پیغمبر با اصحابش موکدتر شده است

مهر و ز مصطفی و چار یار ریم و بما
مهر منشور نجات این مهر و منشر شده است

آن ابوبکر و عمر عثمان سوم چارم علی
کز میان صحب اخیار این چهار اخیر شده است

آن سه را صدیق و فاروق است ذو النورین لقب
چارمین را مرتضی کو را رضا همسر شده است

آن چهار از ده مبشر همچو ماه چارده
بوده و پس مهر و ز زشان چه نیکاختر شده است

جان پاک این چهار ابدان یکی بوده از آن
نام ایشان جمله یک لفظ کوثر شده است

ما محب اهل بیتیم و بجان محبوب … حضرت شبیر و دیگر حضرت شبر شده است

می نتابد پرتو حب رسول و صحب و آل … در فضولی کز تعصب ظلم آذر شده است

بوده در هر عصر جمعی ز اهل بیت فاضلین … لیک امام دوازده در فضل مشتهر شده است

مرتضی با آن دو نور چشم و زین العابدین … باقر است و صادق و کاظم که بن جعفر شده است

هشتم ایشان رضا و هم تقی و هم نقی … پس حسن دیگر محمد هر یکی اکبر شده است

این شهادت در دو وا زمن وهید ای شاهدان … کین ضعیف از جان محب این نکو محشر شده است

دل بحب آل و اصحاب رسول صاف باد … از فضولی و تعصب کان بسی انکر شده است

باد رضوان خدا نازل بر ایشان دم بدم … چون مدار کار این است برین معشر شده است

بوحنیفه باد و صاحب شافعی مالک دگر … نیز حنبل مجتهد در شرع پیغمبر شده است

لیک امام مذهب من بوحنیفه است آنکه او … در مسائل حل کن هر مشکل اعسر شده است

نام او نعمان امام اعظمش بوده لقب … ابن ثابت بوده عفان ورا داور شده است

عالمان مذهب او ای مسلمان گفته اند … کاندر احکام شریعت هشت نوع اظهر شده است

فرض و واجب سنت است و مستحب و هم مباح … با محرم مفسد و مکروه هم مجهر شده است

در نماز از روی ظاهر چارده چیز است فرض … کین محقق زان امام بحر پر جوهر شده است

پاکی تن پاکی ثوب و مکان و ستر و وقت … قبله و نیت هم اسم الله با اکبر شده است

پس قیام و پس قرائت پس رکوع است و سجود … قعده و بیرون شدن با کار ستاخر شده است

هم باحکام و شرایط هست اول است نام … چار دیگر زان بارکان نیز مستشهر شده است

لیک جز نام فریضه بهر فرضین اخیر … هیچ نامی نی ز کس مسموع و نی مشعر شده است

این روایت نقل کردم من ز ترغیب الصلوة … نیز فرضی کردن این فرضها از بر شده است

در بیان واجبات نماز گوید

در نماز آنسان که در کنز است واجب وانده … هست ازش لفظ اخصصت بالتقاتسد شده است

فاتحه هم ضم سوره هست تعیین قرائت … رکعتین اولین را واجب ای مهتر شده است

جهر قرائت مر امام اندر عشا و فجر و شام … پست خواندن واجب پیشین و هم دیگر شده است

قعدهٔ اولی تشهد مطلقاً لفظ سلام ‌‌ بار اطمینان در ارکان ای نکو محضر شده است
پس رعایت کردن ترتیب ارکان چار این ‌‌ نیز تکبیرات عیدین پس قنوت اشهر شده است
نیز اندر عمدة الاسلام و ترغیب الصلوٰة ‌‌ علم و حفظ این مسائل واجب دیگر شده است

بیست سنّت آمده اندر نماز ای نامور ‌‌ یک به یک بشنو که هر یک لائق از بر شده است
اولین رفع یدین و دومین بر داشتن ‌‌ باز بکشاده انگشتان ز هم دیگر شده است
هم ثنا و هم تعوّذ و تسمیه آمین هم ‌‌ جهر تکبیر امامی گو مقدم تر شده است
نیز دست راست بر چپ داشتن در زیر ناف ‌‌ مرد را و بر زنان بر سینها بهتر شده است
نیز تسبیحات تکبیرات و ارکان در رکوع ‌‌ دست بر زانو نهادن سنت دیگر شده است
باز سمع الله گفتن بر امام و منفرد ‌‌ ربّنا بر مقتدی را لایق در خور شده است
نیز نهادن بسجده دست و زانو بر زمین ‌‌ هم بجا آوردن قومه موکّد تر شده است
پای راست استاده گستردن بقعده پای چپ ‌‌ نیز جلسه هم درود از بهر پیغمبر شده است

مستحب هم شش است بعضی گفته اند ای مرد بیست ‌‌ اندرین ابیات دلکش جمله مستند گر شده است
لب ببستن وقت فازه دیدن جای سجود ‌‌ کشف پنجه ز آستین سوم اذا اکبر شده است
ایستادن در نماز از قول حیّ علی الصلوٰة ‌‌ کردن آغاز قد قامت که مستند گر شده است
رفع سر فه حتی الامکان هفتمین آمد بدان ‌‌ نیست باکی زان چو رفع آن میسّر تر شده است
خواندن قرات بقدر مردیه ترتیل هم ‌‌ نهمین هموار کردن پشت را با سر شده است
رو بقبله ماندن انگشتان و هم دو پا جدا ‌‌ قدر چار انگشت بنهادن ز هم دیگر شده است
بازو و اندر از شکم از ساق ساق از ران و شکم ‌‌ از زمین ماندن جدا زن را بعکس آخر شده است
در سجود اوّل نهادن زانو انگه دست و روی ‌‌ عکس آن وقت صعود این در کتب اشهر شده است
سر نهادن در میان دو کف اندر سجده نیز ‌‌ طاق تسبیحات خواندن از سه بار اکثر شده است
دست بر ران داشتن در قعده هم در سلام ‌‌ سر بجانب راست گردانیدن ای سرور شده است
بیستم بنشستن مسبوق اندر انتظار ‌‌ تا فراغ مقتدی ای مرد دین پرور شده است

مفسدات اندر نماز آن است انگه در کتب یا فی است ‌‌ پنج چیز است و بلفظ تضغضت مشتهر شده است

مطلقاً کردن تکلم باسلام عمد و باز — کار بسیاری که آن اندر نماز انکر شده است
ترک یک فرضش بغیر عذر و دیگر ضحک دان — هم حدث کردن بعمداً انجم اے مفسد شده است

در نماز جمعه شش چیز آمده شرط وجوب — بعد زان شرط ادایش هم شش دیگر شده است
اولین حریت و دیگر اقامت با ذکور — صحت و پای سلیم و دیدهٔ انور شده است
شش که شد شرط ادا سلطان و مصر و وقت دان — اذن عام و هم جماعت خطبه هم اظهر شده است

چار چیز اندر وضو فرض ست شستن یاد دار — روی با مرفق دو دست و مسح ربع سر شده است
چارم ست دو پای شستن تا بشتالنگ ای عزیز — هر که بے ریش ست او را این چهار آخر شده است
آنکه پر ریش ست فرض پنجمین افزایدش — مسح چارم حصه ریش اے نکواختر شده است
زانکه این مقدار رو شستن که زیر ریش بود — گشت ساقط چونکه اندر ریش پنهان تر شده است

ناقضات اندر وضو ده چیز آمد ای جوان — اندرین ابیات هر یک را شمار الیسر شده است
اولین آنچه بر آید از سبیلین ستے کند — یا دهن پر شده بلغم ناقض دیگر شده است
خواب تکیه کرده و سکر و جنون و بیهوشے — هم مساس فرج مرد و زن بیکدیگر شده است
قهقههٔ بالغ دگر خون روان در یم هم — گر روان از مخرجش پیغمبر آن مخبر شده است

یازده بشمر و سنت در وضو قاضی شهاب — ابتدا کردن باسم خالق اکبر شده است
آب کردن در دهان و بینی و مسواک هم — مسح گوش و شستن مسح تمام سر شده است
شستن اعضا پیاپے نزد بعضی تر بتر — نیز ترتیبی که در تنزیل مستذکر شده است
نیز دان تخلیل ریش و جمله انگشتان پای — شستن اعضا سه بار از آب کان ظاهر شده است

دان محقق مستحبات و نوافل در وضو — پنج فرموده ست و آن هیکلی با دم بر شده است
اولش آغاز در شستن بود از رستنان — هم دعاها در وضو خواندن چنین اظهر شده است
بر سر و رو آب زدن از بهر دفع وسوسه — مسح گردن [a] رو بقبله داشتن دیگر شده است

آن محقق در وضو فرمود مکروهات چار — پس بدین ابیات هر یک آنهمه مشهر شده است
در دهان بینی آب از دست چپ مکروه شد — همچنین اندام شستن از سه بار اکثر شده است
هم زدن بر روی سختی آب را مکروه دان — همچنین کلمات دنیا کان بسی ابتر شده است

[a] مسح گردن به ثبوت نه پیوست ۱۲

دربیان موجبات وفرائض غسل

موجبات غسل انزال منی گرچه بخواب — میشود یا بعد خواب از وی تری مبصر شده است
غیب حشفه است در قبل و دبر آمد دگر — انقطاع حیض و اتمام نفاس اشهر شده است
گشت بینی و دهان شستن فریضه غسل را — سوئمین یکبار شستن تن ز پا تا سر شده است
سنت غسل اولا شستن دو دست و دوم — پس نجاست دور کردن از بدن چارم وضو
کردن اندام نهانی از نجس اطهر شده است — هم بدن شستن سه کره سنت دیگر شده است
پانزده روز است اقل طهر و چهل اندر نفاس — اکثر آمد سه اقل حیض و ده اکثر شده است

بیان تیمم گوید

در تیمم نیت و خاک طهور و ضربتین — فرض شد آنرا اگر استعمال آب اعذر شده است
هست دو فرض زکوة و روزه و حج را سه — اندرین مذهب بدان کین قول مستاثر شده است
فرض اول نیت و دادن باهل آن دوم — گفته اند و مستحق را دادن اولتر شده است

فرائض صوم

فرض روزه نیت است و حفظ وقت همدگر — ترک آشام است و خوردن جمع هم اشهر شده است
فرض حج است بستن احرام و توقف نیز دان — شد سیوم فرض طواف کعبه آخر شده است

درمضمون ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

بهر عرفان و عبادت با عبودت بیشکی — خلق انسان و پری و بنده و قهر شده است
هست معنی عبودت دمبدم هوش از خدا — فرض دائم این صفت بر سالکان اکثر شده است
در حدیث آمد که خندان می در آید در بهشت — آنکه از ذکر خدا دائم زبانش تر شده است
اصل معنی عبادت کردن الکمال خضوع — در ادای بندگی خالق اکبر شده است
گر کسی پرسد که معنی ارادت چیست گو — ترک معتادات نفس کاهل انگر شده است
شعر خاکی در بیان اصل و فرع شرع شد — زین وسیله قرب جوار خالق اکبر شده است
انبیا و اولیا را گفته از جان صد سلام — مستمند از روح شان این داعی افقر شده است
خاصه از روح محمد صلی الله علیه — مستفیض و مستعین این عاجز کمتر شده است

هم ز ارواح مشایخ قدست اسرارهم — طالب عون و مدد این مخلص احقر شده است
هم دعا میخواهم از خوانندگان و شیخ خویش — شیخ شیخان شیخ حمزه گو مرا یاور شده است
یا رب از فضل خودش ایمان درست و تندرست — دیده داری ز انکه نفعش خلق را اکثر شده است
با محبان سرخ رو دارش خدایا در دو کون — چون بارشادش رخ دین هدی احمر شده است

تمت

تمام شد رساله ضروریه فقه — بسم الله الرحمن الرحیم — تصنیف بابا داؤد خاکی

حمد بیحد مر خداوند ودود ذو المنن — آنکه ذاتش نی عرض نی جوهر و نی جان و تن
صد درود پاک بر روح محمد مصطفی — بعد از آن بر آل و بر اصحاب آن شمس الضحی
روی و دست و پای شستن نیز مسح ربع سر — فرض باشد در وضو این چار چیز ای معتبر

در بیان سنت وضو

سنت آن سیزده نوع ست اول التسمیه — نیت ست و دست شستن پس سواک و مضمضه
باز استنشاق و مسح کل راس و گوشها — نیز تثلیث ست و تخلیلات و ترتیب و ولا
مستحبات وضو پنج ست ای مرد خدا — مسح گردن هم تیامن رو بقبله با دعا

نواقض وضو

از سبیلین آنچه بیرون آید آن ناقض بود — قهقه و دیوانگی مستی و مدهوشی ست بد
ریم و خون سائل و قی پر دهن تکیه بخواب — از مباشر فاحشه محدث شوی ای کامیاب
با کف چپ مضمضه مکروه استنشاق نیز — آب بر روی سخت کردن حرف دنیا ای عزیز
غسل بر تثلیث زاید بینی افشاندن براست — خوی اندر آب هشتن عمدا از راه خطاست
با کلوخ طاق کردن پاک مخرج اولا — سنت ست و باز شستن بی تکلم در خلا
لیک گر آلوده شد از قدر درهم بیشتر — شستن آن لازم و واجب بقول معتبر
فرض در غسلت سه آمد شستن کل بدن — غسل الف و فم بخوبی کردن ای جانان من

سنت غسل

سنت اندر غسل آمد پنج چیز ای یار من — غسل دست و فرج پس رفع نجاست از بدن
پس وضو کردن بود بر وجه مسنون اولا — شستن کل بدن سه بار ای اهل وفا

موجبات غسل چارست وبدان ای نیکنام … خفیهٔ حشفه دگر دیدن تری بعد منام
نیز انزال منی با دفق وشهوت آمده … ماندن حیض ونفاس اے عاقل دانا شده

چار فرض اندر تیمم هست مثل فرض وضو … نیت ست وجنس خاک پاک و دیگر ضربتین

از نجاسات غلیظه قدر درهم عفو دان … وز خفیفه دون ربع جامه عفوست ای جوان
از غلیظه خمر وخون وبول وخرء ماکیان … بول حیوان حرام وکم خشتی بار روث دان
لیک باد رهم بود مکروه تحریمه نماز … با اقل تنزیهی است وبازیاده لاجواز
وز خفیفه بول حیوان حلال ست ودگر … خرء طیر غیر ماکول ست ای نیکوسیر

چارده فرض نماز از بوحنیفه آمده … هشت بیرون شش درون بر مردمان لازم شده
ستر ووقت وپاکی تن پاکی ثوب ومکان … قبله است ونیت وتکبیر تحریمه بدان
پس قیام وپس قرآت پس رکوع وپس سجود … پس قعود آخرین قدر تشهد اے ودود
آمدن بیرون بفعلی از نماز آمد دگر … یاد گیر این جمله را ای عاقل نیکوسیر

بیان واجبات نماز

واجباتش دوازده آمد بداری نصب عین … فاتحه هم ضم سوره پس تعیین اولیین
خفیه وجهر امام وقعدهٔ اولے بدان … باز در ارکان بود تعدیل وترتیب ای فلان
در دو قعده هم تشهد خواندن لفظ سلام … هم قنوت ونیز تکبیرات عیدین ای همام

رفع ووضع ید بسط اصابع جهر تکبیر امام … پس ثنا دیگر تعوذ تسمیه آمین بکام
وضع ید اخذ رکب تسمیع وتحمید ودرود … قومه وجلسه هم نهادن دست وزانو در سجود
نیز تکبیرات وتسبیح ودعا ای مرد دین … فرش یسری نصب یمنی پس سلام از دو کین
این سنن اندر نماز ست وشمارش بست دان … مستحب هم بست در ابیات آینده بخوان

اولاً بر خاستن در حیعله بهر نماز … وقت قد قامت شروع مقتدا ای با نیاز
دیدن جای سجود ودست بیرون آستین … داشتن پس رفع فازه رفع سر فرشتین
تزویه جای سجود ونیز ترتیل آمده … تسویه اندر رکوع وفرجه پاها شده
بعد اعضا مرد را وعکس زن را در سجود … طاق وزائد بر سه گان تسبیح می باید نمود

در فرو رفتن بود بر وجه مسنون اولا	عکس آن برخواستن سجده میان سنتها
باز انگشتان دست و پا بقبله داشتن	در قعود و نیز بر ران دستها بگذاشتن
صبر کردن تا فراغ پیشوا مسبوق را	در سلامی رو نمودن هر دو جانب ایقنا
ترک فرض ست و تعمد در حدث فعل کثیر	هم کلام و ضحک مفسد در نماز یا دگیر
پس سلام عمد ورد آن و اکل و شرب و آه	گریه با آواز و آوخ نیز اف سازد تباه
هم تنحنح غیر عذر و فتح بر غیر امام	باز تشمیت و دعا را آنچه خواهند از انام
خوش شده حمدله ترجیع بعد سمع شر	سجده بعد عجیب اندر نماز ای نامور
هر دو پا برداشتن یعنی رفتار خطی در نماز	و ز کراهیت بود رفع یکی میدان تو باز
سجده بر ناپاک کردن دیده خواندن هم قرا	مفسدات ست و ازان پرهیز تا یابی نجاة
غمض عینین قلب حصی رفع بصر سوی سما	صورت حیوان محاذی و ز خلف و زیر پا
افتراش دست و باز و سدل ثوب لف آن	عقص شعر هم التفات و هم تمدد پیچکان
سجده بر دستار و ادن عد آیه و اختصار	آنچه دورست از تواضع در عمل اصلا میار
وطی بول و هم تخلی فوق سجد غلق باب	کشف راس و لبس بذله مسح جبهه از تراب
ایستادن مقتدی را خلف صف فرجه دار	بر دکان یا طاق تنها مر امام ای هوشیار
لبس تصویر و تربع نیز اقعا در نماز	در وقایه این قدر فرموده مکروه نماز
گر مقرر میشود رکنی ز ارکان نماز	یا مقدم یا موخر کرده شد ای اهل راز
یا تغیر واجبی یا ترک آن سهواً شود	سجدتین سهو لازم اندرین جمله بود
نیز تکرار ست تاخیر ست و ترک واجبات	پس قراءت بی محل هم موجب سهو الصلوة
فرض اندر صوم ترک اکل و شرب ست و جماع	حفظ وقت و نیت هر روزه باشد بی نزاع
خوردن و نوشیدن جنس دوا انواع غذا	وطی انسان موجب کفارت ست و هم قضا
از خطا و یا گمان لیل اندر استقی	ور اعاده نیز عود قی بسیار ای فتا
در دماغ و جوف چون دارد رسانی از مشام	نیز اندر بلع مانند حصات ای نیک نام
اندرین اشیا نباشد جز قضا ای مرد دین	لیک نسیان عفو فرموده ست خیر الرازقین

چون غبار و چون مگس گر بهر و داند رگلو
بے ضرورت ذوق و مضغ اطعمه مکروه دان
جامع این را الهی با جمیع مومنان
صل سلم یا الهی بر جمیع انبیاء
گفت لا احصی بدرگاه تو خیر المرسلین

صوم تو بر حال باشد بی خلاف و گفتگو
بے کراهت اکتحال ست و سواک صائمان
با رضای خویش و ایمان پیش حضرت در زمان
بر شفیع المذنبین و آل و اصحاب همه
کے تواند گفت عاجز حمد رب العالمین +

[illegible]

کتاب رد المریدین هیچ نوع با رسائل ضروریه فقه مناسبتی ندارد الا در وزن شعر پیش سولیت آن محض حسب رواج اهل کشمیر با رسائل ضروریه فقه کرده شده ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر لله حال من هر لحظه نیکوتر شده است
یافت چون همنامی آن غازی سلطان دین
الذین جاهدوا خوانده چو سعی و جهد کرد
استقامت چون نمود اندر عمل در با علم
چون خدا علم لدنی کرد تعلیمش ز مهر
مشکلات واقعات سالکان از این سبب
روشنش انوار قرآن گشت و هم اسرار آن
او شریعت را ست ناصر در طریقت مجتهد
با ریاضت ساخته علم الیقین عین الیقین
در ریاضت سالها ننهاد پهلو بر زمین
بود مرغ روح او را منظر عرش آشیان
باز پران در سلوک او تا مقام عرش رفت
طیر طور جن و طور نفس و قلب و روح و سر
سیر کرده عالم ملکوت با جبروت هم
ما نشان سیر محبوبی به سیرش یافتیم +

شیخ شیخان شیخ حمزه تا مرا رهبر شده است
پهلوانی در جهاد نفس زور آور شده است
حق نمودش راه پس هادی بحر و بر شده است
علم نا لم یعلمش حق داد و دین پرور شده است
بهر اسرار الهی عالی اظهر شده است
پیش او تعبیر کردن اسهل و ایسر شده است
هم خواصش دید و هم اسرار آن از بر شده است
بحر اسرار حقیقت صدر او مصدر شده است
پس هم از حق الیقین از لطف حق حق‌ور شده است
حاصلش این رتبه شد چون ذکر او مشهر شده است
پس بدنیا بیقرار از شوق آن منظر شده است
از جناح جذبه حق چون ببال و پر شده است
هم خفی کرده بغیب الغیب هم اظهر شده است
باز در لاهوت مرغ جان او اسیر شده است
زانکه کشفش از عبادت بیشتر مظهر شده است

هوش در دم خلوت اندر انجمن هم حال اوست ‏ ‏ او مربی هم بخلوت هم بصحبت ور شده ست
هوش او بود ست دیدار شهود وش دائما ‏ ‏ زانکه بینا دیده سر شیخ بی بصر شده ست
عارف ست وکاین وباین ز سر وحدتش ‏ ‏ نیست مانع صورتش چیزیکه مستکثر شده ست
مخلصانه صحبت او موجب جمعیت ست ‏ ‏ تائبانرا بیعت او سد سکندر شده ست
سالها شد رخصت ارشاد و بیعت یافت لیک ‏ ‏ مختر از شیخی و بابای و لنگر شده ست
بیشتر خواهد ملومی و خمول و نیستی ‏ ‏ گرچه اندر عالم ارشاد سر لشکر شده ست
تائبان صادقان را میکند توبه قبول ‏ ‏ طالبی کو یافت زو تلقین فکر اذکر شده ست
ورد و ملک او دعاهای معظم بی شمار ‏ ‏ هر که ورد از وی حواله یافت مستنفر شده ست
آفتاب عالم ارشاد و تکمیل ست لیک ‏ ‏ ناقص از نقصان خود خفاش وش اعور شده ست
کشور کشمیر او را مولد و مسکن شده ست ‏ ‏ مولد این مخلص او هم همین کشور شده ست
این گواهی کو بهر محضر دهید ای جن و انس ‏ ‏ کین فقیر از جان مرید آن نکو محضر شده ست
پیرهن حقانی ست وهست لازم پیرویش ‏ ‏ زانکه از بهر سلوک او رست چون مسطر شده ست
وقت بیعت چون ید بیضای آن عیسی نفس ‏ ‏ داد بستم در زمان دل زنده دانور شده ست
این کلاه و پوستین وین خرقه پشمین که داد ‏ ‏ بنده را به از قبای شاهی و افسر شده ست
در جهاد نفس شد چون جبه آهن خرقه ام ‏ ‏ هم عصا چون نیزه واین طاقیه مغفر شده ست
آن مصلا و عبای فقر کان لطفم نمود ‏ ‏ بهر جنگ نفس همچون قیزم و خنجر شده ست
ور دکان کرده حواله ذکرکان تلقین نمود ‏ ‏ آن کمان و تیر وین شمشیر با جوهر شده ست
او بارشاد ره شیخ المشایخ قطب حق ‏ ‏ بندگی سید جمال الدین بحق رهبر شده ست
وی هم از ارشاد قطب عالم و آبای او ‏ ‏ در میان مرشدان سلسله مفخر شده ست
آن بخاری نسبت و سید جلال الدین لقب ‏ ‏ قطب عالم بودن و مخدومیش اشهر شده ست
در تصرف کردن اندر اولیا روستی تمام ‏ ‏ داشتنش زان رو بداد اخذ مستشهر شده ست
بهر اثبات نسب از روضه پاک نبی ‏ ‏ از جواب یا ولد مخصوص در محضر شده ست
پس از آنجا بهر ارشاد و هدایت سوی هند ‏ ‏ هم مرخص زان رسول اطیب و اطهر شده ست

کے بیان کردن مقاماتش مجال من بود
خطۂ پاک زمین اوچه در هندوستان
بود از هر خانواده مستفید اما بسے
رشد و آثار هدایت زین مبارک سلسله
چشم فیض از لطف او دارم که فیض عام او
اوست یک صاحب قران یکقرن رامشهو لیک
هر یکے زین مقتدایان ابر سان فیاض بود
این مشایخ را مسلسل اندر ارشاد و ادب
غم نباید خورد ما را روز حشر از تشنگی
عروة الوثقی و حبل الله بیان زین سلسله
هر که اندر کشتی این سلسله تشریف یافت
یا علی صحبت به پیران بهتر از هر طاعت ست
گفتن ذکر ست سوی حق ره نزدیک تر
سنیانیم و موالی هم برغم خارجے
شیعه و سنی یکے هستند ما اهل رفض
سوی حق آنرا که سودای سلوک اندر سرست
وحدت و ذکر و صنو نفی خواطر ربط قلب
بار اغضر گلشن ارشاد و رشد شیخ ما
اوست چون خضری و حکمتهای افعالش ازان
گر تو عز صحبتش خواهی بلا تشأل بساز
اوست چون خضری و زان و خاطرش گیرد قرار
هر سحرگه بود غسلے لازمش در سالها
گر مسادی در حضورش خلوت و بازار شد

خود زبان لال و عبارت زین بیان قاصر شده است
از صفائی مرقدش بازینت و بافر شده است
سهروردی را و چشتی مظهر و منظر شده است
این زمان در هر ولایت شامل و منتشر شده است
تا دم منتشر پئی اتباع مستنشر شده است
زین مشایخ هر یکے ارشاد را محور شده است
فیض شان بر مخلصان باران صفت مستمر شده است
تا نبی الله وسیله مرتضے حیدر شده است
منبع این سلسله چون ساقی کوثر شده است
هر که زد چنگش بعصمت تا لب معتبر شده است
بے مشقت سیر او سوی خدا منجر شده است
این وصیت از نبی با آن شه خیبر شده است
بر طریقی کز نبی تلقین آن صفدر شده است
ما و شیخان را چو مولا خواجه قنبر شده است
ادعای شیعگے و سب و بغض انکر شده است
کو رعایت کردن این هشت او بعبر شده است
صمت و تعلیل و رضا کاندر سلوک انصر شده است
هم ز سقائی لطف خضر پیغمبر شده است
از قیاس مردم موسی صفت برتر شده است
از کفش ببریده طفلے را اگر خنجر شده است
ز آب جاری هر کجا آوازه جر جر شده است
قلب و روح و سر او زین روی مطهر شده است
یک میل خاطرش اکثر بکوه و در شده است

ص این کلام در احادیث سید الانام بنظر نیامده ۱۲

که بیان کردن مقاماتش محال من بود
خطهٔ پاک زمین اوچه در هندوستان
بود از هر خانواده مستفید اما بسے
رشد و آثار هدایت زین مبارک سلسله
چشم فیض از لطف او دارم که فیض عام او
اوست یک صاحب قران یکقرن را مشهور لیک
هر یکے زین مقتدایان ابر سان فیاض بود
این مشایخ را مسلسل اندر ارشاد و ادب
غم نباید خورد ما را روز حشر از تشنگی
عروة الوثقی و حبل الله بیان زین سلسله
هر که اندر کشتی این سلسله تشریف یافت
یا علی صحبت به پیران بهتر از هر طاعت ست
گفتن ذکر ست سوی حق ره نزدیک تر
سنیانیم و موالی هم بر غم خارجے
شیعه و سنی یکے هستند اما اهل رفض
سوی حق آنرا که سودای سلوک اندر سرست
وحدت و ذکر و صفو نفی خواطر ربط قلب
بار اخضر گلشن ارشاد و رشد شیخ ما
اوست چون خضری حکمتهای افعالش از آن
گر تو عز صحبتش خواهی بلا تسأل بساز
اوست چون خضری زمان و خاطرش گیرد قرار
هر سحرگه بود غسلے لازمش در سالها
گر مسادی در حضورش خلوت و بازار شد

خود زبان لال و عبارت زین بیان قاصر شده است
از صفائی مرقدش با زینت و با فر شده است
سهروردی را و چشتی مظهر و مظهر شده است
این زمان در هر ولایت شایع و منتشر شده است
تا دم منشر پئی اتباع مستنشر شده است
زین مشایخ هر یکے ارشاد را محور شده است
فیض شان بر مخلصان باران صفت مثمر شده است
تا نبی الله وسیله مرتضی حیدر شده است
منبع این سلسله چون ساقی کوثر شده است
هر که زد چنگش بعصمت تا لب معتبر شده است
بے مشقت سیر او سوی خدا منجر شده است
این وصیت از نبی با آن شه خیبر شده است
بر طریقی کز نبی تلقین آن صفدر شده است
ما و شیخان را چو مولا خواجه قنبر شده است
ادعای شیعگی و سب و بغض انکر شده است
کو رعایت کردن این هشت ادب معبر شده است
صمت و تعلیل و رضا کاندر سلوک انفر شده است
هم ز سقائی لطف خضر پیغمبر شده است
از قیاس مردم موسی صفت برتر شده است
از کفش ببریده طفلے را اگر خنجر شده است
ز آب جاری هر کجا آوازه جر جر شده است
قلب و روح و سر او زین روی مطهر شده است
لیک میل خاطرش اکثر بکوه و در شده است

که بیان کردن مقاماتش محال من بود — خود زبان لال و عبارت زین بیان قاصر شده است
خطهٔ پاک زمینِ اوچه در هندوستان — از صفائی مرقدش با زینت و با فر شده است
بود از هر خانواده مستفید اما بسے — سهروردی را و چشتی مظهر و مظهر شده است
رشد و آثار هدایت زین مبارک سلسله — این زمان در هر ولایت شامل و منتشر شده است
چشم فیض از لطف او دارم که فیض عام او — تا دم منتشر یعنی اتباع مستنشر شده است
اوست یک صاحب قران یکقرن را مشهور لیک — زین مشایخ هر یکے ارشاد را محور شده است
هر یکے زین مقتدایان ابرسان فیاض بود — فیض شان بر مخلصان باران صفت مستمر شده است
این مشایخ را مسلسل اندر ارشاد و ادب — تا نبی الله وسیله مرتضے حیدر شده است
غم نباید خورد ما را روز حشر از تشنگی — منبع این سلسله چون ساقی کوثر شده است
عروة الوثقی و حبل الله بیان زین سلسله — هر که زد چنگش بعصمت تالب معتبر شده است
هر که اندر کشتی این سلسله تشریف یافت — بے مشقت سیر او سوی خدا منجر شده است
یا علی صحبت به پیران بهتر از هر طاعت است — این وصیت از نبی با آن شه خیبر شده است
گفتن ذکرست سوی حق ره نزدیک تر — بر طریقی کز نبی تلقین آن صفدر شده است
سنیانیم و موالی هم برغم خارجے — ما و شیخان را چو مولا خواجه قنبر شده است
شیعه و سنی یکے هستند ما اهل رفض — ادعای شیعگی و سب و بغض انکر شده است
سوی حق آنرا که سودای سلوک اندر سرست — کو رعایت کردن این هشت ادب معتبر شده است
وحدت و ذکر و صنو نفی خواطر ربط قلب — صمت و تقلیل و رضا کاندر سلوک انصر شده است
بار اخضر گلشن ارشاد و رشد شیخ ما — هم ز سقائی لطف خضر پیغمبر شده است
اوست چون خضری حکمتهای افعالش ازان — از قیاس مردم موسی صفت برتر شده است
گر تو عزم صحبتش خواهی بلا تسأل بساز — از کفش ببریده طفلے را اگر خنجر شده است
اوست چون خضری زان و خاطرش گیرد قرار — ز آب جاری هر کجا آوازه جرجر شده است
هر سحرگه بود غسلے لازمش در سالها — قلب و روح و سر او زین روی مطهر شده است
گر مساوی و حضورش خلوت و بازار شد — یک میل خاطرش اکثر بکوه و در شده است

این کلام از ادبیات سید الانام بطور نیابه ۱۲

همدمی گردش مشرف همدمی روح حق
نسبت صحبت قوی او را بعیسی شد ازان
همچو عیسی زیست بی زن لیک بی فرزند نیست
در مقام توبه فرماید که تائب آن بود
از ملک خود گسست و ماند در چشم عبرت بین او
چیست عبرت بلکه اندر دیده حق بین او
همچو عیسی بود صائم سالها و هم کنون
از صفای روزه شد وارسته از نار فراق
مصطفی را هم مع الاصحاب دیده بارها
چون مشرف شد بصحبتهای او در واقعات
چون رسول الله گفتا هر تقی آل من است
عالمان آخرت مر انبیا در رهبری
چون بمعنی صاحب آل رسول الله اوست
رهنمونش شیخ نجم الدین کبری نیز بود
محکمش بهر عمارت کردن قصر سلوک
توبه و زهد و توکل هم قناعت خلق خویش
در توجه رو نهاده صبر شیرینش شده
همچنین در واقعه هر لحظه از فضل خدا
کسب کرد از هر یکی کیفیت ذکر و دعا
ورد اعظم او که دعوات بالیس بهم
قاری این ورد بود و دید با جیدش
هست در دش هم دعای حرز مومن اولیا
گشت ورد ملک او را حرز حزب البحر هم

همدم او زان شفای قلب بی جان چو در شده است
کو بعصمت همچو عیسی زاده ازبا در شده است
هر مرید او را پسر هر مخلصه دختر شده است
کش زن بیگانه همچون مادر و خواهر شده است
مرد با لحیه صفت مستوره معجر شده است
هر چه آید نور حق را مطلع مظهر شده است
هست صومش ارچه اندر صورت مضطر شده است
زانکه روزه بهر دفع نار چون اسپر شده است
زان سبب در مذهب سنیه راسخ تر شده است
پس بپاس صاحبی او همش در بر شده است
شکر کز باغ نبی پیدا یکی نوبر شده است
وارث اند و نیز این میراث را درخور شده است
خصم او رافض وش و خارج صفت بکفر شده است
زان در اسرار حقیقت عالم اظهر شده است
این قواعد ده که در ره وضع آن اعمر شده است
کرده ورد عزلت از توفیق حق اذکر شده است
در مراقب ثابت و اندر رضا اشکر شده است
صحبتش با اولیای اعظم و اوفر شده است
در رموز رهبری زین روی دانشور شده است
گشته ملهم کاسم اعظم جمله سر تا سر شده است
کز دهانش هر نفس پران یکی کبتر شده است
هر نبی و هر ولی از خواندنش منور شده است
گرمی و تاثیر آن مشهور هر شهر شده است

چونکه با امر مشایخ هست هفت آیات خوان
[illegible] حق مظهر شده است

دید جمعی ز اولیا حرز یمانی خوان شبے
هم بایشان خواند و با آن خواندنش از بر شده است

حلقه کرده قاری اوراد فتحیه بشوق
اولیا بسیار مشهور و بشش البشیر شده است

بعد خفتن هم بخوان اوراد فتحیه بصدق
با مریدان ز اولیائش این امر هم بکبر شده است

بعد هر فرضی بخوان ختمی معین از قرآن
از مشایخ بارها این امر را امر شده است

فیضش از چندین نسب هم مخلصانش را است
بیشتر فیض و ترقی کز عمل اندر شده است

نور شیخان بیشتر هر چند راه روشنتر است
صادق اینجا شیخ سلمانی بما بشر شده است

مغز سر از آتش گرمی ذکر چار ضرب
سوختنش زان مبتلا اکثر بدرد سر شده است

اوست سلطان تاج ذکر پاس انفاسش شده
چار ضربش چار ترک و هر نفس گوهر شده است

ورزش دم آن قدر وا روز آغاز عشا
تا زمان صبح از ذکرش بیکدم در شده است

آنچه وی شد خورده نالائق بدکران سوختم
این خطاب از وی بمن در قریه بنیر شده است

دال مهمله ۱۲

خاصیت و دیده هم از اذکار و بسیاری فکر
باز اندر ذکر جهری حال او اجهر شده است

سال عمرش بست بد چندان ولی از درد عشق
موش کافور و درو ندانش هر فن بر شده است

گویدا اکثر سوختم از کثرت داغ درون
سینه ام گویا پر از آتش یکے مجمر شده است

آری آری سینه اش پر آتش عشق است زان
رنگ آن روی مبارک همچو خاکستر شده است

میر سید احمد کرمان که اهل کشف بود
عشق و درد و سوز او را دیده بس اجیر شده است

چون ز شوق حق کشنده آه جگر سوز درون
چشم اهل کشف را مشهود زان اخگر شده است

از گلستانهای شوق و عشق او گلهای وصل
بر و میدا از نوبهار فضل چون اخضر شده است

هم تجلیات ذاتی و صفاتی خدا
ظاهرش از رفعت و بر رؤف بر شده است

چون شود نار تجلیات عشقش شعله کش
از مزاح و خنده تسکین بخش آن آذر شده است

گلمینے با حمیرا سوے بی بی عائشه
در چنین حالات وارد زان فقر افخر شده است

از فقیران حقیقی زین جهت ضحک و مزاح
هست تسبیح و عبادت قول آن سرور شده است

ظاهر اجهال پندارند شان را اغنیا
هم باین عنوان بقرآن وصف آن معتبر شده است

محض خیرست این گروه از بهر خیر و شر و سے
نیست چون فقر حقیقی را تنافی با حشم
منتهی را مانع از حق کثرت اسباب نیست
نیست اندر چشم کامل سیم و زر را اعتبار
هست دنیا آنچه مشغولت کند از ذکر حق
گر بود شاغل ز ذکرت ور بود از بهر جاه
ور بدان قیدی نباشد راویان کردند نقل
حق تجلی با دو وصف السمیع والبصیر
هم تجلی و حیات قدرت و علم و کلام
هست تاثیر تجلی جمال آن مرید
هم تجلیاتِ وصفِ مُحیی و وصفِ مُمیت
او چو مجلای جمال آمد جلال ذات را
کبر او شد محو ظاهر کبریائی حق ازوست
شیخ مهنه در بیان این صفت دُر سفته است
لاتقوموا مصطفے کرد امر پس وی این زمان
آن وقار کوه شانش گرچه بر حاسد گرانست
هم باسمِ الغنی در روی تجلی کرد حق
پیش آن سلطان دین ست از گیا بیقدر تر
هم تجلی کرده در وی حق باسم الکریم
سخت و تلخ از بهر اهل کبر و عجب و بدعت است
حاصل آنکه گشت فانی از خود و اوصاف خود
سایهٔ حق هست در عالم پناهِ عالمین
تیز بین باش و مشو اندر غلط زیرا در و

خصم این معشر برای خویشتن معشر شده است
قائلِ الفقر فخری شاه هر عسکر شده است
هیچ مانع مر خلیل الله بن آذر شده است
کان یکی سنگ سفید و آن دگر اصفر شده است
گر متاع پر بها یا چیز کے احقر شده است
هم ز دنیا درس و حفظ و خرقه هم مظهر شده است
با وجود سلطنت از اولیا سنجر شده است
کرد در روی در صفات السمع والبصر شده است
شد بر و تاثیر آن بسیار مستبصر شده است
اینکه در غالب مرادش حاصل و مُحضر شده است
شد در و بسیار جا تاثیر آن مبهر شده است
نور آثار جلالیت از و اظهر شده است
این شعار آن امام صادقین جعفر شده است
اندر وقارش سید صوری چو مستکبر شده است
ماحی البدعت مقیم امر آن آمر شده است
لیک حفظ کشتی ارشاد را لنگر شده است
زین جهت مستغنی از هر میر و هر داور شده است
آنکه در دنیا شهنشه مثل اسکندر شده است
زین سبب مشفق بحال مخلص و چاکر شده است
اهل درد و شوق را شیرین تر از شکر شده است
باقی بالله شد اوصاف او مظهر شده است
نور بخش مخلصان هم چون شه خاور شده است
کرده روپوش از بشر روحی مثال خور شده است

نیکبخت ست آنکه هر روز از سر اخلاص و شوق
شد شگفته جان ما از دیدن دیدار او
کرد باری جان فدائی دولت دیدار او
چند تاثیری نوشتم این تجلیات را
اول این افقر مریدش از مبارک ذات اوست
ز و کرامت از قبیل کشف قلب و کشف قبر
اکثر الاوقات ناظم راز نوع کشف قلب
هم بمیان نعمت الله صاحب کشف و کمال
گشت ملا احمد از چاکل روان چون سوی او
شب دل خواجه علی طاسی هر لیبائی از و
در اوائل از پی اصلاح با خواجه شریف
باخبر باشد ز حال مخلصان بحر و بر
بارها مکشوف احوال قبور ریشیان
کشفش از قبر پدر شد کو ز تشریف قدوم
کشف صورتهای مسخ معنوی رفضان
اوست چون سنی پاک اندر مشام پاک او
گرد چندی را بوی و صورت دل حکم رفض
نیست مخفی کو ز مرتد منافق را چه دید
همچنین هر رافض سنی نمای را چه دید
روزی الله داد بر سیپا ز زدن بیداد کرد
از سماع چنگ و نی کاره ز روی منع شرع
از کمال تربیت با خواجه اسحق حکیم
ملهم از احوال عالم گشته گه اخبار کرد

ناظر و هی مکو هی آن کو منتظر شده است
آن چنان کز دیدن خورشید نیلوفر شده است
چون مشرف از قدومش چشمه کینر شده است
گرچه جزئیات هر یک فوق تا یسطر شده است
دیده انواع کرامت دائما شکر شده است
در میان مخلصان هر لحظه مستظهر شده است
کاشف و مخبر ز مافی قلبه و بر شده است
بارها موهی ز مافی قلبه صدور شده است
واقف احوال وی از قریه آنچر شده است
خواست ز و دوش مرسل آن حین اذ اسفر شده است
مانع آن در نهانی شرب ما شکر شده است
ز انکه ظاهر باطنش را جمله خشک و تر شده است
در مزار چرار و هم آتش و هم پوشکر شده است
فاخر اهل مزار قریه تیجر شده است
ز و معاین هر یان را بحد و بیمر شده است
چون نجاست بوی اهل رفض مستقذر شده است
معترف هر یک از ایشان بعد ما انکر شده است
حاکم کفر دل او قبل ما اظهر شده است
مخبر از حال دل او قبل ما اخبر شده است
او بفریادش سید آخر چو در آخور شده است
گرچه ذکر الله شنو از تار و از مزمر شده است
گشت ملهم مخبر و مانع ز ما اضمر شده است
شد مجرب آنکه واقع عین ما اخبر شده است

غور

منبی از تشریف تاثیر تجلی حیوت   روزی هم در حالتی لفظی از و مصدر شده است
هم کراماتش ز نوع نشر وقت و طی صرف   همدمان و مخلصان را تجربه اکثر شده است
هم بنشر وقت از فضل خدا حجی ادا   در دو سالش بار یا صنتها ز راه بر شده است
هم زایران یثرب و بطحی بظاهر یکدو بار   او با بدان بروز از زائران از پیر شده است
میگذشت اکثر علی صوفی به یلاغات کوه   هر کجا میرفت او با آن بدن احضر شده است
ناصح و هم کارفرما خواجه عثمان کول را   بارها اندر زیارتگاه دور اثر شده است
بهر تادیبی یکی نوکر که اندر شهر بود   مشت زد از نادهل واقع بر آن نوکر شده است
در ره تبت بوقت برف اندر دپوه سوی   دستگیر خواجه زینی حاجی اکبر شده است
بارها مشهود یکو دار بر اخلاص بود   از پی حفظ عدو و رشکر سپهر شده است
چند درویشی ز سندش دیده جویان آمدند   عاقبت مقصودشان حاصل ازین سر شده است
زین چنین برهان کز و مشهور مسن شد بارها   رتبه ابدالی و سیاحیش اظهر شده است
بنده را تحقیق با علم لدنی بود نش   اکثر اندر باب رویا حین ما اعبر شده است
گر و پیش از گفتنش اظهار رویای شبش   پیش او تائب چو ملا احمد اصفر شده است
همچنین اکثر مریدانش بخواب و واقعات   مخبر از رویای هر یک قبل ما قرر شده است
افترا کرده یکی رویاش گفت وز و جواب   عندنا یا الهاما من بعد لا تفتر شده است
گشته از اقوال و خاطر نشان مخلصانش   کز تجلی تکلم را هم او مظهر شده است
از دم او چند مخلص زنده شد ز امراض موت   زان یکی خواجه حسین هم والدش یکسر شده است
از دعای مستجابش به شده بسیار کور   خاصه از کوری به آن فتح الله کاچر شده است
از دعای او بسی قلاش میشد با نوا   یک دو عار اظهر به ولت زینه و نوز شده است
اهل دولت گشت و صحت یافته از سرخ باد   پیش او تائب چو ابن رینه متوتر شده است
صوت قرآن خواندنش هر جا رسیدی همچو باد   دیو بگریزنده و لرزنده چون عرعر شده است
پیش ازین در چند جا دیو و بت و بتخانه بود   این دم از زمین قدوسش مسجد و منبر شده است
به شده مصروع هم ز انفاس پر برکات او   چند جزئیات بشمارم که پر دفتر شده است

از طوافش یافته چون بنده بشری حاجیان　　کعبهٔ معنی ... گویم اولیتر شده است
این شد از انفاس او بی آنکه تعویذی نوشت　　وانگه کتاب تعویذات را اندر شده است
این همه میشد ولی صد ننگ میدارد ازین　　گوییا او خاتم خدایا در جهان منتشر شده است
این قدر صاحب غرضها رذلیست و چرا　　طالبان اهل عالی همم اندر شده است
ناخوش آید صحبتش زانرو که اخوان الزمان　　معترض یا عیب چین یا منکر و انکر شده است
گر بود مخلص غرض آلوده طالب بوالهوس　　گوییا اکثر کین زمان گمنامی و لستر شده است
این محقق پیش پیران مقلد سرفراز　　در میان روبهان مانند شیر نر شده است
اوست عارف دیگران زاهد بتقلید هی شده　　در میان فرق از سما تا مرکز اغبر شده است
اوست چون عارف بمقدار عقول مردمان　　پس بوفق کلموا الناس سخن گستر شده است
پیر محجوب مقلد هست چون بی معرفت　　غافل و دیوانه را کورانه افسونگر شده است
علم با نااهل گفتن تخم ضایع کردن است　　در زمین شوره کزوی نی امید بر شده است
هست نااهل طریقت غیر سالک هر که هست　　همت دونش بچیزی دون حق مقصر شده است
همتش کوته بران دون گشته و بس گوش دل　　از سخنهای سلوک راه حقش کر شده است
نیست در محفل حقایق گفتن اکثر خصلتش　　از حقایق پر اگر چون لجهٔ اخضر شده است
اندر اخذ هر مرید و نیز در تلقین ذکر　　یا مجاز از روح پیران یا ز پیغمبر شده است
استخاره کرده از بهر بجد آیندگان　　زو دلهم بهر من یقبل و من یدبر شده است
طالبان را تخم ذکر انگاه میکارد بدل　　چون ز ترس و شوق اندر نرم آن منبر شده است
هر یکی را ورد فرماید بقدر حوصله　　چون بر استعداد تقدیری شان انظر شده است
بوالهوس هر چند کرد الحاح ننمودش ادب　　چون بی توفیقی تقدیریش انظر شده است
هر که بود از جذبهٔ حقیه صاحب واقعه　　دید احوالش مریدا از جان فرمانبر شده است
بود با هر درویشی تابع از پیران غیب　　با همه صحب آخر از بعیتش افخر شده است
سالکان را میکند اجلاس خلوت جابجا　　پس بحل واقعات هر یکی اعبر شده است
اندر آن خلوت زمین همت و ارشاد داد　　هر یکی را واردات واقعات الیسر شده است

زود از تلقین او محظوظ فیروزی کر	خدمت خواجه حسن قاری بلدمیر شده است
غنچهٔ دل هر که پهلوی دلش این خواجه دوش	مانده و زود از دمش بشگفته و ازهر شده است
شکر کین بیچاره ناظم هم بخلوت از زباش	از حصول بوی ذکر و انس مستبشر شده است
همچنین بعضی مریدان را که گشت این در حل	گاه ذکر از کام پیدا منبع شکر شده است
مولوی فیروز از فیروزی تلقین او	زود از انتاج نور ذکر فرخ فر شده است
کرد و بهرام رینه صحبتش تاثیر زود	نفس نحس شوم را قتال چون خنجر شده است
نیز از وی مفخر السادات سید شمس میر	پرتو نور ولایت زآفتاب اظهر شده است
یکنظر بر خواجه عثمان کول از لطفش فتاد	حاصل او زود کشف حال هر متقبر شده است
شیخ سلطان پور آن سید محمد اهل کشف	رفعت و قدرش چو دیده پیش ثنا گستر شده است
کرد در اتباع او تاثیر ارشادش ظهور	پس ولایت بودن متعدیش اشهر شده است
بهر دل پیر محقق چون طبیب حاذق هست	کش بهر علت مجرب داروی دیگر شده است
طفل راه آمد مقلد کم رسد یاری ازو	در هزیمت افتد آن لشکر که طفلش سر شده است
راه بنمایند اهل حق بره جوی بصدق	کردن اعلام مریدان پیش شان منکر شده است
اهل حق اندر حق پیر مقلد گفته اند	گمره و گم کن چو دجال بد اعور شده است
شیخ کو اذن شفاعت از خدا حاصل نکرد	گر مریدان را دهد دست از هوا منفر شده است
معتکف در خانقه بوده قریب بیست سال	معشر العشرین بعیشش قرب حق اعشر شده است
این زمان در وحدت و تفویض راضی بر قضا	همنشین نیک و بد لیک از همه مختبر شده است
جو نما گندم فروش و مر ملامت مشتری	در لباس اغنیا بر فقر خود مستتر شده است
گوئیا عشق و ملامت توامان زائیده اند	زانکه حق را هر که عاشق شد ملامت خر شده است
شیخی از اهل ملامت پهلوان محمود نام	بوده و از بهر این معنی بهر منفجر شده است
خامش و گویا و ساهر نائم و صائم بخورد	مست و هشیار است زان احوال اضمر شده است
ظاهرش خندان ولی لرزان دلش از ترس حق	همچو برگ بید کو لرزنده از صرصر شده است
مورد استغنت تا پاک حسل شد از حالتش مرا	گز دل اکثر در مسائل ملهم و مشعر شده است

او بتفویض حق و پس حق که بهتر حافظی ست
مُفخر ارشد شبه و یا صاحبش منت نه است
اینست حالش صاحب عوت چو شد بی اعتقاد
ناگهی گر خورده شد بی اختیار او بقی
ورنه عارض زحمتی شد با ثواب صبر آن
روز و شب از بهر خویش و از برای مخلصان
نزد و شش زین وقعات اکثر بوقت مخمصه است
هیچگه فوق الشبع نان و طعام اصلا نخورد
حال او در ملبس از حفظ خدائیست انچنین
شد یقین محفوظی او بیش با احوال او
انبیا معصوم بودند اولیا محفوظ هم
با وجود آنکه محبوبیتش هم مثبت ست
بود شیخی نذر سلطان گیر و نی ز اخوان گفت
مال مخلص مال شیخ ست زانکه شیخ رو و بار
میکند ایثار بر هر مخلصی خود نالیق
هم بما یحتاج این داعی کفایت میکند
گفت از یاران طلب گاهی بنا بر حکمتی ست
گفت مسنون بی تکلف بودن اندر ما اصاب
گفت معذورم من و ناچار باید مر کبی
گفت نی میل مریدان دارم اما چون کنم
حالتی دارم که نتوانم نهفت و نیز گفت
میخورم حیف آنکه از احوال دیگرگون من
من کجا شرح کرامات و مقاماتش کجا

حافظ او ز آنچه مرغیه و مقهور شده است
گاه اکل از حفظ حقش عقده بر خنجر شده است
همچنین همکاسه اش ناگاه اگر اجبر شده است
در زمان از معده پاکش به بیرون بر شده است
یا باستغفار آن نقصان بدم منجبر شده است
با زبان و با دل استغفار او مکثر شده است
شاهد قولم تنش بنگر که چون لاغر شده است
گر دمش مرغ بریان گرده یا سُعتر شده است
ناگهی ملبس ز نا وجهش اگر در بر شده است
چون مجرب انچنین بی مر و بیش از ذکر شده است
یعنی مثبت حاکمین این نوع مستفسر شده است
هست امید عفو گر چیزی از و مصدر شده است
اکثر اخوان هست منت نه از ان انکر شده است
قفل بشکسته به بیت مخلصی اندر شده است
چون با ثیار فتوحات از خدا موثر شده است
زانکه اسم کافی الله را مبهر شده است
ورنه گاهی میل سائلی خاطرم مخطر شده است
هست ورنه قصد من نی احمر و اخضر شده است
فخر و خطی مرا پیدا ازین جوهر شده است
کز برای رد سائل منع لاتنهر شده است
می ندانم لقمه شیرین ست یا خود مر شده است
دوزخی در بدگمانی مردم اکثر شده است
باز در نظم قصیده گان نضیق و قصر شده است

بارک الله من مقامات مشایخ خوانده ام
منکر ار باور ندارد این کرامت دور نیست
نفرت ناقص ز عز صحبتش از نقص اوست
منکر انکار حالش سوی کفرت میکشد
منکر فضل و ولایت از زمان و جا مشو
در تعز من یشا تخصیص وقت و جای نیست
هم به یهدی من یشاء مطلقاً تقیید نیست
آیت لاتیئسوا را خوانده اے بدگمان
این قدر از وی کرامت دیدهٔ و شنیدهٔ
کار ابدالان حق را ز و قیاس از خود مگیر
مست می در شرع چون معذور قول و فعل شد
وقت مغلوبیت عشق را چو زائل گشت عقل
پیر نامغلوب و مشکور ست زانرو اکمل ست
همچو شیطان گشت مدبر هر که با خاصان حق
گر بظاهر ناپسندی و بدی از وی دم مزن
حق ز غیرت اولیا را پنهان کند زیر قباب
پردگی بین و مکن با پرده هرگز التفات
بهر تادیب آن کلام تند و لطف آمیز او
ذات او صاف از همه اوصاف چون آئینه است
چون تو بی پیری درین گمراهیت شیطان گشته
چون رسول الله گفتا پیر مانند نبی ست
مردن بے پیر با زندیق و کافر شد شبیه
عیب پاکان هر که از کوری و بی شرمی گزید

حال او با قال ایشان مستوی یکسر شده است
کے به بوجهل سیه دل معجزه باور شده است
آری آری وحش و دد از آدمی منفر شده است
کو ز خود و فانی ست در او صاف حق مظهر شده است
فضل خود را حق بهر جا هر زمان اقدر شده است
پس عزیز حق چرا پیش تو مستحقر شده است
ار چه در انکار نفست سخت چون مرمر شده است
پس ز نومیدی چرا نفس تو مستحجر شده است
از چه بدبختیت چشم و گوش کور و کر شده است
نفس شان با دل بدل شد حکم شان دیگر شده است
با طریق اولویت مست عشق اعذر شده است
نیست تکلیفش ز هر عمل امری از وی گر شده است
زانکه از بهر عبادت هوش را باور شده است
چشم سر پوشیده بنیده بچشم سر شده است
کو ولی حق شد اینش قبه و چادر شده است
تا نبیند غیر کاندر دوستی اغیر شده است
پردهٔ احوال او این جامه و بستر شده است
مخلصان را نوش بهر منکران نشتر شده است
هست آن نیکو و بد رائی کز و مبصر شده است
پیر بے پیر ست شیطان از نبی مخبر شده است
کے بود مومن کسے کز بے نبی منکر شده است
نیست بر وایت که موت ت در چه ملت ور شده است
در دو عالم روسیاه و حال او ابتر شده است

بدگمانی را رها کن وز فضولی توبه کن — کز فضولی رافضی مردود و دستنگر شده است

پیش هر درویش رو خذ ما صفا دع ما کدر — ورنه بهر عیب چینی هر که رفت ابتر شده است

تو کجا دانستن احوال درویشان کجا — همچو موسی بین ز حال خضر چون احمر شده است

عیب پوشی خرقه پوشی مر علی را شهره کرد — آنکه او مبعوث بهر اسود و احمر شده است

رو ز حفظ چند قول بی عمل چندین مناز — در کلام الله نه بینی نسبت با خر شده است

از بنی آدم هر آنکو معرفت حاصل نکرد — در حقیقت کمتر از گاو و خر و استر شده است

فتوی و درس قضا فی نفسه خوب است لیک — فتنه گردد چون بدست مرد بدگوهر شده است

چاره رفع ربا حرفه نه معمول فقیه — حیله اخذ ربا صد بار چون فر فر شده است

نیست عالم آنکه بهر رشوت و الزام خصم — حیله های نادرش محفوظ و مستحضر شده است

نیست عالم آنکه غافل گشت از روز حساب — طالب و طامع باوقات و زر و زیور شده است

چون خدای عالمین اکبر و اصغر شناخت — بی نیاز از اصطلاح اصغر و اکبر شده است

عالم است او هم مریدانش که دائم میکنند — از عملها آنچه کار آینده در محشر شده است

روح را مرفوع و نفس تند را مکسور گفت — چیست علم ار عاری از تعریف رفع و جر شده است

ابره او را همه عالم بود دنیا ولی — لبس صوفی را ز ابره پر بها استر شده است

حب دنیا راس هر جرم است قول مصطفی است — ترک دنیا هر عبادت را مثال سر شده است

حب دنیا هست شرک و بس محبش مشرک است — این سخن مروی هم از یک عارفی اکبر شده است

حب دین داران و دین فرض و کلید جنت است — حب اموال است مار و حب جاه اژدر شده است

یحشر المرء علی دین خلیله مخبر است — هم خطاب انت مع من جانب بوذر شده است[۵]

سرو آزاد از زر آمد و انما سرسبز است — زود از شومیت زر ابتر آن عبهر شده است

شد کره دل حرص حالت خارش آن جستجو — مستمر تا وقت مرگت خارش این گر شده است

نیست عاقل آنکه عمری در غرور و غافلی — بوده و غافل ز توبه تا دم غرغر شده است

شد گرفتار پشیمانی اکبر تا ابد — هر که در چشمش گناه خویش مستصغر شده است

از گناه گذشته پشیمان هر که استغفار کرد — پیش پیران آن گناه اکبرش اصغر شده است

[۵] این خطاب آنسرور صلی الله علیه وسلم جانب ابوذر رض شده ۱۲

توبهٔ مقبول آن باشد که با دیگر گناه / غافر الذنب از زبان شیخ مستغفر شده است

از معاصی پاک شد با توبهٔ پاکِ نصوح / هر که بعد از توبه همچون میت مقبر شده است

این تنِ آلوده غیر او بدان چون خبث و کبر / فر ارشادش ز غیر شوینده چون فرغر شده است

جنت ارشاد و ارادت را ولایت داده شد / ورنه هرگز هیچ زن زاینده بی شوهر شده است

هر که خود را کرد تسلیم چنین پیرے بصدق / در امان از مکرِ نفس ظالم و اکبر شده است

هر سعیدی را که عشق و شوق حق در سر فتاد / عشق پیرش کو که بهر عشق حق قنطر شده است

همدمیِ پیر خویش و صحبت هم پیرگان / نافع آمد صحبت اغیار بس باضر شده است

هفت روزه خدمت پیر محقق در ثواب / مر عبادت تنهای هفتصد ساله راهمسر شده است

چله گر ترک کند بے پیر گفتند از ان / کار یک صحبت به پیر از چل چله بهتر شده است

پیر چون خواندت جوابش گو بقطع نافله / زانکه این دم در جواب او ثواب او فر شده است

هر که با اخلاص جان و دل رعایت کرد آداب / در حضور شیخ زود از صحبتش برخور شده است

رو طهارت کرده خاص از پئے دیدار پیر / زانکه رویش یاد حق را بهترین مذکر شده است

متصف ملحوظ کن ذاتش با وصاف کمال / این یقین کن آنکه فیضش سوی او معبر شده است

پیر را این لیش و سر دیدن ز ضعف بینش است / اکثر این طور اعتقاد جاهل چون خر شده است

پیر میدان شمع سان نوری بفانوس بدن / کز پی ارشاد خلق از لطف حق معتبر شده است

از خدا و از رسولِ او خلافت یافته / دست پاکش مر ید الله نائب و مظهر شده است

امتحان پیر جستن عصمت و طاعات زو / شوم باشد گر مریدی را بسر این سر شده است

منتهی را گه گهے ترک ریاضت نافع است / مبتدی بی امرش ار تارک شده ابتر شده است

کار و بار اصل مبنا بهر طور سیر هست / لائق طالب نیاز و ترک کرّ و فر شده است

بودن خالی ولے مطلق ز اوصاف بشر / نیست ممکن تا بجز جان تا آدمی پیکر شده است

آن نبی کو حسن الخلق از همه مخلوق بود / گاه گاهے در غضب چشمان او احمر شده است

موجب لطف آن غضب بودی بمغضوب علیه / همچنین ز اتباع او وان گر گسستش مظهر شده است

تو لیس تلخ پیر جان را صد شفا بخشی آمده است / در مذاق نفس تلخ ار شکل عاقبت شکر شده است

نار را آواز شیرین ست اما مسلک ست
اعظم الارکان ارادت را فنای الشیخ است
هست مرتد طریقت نا قبول هر ولی
گو بود گر باشد رساله خوان وهم شیخ آزمای
شکر لله کان ظهیر الدین پناه و پشت ماست
کاش قربانم کند هستم چو در تسلیم او
شکر لله گشت پیدا وسن انواع فرح
خاک پائش چشم ما را بهترست از توتیا
پا برهنه چون زشوقش در رکابش میدوم
یک نظر بر حال زار خاکی بیچاره کن
جیب دامان دلش پر شوق حق ساز ای کریم
لطف فرما از کرم یک جرعهٔ این تشنه را
مدح شیخ این نظم من ورد المریدین نام یافت
هم بود بحر الحکم نامش سزد کز فیض او
چارصد یا چهل و چند ابیات گوهر بار او
بهر این نظمی که قاری را بر شد رهبرست
وصف شیخان ست اندر ضمن مدح شیخ ماست
فیض ناکست از برای سامعان قاریان
روح پیران در دل من باز تاریخی فگند
خواستم تاریخ دیگر از پی این مدح شیخ
سال تاریخش اگر فرخ نویسم دور نیست
مدح شیخان ست طاعت زان بمولانای روم
هم ز فرزند و مرید مولوی سلطان ولد

لطف و خیرست آب اگر آواز نالش شر شده ست
هر که را این نیست جز مس کن کاو بد بر شده ست
هر که از فرمان شیخ راستی منفر شده ست
کی رهند جز آنکه در فرمان شیخ اصبر شده ست
قوت مستظهر از بازوی مستظهر شده ست
همچو اسماعیل کو را والده هاجر شده ست
تا وی از محض کرم غمخوار این غمخور شده ست
گرد راهش سرو باغ ما به از عنبر شده ست
خار و خاشاک طریقیم بهتر از گلبر شده ست
زان نظر ها یکه خاک تیره زان چون زر شده ست
چون گدای درگهش این مفلس افقر شده ست
چون ز جلاب محبت پر ترا ساغر شده ست
زانکه وردش ساختن هر مرید حیدر شده ست
میوه زار اعتقاد هر مرید اخضر شده ست
بهر هر صوفی بمعنی سبحهٔ گوهر شده ست
فهم کن تاریخ سالش مرشد رهبر شده ست ۹۵۱
شیخنا تاریخ از شیخان همین دیگر شده ست
فیض ناکش گر گفتم تاریخ هم هم سر شده ست
مفتخر ناگوش چون او بهر ما مفخر شده ست
بعد سالی لفظ مدح شیخ هم موفر شده ست
زانکه سال از دولت تاریخ فرخ فر شده ست
مدح پیر خویشتن مقصود شش محشر شده ست
اندرین معنی کلام بی شمار شهر شده ست

بنده زین شعری که فیض صحبت فیاض او … با بشارتها ز ملک غیب مستبشر شده است
کاتب و قاری و سامع هم بشارت یافتند … زانکه رحمت بر سر این هر سه مستمطر شده است
اندرین وقت این چنین شعر مبارک کس نگفت … گرچه از ابنای جنسم هر یکی شاعر شده است
هم شریعت هم حقیقت هم طریقت اندرو … شد مبین فهمدان را منصفی کافکر شده است
هم مقامات سلوک هم مقامات وصول … گفتم اینجا و تصوف حافظش اظهر شده است
هست اکثر معنی آیات و مضمون حدیث … یا اثر یا وصف آن صاجد لی مظهر شده است
با تدبر هر که خواندش ره بهر مقصود برد … گر محققهای دین مردی تدبر تر شده است
قاریا از منصفی فانظر الی ما قال خوان … قول لا تنظر الی من قال هم ابهر شده است
بعد این نسخه مبارک فاتحه ختمی کنید … ای عزیزان بهر این ناظم که بس مضطر شده است

تمت

تمام شد کتاب در د المریدین در مناقب عارف بالله شیخ حمزه رحمة الله تعالی

از کلام غوث صمدانی محبوب سبحانی شیخ سید عبد القادر جیلانی قدس سره

حاشیه متعلق صفحه ۴ سطر ۱۳ قوله شرک خفی شرک جلی الخ محبوب سبحانی شیخ عبد القادر جیلانی در کتاب فتوح الغیب در مقاله هفتم میفرماید لَیْسَ الشِّرْکُ عِبَادَةَ الْاَصْنَامِ فَحَسْبُ یعنی شرک نه همین پرستش بتانست وبس بَلْ هُوَ مُتَابَعَتُكَ هَوَاكَ بلکه شرک پیروی کردن تست مرهوای نفس خود را وَاَنْ تَخْتَارَ مَعَ رَبِّكَ عَزَّ وَجَلَّ شَیْئًا سِوَاهُ مِنَ الدُّنْیَا وَمَا فِیْهَا وَالْاٰخِرَةِ وَمَا فِیْهَا و برگزیدن تست با پروردگار تو چیزی را که جز اوست از دنیا و آنچه در دنیاست و از آخرت و آنچه در آخرت ست فَمَا سِوَاهُ پس هر چه جز خدست عز وجل غیر اوست فاذا رکنت الی غیره فقد اشرکت به عز وجل پس چون میل کردی و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر حق پس تحقیق شریک گردانی بوی غیر او را و در مقاله شانزدهم میفرماید فَمَا دُمْتَ قَائِمًا مَعَ الْخَلْقِ رَاجِیًا لِعَطَائِهِمْ سَائِلًا لَهُمْ مُتَرَدِّدًا اِلٰی اَبْوَابِهِمْ فَاَنْتَ مُشْرِكٌ بِاللّٰهِ خَلْقَهُ یعنی پس مادامیکه باشی تو استاده با خلق امید دارنده بخشش ایشان را سوال کننده از ایشان آمد و رفت کننده بسوی درهائی شان پس تو شریک گردانند بخدا عز وجل خلق او را و در مقاله ۴۲ سند بحدیث نبوی صلی الله علیه وسلم نموده میفرماید اِذَا سَئَلْتَ فَاسْئَلِ اللّٰهَ وَاِذَا اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللّٰهِ جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ یعنی چون خواهی که سوال کنی حاجتهای خود را سوال کنی از خدا نه از غیر او و چون خواهی که یاری جوئی و مدد خواهی پس یاری جو و مدد خواه بخدا خشک شد قلم که بآن تقدیر و احکام قضا و قدر نوشتند وَلَوْ جَهَدَ الْعِبَادُ اَنْ یَّنْفَعُوْكَ لَمْ یَقْضِهِ اللّٰهُ لَكَ لَمْ یَقْدِرُوْا عَلَیْهِ اگر کوشش و بطاقت رسند همه بندگان برانکه سود رسانند ترا بچیزیکه قضا نکرده و تقدیر نه نموده است خدایتعالی برای تو قدرت نیابند و توانائی نیارند بران الخ

احوال بابا داؤد خاکی رحمۃ اللہ علیہ مصنف رسالہ ضروریہ کلان

بابا داؤد خاکی رحمۃ اللہ علیہ از اولیاء صاحب مراتب بلند و مدارج ارجمند بوده اند
در ایام خورد سالی شوق بحصول علم داشت بعد تحصیل آن شوق آلھے دامنگیر شد
بخدمت شیخ حمزه رحمۃ اللہ علیہ حاضر شده بیعت نمود و بعد تکمیل خود مقتدائے
زمانه شد شیخ حمزه رحمۃ اللہ علیہ هر قدر الفت و محبت که با ایشان داشت
با کسے از مریدان خود نداشت در آن ایام قوم چک که شیعه بودند حکمران کشمیر بودند
و به تعصب مذهبی قاضی موسے کشمیری را شهید کرده بودند باستماع این
ماجرا بابا داؤد خاکی رحمۃ اللہ علیہ از قوم چک ناراض شده روانه هندوستان شد
و فرمودند که تا وقتیکه سلطنت قوم چک از کشمیر نرود بکشمیر نخواهم آمد پس قاسم خان
بحری صوبه‌دار اکبر جلال الدین بادشاه با فوج ظفر موج به کشمیر یلغار نموده
قابض و فاتح کشمیر گردید و بنیاد و بدنهاد قوم چک از بیخ و بن بر کند و نیست و نابود
نمود و بعد از آن آنحضرت قدوم فیض لزوم خود به کشمیر در آورد و به همان سال
یعنی سنه ۹۹۴ هجری وفات یافت مزار شریفش در شهر کشمیر است ۱۲ فقیر الله عفی عنه

احوال بابا نصیب الدین غازیؒ مصنف رسالہ ضروریہ خورد

بابا نصیب الدین سهروردی رحمۃ اللہ علیہ خلیفه اعظم شیخ داؤد خاکے
رحمۃ اللہ علیہ است در ریاضت و عبادت و خلق و ادب و خوارق و کرامت
یکتا بود تمام عمر در تجرد گذرانید از اطعمه لذیذه و حظوظ دنیاوی احتراز
میکرد و مدام بر نان جوین خشک اکتفا مینمود و همیشه شب بیدار بیاد حق میماند
وفات شان در سنه ۱۰۴۷ هجری ۱۲ محرم واقع شد مزار پر انوارش در سرزمین کشمیر است

شیخ نور الدین کشمیری رحمۃ اللہ علیہ که یکی از اکمل اولیاء کشمیر است شمه از حالش بقلم آوردن نیز مناسب و انسب است ایشان
را ولی مادرزاد نوشته اند بحالتیکه حمل شد و والده اش بے کل دیدی که یکے از عارفان زمانه بود از کشف
معلوم کرده آمد و بشارت داد که این بچه که در شکم تست قطب زمانه خواهد بود و لیس تولد شد در سنه ۷۷۹ و وفات یافت
در سنه ۸۴۲ عمر شریفش ۶۳ سال بود و بعد از سی سال شوق الهی دامنگیر شد تا ۱۲ سال بکوه و بیابان گذرانید و خود را
بسر کرده چون شدت گرسنگی شدی بر چند برگ درختان اکتفا نمودی بعد از آن تا ۱۲ سال روزمره بر یک کاسه شیر
روز و شب بسر بردی بعد از آن تا دو نیم سال بر آب مطبوخ جو وغیره قناعت ورزیدی غرض تا ۲۶ سال چنین ...

شیخ نور الدین والد اسی صدر دین

تضمین بر غزل جامی از فقیر اسد تاجر کتب غفر اللہ لہ ولوالدیہ

نے چو مجنون رخ بصحرا در غم لیلیٰ کنم — نے چو بلبل از غم گل نالہ و غوغا کنم
از غم ہجر رسول اللہ واویلا کنم — روز و شب ابیات جامی بر زبان انشا کنم
کے بود یارب کہ رو در یثرب و بطحا کنم — گہ بمکہ منزل و گہ در مدینہ جا کنم

بخت یاور شد اگر یابم نجات از وسوسہ — دور خواہم کرد گرد روضہ‌ات چون مہر و مہ
گہ ببوسم آستانت گہ بسایم ناصیہ — بر کشم این آرزوہا بر درت شاہا ہمہ
بر کنار زمزمہ از دل کشم یک زمزمہ — وز دو چشم خون فشان آن چشمہ را دریا کنم

گشتہ ام اے سید از بار عصیان پا بگل — شرمسارم کس ندارم آمدم سویت خجل
عاجز و زار و نزار از کردہ ہا بس منفعل — بہ نخواہد شد مرا در شعلہ جسم مضمحل
آرزوی جنت الماوی برون کردم ز دل — جنتم این بس کہ بر خاک درت ماوی کنم

ہیچ جاے بہ نمی دانم درین ارض و سما — خوابگاہت بہترست از عرش اعظم مر مرا
گمراہان تیہ ظلمت را توئی ہادی ہدیٰ — بر زبانم روز و شب باشد مرا بس این دعا
یا رسول اللہ بسوی خود مرا راہے نما — تا ز فرق سر قدم سازم ز دیدہ پا کنم

اے شہ خیر الوری وی سید عالی نسب — سوختم از نار فرقت بی قرارم جان بلب
باعث ایجاد عالم گو وجودت شد عقب — ماہر علم لدنی ہستی اے امی لقب
صد ہزاران ہی درین سودا مرا در روز و شب — نیست صبرم بعد ازین امروز را فردا کنم

نردبان بام قصرت کرسی نہ آسمان — پردہ دار درگہت کروبیان قدوسیان
خادمان آستانت تاجداران جہان — آرزو دارم شہا از مدتے در دل نہان
خواہم از سودای پابوست نہم سر در جہان — یا بپایت سر نہم یا سر درین سودا کنم

بر فقیر خستہ تن داری نظر گر لحظہ — میرسد با دامن باد صبا در لحظہ
بر حریم آستانت پس نہد سر لحظہ — تا بگوید پیش در با دیدہ تر لحظہ
مردم از شوق تو معذورم اگر ہر لحظہ — جامی آسا نامہ شوق و گوا املا کنم

ابیات رد شرک از حاجی نظام الدین پهراهی کشمیری که مرقد شریفش در نواح کشمیر موضع پهراه است

همه موقوف اذن یزدانست — زن چه نامرد و مرد حیرانست
من کیم کیستم چه کار کنم — با قضا چند کارزار کنم

کار در دست کارساز بود — گروه بندگان مجاز بود
حال گردان هموست همه حال — یاد کن یا محول الاحوال

او تواند که حال گرداند — خصم را پایمال گرداند
داوری بی نیاز بر در او — دفعهٔ دفع میکند شر او

تو که ایاک نستعین خوانی — پس کرا غیر ازو معین دانی
فهم کن از کریم نکتهٔ حصر — مطلب جز خدا اعانت و نصر

چون نه مولاست استعانت تو — میکند از کرم اعانت تو
روی دل سوی کارساز بکن — دیده از ماسوی فراز بکن

بنگر ورنه نار سوی خلیل ع — که اعانت نخواست از جبریل ع
ایزد پاک از کرم نازش — در زمان ساخت سرد و گلزارش

یار بغار تو در گه بیگاه — نیست جز لا اله الا الله
باش تا کاش گوئی آخر کار — که فلان را نمیگرفتم یار

پیر تو گرچه خاص درگاهست — دعوتش مستجاب هر گاهست
نه همیشه که اختیارش هست — جز رضای خدای کارش نیست

گر دعا جمله مستجاب شدی — هر دمی عالمی خراب شدی
بنده را گر بود هزار کمال — وقت خود عاجز است همه حال

گر کند صد هزار جانبازی — با خدایش نشاید انبازی
سالکانیکه رسم و راه خداند — وحده لاشریک له خوانند

مثلاً حضرت امیر کبیر — شهر گشتش نیست با خدای قدیر
گر گرفت شهنشه همدان — چون رهاند ترا شه حمدان

رب قادر گرت پدید حیات — عبد قادر چه میکند هیهات
(یعنی سید عبد القادر گیلانی قدس سره)
چون اجل بنده را کند معدوم — چه کند شیخ حمزهٔ مخدوم
(یعنی شیخ حمزه)

آری آری شفاعتش باقیست — یار گر یار گشت او وقت است
آن هم از رحمتش بهانه بود — ورنه افسون و فسانه بود

بشفاعت گری کرا یارا — گر اذن آید از جهان آرا
بکنم این سخن ز بی دینی — چشم دل باز کن که می بینی

گر ترا زین سخن بجنبد قهر — رو تفحص بکن ز فاضل دهر
علم تو جز علوم زائد نیست — خبرت هیچ از عقاید نیست

چند مانی چو جاهلان غافل — توبه کن از عقیدهٔ باطل
داری از پیر اعتقاد تباه — چون نصاری بشان روح الله

گر تو خواهی سلوک راه هدی — بنده را بنده دان خدا است خدا
بنده مولا بود خدا مالک — اوست باقی و ماسوا هالک

بنده عاجز بود خدا قادر — قدرت بندگان بود نادر
زد دم عاجزی پیمبر ما — ذات پاکش شمر و همسر ما

که بقرآن هم در حقیقت سفت — بشر مثلکم بامت گفت
در مقامیکه انبیا لرزند — خود بگو اولیا چه می ارزند

گرچه در بارگاه شهیر اند — همه در بارگاه حیرانند

نعت رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم از خادم اہل اللہ فقیر اللہ غفر اللہ ولوالدیہ تتمہ کتاب ھذا

وصلی اللہ علی شان محمد　　فصلوا اہل ایمان محمد
وخلق الخلق بالاحسان وافضل　　ہو الاحسان احسان محمد
اطاع اللہ من طاع الرسول　　کذا مصموع قرآن محمد
خوش شاد و یا بلبل و نغمہ گل　　رسد انار خیابان محمد
دلم افسردہ شد سوراخ سوراخ　　ز نوک تیر مژگان محمد
ملک اندر فلک کہتی ہیں باہم　　جدا شانون سے ہے شان محمد
تصدق جو ہوا ہے جان و دل سے　　ہے بیشک وہ مسلمان محمد
ہر اک سے حشر میں بیہوش ہوکر　　پکڑ لیونگی دامان محمد
ہے ضوان باغبان خیر الورے کا　　کہ جنت ہے گلستان محمد
ہوئی توریت او انجیل منسوخ　　ہوا نازل جو قرآن محمد
جناب نقشبند اعظم قطب عالم　　ہے جاری دہ نبی فیضان محمد

وسبحان الذی اسری بعبدہ　　یقول الرب فی شان محمد
فطوبی من لہ عرفان لہ　　ہو العرفان عرفان محمد
فویل من عصے اللہ بعصیان　　ہو العصیان عصیان محمد
خدا اسو ختم در ملک پنجاب　　ز سوز نار ہجران محمد
بشر کیا لکھ سکے شان محمد　　خدا خود ہے ثناخوان محمد
خدا سے کم زیادہ سب سے کہئے　　یہی ہے شان شایان محمد
ہوی وہ باعث ایجاد عالم　　ہوا ہے سب پہ احسان محمد
چلینگے حشر سے جنت کو خندان　　طفیل چشم گریان محمد
کری سجدہ میں فوراً لات و عزے　　جو دیکھی شوکت شان محمد
ابو بکر و عمر عثمان و حیدر　　دل و جان سے تھے قربان محمد
فقیر اب ہو گیا ہے شاد و خندان　　نبا جب سے ثناخوان محمد

ایضاً نعت شریف بزبان کشمیری تصنیف عارف باللہ ثناء اللہ رحمۃ اللہ علیہ

ہا داوہ وانگتہ توہی پیتہ داف تراوتہ مصطفیٰؑ　　احوال ہیوٗلی تس ونکہ سیٹھہ کرم داون دوا
سیٹھہ چھو زون پی سون تی سیٹھہ چھ حمایت سون تے　　سیٹھہ جان سو نند بون تی سیٹھہ رہنا سیٹھہ پیشوا
سیٹھہ اوس مطلب از جہان تس کیتہ زمین و آسمان　　سیٹھہ زان باطن تے نہان ظاہر چھ ہو آدم با حوا
دل گژھتہ واو وگژھ دہی الغاسہ توہ زوہتہ سے　　لا دن ہے پادن ہمی آدن ہا کیچھ وعدن وفا
در بار یامت ڈیشہن یا ہتہ کانچھ گریشہن　　یا دانزہ پدپڑر لی شہن تہ چھوی خدا صاحب گواہ
استادہ روزنہ عرضگر پیتہ وپیتہ ہا دیرو پہ تیچھر　　دل خستہ مسکین بے ہنر بے یار و یاور بے نوا
دیرس تیہ پیوہتہ تلن یا ایرہ گومتہ دل تلن　　یا از لحد سومتہ تلن ونیہ کن تغافل چھا روا
شیطان نے راو رمتی نفس بدن آدر متے　　بد کار نے گومتہ گستی پیومتہ چھو در حرص وہوا
کیا تنہ الیس نا میون آر یوزتہ گژھ مناز ار پار　　باللہ ستا وینہ گوس خوار غمخوار کنہ چھونہ تس سوا
مسکین ثناء اللہ گدا بر تل دیوائی چھو سدا　　کر عرض میون پیش خدا اے بادشاہ دوسرا

انتہا یافت باجازت محشی خادم اہل اللہ فقیر اللہ غفر اللہ ولوالدیہ صحیح و تصنیف و طبع گند

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

حسب الارشاد اخی المعظم و برادر مکرم حاجی محمد سعید صاحب سلمہ اللہ الواہب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۵

مفتاح الصلوٰۃ

از اہتمام راجی غفران احد محمد عبد الصمد غفر لہ اللہ الاحد نبیرۂ حاج میر ورحم محمد مصطفی خانصاحب مغفور

در مطبع رزاقی واقع کانپور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد سید
الاولین والآخرین وعلی آله واصحابه ومن تبعهم اجمعین

بدان نیکبخت کند ترا خدای تعالی که دانستن فرض بر مکلف است فرض و دانستن
واجب واجب است و دانستن سنت سنت است و دانستن مستحب مستحب است چون مهم ترین
همه از فروض بدنی نماز است و دانستن فرض و واجب و سنت و مستحب و از اهم مهمات است
تا آنکه در فتاوی کبیری و ناصری و شهابی و مسعودی آورده که هر که فرائض و
واجبات نماز نداند نماز او روا نباشد و شیخ ابوحفص کبیر فرموده که کافر گردد نعوذ بالله منها
پس اول تعریف هر یک از اینها بگویم بعده بیان آن در نماز نمایم فرض آنست که
بدلیل قطعی که دران بهیچ وجه شبهه نبود ثابت شده باشد آنکه حق تعالی چنان حکم فرموده
بنص قرآن یا حدیث متواتر یا اجماع است پس اگر فرضیت آن نزد همه مجتهدین
باشد منکر او کافر است واگر نزد بعضی بود منکر او فاسق باشد و بهر تقدیر از نا کردن

۱ ۲ مفتاح الصلوة

آن چیز بحیثیہ فرض است آن چیز فاسد گردد و جائز نباشد در دنیا و عذاب دوزخ شود
در عقبی قطعاً و یقیناً مگر حق تعالی تجاوز کند بکرم خویش و واجب آنست که بدلیل
ظنی از قرآن غیر منصوص و یا حدیث غیر متواتر ثابت شده باشد آنچه حکم حق تعالی
است یا آنکه پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دائم کرده باشند و انکار بر تارک آن نیز فرموده اند و حکمش
آنست که منکر او فاسق است و گمراه نزد مجتهدین که وجوب او ثابت است و از ناکردنش آن
عمل کرده تحریمی می شود یعنی قریب حرام گردد در دنیا و ثواب اصلا نباشد در اخری اگرچه
فرضیت قضا از ذمہ برطرف گردد اما وجوب قضا ثابت است و سبب عذاب نیز باشد بظن غالب اگر
اعاده نکند مگر حق تعالی عفو نماید بلطف خویش و سُنت آنست که از پیغمبر صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم ثابت شده باشد یا بر وجه تاکید قولاً یا فعلاً یا رضاءً و بہر تقدیر فعل باید که اکثری باشد تا
آنچه گفته اند ترک از دو مرتبه زیاده نباشد و ظاهر آنست که مراد از زیادتی وجود از عدم باشد
چنانچه مستفاد از بعضی سنن میشود و حکمش آنست که منکر او بدعتیست و سُنی یعنی بدکار اگر
ثبوت سنیت آن بخبر واحد است و فاسق است اگر بخبر مشهور ثابت شده و کافر است اگر
بخبر متواتر ثابت شده سنیت او و اگر نعوذ باللہ از روی اہانت و استخفاف انکار کند
بہر وجه که باشد کافر گردد و از ناکردن آن بعد از قبول و اعتقاد سنیت نقصان ثواب شود

مکروه تنزیهی میگردد در دنیا وسبب عتاب یعنی سرزنش باشد در آخرت وبعضی محققان ترک سنت
صاحب بحر الرائق
موکده اشد التاکید را مثل واجب گناه گویند واگر در عمل سنت کردن تهاون ورزد
یعنی آسان داند وبیباکی نماید خوف کفر است واگر خود را مقصر داند امید عفو است و
مستحب آنست که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ثواب عمل آن بیان فرموده اند
ویا گاهی خود کرده باشند واز باب عبادات باشد نه عادات واین را سنت مستحبه نیز نامند وبعضی
مستحبات از سلف وخلف نیز آمده باالجمله منکر مستحب نه کافر است نه فاسق نه مبتدع ونه مسئی
مگر انکار آن مستحب که ثبوت استحباب حدیث آن سرور است صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه معلوم
شد از ماسبق وهمچنین غیر عامل وبهیچ وجه ماخوذ نیست بلکه تارک فضیلت است واز ثواب
آن محروم وعامل آن بثوبات عظیمه فیروزمند ومنصور است وبصلاحیت مشهور ومظفور
بزرگی از علمای سند فرایض وواجبات وسنن نماز را درین سه بیت بحروف اشارت
بالکسر نام شهری
کرده است که اکثر اوقات لفرزندان حضرت یعنی شاه عیسی صاحب تعلیم میفرمودند وآن
اینست ابیات فرایض ندانی شوی در قلق [illegible] اخجس
نوف تقق رسق
چو واجب ندانی شوی در خطر

فضت تقت کفت جنسر

چو سنت بدانی شوی مقتدا

زوت تثت تست دد

تفصیل این مجمل از کتب معتبره بگوییم و حواله کرده نشود مگر وقتیکه ضرور باشد بیان میت اول بطریق اختصار آنست الف اندام پاک کردن از نجاست معنوی و صوری که بحدث و خبث عرف فقها تعبیر ازین هر دو واقع میشود حدث بر دو قسم است اصغر که سبب وضو باشد اکبر که سبب غسل باشد **فصل** در بیان وضو بدانکه فرض در وضو چهار چیز است فرض اول شستن روی از رستنگاه موی پیشانی در اکثر و متعارف تا زیر زنخ و از نرمهٔ گوش تا نرمهٔ گوش دیگر اگر موی انبوه نه بر آمده باشد و اگر موی انبوه بر آمده است شستن زیر موی ساقط میشود و بجای او مسح ربع ریش فرض گردد علی ما هو المشهور و صحیح آنست که شستن مویها که بر روی بر آمده فرض میشود کذا فی السراج الوهاج و علیه الفتوی کذا فی الظهیریة و جز این هر روایت که هست از و رجوع کرده اند کذا فی البدائع و در بحر الرائق می گوید که عجب است از اصحاب متون که روایت صحیح مفتی به که با و رجوع واقع شده ترک می کنند و روایات دیگر مذکور می نمایند **فرض دوم** شستن هر دو دست تا آرنج است **فرض سوم** شستن هر دو

مسح پای تا شتالنگ است و آرنج و شتالنگ داخل در فرض است فرض چهارم مسح
چهارم حصه سر است از هر طرف که میسر آید و سنت در وضو سیزده چیز است اول
هر دو دست شستن تا بند دست و جدا جدا بعده جمع نموده شستن دوم در حالت ابتدا
بسم الله العظیم الحمد لله علی دین الاسلام گفتن و اگر بسم الله الرحمن الرحیم
کفایت کند سنت ادا می شود سوم مسواک کردن بوقت مضمضه و اگر موجود نباشد
سبابه بر دندانها بگرداند یا به پرچه پاک کند ثواب حاصل آید که از درخت اراک باشد
که سنت است و گرنه باید که تلخ بود یا چیزیکه سبب صفا کردن باشد بستبری خنصر بود و بحساب
درازی یکوجب باشد تقریبا و سنت در کیفیت گرفتن او نست که خنصر دست راست را پایین
مسواک نهد و سه انگشت بالا بدارد و ابهام را زیر سر او نهد کذا فی البحر الرائق و شروع
بدندان عالی طرف راست کند بعده بدندان عالی طرف چپ و در دندان سفلی همین طریق
عمل نماید کذا فی شرح منیة المصلی و اقل مرتبه سه بار در اعالی و سه بار در اسافل است با سه آب
و در کام نیز استعمال نماید ذکرها فی البحر الرائق چهارم مضمضه است یعنی آب در دهن
جنبانیدن و در بعضی روایات مبالغه در وی که غرغره کند تا بحلق رسانیدن نیز سنت است
پنجم آب در بینی کردن و آن بدست راست چون بکشد بدست چپ بفشاند و در بعضی روایات

مبالغه دران نیز سنت است و آن انست که بانگشت آب پراگنده کند در بینی تا به پره برسد و در
عیون مبالغه هر دو را از مستحب شمرده است و سنت انست که برای مضمضه و استنشاق آب هر
مرتبه جدا جدا بگیرد و ششم هر عضو را سه بار شستن لیکن مرتبه اول از فرض واقع میشود باید که هر مرتبه
آب بر همه عضو جاری شود کذا فی البحر الرائق و هفتم نیت وضو یا رفع حدث کردن بدل و بزبان
گفتن مستحب است اگر نیت نکند ثواب وضو نیابد اگرچه نماز روا باشد و محل او وقت شستن
روی است کذا فی السراج الوهاج شاید مراد آن باشد تاخیر او جائز نیست که فرض است
اما تقدیم او جائز است قیاس بر نماز بشرطیکه اجنبی در میان واقع نشود و لهذا صاحب عیون نیت
را سنت اول شمرده است و هشتم خلال لحیه است و طریقش انست که از جانب اسفل ریش انگشتان را
بطرف اعلی بر آرد و در حدیث جمیع الجوامع وارد است که آنحضور صلی الله علیه و آله و سلم غرفه آب زیر
ریش رسانیده تخلیل می نمودند و نهم تخلیل اصابع است از هر دو دست و هر دو پا اما در دست یعنی
انگشتان با آب متقاطر در بعضی در آرد چنانکه تشبیک حاصل آید و در پای از پائین خنصر دست چپ
تخلیل خنصر پای راست کند همچنین تا ختم شود بخنصر پای چپ و دهم تمام سر مسح کردن و کیفیت
او آنست که هر دو کف با آب تر کرده بر مقدم سر بنهد و آنرا تا قفا بکشد بحیثیتی که تمام سر مستوعب
گردد و بعده هر دو انگشت مسبحه داخل هر دو گوش مسح کند و هر دو ابهام بالای هر دو گوش مسح کند

یازدهم آنکه مسح هر دو گوش بآبیکه برای مسح سر گرفته است بکند یعنی آب جداگانه تا ضروری نباشد نستاند دوازدهم رعایت ترتیب کند یعنی اول روی بشوید بعده هر دو دست تا آرنج بشوید بعده مسح سر کند بعده پای تا شتالنگ بشوید چنانچه در نص قرآن واقع است سیزدهم پی در پی شوید یعنی در میان توقف آنقدر نکند که عضو در هوای معتدل خشک گردد و قبل از شستن پای اعضا بمندیل خشک نسازد که مانع ولاست کذا فی معراج الدرایة عن شمس الائمة الحلوائی وسوای این سنن بعضی سنت گفته اند و بعضی در مستحبات شمرده اند وهو الصواب **مستحبات** وضو پانزده چیز است **اول** وقت شروع تعوذ و تسمیه گفتن بسم الله العظیم الحمد لله تا آخر گفتن **دوم** روی سوی قبله کردن **سوم** از راست آغاز کردن **چهارم** کلمهٔ شهادت و درود بر هر عضو فرض گفتن در حدیث صحیح نسائی وارد است هر که سُبْحَانَكَ

یعنی عضوی که شستن آن فرض است ۱۲

اَللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوْبُ اِلَيْكَ بعد وضو گوید عمل او حبط نشود و در حدیث مسلم است اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ بعد وضو بگوید حق تعالی او را هشت در بهشت بگشاید یعنی در آید از هر دری که خواهد و ادعیهٔ ماثوره نیز خواندن مستحب است چنانچه در حدیث جمع الجوامع از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وقت دست شستن بِسْمِ اللّٰهِ الْعَظِيمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی
دِيْنِ الْاِسْلَامِ می گفتند وروایتی دیگر از و مرویست که وضو کردی و در وقت مضمضہ
اَللّٰهُمَّ لَقِّنِّي حُجَّتِي و وقت استنشاق اَللّٰهُمَّ لَا تُحَرِّمْنِي رَائِحَةَ الْجَنَّةِ و
هنگام روی شستن اَللّٰهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَّتَسْوَدُّ وُجُوهٌ و
وقت دست راست شستن اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِي كِتَابِي بِيَمِينِي و وقت دست چپ شستن
اَللّٰهُمَّ اجْعَلِ الْخُلْدَ بِشِمَالِي وَلَا تَجْعَلْهَا مَغْلُولَةً اِلٰى عُنُقِي و هنگام مسح سر اَللّٰهُمَّ
غَشِّنَا بِرَحْمَتِكَ فَاِنَّا نَخْشٰى عَذَابَكَ اَللّٰهُمَّ لَا تَجْمَعْ بَيْنَ نَوَاصِيْنَا وَاَقْدَامِنَا و وقت
مسح عنق اَللّٰهُمَّ نَجِّنَا مِنْ مُقَطَّعَاتِ النِّيْرَانِ و هنگام شستن پای اَللّٰهُمَّ
ثَبِّتْ قَدَمِي عَلَى الصِّرَاطِ يَوْمَ تَزِلُّ فِيْهِ الْاَقْدَامُ گفتی آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
چون وضو تمام کرد برخاسته فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اَللّٰهُمَّ كَمَا طَهَّرْتَنَا بِالْمَاءِ فَطَهِّرْنَا
مِنَ الذُّنُوْبِ بعده روایت کرد از سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هر که این ادعیه بخواند
هر قطره که از اندام او وقت وضو بچکد پیدا کند از و حق تعالی فرشته که استغفار کند بجهت
او تا روز قیامت وگناهان او بخشیده شود انتهی محصله بعده آیة الکرسی و انا انزلنا بخواند
تمام شد مختصر حدیث جمع الجوامع
که ثواب عظیم در احادیث وارد است چنانکه کاتب با دعیه دیگر در فتوح الاوراد آورده هم

انگشتری جنبانیدن اگر فراخ باشد واگرنه لازم است ششم مسح گردن کردن بعضی تیامن ومسح
گردن سنت شمرده اند هفتم بر اعضای مغسوله وقت غسل دست رسانیدن هشتم
تعهد زیر ابرو و بروت و اطراف چشم نمودن نهم شروع شستن روی از پیشانی و دست و پای
از انگشتان مسح سر از مقدم کردن دهم وقت نیت از زبان گفتن نَوَیْتُ اَنْ اَتَوَضَّأَ
لِرَفْعِ الْحَدَثِ اِمْتِثَالًا لِاَمْرِ اللّٰهِ تَعَالٰی یازدهم بذات خود متعهد امر
وضوشدن دوازدهم از بقیهٔ آب ایستاده آشامیدن سیزدهم شکر وضو ادا کردن
چهاردهم تازه وضو برای هر نماز کردن پانزدهم روی سوی آسمان کردن وبعد از وضو
شهادت سابقه خواندن وجز این مستحبات بسیار است چنانچه در کفایة المومنین وغیره
آورده که پیش از وقت ساختگی وضو کردن وچون آوند خالی شود باز پر کردن وشانه کردن
اگر ریش انبوه باشد وبعد وضو ده بار درود خواندن لیکن اینقدر هم مهمات است مکروهات
در وضو چهارده چیز است اول دست ناشسته در آوند انداختن زیرا چه وقتیکه شبهه نجاست
نباشد شستن مستحب است واگرنه شستن سنت است واگر یقین باشد فرض است دوم
سخن دنیاوی در وضو گفتن ودر مطلوب المومنین میگوید حرام است سوم آب بسیار ریختن باید
که بدو رطل که یکمنست وضو کند که مسنون است وزیاده از سه رطل اسراف است ورطل بوزن

بست پیسه است تخمیناً اگر ازین زیاده بجهت قرار دل کند بسبب آنکه استیعاب سه مرتبه
(شاید وزن پیسه آن دیار زائد باشد)
نشده است باک ندارد اما زیاده از سه بار شستن مکروه است چهارم آب بر روی زدن پنجم با آبیکه در آفتاب گرم شده باشد وضو کردن ششم چشم و لب وقت شستن رو (که مکروه است هم بعیست) (این قید اتفاقیست)
سخت بستن هفتم وضو در موضع نجس کردن هشتم بینی بدست راست فشردن نهم در جای استنجا وضو کردن دهم در جای بول استنجا کردن یازدهم مضمضه و استنشاق بدست چپ کردن دوازدهم آوند برای وضو تخصیص کردن یعنی آنکه دیگر را رخصت ندهد سیزدهم کم از سه بار شستن چهاردهم مسح کردن اعضای وضو بمندیلی که بآن موضع استنجا مسح کرده باشد اما اگر به پرچه دیگر کند باک ندارد و افضل آنست که در ایام گرما (رومال) (بلکه)
مسح نکند که آب وضو سبب نور است چنانکه در حدیث آمده است و در وقت علت مسح کند و در بعضی کتب باوند مس وضو کردن نیز مکروه گفته است و مکروهات غیر ازین نیز گفته اند چنانکه آغاز از چپا کردن و تکرار مسح سر تا سه مرتبه کردن و در آب وضو خوی یا آب بینی انداختن یعنی اگرچه جایز است و در آب وضو دمیدن اما این قدر اهم است آنچه مذکور شد بیان رفع حدث اصغر بود اما رفع حدث اکبر که آن جنابت و حیض و نفاس است حاصل نمیشود مگر بغسل باید دانست که فرض در غسل سه چیز است مضمضه و استنشاق و غسل

جمیع بدن وسنت در وآنست که اول غسل فرج ونجاست که بر بدن باشد دور کرده بعده

والیدین آن لازم نیست بلکه مستحب است

وضو بطریق سابق ادا نماید واگر موضع غسل مجمع آب باشد پای را جدا شده بعد از غسل

بشوید مسئله در غسل یک صاع که هشت رطل باشد آب مستحب است وزیاده از دوازده

رطل اسراف است فصل شکنندهٔ وضو خروج نجس است از بدن مصلی مثل بول غایط

از خود یا باخراج

وباد وخون وریم ومانند آن وقی که پری دهن باشد یعنی آنکه او را نتواند نگاهداشت مگر

چون زرد آب

بزور تمام اگرچه تلخه باشد یا خون بسته یا طعام یا آب یا بلغم یا خون که بزاق برو غالب بود

مسئله اگر بیک شورش چند مرتبه اندک اندک قی کرد لیکن همه آنقدر است که اگر جمع شود دهن

پر گردد ناقض وضوست مسئله خواب کسیکه یکی از جوانب اربعه بدن بزمین چسپانیده است

یعنی را از کشیده است ناقض است وخواب کسی که بسیرین نشسته یا هر دو پا یکطرف کشیده

یا بهیئت نشسته چنانکه اگر دور کرده شود بیفتد نیز ناقض است مسئله بیهوشی ودیوانگی

ناقض است مسئله مستی ناقض است وحد او در نقض وضو آنست که در فعل یعنی در مشی تغیر واقع

شود ودر حرمت آنکه در قول یعنی در سخن گفتن تغیر ظاهر شود ودر حد زدن آنکه در عقل

یعنی معرفت وتمیز او تغیر یابد مسئله قهقه مصلی بالغ در نمازیکه رکوع وسجود دارد ناقضست

مرد وزن

نه در صلوة جنازه وسجدهٔ تلاوت مسئله مباشرت فاحشه یعنی وقتیکه بدن مرد وزن هر دو

برهنه ملاقی شوند و آلت استاده باشد ناقض است خلافاً لمحمد مسئله خروج کرم از جراحت
ناقض نیست اگر تری نداشته اما از دبر ناقضست و از ذکر مختلف فیه است مسئله
مس ذکر و زن ناقض نزد علمای ما نیست خلافاً للشافعی مسئله شکننده غسل خروج
منی است که جهنده باشهوت باشد یعنی انتشار آلت در وقتیکه جدا شد از صلب و غائب
شدن سر ذکر در قبل یا دبر علی الفاعل والمفعول به مسئله نفاس که خون بعد از زائیدن
ظاهر میشود که اقل ندارد و اکثر آن چهل روز است هم موجب غسل است مسئله حیض که زنانرا
میشود و اقل آن سه روز است و اکثر ده روز موجب غسلست مسئله مذی یعنی آبیکه وقت
ملاعبه مرد با زن یا انتشار آلت بلا دفق واقع میشود موجب نقض وضوست سبب غسل
نیست مسئله ودی آبیکه بعد از بول ظاهر میشود بر تقدیریکه وضو کرده باشد بعد از آن ظاهر
گردد وضو منتقض میشود مسئله احتلام یعنی خوابیکه در کیفیت جماع یا ملاعبه بیند و بعد از بیداری
تری باید موجب غسل است اگرچه واقعه یاد نداشته باشد و اگر واقعه یاد باشد و تری نیابد
غسل فرض نمیشود مسئله غسل جمعه و عیدین مر صلی را و احرام حج و روز عرفه حاجی را سنت
مسئله غسل و جنبت میت یعنی بر مردمان که حاضر آیند لازم است که غسل دهند مسئله
کسیکه مسلمان شده است درحالتیکه جنب بود غسل و جنبت و اگر جنب نباشد غسل مستحب است

مسئله آب وضو و غسل مشهور است و آنچه کثیر الوقوع است مسئله چاه است آن را مجملا بگوییم

مسئله چاه بهر نجس غلیظ است اگر مقدار درم افتد پلید شود و وزن آن مقدار یک مثقال است

تقریبا و در بعضی روایات که جماعه بر وی فتوی داده اند نجس خفیف در چاه یا آب اندک حکم غلیظ دارد

مسئله بول و عذره و منی و خون و شراب و پس انداخته ماکیان و بول و سرگین چیزیکه گوشت او

خورند و بول و سرگین چیزیکه گوشت او را نخورند نجس غلیظ است بسبب افتادن مذکورات

که مقدار درم باشد تمام آب کشیده شود و اگر ممکن نباشد دو صد دلو بکشند و بهتر آنست که قیاس

کرده آنچه موجود بالفعل باشد بکشند و علیه الفتوی من الاکثر مسئله بموت مثل موش خرد تا بچه

کبوتر بیست تا سی دلو وسطیا آنکه در یکصاع آب گنجد بکشند و از بچه کبوتر تا گوسفند چهل تا

شصت بکشند و از بچه گوسفند تا هر قدر که باشد یا آنکه حیوانی اماسیده باشد اگرچه خرد بود

تمام آب بکشند مسئله چون چاه نجس شود روز و شب های آن نماز بگرداند که منتفخ یابند و

وقت وقوع معلوم نباشد و الا نماز یک شب و روز بگرداند فرض و واجب بالاتفاق اعاده نمایند

و سنت فجر در بعضی روایات آمده است چنانکه در بحر رایق مذکور است والله اعلم بالصواب مسئله

عرق هر شی حکم سور او دارد و سور یعنی پس خورده آدمی و اسپ و هرچه گوشت او خورند پاک است

و پس خورده سگ و خنزیر و درندگان بهائم نجس است و پس خورده گربه و مرغ کوچه گرد و سباع

الطیور و سواکن بیوت مثل موش و غیره مکروه است و سور بغل و حمار مشکوک است اگر آب پاک موجود نباشد وضو کرده تیمم کند یا عکس آن مسئله اگر آب نباشد مگر نبیذ تمر وضو کند این ظاهر الروایة است و صحیح آنست که تیمم کند وضو نکند قال فی البحر الرائق یَتَیَمَّمُ وَلَا یَتَوَضَّأُ بِهٖ وَقَوْلُ الْاِمَامِ اٰخِرٌ وَقَدْ رَجَعَ اِلَیْهِ وَهُوَ الصَّحِیْحُ **فصل** در تیمم چون بر استعمال آب قادر نباشد از مهر آنکه آب دور است یک کروه و آن شش هزار گز است بگز عامه که بیست و چهار انگشت است کذا فی البحر الرائق و غیره یا آنکه غسل و وضو نمیتواند کرد بجهت آنکه مرض زیاده می شود یا بدرازی میکشد یا سردی بمرتبه است که باستعمال آب میمیرد و یا زحمت قطعا می شود این اخیر در غسل باتفاق روایات امام اعظم است و در وضو اصح آنست که جایز نیست و در غسل اگر قدرت بر گرم کردن داشته باشد یا علاج دیگر تواند کرد هم جایز نیست و اگر بهیچ وجه دفع سردی نتواند جایز است کذا فی البحر الرائق و غیره یا آنکه خوف درنده یا دشمن یا تشنگی باشد برابر است که خوف بر مال بود یا بر خود و تشنگی او را شود و یا رفیق او را یا جانور او را یا آنکه دلو یا رسن ندارد که آب کشد یا آنکه از بهای مثل زیاده بهم میرسد در همه این صورتها تیمم جایز است بچیزیکه از جنس زمین است یعنی آنچه بسوختن نرم یا خاکستر نشود پس باهن و مانند آن و چوب و مانند آن جایز نیست و طریقش آنست که دست بر زمین زند و خاک در کرده بر تمام روی بمالد چنانکه هیچ

باقی نماند باز دست بر زمین زده بچهار انگشت دست چپ ظاهر دست راست را از سر انگشتان
گرفته تا آرنج رساند و بجهت دست چپ باطن دست راست از طرف آرنج تا بند دست رساند
و باطن انگشت چپ بر ظاهر انگشت راست گذارند و بدست دیگر همچنین کنند کذا ذکر
المشایخ علی ما فی البحر الرائق وغیرها مسئله جنب و محدث هر دو در تیمم بیک طریق اند بسبب
عذرهای سابق مسئله بر زمین غبار شرط نیست و بغبار تنها نیز جائز است اگرچه زمین حاضر
باشد نیت در تیمم فرض است پس کافر اهل نیت نیست اگر تیمم کرده مسلمان شود باو نماز نمی تواند کرد
بخلاف وضو لهذا اردت ناقض تیمم نیست که مسلمان اهل نیت است مسئله نی شکند تیمم
مرتد شدن ۱۲
را مگر ناقض وضو و قدرت بر آب زاید از حاجت مسئله امیدوار آب تاخیر نماز تا آخر وقت
کافی برای طهارت ۱۲ تشنگی وغیره چنانکه گذشت ۱۲
مستحب کند بروایتی تا آخر جواز والاول اصح مسئله جائز است تیمم قبل از وقت و برای اکثر
از یک فرض خلافا للشافعی فیهما مسئله تیمم جائز است بجهت خوف فوت نماز جنازه مگر
ولی را وقتیکه خود امامت کند چون رخصت دهد جایز است هذا هو المختار فی الهدایة
دیگر برای پس آن دیگر برای تیمم روا نیست ۱۲ عالمگیری ۱۲
قال فی البحر الرائق امّا علی ظاهر الروایة یجوز التیمم للکل عند خوف
الفوت لکراهة الانتظار و مراد از فوت در سابق تمام تکبیرات است اگر بعضی تو اندرسید
جائز نیست ذکره فی البدائع والقنیة مسئله جنب و محدث و حائض و نفسا همه مساوی اند

درجواز تیمم جنازه **مسئله** بجهت خوف فوت نماز عید تیمم جائز است اگرچه شروع بوضو
کرده باشد و بجهت خوف فوت وقت جائز نیست خلافاً للشافعیة **مسئله** اگر بتیمم
نماز کرد و آب فراموش شده بود در منزل حاجت اعاده نیست **مسئله** آب طلب کند
اگر گمان باشد تا یک تیرانداز و اگر نه خیر و از رفیق طلب کند اگر به بهای مثل دهد بگیرد
اگر داشته باشد و اگر ندارد و یا زیاده طلبد تیمم کند **مسئله** شخصی اگر اکثر اعضای غسل
یا وضوی او مجروح است که برسیدن آب آزار میباید تیمم کند و اگر اکثر صحیح است غسل
و وضو کند و مسح باقی نماید و اعتبار کثرت بعضی بعدد اعضا کرده اند و بعضی
بمساحت قَالَ فِي الْبَحْرِ الرَّائِقِ الْخِلَافُ اِنَّمَا هُوَ فِي الْوُضُوْءِ وَاَمَّا فِي الْغُسْلِ
فَالْمُعْتَبَرُ الْمُسَاحَةُ عَلٰى مَا هُوَ الظَّاهِرُ و اگر هر دو مساوی باشند اختلاف است در فتوی
و روایت از امام نیست و در هیچ صورت جمع در تیمم و غسل نیامده مگر وقتیکه سور حمار
و بغل چنانکه گذشت باشد

فصل

مسح خفین صحیح است محدث را مرد باشد یا زن نه
جنب را اگر پوشیده باشد بر طهارت اما باید که طهارت وقت حدث تمام باشد
خلافاً للشافعی که وقت لبس در کار است **مسئله** یکروز و یکشب مقیم را و سه شب و روز
مسافر را جائز است و حساب از وقت حدث است **مسئله** بر ظاهر خفین مسح سه انگشت کند

یکبار از انگشتان پای کند و تا ساق رساند و این سنت ست و در فرض مقدار سه انگشت ست مسئله مقدار سه انگشت خرد پای اگر پاره باشد مسح جائز نیست و جمع کرده شود و آنچه در یک موزه است بخلاف نجاست و کشف عورت که در هر جا که باشد محسوب ست مسئله میشکند مسح را ناقض وضو و کشیدن موزه و گذشتن مدت بشرط آنکه از کشیدن خوف رفتن پاها نباشد و بعد کشیدن پاها بشوید فقط اگر وضو داشته باشد و برآوردن اکثر قدم از داخل موزه در حکم خروج ست مسئله اگر مسح کند مقیم بعده مسافر شود قبل از مدت اقامت سه شبانه روز تمام نماید و اگر مقیم شود و بعد از یکشبانه روز فرود آرد مسئله مسح صحیح ست بر جمیع انواع موزه نه بر عمامه و کلاه و برقع و دستانه مسئله مسح بر جبیره جراحت و خرقه ریش حکم غسل دارد پس موقت بوقت معین نیست و جمع بوضو و غسل تواند شد مسئله جائز ست مسح بر جبیره اگر بسته باشد بی وضو مسئله بر تمام عصابه مسح جائز ست اگر کشودن ضرر کند پائین او جراحت باشد یا نه و اگر ضرر نشود باید که آن قدر بکشاید و اگر بر جراحت ضرری نباشد مسح جائز نیست مسئله اگر ساقط شود جبیره از بهی باطل شود مسح مسئله حاجت نیت نیست در مسح خف و مسح بر جبیره

اول جامه پاک کردن از پلیدی در وقت نماز

فرضست وبیانش آنست پارچه که پوشیده نماز ادا کند باید که مقدار درم شرعی نجاست

باو نرسیده باشد و آن معتبر بوزن ست در نجاست کثیفه و معتبر بمساحت ست در رقیقه
(ای یک مثقال ۱۲) (مثل براز ۱۲) (مثل بول ۱۲)

اگر کم از درهم ست دور کردن واجب و اگر زیاده از درهمست فرضست مسئله نجاست
(و نماز بدان جائز ۱۲) (و نماز بدان باطل ۱۲)

اگر بر کنارهٔ پارچه ست که نماز گزارنده پوشیده است لیکن آنرا انداخته است باید دید

اگر بحرکت مصلی متحرک میشود نجاست او مانع است و الّا فلا مسئله اگر سر میرسد بخیمهٔ

نجس نماز جائز نباشد مسئله اگر شیشهٔ بول همراه مصلی باشد نماز روا نباشد زیرا که حامل

نجاست ست و اگر سگ بچه همراه او باشد که دهن بسته باشد نماز جائز ست زیرا که

نجاست در مقام خود منع نمیکند چنانچه در باطن مصلی است **فصل** وضوو غسل کردن

و پارچه و بدن شستن بلکه از جنس نجاست پاک گشتن مطلق آب حاصل می گردد و آن آب

باران و چشمه و دریا است اگرچه متغیر شده باشد بسبب چیزیکه طاهر ست یکی از
(مثل چاه وغیره ۱۲)

اوصاف ثلثه او که بوی و رنگ و لذت ست و بعضی بر انند که بعد از خلط بطاهر تا سیلان

باقیست وضو و غسل جائز است چنانچه در آب حوض و قتیکه اوراق بسیار افتد ذکره

فی النهایة مسئله چون بسبب مکث تغیر در اوصاف ثلثه شود وضو و غسل جائز است

کما فی الذخیرة ذکره فی البرجندی و آبیکه متغیر بطبخ شده یا غالب گشته برو غیر او

19 مفتاح الصلوة

وازردی اجزاء او یا پشلیده شد از درخت یا میوه آن آب مطلق نیست بلکه مقید ست

وضو و غسل جائز نیست اما پارچه و بدن می توان شست اگر سکر نباشد و آب ده در ده

حکم جاری دارد در روایت صحیحه نزد بعضی در گز او آنست که هفت قبضه و یک قائمه باشد

و فتوی درین باب مختلف ست اکثر برین هستند که شش قبضه بی اصبع قائمه باشد

و بعضی بر هفت قبضه بی قائمه هستند و فتوی قاضی خان وغیره بر آنست که هفت قبضه

با هفت قائمه باید و نیز فتوی بعضی بر گز هر زمان ست لیکن احتیاط در قول قاضی خان ست

و وسعت در قول اکثر ست مسئله آب جاری آنرا گویند که کاه را تواند برد ما دام که

اثر نجاست ظاهر نشود پاک ست و مردن چیزیکه خون ندارد چنانچه پشه و مگس آب را

پلید نمی سازد مسئله آبیکه در قربت یا رفع حدث استعمال کنند طاهر غیر مطهر ست مطلقاً

و بعضی در غسل فتوی به نجاست داده اند مسئله جنب که بجهت کشیدن دلو داخل

چاه شود مسئله مثلث ست که بحط تعبیر باو کنند و فتوی بر قول محمد ست که آب طاهر

غیر مطهر گشت و جنب نیز طاهر شد و قول ابی حنیفه آنست که هر دو نجس اند و قول

ابو یوسف آنکه هر دو بحال خود ند جیم و زحط عبارت از قول ابو حنیفه ست و ح عبارت

از قول ابو یوسف و طا از قول محمد ست ذکر فی البحر الرائق مسئله هر پوست که

دباغت داده شود آنرا بدارد آن پاک شود مطلقا واگر دباغت بآفتاب یا بخاک باشد

بعد رسیدن آب عاید به پلیدی شود مسئله پوست خوک مطلقا پاک نمی شود که

نجس العین ست وبروایتی سگ نیز نجس عین ست آنهم پاک نمیشود مسئله پوست

آدمی حکم بپاکی آن نمیکنند از جهت بزرگی تا کسے استعمال نکند مسئله موی آدمی

و هر مرده و استخوان هر دو پاکست مسئله موی خوک پاک نیست لیکن جماعت که

حاجت بسیار بآن موی دارند آنها را استعمال برای ضرورت جائز است مسئله

موزه پاک میشود از پلیدی تن دار بمالیدن واز غیر او بشستن ومنی بعد از خشک شدن میتوان

مالید اگر غلیظ باشد واگر نه باید شست وشمشیر ومانند آن که صیقل باشد بمسح با پارچه کافیست

چون تر بود زمین پاک میشود بجهت نماز نه تیمم بخشک شدن چون اثر نجاست نماند

وبعد از تری باز عائد به نجاست میشود علی ما اختاره الزیلعی ونمیشود مطلقاً علی

ما صححه قاضی خان والزاهدی مسئله قدر درهم یعنی مساحت عرض داخل کف مطلقا علی

ما صححه فی الهدایة والکافی وقیل المعتبر الوزن مطلقاً والمفتی به عند اکثر المشائخ ان الاول

فی الرقیق والثانی فی الغلیظ واین قدر از نجاست غلیظه یعنی خون وشراب و

پس انداخته ماکیان ومرغابی وبول چیزیکه گوشت او حرام ست وپس انداخته چهارپایه که گوشت او

حلالست معافست یعنی نماز بآن جائزست باکراهت و در فتح القدیر کم از درهم هم مکروه گفته

است و تحقیق آنست که قدر درهم مکروه تحریمی ست و ما دون او مکروه تنزیهیست و زیاده

ازو لایجوزست کما ذکره فی الینابیع وغیره مسئله قدر ربع ثوب مطلقاً علی ما صححه فی

المبسوط و ادنی مایجوز به الصلوة علی ما صححه القدوری والبغدادی و ما اصابه من الذیل والاخرص

علی ما صححه الاکثر او شبر فی شبر علی ما قدره ابو یوسف نقله فی غرر الافکار عن الامام الاعظم

از نجاست مخففه چنانچه بول ما یوکل لحمه و فرس و پس انداخته پرنده که گوشت او حرامست و خون

ماهی و لعاب خر و استر و رشاشه بول مثل سر سوزن معافست تفصیل سابق مسئله پاک میشود

هرچه وغیره از نجاست مرئیه بزوال ذات و اثر او مگر آنکه مشقت تام شود و از غیر مرئیه بشستن

سه بار هر بار بقوت تمام باید فشلید و معتبر قوت فشلنده است اگر رعایت هرچه کرد پلیدی ماند و

آنچه فشلیده نشود سه بار شسته خشک کند یعنی تا قطرات از چکیدن ماند و هو الصحیح مسئله محل استنجا

پاک کردن قبل از شستن بآب سنت است بسنگ پاک کند و مسنون دران بر وجه تاکید

عددی نیست لیکن مستحب است و اگر پاک نشود عدد طاق هرچه باشد اختیار کند و سنگ را

قبل از استعمال بر زمین سه بار زند تا از تسبیح باز ماند ذکره فی العیون و شستن بعد از و مستحب است

اگر قدر درهم باشد و واجب است اگر انقدر متجاوز از مخرج باشد و علیه الفتوی وقال

۲۲

محمد لعتبر قدر الدرہم مع المخرج وہو الاحوط مسئلہ استنجا باستخوان وپس انداختہ چارپایان
وطعام ونمک وخشت پختہ وسفال پارچہ وخاکستر وانگشت وعلف چارپایان وکاغذ
مکروہ است وایضاً بحق غیری مکروہ ست اگرچہ از دیوار جدا شدہ باشد مگر آنکہ بہ یقین داند کہ
بکار نخواہد آمد مسئلہ بدست راست استنجا مکروہ است وبحضور خلق حرامست اگر ممکن الاحتراز باشد
(بے عذر ۱۲) وگرنہ مکروہ است تا فرض نباشد نکند بعد از آنکہ با آنہا اعلام کند کہ چشم طرف دیگر کنند
مسئلہ مقابل ومدابر قبلہ بول وغایط مکروہ ست اگرچہ در عمارت باشد واگر فراموشی
(رو بقبلہ ۱۲) (پشت بقبلہ ۱۲) نشست اگر ممکن باشد بگردد واختلاف است در استنجا بعضے بکراہت قائل اند وتمرتاشی
(پس بیاد آمد ۱۲) (مقابل ومدابر قبلہ) عدم کراہت اختیار نمودہ مسئلہ مقابل آفتاب وماہتاب مکروہ است وایستادہ بول کردن
کراہت دارد مگر بعذری ضروری ودر مقامیکہ بول کند غسل ووضو نباید کرد کہ مکروہ است
ودر زمین سخت تا نرم نکند بول کردن مکروہ است ودر وقت وزیدن باد مقابل آن
مکروہ است ودر سوراخ جانور نیز مکروہ است بدانکہ در مسائل وضو وتیمم ومسح خفین
وآب وضو وغیرہ از مقدمات نماز (غسل وغیرہ ۱۲) اختصار واقع شد ہر کہ خواہد مستوجب جامع ولائلہ ومسائلہ
کما یحق وینبغی ہمہ را مطالعہ نماید فعلیہ بملاحظۃ فتح المذاہب لاربعۃ للکاتب فانہ کاف
فی المسائل التفصیلیۃ ووافٍ للطالب العلیۃ انشاء اللہ تعالی جیم دوم جاے پاک کردن

فرضست اما طهارت موضع قدم باتفاق جمیع روایات فرضست وطهارت موضع سجود
بروایت اصح از امام اعظم است وہمین قول ابو یوسف ومحمد ست وطهارت موضع
یدین ورکبتین وآنچه محاذی مغبل وسینه وغیره ست درظاهر الروایت شرط نیست ومختار
فقیه ابو اللیث آنست که شرط ست تا آنکه مقابل سینه یا بغل نجاست باشد نماز فاسد است
وهذا هو الصحیح علی مافی العیون ذکره الشیخ ابن همام وابن نجیم مسئله مصلی بر موضع نجس پرچه
انداخته نماز میکند اگر بحالتی ست درسطبری که ستر عورت تواند کرد یعنی بدن نخواهد نمود
نماز روا باشد والا لا واگر پای افزار پوشیده نماز بر محل نجس کند نماز جائز نیست
واگر فرود آورده گسترده برد بالستد جائز است زیراکه درصورت اول برنجس قائم ست
بخلاف الثانی سیوم ستر عورت کردن فرضست وآن از زیر ناف ست تا زیر زانو
مرد را وزن حره را تمام بدن ستر کردن در نماز فرضست مگر روی وهردو کف دست
وهردو قدم علی مافی ظاهر الروایه ودر بعضی روایات قدم نیز عورت ست واین مختار
قاضیخان واسبیجابی ومرغینانی ست شارح منیة المصلی این را ترجیح داده ست ووالا حکم مرد ست
مگر پشت وشکم که آن نیز عورت ست وسینه تابع شکم ست ذکره فی القنیة مسئله در نماز اگر خود را برهنه
بیند جائز ست نماز در اصح روایات ودر بعضی روایات نماز فاسد شود ذکره فی البحر الرائق

۲۴

وغیرہ مسئلہ کشف ربع عضو مانع نماز ست وما دون ربع عفو و اگرچہ باید کہ ربع او طاہرت

و برہنہ گزارد جائز نیست و اگر کم از ربع پاک شد مخیر ست و اگر پاک نیابد نشستہ بگزارد باشارت

و این افضل ست از استادہ بر رکوع و سجود مسئلہ مستحب آنست کہ نماز در پیرہن و ازار و دستار

کند و نماز در لنگ تنہا یا پاجامہ مکروہ است اگر دیگر داشتہ باشد ذکرہ فی المحیط وغیرہ نون نیت کردن یعنی از

فروض نماز ست نیت بلا فاصلہ کردن کہ نماز میکنم بجہت خدا تعالی و مراد از فاصلہ آنست عملیکہ

لایق نماز نیست درمیان واقع نشود چنانکہ اکل و شرب و سخن اما رفتار بسوی مسجد و وضو باکی

ندارد و لیکن مستحب آنست کہ متصل بتکبیر باشد یعنی مستحضر باشد نماز را وقت تکبیر و اما تاخیر از و

بروایت کرخی جائز ست و در ظاہر روایات جائز نیست حتی آنکہ گفتہ اند کہ بعد از اللہ قبل از اکبر نیت کند

جائز نباشد مسئلہ اینقدر نیت کافیست در سنن و نوافل اما بجہت فرض تعیین آن فرض مثل

عصر و ظہر ضرورست و این تعیین نیت در دل بس ست باجماع جمیع علما و ظہر الیوم و ظہر الوقت

بزبان گفتن اولی است اگر بالیقین میداند کہ وقت موجود ست و گرنہ بگوید ظہر یکہ بر منست برتقدیر

کہ غیر ازین ظہر بود نباشد و اگر دیگر نیز باشد تعیین ہذا الظہر کند و نیت تعیین رکعات و استقبال

قبلہ شرط نیست ذکرہ فی البحر الرائق وغیرہ مسئلہ بزبان آہستہ گفتن مستحب ست نزد اکثر

علما و نزد بعضی بدعتست و بعضی بکراہت او قائل اند اما بہ جہر گفتن غیر مشروعست چنانکہ در

فیض الباری میگوید اختلفوا فی التلفظ بها بعد الاتفاق علی ان الجهر غیر
مشروع مطلقاً فقیل مستحب وقیل بدعة وقیل مکروه لانه لم
یثبت عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من طریق صحیح ولا ضعیف
انه کان یقول عند الافتتاح اصلی کذا ولا عن احد من الصحابة
والتابعین وفی شرح المنیة ولم ینقل عن الائمة الاربعة ایضا و
قال فی البحر الرائق عن المنیة انه مستحب وهو المختار وصححه
فی المجتبی والهدایة والکافی والتبیین انه حسن لاجتماع العزیمة
واختار الشیخ بن همام انه بدعة ثم قال فتحرر من هذا انه
مقرر شد ۱۲
بدعة حسنة عند قصد جمع العزیمة ولفظ وے بر تقدیر وقوع
می باید که این باشد اصلی فرض الوقت لله بهر زبانیکه زود با دل
حاضر شود نه آنکه نویت ان اصلی لله الخ که در عوام مشهور ست که موافق
آن نه در حدیث ست ونه در فقه چنانکه در بحر الرائق تصریح بآن کرده والله الموافق
مسئله اگر مقتدی باشد نیت متابعت امام نیز بروی لازم ست مسئله نیت امامت امام
را ونیت استقبال قبله هیچ یکی را شرط نیست اگر اقتدیت بهذا الامام یا شرعت فی صلوة هذا الامام

۱۵ واگر معلوم نشود که مرد مرده است یا زن نیت چنین کند که نماز میکنم یا امام بر کسیکه او نمازے کند چه گفته اند که اگر نیت مرد کرد وزن بود یا به عکس آن جائز باشد ۱۲ ۱۶ صبح کاذب که سپیدی دراز مے باشد وپس آن باز سیاهی عود مے کند آن وقت

ودخلت فی صلوٰة الامام بگوید نزد بعضی صحیح نیست تا تعیین فرض نکند والاصح الجواز
کذا فی البحر الرائق ودر جمعه نیت اسقاط فرض ظهر بنماز جمعه کند والا فرض ادا نمیشود نزد جمیع
علماء ما خلافاً لزفر ودر فوائت تعیین اول ظهر علیه او آخر ظهر بعده کند والا ادا نمیشود چنانچه
۱ے بعد لفظ اصلی ۱۲
از بحر رائق ظاهر ست لیکن در مسائل شتی کنز وغیره مطلقاً ظهر فائتة کفایت فرموده اند
ودر وتر بعضی گویند که مطلق وتر گویند لفظ واجب نگوید که اختلاف در وجوب وست وصحیح
آنست که در وتر واجب گوید که مذهب امام اعظم رضی الله عنه وجوب ست ودر نیت جنازه الصلوٰة
لله والدعاء للمیت بگوید ونیت اقتداء در کار نیست کل ذلک من البحر الرائق فی مواضع
امام ومقتدی را ۱۲
شتی واو وقت نماز شناختن فرض ست وقت نماز فجر از صبح صادق ست تا طلوع
آفتاب ومستحب در ادای او تاخیر ست یعنی در نصف ثانی از تمام وقت نماز بگزارم
وتمام وقت او از صبح صادق ست تا طلوع آفتاب مقدار حصه هفتم از شب کما فی خزانة الروایة
عن جواهر الفتاوی نقلاً عن الامام البزدوی فی باب الصوم وآن چهار گهری پاو
گهری
بالا تقریباً میباشد در ایام معتدله بهمین قیاس ودر ایام شبهای طویله زیاده میشود ودر
قصیره کم میشود ونصف آخر تا بر آمدن آفتاب دو گهری باشد لیکن هر چند اسفار بود
مستحب تر است پس تاخیر کند تا وقتیکه اگر نماز فساد ظاهر شود اعاده تواند کرد واز بحر رائق مستفاد

۲۷

مفتاح الصلوٰة

۱ وزد بعضے مشائخ طلوع آن واحتیاط آنست که در باب روزه و نماز عشا همین را معتبر دارد و پس نماز عشا درین

میشود که صبح صادق انتشار سفید بست ظاهر امراد در افق با شد و در حق والا آنچه تجربه معلوم میشود است
که بعد از انتشار در حق تا طلوع از سه گهڑی زیاده نباشد و بعد از فجر متعارف یک گهڑی یا و بالا است
پس بنا علی ہذا الاختلاف نماز بعد از فجر متعارف در غایت استحباب باشد والله تعالی اعلم
وقت ظهر از زوال آفتاب تا رسیدن سایه هر چیز بدو برابر آن سوا سایه اصلی بر مذهب امام اعظم
ست و اکثر علما برین فتوی داده اند و تا رسیدن سایه هر چیزی برابر وی سوای سایه اصلی بر قول
ابو یوسف و محمد ست بعضی علما برین فتوی داده اند صاحب بحر رائق صحت قول اول از
بدائع و محیط و تصحیح قدوری و نسفی و صدر الشریعه و شرح مجمع و غیاثیه و غیرها نقل نماید و تحقیق
سایه اصلی بر ہانپور و اطراف او این حقیر در رساله جداگانه بیان نموده است چنانکه حاصل آن ابیات آورده است

فی الحمل دو نیم پا سوی شمال است دائما	ابیات	وز ثور گردد یکقدم جوزا بود در استوا
از نصف سرطان یکقدم سوی جنوبی میشود		تا آخرش آن محو شد گشت از اسد آن سایها
وز سنبله گردد قدم دو نیم از میزان شود		از عقرب آن سه نیم شد وز قوس پنج و نیم پا
در نصف جدی آن هفت شد طرف شمالی پیش نه		از دلو آن شد شش قدم تا نیمه اش این پنج را
در پانزده یکجا قصست و دو حوت چار ست یار من		تا آخرش نقصان بدان اے جان من یکنیم پا
باز از حمل دو نیم هست گر عاقلی عامل بشو		بهر خدا گفتم بتو اے عیسوی این نظم را

وقت نگاه دارد روزه دار چیزے نخورد و در نماز صبح اعتبار انتشار نماید کذا فی العالمگیریة ۱۲ ۲ وصاحب در مختار و طحطاوی و غرر الاذکار و برهان و فیض مختار مفتی به بودن روایت ثانی نقل کرده ۱۲ ۳ بسکه جدول جداگانه در سایه اصلی اکثر بلاد هند موصول ست و حال مفصل ازان مفهوم میشود اینجا تعرضے نرفت ۱۲

جدول متعلق اقدار سایه

جدول اقدار سایهٔ اصلی باختلاف شهور دوازده گانه جلالی وانگریزی وهندی در بلاد مشهور هندوستان بحساب اقدام ودقایق باطول وعرض بلاد وتعیین هر بلده از اقالیم سبعه سایهٔ اصلی عبارت ست از سایهٔ هر چیز هنگام رسیدن مرکز آفتاب بر خط نصف النهار که وقت ظهر بر هنگام زوال وتجاوز از انست ومراد از قدم درینجا هفتم حصهٔ چیزی ومراد از دقیقه درینجا شصتم حصهٔ قدم است وبرای تسهیل حساب کسور ثوانی وثوالث وغیرها را درینجا حذف کرده شد باید دانست که این حساب مستخرج ست از جدول اظلال اقدام بازای درجات ارتفاع از یک تا نود که در زیجها آورده اند طریق استخراج اظلال باقدام آنست که درجات عرض بلد مطلوب الظل را در هفت ونیم ضرب نمایند وحاصل ضرب را بر شصت تقسیم نمایند پس خارج قسمت ظل اقدام

تحویل آفتاب در بروج اثنا عشر	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت	عرض بلاد	طول بلاد	اقالیم
تطابق تحویل باوائل ماههای جلالی	فروردی	اردی بهشت	خورداد	تیر	مرداد	شهریور	مهر	آبان	آذر	دی	بهمن	اسفندار			
تطابق تحویل باوائل ماههای هندی	بیساکھ	جیٹھ	اساڑھ	ساون	بھادون	کنوار	کاتک	اگہن	پوس	ماگھ	پھاگن	چیت			
تطابق تحویل باوائل ماههای انگریزی	۲۱ مارچ	۲۱ اپریل	۲۲ مئی	۲۳ جون	۲۳ جولائی	۲۴ اگست	۲۴ ستمبر	۲۴ اکتوبر	۲۳ نومبر	۲۳ دسمبر	۲۰ جنوری	۱۹ فروری			

اسامی بلاد	اقدام دقایق	اقدام دقایق	اقدام دقایق	اقدام دقایق	اقدام دقایق	اقدام دقایق	اقدام دقایق	اقدام دقایق	اقدام دقایق	اقدام دقایق	اقدام دقایق	اقدام دقایق	درجه دقیقه	درجه دقیقه	
احمدنگر	۲ ۲۵	- ۵۵	- ۱۰	+ ۳۲	- ۱۰	- ۵۵	+ ۲۵	۴ ۸	۵ ۴۷	۶ ۲۶	۵ ۴۷	۴ ۸	۱۹ +	۱۰۴ ۱۵	اول
دولت آباد اورنگ آباد	۲ ۳۷	۱ ۷	+ +	+ ۲۱	+ +	۱ ۷	۲ ۲۷	۴ ۲۳	۶ ۲	۶ ۴۵	۶ ۲	۴ ۳۳	۲۰ ۲۰	۱۱۱ +	دوم
سورت	۲ ۲۵	۱ ۱۳	- ۸	- ۱۳	+ ۸	۱ ۱۳	۲ ۴۵	۴ ۳۳	۶ ۱۴	۷ +	۶ ۱۴	۴ ۳۳	۲۱ ۳۰	۱۱۰ +	دوم
کلکته	۲ ۵۰	۱ ۱۸	- ۱۳	- ۱۱	- ۱۳	۱ ۱۵	۲ ۵۰	۴ ۳۹	۶ ۲۱	۷ ۸	۶ ۲۱	۴ ۳۹	۲۲ +	۱۱۲ +	دوم
احمدآباد گجرات	۳ ۱	۱ ۲۷	- ۲۲	+ ۱	- ۲۲	۱ ۲۷	۳ ۱	۴ ۵۱	۶ ۲۱	۷ ۲۷	۶ ۳۹	۴ ۵۱	۲۳ ۱۵	۱۰۸ ۴۰	دوم
کالپی و مرشدآباد	۳ ۱۵	۱ ۴۱	- ۴۴	- ۱۲	+ ۴۴	۱ ۴۱	۳ ۱۵	۵ ۱۱	۷ ۴	۷ ۵۶	۷ ۴	۵ ۱۱	۲۵ +	۱۱۶ +	دوم
الهآباد و بهار	۳ ۲۵	۱ ۴۹	- ۴۲	+ ۹	+ ۴۲	۱ ۴۹	۳ ۲۵	۵ ۲۲	۷ ۱۹	۸ ۱۲	۷ ۱۹	۵ ۲۳	۲۶ +	۱۱۶ ۴۰	دوم
بنارس و عظیم آباد	۳ ۲۷	۱ ۵۱	+ ۴۴	+ ۲۲	+ ۴۴	۱ ۵۱	۳ ۲۶	۵ ۲۶	۷ ۳۲	۸ ۱۶	۷ ۲۲	۵ ۲۶	۲۶ ۱۵	۱۱۷ ۲۰	دوم
مونگیر	۳ ۲۷	۱ ۵۱	+ ۴۴	+ ۲۱	+ ۴۴	۱ ۵۱	۳ ۲۶	۵ ۲۹	۷ ۲۲	۸ ۱۶	۷ ۲۲	۵ ۲۶	۲۵ ۲۶	۱۳۰ +	دوم

تتمۂ جدول اقدار سایۂ اصلی

بلاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	طول	عرض	اقالیم
جونپور	۳ ۲۸	۱ ۵۱	+ ۴۴	+ ۲۱	+ ۴۴	۱ ۵۱	۳ ۲۸	۵ ۲۷	۷ ۲۴	۸ ۱۷	۷ ۲۴	۵ ۲۷	۲۶ ۲۰	۱۱۷ +	دوم
گوالیار	۳ ۳۰	۱ ۵۳	+ ۴۶	+ ۲۲	+ ۴۶	۱ ۵۳	۳ ۳۰	۵ ۲۹	۷ ۲۷	۸ ۲۰	۷ ۲۷	۵ ۲۹	۲۶ ۲۹	۱۱۵ +	دوم
لکھنؤ	۳ ۳۰	۱ ۵۳	+ ۴۶	+ ۲۲	+ ۴۶	۱ ۵۳	۳ ۳۰	۵ ۲۹	۷ ۲۷	۸ ۲۰	۷ ۲۷	۵ ۲۹	۲۶ ۳۰	۱۱۶ +	دوم
اکبرآباد	۳ ۳۲	۱ ۵۵	+ ۴۸	+ ۲۴	+ ۴۸	۱ ۵۵	۳ ۳۲	۵ ۲۱	۷ ۲۹	۸ ۲۴	۷ ۲۹	۵ ۳۱	۲۶ ۴۳	۱۱۵ +	دوم
اودھ فیض آباد	۳ ۳۴	۱ ۵۶	+ ۴۹	+ ۲۶	+ ۴۹	۱ ۵۶	۳ ۳۴	۵ ۳۳	۷ ۳۳	۸ ۳۰	۷ ۳۳	۵ ۳۳	۲۶ ۵۵	۱۱۶ ۵۰	دوم
بہرائچ وڈہاکہ	۳ ۳۴	۱ ۵۶	+ ۴۹	+ ۲۶	+ ۴۹	۱ ۵۶	۳ ۳۴	۵ ۳۴	۷ ۳۴	۸ ۳۱	۷ ۳۴	۵ ۳۴	۲۷ +	۱۱۶ ۱۵	دوم
بدایون	۳ ۳۸	۲ +	+ ۱۳	+ ۲۹	+ ۱۳	۲ +	۳ ۳۸	۵ ۴۰	۷ ۴۲	۸ ۴۰	۷ ۴۲	۵ ۴۰	۲۷ ۳۲	۱۱۴ ۵۹	سوم
سنبھل	۳ ۴۸	۲ ۸	+ ۵۹	+ ۳۷	+ ۵۹	۲ ۸	۳ ۴۸	۵ ۵۲	۷ ۵۹	۸ ۵۴	۷ ۵۹	۵ ۵۲	۲۸ ۳۲	۱۱۴ ۴۰	سوم
شاہجہان آباد	۳ ۴۹	۲ ۱۰	۱ ۱	+ ۳۸	۱ ۱	۲ ۱۰	۲ ۵۹	۵ ۵۴	۸ ۲	۸ ۵۸	۸ ۲	۵ ۵۴	۲۸ ۳۹	۱۱۳ ۳۵	سوم
پانی پت	۳ ۵۲	۲ ۱۱	۱ ۴	+ ۴۰	۱ ۴	۲ ۱۱	۳ ۵۲	۵ ۵۸	۸ ۶	۹ ۲	۸ ۶	۵ ۵۸	۲۸ ۵۲	۱۱۳ ۲۰	سوم
ہانسی	۳ ۵۵	۲ ۱۴	۱ ۸	+ ۴۳	۱ ۸	۲ ۱۴	۳ ۵۵	۶ ۲	۸ ۱۲	۹ ۹	۸ ۱۲	۶ ۲	۲۹ ۱۵	۱۱۲ ۲۵	سوم
ہردوار	۴ ۵	۲ ۲۳	۱ ۱۴	+ ۵۰	۱ ۱۴	۲ ۲۳	۴ ۵	۶ ۱۵	۸ ۳۱	۹ ۳۵	۸ ۳۱	۶ ۱۵	۳۰ ۱۵	۱۱۳ +	سوم
سرہند	۴ ۸	۲ ۲۵	۱ ۱۵	+ ۵۱	۱ ۱۵	۲ ۲۵	۴ ۸	۶ ۱۹	۸ ۳۵	۹ ۴۱	۸ ۳۵	۶ ۱۸	۳۰ ۳۰	۱۱۱ ۳۳	سوم
لاہور	۴ ۲۲	۲ ۳۶	۱ ۲۶	۱ ۱	۱ ۲۶	۲ ۳۶	۴ ۲۲	۶ ۳۶	۹ +	۱۰ ۱۰	۹ +	۶ ۳۶	۳۱ ۵۰	۱۰۹ ۲۰	سوم
کشمیر	۴ ۵۴	۳ ۳	۱ ۵۱	۱ ۲۶	۱ ۵۱	۳ ۳	۴ ۵۴	۷ ۲۳	۱۰ ۱۰	۱۱ ۱۸	۱۰ ۱۰	۷ ۲۳	۳۵ +	۱۰۳ ۲۰	چہارم
کابل	۴ ۴۹	۳ +	۱ ۴۷	۱ ۲۰	۱ ۴۷	۳ +	۴ ۴۹	۷ ۱۵	۹ ۵۵	۱۱ ۱۴	۹ ۵۵	۷ ۱۵	۳۴ ۳۰	۱۰۴ ۴۰	چہارم
ث	۵ ۵۲	۳ ۴۸	۲ ۳۱	۲ ۳	۲ ۳۱	۳ ۴۸	۵ ۵۲	۸ ۴۸	۱۲ ۱۴	۱۴ ۴	۲ ۱۴	۸ ۴۸	۴۰ +	۱۱۰ +	پنجم

مدار بر ماههای شمسی که درین بیت ست بیت لا و لالب لا و لا لاش ست ✱ لل کط
وکط لل شهور کوته ست ✱ باید که نزول آفتاب در برج حمل که عبارت از فروردیست
تحقیق کند بعده حساب تمام سال آسان میشود قطعه زفروردی چو بگذشتی مه اردی
بهشت آید + بود خرداد و تیر انگه امردادت همی شاید + پس از شهریور و از مهر و آبان
آذر و دی دان + که بهمن جز اسفندیار نه ماهی نیفزاید والله الموفق ✱ مستحب در
ادای ظهر در ایام صیف تاخیرست و حد او آنست که بگزارد قبل از رسیدن بمثل
کذا فی البحر الرائق یعنی چون وقت بلا کراهت او نزد محققین تا مثل است و بعد از مثل
الی المثلین مکروه تنزیهی میشود بنا بر اختلاف صاحبیه که نزد ایشان بعد از مثل وقت ظهر
نیست بلکه وقت عصرست و مشائخ ظهر را دران وقت لاینبغی و ترک الاحتیاط گفته اند
چنانچه در ابن همام و بحر رائق مذکورست پس قبل از تمامیت مثل اول بعد از نصف آن
مثل مستحب باشد زیرا که حد تاخیر نصف آخر وقت است چنانکه حد تعجیل نصف اول وقت است
ذکره فی البحر الرائق وغیره و در ایام شتا تعجیل ظهر مستحب است و حد آن مذکور شد و تحقیق شتا آنست
در ایامیکه سرما هر روز زیاده ترگردد شتاست و در ایامیکه گرمی هر روز زیاده ترگردد صیف و از ایامیکه سرما
کمی شروع کند ربیعست و از ایامیکه گرمی کمی کند خریف ست و حال این هر دو مذکور نشد

این علامت بحسب چهار راست و در ولایت از حمل ربیع میشود چنانکه مشهورست ۱۲ منه

وصاحب بحر الرائق میگوید که آنچه ظاهر میشود آنست که ربیع ملحق بشتاست درین حکم
و خریف بصیف است و وقت عصر بعد از وقت ظهر است علی اختلاف المذهبین یعنی
بعد از مثلین بقول امام اعظم و بعد از مثل واحد بقول صاحبین و بیک روایت امام اعظم بعد از مثل واحد
وقت ظهر می برآید و وقت عصر بعد از مثلین میشود پس آن مثل ثانی واسطه بین الظهر والعصر باشد
و بر جمله اول آخر او تا غروب است الا بروایت حسن بن زیاد که بقول او بعد از اصفرار قرص آفتاب
باخراج غایت
وقت عصر نیست و بقول جمهور مکروه است تحریما و مستحب در نماز عصر تاخیر است تا آنکه قرص متغیر نشود
و در همه ایام یعنی در صیف و شتا و ربیع و خریف در نصف آخر تا بکراهت نرسیده است مستحب
است مگر در ایامیکه ابر باشد چنانکه آید و وقت مغرب بعد از غروب تا غیبوبت شفق
است و آن بیاضیست در افق که بعد از سرخی ظاهر میشود بر مذهب امام اعظم و همین است
قول ابوبکر صدیق و عمر فاروق و معاذ بن جبل و عائشه صدیقه رضی الله عنهم و بر
مذهب صاحبین عبارت از سرخیست و این قول ابن عمر و ابن عباس است اکثر محققین
فتوی بر اول داده اند و همین است مختار متاخرین و بعضی فتوی بقول ثانی داده اند
لیکن شیخ ابن همام میگوید لا تساعده روایة و درایة و مستحب در ادای مغرب
تعجیل است و حد او در اسرار همان تقدیم از نصف آخر گفته است اما شیخ ابن همام
در هر زمان — نام کتاب از ابو زید دبوسی

میگوید حد تعجیل درین آنست که بعد از ان یعنی غروب محقق مقدار رکعتین اگر تاخیر کند مکروه
شود صاحب بحر الرائق تا طلوع ستاره گفته است ظاهر امراد غیر زهره و مانند آن باشد که اینها
بمجرد غروب هویدا میگردند اما بعد از اشتباک نجوم (ای کثرت ۱۲) بالاتفاق مکروه تحریمیست (این قدر تاخیر) چنانچه در
اکثر کتب فقه است لیکن این مخالف بسیار است و بعذر سفر و طعام تاخیر مباحست کذا فی (نام کتاب)
منیة المصلی و **وقت عشا و وتر** از غروب شفق علی الاختلاف است تا صبح صادق که
بالا معلوم شد الا آنکه تقدیم وتر بر عشا جائز نیست بسبب وجوب ترتیب در فرض خمس مع الوتر الواجب
عند ابی حنیفة و مستحبست تاخیر عشا تا ثلث شب و فضل آنست که بعد از شش گری شب تا نه گری (گهری) ادا
نموده شود چنانکه در رسالهٔ فی الزوال تفصیل مولف مع الدلیل مذکور کرده والله الموافق **مسئله** در ایام ابر
عصر و عشا تعجیل باید کرد اما عصر مبادا که در وقت کراهت تحریمی واقع گردد و عشا بسبب آنکه
حرج مصلیان (و تقلیل جماعت نشود ۱۲) از رسد لیکن در سه نماز باقی تاخیر باید نمود اما ظهر مبادا که بتعجیل (یعنی قبل زوال ۱۲) وقت زوال ادا شود
و مغرب مبادا که وقت غروب باشد و صبح مبادا که قبل از وقت (یقین ۱۲) واقع گردد چون اوقات مفروضه
معلوم شد اوقاتیکه در ان نماز جائز نیست یا مکروهست باید دانست تا نشد که در ان بگزارد **مسئله**
ممنوعست مطلق نماز (قضا یا واجب یا نفل ۱۲) و سجدهٔ تلاوت (و سهو ۱۲) و نماز جنازه در وقت طلوع و استوا (گرو نفل روز جمعه ۱۲) و غروب یعنی
درین اوقات اگر فرض یا واجب ادا یا قضا کند غیر صحیح است مگر عصر همون روز

که صحیح ست بکراهت تحریمی زیرا که افضل از قضاست واگر نماز نفل ست مکروه تحریمیست
واجبست قضای او اگر قطع کند واگر تمام کند از عهدهٔ آنچه لازم بشروع شده برآید و نمازی که (وگناهگار شود ۱۲)
بنذر واجب شده هم مکروه تحریمیست و نماز جنازه بعضی مطلق گفته اند و بعضی گفته اند که اگر در همان
وقت حاضر شود مکروه نیست لیکن افضل تاخیرست و همچنین در سجدهٔ تلاوت نیز گفته اند کل
ذلک فی البحر الرائق وغیره وکراهت در طلوع مرتفع میگردد بعد از برآمدن قدر نیزه واگر دو
نیزه باشد بهترست حاصل آنکه مادام که نظر میتواند کرد بقرص شمس نماز مکروه است در طلوع و
غروب مسئله مکروهست نفل وآنچه بنذر واجب شده بعد از نماز فجر وعصر نه قضای فائته وسجدهٔ (اگرچه وتر باشد ۱۲)
تلاوت وصلوة جنازه که اینها بلا کراهت جائز است پس اگر شروع کند نفل در وقت جواز بعده
فاسد کند باز در یکی ازین وقت ادا نماید ساقط نمی شود از ذمهٔ او کما فی المحیط بناء علیه اگر
سنت فجر شروع کرده فاسد کند آن واجب میشود پس بعد از نماز فجر قبل از طلوع اگر
ادا کند جائز نباشد بر مذهب اصح کذا فی البحر الرائق وبعضی گفته اند که جائزست چنانکه
در ظهیریه حیله سنت فجر گفته ست شروع کرده بعده تکبیر فرض بلا رفع الیدین (یعنی فتاوای ظهیریه ۱۲)
بگوید بعده قبل از سلام ادا نماید لیکن در شرح مجمع رد کرده است که در وقت مذکور
قضای نفلیکه شروع کرده است یا آنکه شروع کردن به نیت قطع قبیحیست

نیست ۱۲ عالمگیری ؎ در عالمگیری تاخیر سجدهٔ تلاوت افضل گفته و تاخیر نماز جنازه مکروه ۱۲

شرعا ذکرہ فی البحر الرائق ہرگاہ منذور حقیقی مکروہ تحریمی باشد چنانکہ گذشت منذور
حکمی مکروہ تحریمی بطریق اولی خواہد بود چنانکہ در بحر رایق در محل دیگر گفتہ است
مسئلہ بعد از طلوع فجر اکثر از سنت فجر نگزارد و قبل از مغرب و وقت خطبہ نفل نگزارد
مسئلہ در وقت باید کہ اذان بدہد مستقبل قبلہ و سخن نگوید و در وقت اقامت نیز ہمچنین
است و در اذان وقت صلوٰۃ و فلاح روی گرداند در ہر یک و یا ہر دو انگشت در
گوش کند و صلوٰۃ صلوٰۃ یا قامت قامت در میان اذان و تکبیر مستحب ست مسئلہ
اذان اگر قبل از وقت دادہ باشند اعادہ کنند مسئلہ برای ادای ہر فرض سنت
موکدہ است اذان و اقامت و بجہت فائتہ برای اول کفایت میکند و مکروہ ہست اذان
جنب و اقامت محدث و اذان زن و فاسق و نشستہ و مست و نہ اذان غلام و ولد الزنا و نابینا
و اعرابی و مکروہ ہست کہ اذان و اقامت ہر دو ترک کند مسافر نہ آنکہ در خانہ و در شہر
میگزارد و در جائیکہ آواز میرسد مستحب است ہر دو مر ہر دو را نہ زنان را و بہ یک روایت زنان
آہستہ بگویند واللہ اعلم مسئلہ در اذان لحن و ترجیع در شہادتین نیست و بعد از فلاح در اذان
دو بار الصَّلٰوۃُ خَیۡرٌ مِّنَ النَّوۡمِ بگوید مسئلہ اقامت مثل اذان ست بعد از فلاح او
قَدۡ قَامَتِ الصَّلٰوۃُ دو بار بگوید مسئلہ در اذان در میان کلمات سکتہ کند

مفتاح الصلوٰۃ

قال فی الینابیع یعنی یقول الله اکبر الله اکبر ویقف ثم یقول الله اکبر الله
اکبر ونحوه فی کنز العباد والفتاوی الصوفیة وازظاهر عبارت بحر الرائق
توقف در جمیع کلمات مفهوم میشود ولیکن مراد از الله اکبر این خواهد بود والله اعلم

قاف اول قبله شناختن و روی بسوی قبله آوردن در تمام نماز فرض ست وان بروایتی

حقیقةً چنانچه قادر را یا حکما چنانچه مریض را خالف ۱۲

تمام مسجد حرام ست وصحیح آنست که کعبه است لیکن فرض در حق کسیکه حاضر بود آنست که
مقابل عین آن کعبه شود و در حق کسیکه غائب ست مقابل جهت کعبه کفایت میکند و آن
بین المغربین ست اهل مشرق را و بین المشرقین است اهل مغرب را و اقوی دلیل بر شناختن قبله قطب
شمالی ست کسیکه در جانب مشرق ست بر گوش راست دست و کسیکه در مغرب ست بر کتف چپ اوست و کسیکه

شانه ۱۲

طرف یمین کعبه ست مقابل روی اوست و کسیکه در شمال کعبه است پس پشت اوست و نیت
استقبال قبله در بعضی روایات فرض گفته اند لیکن صحیح مفتی به آنست که فرض نیست بلکه در بدائع
وغیره گفته است که افضل آنست که نیت استقبال کعبه بکند از همه آنکه اگر محاذات واقع نشود
نماز جائز نباشد انتهی **مسئله** سوای کعبه و زمین کعبه قبله است قال فی عمدة الفتاوی
الکعبة اذا رفعت عن مکانها لزیارة اصحاب الکرامة ففی تلک الحالة جازت
صلوة المتوجهین الی ارضها کذا فی البحر الرائق **مسئله** اگر متعمدا بغیر جهت کعبه

نماز گزارد صاحب گناه کبیره است که مخالف فرض میکند اما کافر نیست زیرا که بعذری ترک

جهت کعبه جائز ست بخلاف کسیکه بی وضو نماز گزارد کافر میشود زیرا که بهیچ حال نماز بے طهارت
(نزد بعضے ۱۲)

نیست یا حقیقی یا حکمی فرضست کذا فی البحر الرائق لیکن مستفاد از قواعد اصول آنست که تا اعتقاد

جواز نکند کافر نیست اما چون دلالت بر بی ادبی میکند ظاهر ابنا بر علیه حکم کفر کرده باشند والله اعلم
(نزد بعضے ۱۲)

مسئله هر که خوف دارد از دشمن یا از شیر یا نحو هما جائز ست او را ترک استقبال قبله کند و بهر طرف
(برجان یا مال ۱۲)

که قادر باشد نماز ادا نماید مسئله بر هر که مشتبه شود قبله فکر تمام کند با آن جهت که دل قرار گیرد نماز ادا
(وکسی نیست که از وی پرسد ۱۲)

کند اگر بعد از نماز خطا ظاهر شود اعاده نکند و اگر در عین نماز معلوم شود بگردد و اگر جماعی تحری کردند
(یعنی در شب تاریک ۱۲)

و حال امام معلوم نیست نماز کسیکه پیش امام نیست جائز باشد این هفت فرض که مذکور شد
(بجهت تاریکی ۱۲) (بیقین یا گمان غالب ۱۲)

باسم شرایط معروفست زیرا که داخل نماز نیستند و هفت دیگر که پیشتر آید باسم ارکان مشهور ست از ان

در تکبیر اختلاف ست و اصح و مختار در بحر رائق آنست که شرط است و بعضی محققین رکن گفته اند و

شش دیگر که مذکور شود بلا اختلاف رکن ست نزد کسیکه تکبیر تحریمه را شرط گفته اند فائده خلاف در

تحریمه ظاهر میشود در بنای نفل بر تکبیر فرض که آن جائز ست نزد کسیکه شرط میگوید و جائز نیست

نزد کسیکه رکن میگوید معنی آنکه بعد از تشهد قبل از سلام فرض نفلی برو بنا کند مختلف فیه است

و صحیح جواز ست دوم تکبیر اولی گفتن فرض ست و بعضی این را شرط گفته اند

وبعضی رکن صحیح ومفتی بہ اوست وثمرہ اختلاف ظاہر میشود در بنای نماز نفل بر تحریمہ
فرض بنا بر قول بشرطیت بنا جائز است وبنا بر رکنیت جائز نہ چنانکہ گذشت مسئلہ
شخصے اگر حامل نجاست یا منحرف از قبلہ یا مکشوف العورت در وقت تکبیر باشد متصل
فارغ از تکبیر نجاست دور کرد یا بسوی قبلہ شد یا بعمل اندک ستر حاصل نمود جائز نیست و
شرط است کہ وقت تکبیر استادہ باشد کذا فی البحر الرائق مسئلہ اگر در جماعت رسید وبسوی رکوع
مائل گشتہ تکبیر گفت نماز جائز نباشد اگر بسوی رکوع نزدیک تر باشد واگر بسوی قیام
نزدیک تر باشد جائز است وہمین یک تکبیر کفایت میکند در اصح ذکرہ فی فتح القدیر و
بروایتی تا دو نگوید نماز صحیح نیست ذکرہ فی جواہر الفتاوی مسئلہ اگر قبل از امام تکبیر گفت
نماز جائز نیست اگرچہ لفظ اللہ فقط گفتہ باشد واگر بعد از و باشد لیکن قبل از و تمام کرد جائز است
بر قول مفتی بہ خلافاً لابی یوسف کذا فی البحر الرائق مسئلہ اگر در شروع نماز بجای تکبیر اللہ
اعظم یا اللہ اجل یا سبحان اللہ یا الحمد للہ یا لا الہ الا اللہ گوید جائز است واگر یا اللہم اغفرلی ومانند
آن از قسم دعا شروع کند جائز نیست ووجہش آنست کہ تعظیم حق سبحانہ وتعالی مطلوبست
بہر لفظ کہ باشد ودر دعا مطلوب خود ست مسئلہ اگر چیزیکہ دلالت بر تعظیم میکند بعبارت فارسی
گوید نیز جائز ست چنانکہ قرأت بفارسی ودر وقت عجز جائز ست لیکن چون در نص قرآن

وگویا نکه گفته بود واقع ست بنابر آن غیر لفظ الله اکبر مکروه است تحریمًا یا تنزیهًا و مختار

تحریمیست که عمل آن سرور صلی الله علیه وسلم دایمی الله اکبر بود لا غیر ذکره فی البحر الرائق

مسئله اگر به بسم الله الرحمن الرحیم شروع کند جائز ست نزد بعضے چرا که دالست بر تعظیم میکند

وجائز نیست نزد جماعت چرا که در معنی اللهم بارک لی فی هذا میشود و امام زیلعی ترجیح

اخیر کرده شارح منیه گفته است که این اشبه ست و در بحر الرائق ترجیح جواز نموده بدلیل

تسمیه در ذبح والله اعلم مسئله در وقت تکبیر گفتن دست از آستین برآرد که مستحب ست

مسئله اگر مد الف الله کند شروع در نماز صحیح نیست و خوف کفرست اگر عمدًا باشد و همچنین زیرا که معنے استفهام پیدا میشود

اگر بمد الف اکبر یا بای اکبر بکند و اگر مدهای الله کند خطاست از روی لغت و همچنین که نام شیطان می برآید

مد را خطاست و مد لام الله صواب ست کذا فی فتح القدیر لیکن این را نیز مد دراز نکشد ذکره لیکن مفسد نیست

الجلبی فی حاشیة شرح الوقایة مسئله شرط دریافتن ثواب تحریمه اولی که در حدیث

خَیْرٌ مِّنَ الدُّنْیَا وَمَا فِیْهَا واقع ست آنست که مقارن امام باشد و بروایتی تا در ثنا ست

و بروایتی تا در فاتحه است و هو المختار فی الخلاصة و بروایتی تا در رکعت اولی است

قال فی الذخیرة هذا اوسع الناس قاف دوم قیام ست و آن فرض ست باتفاق

مر کسی را که قادر ست بر آن و حد او آنست که چون دست دراز کند بزانو رسد کذا فی

البحر الرائق وهر دو قدم بتمامها بزمین رسانیدن مستحب ست کذا فی البرجندی ومی باید که
باربر هر دو پای برابر باشد کما فی الکیدانی وفی الغیاثیة انه یکره التراوح بین القدمین
ونحوه فی روضة ویجوز اذا طال القیام بل هو افضل کما فی خزانة الروایة مسئله مریضی که
وهمچنین در روضه
قادر باشد بر قیام نه بر رکوع وسجود مخیر ست وقعود اورا بایمای رکوع وسجود فضلست کذا فی
در استادن ونشستن
شرح الوقایة مسئله شخصی ضعیف ست اگر روزه فرض ندارد ونماز استاده میگزارد واگر دارد
نشسته میتواند کرد روزه دارد ونشسته نماز گزارد وهمچنین ست اگر استاده میشود سیلان جراحت
یا بول
ظاهر میشود نشسته بگزارد وقیام جائز نیست کذا فی منیة المصلی میباید که وقت قیام فرق درمیان
هر دو قدم چهار انگشت باشد وکعبین بچسپاند که نهی ست ذکره فی کنز العباد فائده قاف سوم
قرارت ست وآن نیز فرضست بالاجماع واحد او آنست که تصحیح حروف بزبان کند
بحیثیتی که خود بشنود وهو الصحیح ومقدار آن یک آیت ست دراز یا کوتاه بشرط آنکه
نزد ابو حنیفه
دو کلمه یا زیاده باشد نحو قوله تعالی ثمّ اَدْبَرَ وَاسْتَکْبَرَ اگر یک کلمه
باشد مثل مُدْهَامَّتَانِ یا یک حرف باشد نحو صٓ و قٓ و مشایخ
درصحت نماز اختلاف کرده اند وصحیح عدم ست نزد اکثر وصاحب بحر رائق عدم
صحت قبول دارد در مثل صٓ نه در مثل مُدْهَامَّتَانِ مستدلا بقول

لااسپیچاشپے وغیرہ مسئلہ اگر یک آیت دراز مثل آیت الکرسی در دو رکعت بخوانند

نماز جائز ست نزد بعضی و صحیح آنست کہ جائز نیست کذا فی البرجندی عن الظہیریہ و عن

وہمچنین ست در برجندی از ظہیریہ نماز کافی ۱۲

الکافی الاصح انہ یجوز و علیہ عامۃ المشائخ کذا فی البحرالرائق مسئلہ قرارت فرض است

اصح آنکہ جائز است و ہمیں ست مذہب جمہور مشائخ ہمچنین ست در بحرالرائق

در دو رکعت از فرض ثنائی باشد یا غیرہ اولیین باشد یا اخریین یا احد الاولین و احد

دوگانہ ۱۲

الاخریین و در وتر و نفل در ہر رکعت فرض مسئلہ اکتفا بر فرض قرارت کردن بعذر

مکروہ تحریمی است و اگر عذر فوت وقت باشد جائز است و این مخصوص بفجر است

نزد امام بزدوی و عام است در ہمہ نمازہا نزد امام مرغینانی این مذہب

امام اعظم ست اما نزد صاحبیہ یک آیت دراز یا سہ آیت کوتاہ در مطلق نماز

فرض ست و این قول را راجح گفتہ است در کتاب اسرار بجہت احتیاط کذا فی البحرالرائق

مسئلہ فرضیت قرارت در حق غیر اخرس و امت و ہمچنین بہ نسبت غیر مقتدیست کہ

گنگ ۱۲

او را در نمازیکہ امام جہر میخواند مکروہ ست اما در غیر جہر اختلاف مشائخ ست کذا فی

البرجندی و امام محمد قرارت فاتحہ مستحسن میداند بیکرواتی ذکرہ فی الہدایہ

رکوع در نماز فرض است حد رکوع نزد اکثر کج شدن است مطلقا و نزد بعضی کج

کردن پشت است و شرح منیہ این روایت از حسن گفتہ و بعضی گفتہ اند اگر بسوی قیام اقرب است

رکوع او انمیشود واگر بر که عیکه بروجه سنت بنسبت ظهر ادا کند اقرب ست ادا میشود ذکره فی
الخلاصة وغیره بالجمله بباید که دست بزانو میرسد والا داخل قیام ست چنانچه بالا
درحد قیام از بحرالرائق مذکور شد واین در وقتیست که نماز استاده کند اگر نشسته ادا نماید
باید که جبینه مقابل رکبه شود تا حاصل آید درکوع کذا فی البرجندی مسئله کوز پشت
که قامت او بحد رکوع رسیده کفایت میکند او را سر پائین بردن ذکره فی البحر الرائق
والبرجندی مسئله وقتیکه رکوع نکرد واز قیام بسجده رفت باید دید که بوجه سنت انتقال
کرد نماز فاسد شود واگر کج شد درمیان مثل شتر نماز باقی ماند کذا فی الخلاصة وبسبب
همین گفته اند که وقت انتقال از قومه رکوع راست بنشیند والا دو رکوع لازم می آید
که موجب نقصان ست از آنکه باعث زیاتی در نماز ست سیوم سجود یعنی هر دو
سجده در نماز فرض است وآن نهادن بعض وجه است بر زمین جبهه باشد یا بینی و
اینقدر بجبهت فرض کفایت میکند در ظاهر الروایة لیکن مکروه است تحریما اکتفا بریکے
ازینها بسبب وجوب نهادن هر دو کما فی فتح القدیر والبحر الرائق مسئله اکتفا بجبهه
در اداے فرض کفایت می کند بالاتفاق من الثلثة واما اکتفا بر بینی فقط پس نزد
امام اعظم جائز ست نه نزد صاحبیه وفتوی بر قول ایشانست وبعضی برانند که

نزد صاحبیه نهادن هردو شرط است واکتفا بر جبهه جائز نه صاحب بحر الرائق می گوید که
یعنے پیشانی و بینی
این خلاف مشهورست از صاحبیه ومشهور جواز اکتفاست مسئله وقتیکه در سجده پای از
زمین بالا دارد یا سازد نماز صحیح نیست یعنی اگر مقدار تسبیح از زمین مرفوع دارد و قلیل
از زمین معاف است چنانکه در کشف عورت ونجاست مقررست که مقدار تسبیح موجب
فساد ست وکفایت می کند نهادن یک انگشت در اداء فرض ذکرہ فی البحر الرائق
لیکن باطن آن
وقال فلو لم یضع الاصابع ووضع ظهر القدم فانه لا یجوز فان وضع القدم
بوضع الاصبع مسئله وقتیکه یکقدم نهد فقط نماز جائز باشد با کراهت اگر عذر
نداشته باشد ذکرہ قاضیخان وهو کراهة تحریمیة علی التحقیق من
المذهب وتنزیهیة علی ما ذهب الیه شیخ الاسلام وامام قدوری وجماعة
دیگر برین رفته اند که وضع هردو قدم فرض ست پس نماز به برداشتن یکقدم به مقدار
مذکور فاسد شود واز فتاوای غیاثی معلوم میشود اگر مطلقاً یعنی در تمام سجده نهد فاسد
گردد واما نهادن هردو دست وهردو زانو پس فرض نیست بنا بر ظاهر الروایة وعلیه
فتوی مشائخنا واختار الفقیه ابو اللیث الافتراض وصححه فی العیون کذا فی البحر
الرائق شیخ ابن همام می فرماید که فقیه ابو اللیث انکار روایت مشائخ می کند

ومیگوید از امام اعظم ثابت نیست صاحب بحرالرائق میگوید که بعض قرآن فرضیت
سجود میفرماید و در حقیقت آن وضع یدین و رکبتین نیست و اعدل اقوال آنست که
شیخ ابن همام اختیار نموده که وضع هر دو واجب ست تا نماز بدون وضع یکی ازینها مکروه
تحریمی میشود اگرچه منقول از اکثر مشایخ همینست که سنت ست ترک آن مکروه تنزیهی میشود
مسئله سجده بر دور عمامه مکروه تنزیهیست وقتیکه دور بر جبهه باشد اما وقتیکه بر سر باشد و جبهه
بر زمین نرسد نماز صحیح نیست بر تقدیریکه جبهه و بینی هر دو نرسد باتفاق روایات و اگر بینی
رسد بیک روایت صحیح است چنانکه گذشت لیکن مکروه تحریمیست مسئله نماز جائزست بر
زمین و آنچه در حکم اوست یعنی آنچه جبهه برو قرار تواند گرفت کذا فی البحر الرائق
وَاِنْ سَجَدَ عَلَى التِّبْنِ وَالْقُطْنِ اِنِ اسْتَقَرَّ الْجَبْهَةُ يَجُوْزُ كَمَا فِي الذَّخِيْرَةِ وَ
فَتْحِ الْقَدِيْرِ وَالضَّابِطَةُ فِيْهِ اَنَّهُ اِنْ بَالَغَ لَا يَتَسَفَّلُ الرَّاسُ اَبْلَغَ مِنْهُ يَجُوْزُ
كَذَا فِي كَنْزِ الْعِبَادِ وَالْحَمَّادِيَّةِ مِنَ الْبُرْهَانِيَّةِ فَلَوْ سَجَدَ عَلَى الذُّرَةِ وَنَحْوِهَا
لَا يَجُوْزُ كَمَا فِي الظَّهِيْرِيَّةِ وَفِي الْغِيَاثِيَّةِ اَنَّهُ
يَجُوْزُ عَلَى الْحِنْطَةِ وَالشَّعِيْرِ دُوْنَ الْاُرْزِ وَالْجَاوَرْسِ
وَالسِّمْسِمِ مسئله واجبست که در سجده هفت اعضا بر زمین رسد

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أمرت أن أسجد على
سبعة أعضاء على الجبهة وأشار بيده إلى أنفه واليدين
والركبتين وأطراف القدمين رواه البخاري ومسلم ودر
اشارت به بینی دلالت بر آنست که جبهه مع الانف درکارست لیکن چون حدیث متواتر
نیست حکم بوجوب هر دو کرده شد هذا مخفی نماند که قواعد اصول تقاضای آن میکند که نهادن
اعضای سبعه فرض باشد زیرا که بیان مجمل سجود است وبیان اجمال بحدیث ظنی افاده
فرضیت میکند چنانچه در حدیث مسح ربع راس و قعود اخیره گفته اند ولهذا شاید که فقیه
ابو اللیث حکم بفرضیت همه کرده باشد والله اعلم مسئله اگر محل سجده بمقدار یک خشت یا دو
خشت استاده بلند باشد جائز است ذکره فی الذخیرة وفتح القدیر و در منیة المصلی
یا زیاده ازان — از محل هر دو پا
میگوید مقدار خشت ربع ذرعست مسئله اگر در رکوع و سجود پیش از امام سر بردارد اثم
گردد کما ورد فی الاحادیث الصحیحة قد ذکره فی الکافی ایضا و واجبست که عود کند ذکره
فی الغیاثیه وغیرها واگر در موضع سجده خار باشد و سر بردارد و بر جای دیگر نهد آن یک سجده
ست ذکره فی المفید عن مفاتیح المسائل **قاف چهارم** قعده اخیره فرضست و
فرضیت نشستن در آخر صلوة بمقدار تشهد باجماع ائمه اربع ثابت شده و در کشف اصول

بزدوی گفته که قعدهٔ اخیره واجب ست لیکن این واجب در قوت فرضست بحسب عمل تا
نماز بترک این فاسد میشود مسئله مردی چهار رکعت شروع کرد در چهارم نشست باز
بخاطرش رسیده که سوم ست برخاست بعد از قیام تحقیق شد که چهارم بود نشست بعضی
از تشهد خوانده بود که سخنی کرد اگر در هر دو نشستن مقدار تشهد باشد نمازش صحیح ست وگرنه فاسد
کذا فی الفتاوی الولوالجیة صاحب بحر رایق بعد از نقل این میگوید که معلوم شد ازینجا که مقدار
تشهد که فرضست در وی شرط موالات نیست یعنی قیام میانه مانع وفاصل نمیشود انتهی باید دانست
که فرض خارجی وداخلی که متفق علیه عند ائمتنا الثلثة بود بیان شد یکفرض دیگر نزد
امام اعظم بحسب روایات مشهوره است ونزد صاحبیه (ابوحنیفه وصاحبیه) نیست وآن خروج از نماز بفعل مصلیست
وبیانش آنست که فرضست در روایت امام ابوسعید بردعی از امام اعظم ابوحنیفه کوفی
رحمة الله علیه آمدن از نماز بفعل اختیاری مصلی که منافی نماز باشد مانند سلام یا کلام
یا خوردن یا آشامیدن یا برخاستن یا رفتن بلکه اگر حدث اختیاری کند همه نماز
تمام شود لیکن در ماورای سلام نماز مکروه تحریمی میگردد بنابر آنکه لفظ سلام واجب
ست آنرا ترک نمود اما کرخی میگوید خلاف نیست در میان ائمه ثلثه یعنی خروج
بفعل اختیاری اصلا فرض نیست وابوسعید از امام اعظم روایت نکرده است

۸۴ مفتاح الصلوة

بلکه استنباط از مسائل نموده است و آن غلط است لیکن مختار صدر الشریعه مفتی الثقلین
همچنین در کبیری است ۱۲

وجماعه محققین از متقدمین و متاخرین قول ابو سعید بردعی است والله اعلم و فائده

خلاف ظاهر ملتبس دور محلیکه حدث بے اختیاری بعد از تشهد شود نماز او تمام ست بر

مذهب صاحبیه و بر مذهب ابو حنیفه باعتقاد امام کرخی ناتمام ست زیراکه یک فرض باقیست

نزد امام ابو سعید بردعی که خروج بفعل مصلی ست و همین ست مذهب متاخرین تا آنکه

خلاف در مسائل اثنا عشر یعنی اول دیدن متیمم آب را دوم تمام شدن مدت مسح

سوم نزع کردن موزه بعمل قلیل چهارم آموختن اُمّی سوره یا آیت پنجم یافتن برهنه

مقدار ستر عورت ششم قادر شدن مومی بر رکوع و سجود هفتم یاد آمدن نماز فائته

هشتم خلیفه گرفتن امی را نهم طالع شدن آفتاب در نماز صبح دهم داخل شدن

وقت عصر در نماز جمعه یازدهم افتادن پرچه جراحت بعد از به شدن دوازدهم

زوال عذر معذور مبنی بر همین ست سبب بطلان نماز نزد امام اعظم وقتیکه بعد از

مقدار تشهد باشد ساخته اند و نزد صاحبیه نماز درین صورت تمام گفته اند
کے متاخرین ۱۲

بنا بر آنکه یک فرض از نماز که خروج بفعل اختیاری مصلی ست هنوز مانده بود

که این امور عارض گشت پس در عین نماز سبب فساد بهم رسید بخلاف مذهب صاحبیه

ورروایت کرخی که نماز تصور قدر تشهد تمام شده بود وطریان امور مذکوره بعد از
عارض بودن ۱۲
نماز مفید نیست مسئله ادای جمیع فرائض مذکوره از تحریمه تا آخر در بیداری شرطست
که اگر در یکی از ینها بخواب باشد محسوب نیست بلکه فرضست اعادهٔ آن بر مذهب صحیح مختار
واگر در شروع وانتها بیدار باشد کفایت میکند در اکثر روایات در جمیع فرضها مگر در قعده
اخیره ونزد بعضی نمیکند واگر تمام رکعت درخواب ادا شود نماز فاسد گردد کل ذلک
کفایت ۱۲
من البحر الرائق باید دانست که امام زفر که یکی از شاگردان امام اعظم ست ترتیب
ادای رکنها چنانکه اول قیام بعده قرارت بعده رکوع بعده سجود نیز فرض گفته با فروض
سابقه پس بنا بر قول او پانزده فرض میشود وبر قول امام اعظم بروایت مختار چهارده
نزد بعضی ۱۲
میشود وبقول صاحبیه سیزده است چون در سیزده خلاف هیچ یکی از ائمهٔ ثلثه نا نبود
بنا بر علیه دربیت مذکور شاید آن عزیز مولف الابیات آورده باشد والله اعلم
چون فرایض بحمده سبحانه بتمام انجامید شروع در واجبات کرده میشود بیت دوم

فی بیان واجبات نماز

چو واجب ندانی شوی در خطر		فُضِتٌ تُقِتٌ لُقِتٌ حَبَسٌ

فی فاتحه خواندن در نماز واجبست باتفاق علماء ثلثه مذهب حنفیه خلافا لمذهب الائمة الثلثة که
امام اعظم وامام ابو یوسف وامام محمد رحمهم الله
فرضست نزد ترک آن فاسد میشود عندهم ونزد ما اگر عمدا ترک کند نماز ناقص ومکروه تحریمی

وواجب الاعاده گردد واگر سهواً ترک کرد موجب سجدۂ سهواست وهمین حکم هر واجب

ست مسئله در فرض قرارت فاتحه در دو رکعت اولی واجب است ودر نفل مطلق و

وتر در هر رکعت واجب ست وبروایت حسن بن زیاد در جمیع رکعات فرض نیز واجب ست

مسئله فرض قرارت وواجب آن بفاتحه وقتی ادا شود که به نیت قرآن قرارت کند

واگر به نیت دعا بخواند نه ذکره فی المحیط وفی الفتاوی الصغیری تنوب عن القرارة

کذا فی البرجندی مسئله اگر خوف فوت وقت باشد ترک کند وبیک آیت کفایت

کند کذا فی القنیه لیکن درینصورت اگر بعداز وقت بسبب ترک واجبات اعاده

کند بهتر باشد والله اعلم بالصواب ضم سوره یعنی مقدار سه آیت بعداز فاتحه

واجب ست نزد علمای ما وسنت ست نزد ائمه ثلثه واین ضم در فرض در دو رکعت

اول ست فقط ودر سنن ونوافل ووتر در هر رکعت واجب ست ودر دو رکعت اخیره

فرض فاتحه مستحب ست وسکوت وتسبیح نیز جائز ست در مذهب اصح ودر روایتی مکروه

وفی البحر الرائق فلو ضم فی الاخریین من الفرض لایکون مکروها کما نقله فی غایة البیان

مسئله اگر فاتحه خواند ودو آیت ضم کرده رکوع کرد اعاده کند بر وجه وجوب

آیت سوم بخواند وسجدۂ سهو لازم آید ذکره فی البرجندی مسئله فاتحه وضم سوره

هریک جدا جدا واجب ست وقایم مقام فرض میشود از مر آنچه آنچه از قرآن در نماز خوانده
شود واقع از فرض سگردد چنانچه در فتح القدیر و بحرالرائق و برجندی وغیره مذکور است
فی اوّل تعیین قرارت در دو رکعت اول فرض واجب ست تا آنکه در اخرین یا در احدی
الاولیین واحد الاخرین خوانده فرض ادا میشود لیکن نماز مکروه تحریمی گردد اگر عمداً باشد
وسجدهٔ سهو لازم آید اگر سهواً بود واین مذهب صحیح است ذکره فی البحرالرائق وغیره
مسئله تقدیم فاتحه بر سوره وما فی حکمها هم واجب ست تا آنکه گفته اند اگر یک کلمه از سوره
قبل از فاتحه خواند سجدهٔ سهو لازم آید ودر لفظ ضم افادهٔ همین معنی هست کذا فی البحرالرائق
ظاهر امراد مقدار تسبیح باشد چنانکه از مواضع دیگر معلوم میشود مسئله فاتحه در اولیین یکبار
بخواند اگر دوبار واقع شد باید دید که بفصل بسوره کرده یا نه در صورت ثانیه سجدهٔ سهو لازم آید
ذکره قاضیخان واختاره فی المحیط والظهیریة والخلاصة چون سخن در قرارت واقع شد
لابد ست که بعضی مسائل زلّة القاری آورده شود مسئله خطائیکه از قاری شود یا در اعراب
یا در حرف یا در کلمات یا در آیات وآنچه در حروف ست یا بوضع حرفی مقام دیگری
یا بتقدیم یا بتاخیر یا بزیادت یا بنقصان است وهمچنین در کلمات وآیات حال هر یکی مجملا بیان
نموده شود اما اعراب مفسد نیست اگرچه تغیر معنی شود مگر آنکه موجب کفر بود مثل الباری

المصور بفتح الواو ورفع جلاله ونصب علماء در اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰہَ مِنْ عِبَادِہِ الْعُلَمٰٓؤُا

بخواند کذا فی فتح القدیر ولیکن در مثال اخیر سخن ست زیراکه در قراءت شاذه آمده است چنانکه

در بیضاوی با توجیه مذکورست و داخل همین قسم ست اَنْعَمْتُ بضم تا و اَنَّا النَّاسُ مُنْذِرِیْنَ بفتح ذال

درین صورت فاسد می شود نزد متقدمین لیکن متاخرین اختلاف در فساد بجهت عموم

بلوای نموده اند قال الشیخ ابن همام قَوْلُ الْمُتَقَدِّمِیْنَ اَحْوَطُ وَالْمُتَاَخِّرِیْنَ اَوْسَعُ

و تشدید و ترک آن داخل همین ضابطه است مثل خلق السموات بتشدید لام و اما در حروف

پس خالی ازان نیست که خطا میکند وضع حرفی بمقام دیگری یا عجز میکند اگر از روی

خطاست تغیر معنی میشود یا نه اگر تغیر بود فاسد میشود نزد امام اعظم و محمد خلافا لابی یوسف

که نزد او اگر مثل آن لفظ در قرآن نباشد فاسد میشود و الا پس اصحاب السعیر را اگر اصحاب الشعیر خواند

بالاتفاق فاسد گردد و اگر اصحاب البعیر خواند فاسد گردد عندهما خلافا لابی یوسف و اگر تغیر معنی بسبب

تبدیل حروف نشد پس اگر مثل او در قرآن باشد نحو ان المسلمون مکان المسلمین بخواند فاسد نمیشود

اتفاقا و اگر مثل او در قرآن نیست فاسد میشود نزد ابی یوسف خلافا للامام

الْاَعْظَمِ وَمُحَمَّدٍ فَمَدَارُ اَبِیْ یُوْسُفَ عَلٰی وُجُوْدِ الْمِثْلِ فِی الْقُرْاٰنِ سَوَاءٌ

غَیَّرَ الْمَعْنٰی اَوْ لَا وَمَدَارُ الْاِمَامَیْنِ عَلٰی تَغَیُّرِ الْمَعْنٰی سَوَاءٌ وُجِدَ الْمِثْلُ اَوْ لَا

وبعضی قرب مخرج اعتبار کرده اند در فساد و عدم آن وحاصلش آنکه اگر بلا مشقت آن حروف
جدا میشود کالطّاءِ مَعَ الصّادِ یفسدُ واگر بمشقت جدا میشود کالضّادِ مَعَ الظّاءِ فعند
البعضِ یفسدُ والاکثرُ علی انّهُ لایفسدُ قالَ الشیخُ ابنُ هُمامٍ والاَولی
مذهبُ المتقدّمین یعنی ان حصل التغیر الموجب للکفر یفسد والّا
لا واگر بسبب عجز از اداء آن تبدیل واقع شود چنانکه ها بجای حا در الحمد بگوید پس اگر
قدرت دارد که بمشقت ادا تواند نمود وسعی نمیکند نماز فاسد شود والا معذورست وهمچنین حال
همه معذوران در فاتحه مثل اَلثغ وفافا وتمتام لیکن در سوره آیاتی اختیار کند که
ادا تواند کرد واگر نه ساکت ماند واقتدا از انشاید اما خطا در حرف بتقدیم وتاخیر پس اگر
معنی متغیر شود چنانکه قوسرة بجای قسورة بخواند فاسد گردد واگر نه فاسد نیست نزد
عفص بجای عصف
ابو یوسف خلافاً لمحمد واگر حرفی زیاده کند چنانکه بجای وانْهَ عنِ المنکرِ وانّها عنِ المنکرِ
بخواند یا فک ادغام بکند چنانکه رادد در بجای رادّ بخواند اگر تغیر معنی میشود فاسد است
اتفاقاً واگر نه فاسد نیست نزد اکثر مشایخ واز ابو یوسف دو روایت ست ودر نقصان
فاسد ست اگر معنی متغیر شود چنانکه ماخلق الذکر ولانثی بترک واو بخواند
واگر نه فاسد نیست نحو جاءهم مکان جاءتهم ونقصان که در نفس کلمه شود

اگر در حروف اصلیست و معنی متغیر میشود نماز فاسدست بقول امام اعظم و محمد رحمهما الله
و بر قیاس قول ابو یوسف فاسد نیست و اگر ناقص از ثلاثی ست فاسد میشود
معنی متغیر گردد یا نه از جهت آنکه دو حرفی لغو است مگر آنکه ترخیم بشرایط یافته شود
اما آنکه کلمه مقام کلمهٔ دیگر بخواند اگر متقارب المعنی باشد و مثل او در قرآن موجود باشد
فاسد نمیشود اتفاقاً و اگر موجود نباشد چنانکه مذهب بجای اثیم فاسد نیست عندهما
چون السلیم بجای الحکیم ۱۲
و عن ابی یوسف روایتان و اگر متقارب المعنی نباشد و مثل او هم در قرآن نباشد
فاسدست اتفاقاً اگر ذکر نیست یعنی از باب چیزیکه در نماز میتوان خواند نیست و
از قبیل تسبیح و تحمید ۱۲
اگر ذکرست ففیه اختلاف و اگر مثل او در قرآن هست لیکن آن کلمه در آنجا
قرآن نیست یعنی ازان الفاظ
موجب کفرست چنانکه غافلین مکان انا کنا فاعلین پس فاسد است
اتفاقاً و از ابی یوسف خلاف نقل میکنند لیکن صحیح خلاف اوست و در فتاوی
قاضیخان گفته اگر یک کلمه شروع کرد قبل از تمامیت آن رجوع کرده صحیح خواند یا رکوع
نمود اگر آن کلمه تمام میکرد فاسد میشد نماز فاسد نمیشود و الا لا هو الصحیح انتهی و ازینجا
جزء ۱۲
صریح شد که اگر کلمهٔ موجب فساد خوانده اعاده کند قطعاً نماز باطل گردد تقدیم و تاخیر
کلمات داخل همین قسم ست اگر تغیر معنی نشود نماز فاسد نیست و الا فاسدست اما اگر کلمه

مفتاح الصلوة ۵۳

زیاده کند بخواهد احساناً و برّاً فاسد نمیشود و اگر در قرآن باشد و معنی متغیر نگردد و اگر معنی تغیر یابد فاسد است اگرچه در قرآن باشد نحو من عمل صالحاً و کفر فله اجره اگر معنی متغیر میگردد و لیکن در قرآن مثل او نیست فاسد نمیشود عندهما خلافاً لابی یوسف و اگر وضع ظاهر موضع مضمر کند یا عکس آن درین اختلاف مشایخ است و از قسم زیادة است الحانی که در و اشباع حرکات بسبب رعایت نغمات نموده شود و اما نقصان کلمه در فتح القدیر مذکور نیست شاید بر قیاس ما تقدم باشد بمعنی آنکه اگر تغیر معنی است مفسد است و الا لا یا چون آیت مقام آیت دیگر بخواند اگر تغیر معنی نیست فاسد نمیشود اتفاقاً و اگر تغیر معنی است در میان اگر وقفه تمام واقع باشد فاسد نیست و الا فاسد است چنانکه اگر خواند اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و وقف کرد بعده گفت اُولٰٓئِکَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّةِ فاسد نمیشود و اگر متصل گفت فاسد عند عامة المشایخ و هو الصحیح و همچنین اگر شهادت به بهشت داد مرکسی را که مشهود بدوزخ است یا بعکس آن اگر در میان وقف تمام شد فاسد نماز نیست و الا فاسد است کُلُّ ذٰلِکَ مِنْ فَتْحِ الْقَدِیْرِ لِلشَّیْخِ الْاِمَامِ ابْنِ هُمَامٍ وَالْخُلَاصَةِ و حد وقف تام مذکور نکرده اند شاید مقدار ادای رکن یعنی قدر تسبیح باشد و احتمال دارد که وقف

متعارف باشد چنانکه ظاهر عبارت بران دلالت میکند واللہ اعلم لیکن در صورتیکه
قدر تسبیح توقف شود سجدهٔ سهو لازم می آید کما قرر فی موضعه تی دوم تعدیل
ارکان واجب ست وآن عبارت از تسکین جوارح مقدار یک تسبیح است در رکوع وسجود
واین مرتبه ادنی است امام طحاوی میگوید ایقدر فرض ست نزد امام اعظم وصاحبیه
اکثر علمای مذهب برانند که فرضست نزد ابی یوسف وواجب ست نزد امامین ومختار محققین
از متقدمین ومتاخرین همین ست وجرجانی سنیت از امام اعظم نقل کرده در بحر رایق آنرا ضعیف
گفته واز امام محمد منقولست که گفت هرکه ترک کند ترسم که نماز او جائز نباشد واکثر مشایخ
بلزوم اعاده حکم فرموده اند شیخ ابن همام میگوید که در وجوب اعاده هیچ اشکال نیست
از هر آنکه همین حکمست در هر نمازیکه مکروه تحریمی میشود بترک واجب نماز مکروه تحریمی شد
پس اعاده واجب آید انتهی محصله امام سرخسی لزوم اعاده را قایل نیست ظاهر المراد
عدم فرضیت بود یا مذهب جرجانی اختیار نموده باشد واللہ اعلم اما طمانینت در قومه و
جلسه در ظاهر مذهب سنت ست ومختار محققین آنست که واجبست ولازم ست اعاده نماز
بترک آن چنانکه در بحر رایق از صدر القضاة نقل مینماید که طمانینت در قومه وجلسه نیز واجب
بمقدار یکه هر عضوی در مقام خود استقرار نماید واگر ترک کند در یکی ازین اربعه

سهواً پس سجدۂ سهو لازم آید و اگر عمداً باشد نماز اشد الکراهیة شود و اعاده لازم بود
و از محیط نیز مثل این نقل نموده میگوید که القول بوجوب الکل هو مختار المحقق ابن ہمام
و تلمیذه ابن امیر الحاج حتی قال انه الصواب والله الموفق للاحتراز عن الخطار الی الصواب
قاف اول قعدۂ اولی واجب ست مقدار تشهد و این ظاهر مذهب ست که جمهور مشائخ بر و رفته
اند و همین ست صحیح از مذهب ذکره فی البحر الرائق وغیره و طحاوی و کرخی سنت میگویند
لیکن وجه آن در بدائع گفته که یعنی از سنت وجوب آن ثابت شده یا آنکه سنت مؤکده
در معنی واجب ست اطلاق یکی بر دیگری مجازاً میتوان کرد مسئله مراد از قعدۂ اولی
غیر اخیره است که این فرض ست از مر آنکه مسبوق بسه رکعت سه قعده میکند اول و
ثانی واجب ست و ثالث فرض ذکره فی البحر الرائق تی سوم تشهد است که آن واجب ست
در دو قعده در ظاهر الروایة وهو الاصح کما فی المحیط والذخیرة والهدایة فی سجود السهو و این
مختار محققین متقدمین و متاخرین ست و جماعه در اولی سنت گویند و در ثانی واجب
از مر آنکه قعدۂ اولی واجب ست و ثانی فرض پس باید که در ذکر این نیز فرق باشد و این
ملازمة ممنوع ست کما فی البحر الرائق وغیره لام یعنی لفظ السلام علیکم گفتن واجب ست
چنانکه از اکثر کتب فقه و احادیث صحیحه مستفاد می شود و صاحب بحر رائق استنباط از

قاف اول

مفتاح الصلوة ۵۶

اقتصار مفتی ثقلین بر لفظ السلام میکند که لفظ علیکم واجب نیست و بالجمله این اتفاق است

که خروج از نماز بمجرد لفظ السلام میشود حاجت علیکم نیست و نزد ائمه ثلثه لفظ السلام علیکم (اول بار)

فرض است تا آنکه اگر السلام علیک گوید یا سلامی علیکم گوید نماز صحیح نیست ذکره الامام

النودی مسئله السلام علیکم ورحمة الله بهر دو طرف گفتن و ثانی از اول آهسته گفتن سنت

ست ذکره فی المحیط وغیره وخصه فی منیة المصلی بالامام مسئله اگر اکتفا بر السلام علیکم یا

بر السلام کند سلام علیکم یا علیکم السلام گوید نماز تمام شود و تارک سنت باشد و بکراهیت

اخیر صراحت و قعست و لفظ برکاته نگوید که بدعتست و بروایتی مباحست مسئله التفات

یمیناً و شمالاً سنت ست واجب نیست پس اگر لفظ السلام مقابل وجه گوید هم از نماز می برآید

اگر سهواً نباشد مسئله نیت در سلام بروایتی سنت ست و بروایتی مستحب اگر منفرد باشد حفظه

را یا حاضرین مسجد را یا جمیع مومنین را بحسب اختلاف روایات نیت کند و اگر امام باشد

مقتدیان را و بروایتی جمیع مومنان را بکند و اگر مقتدی باشد قوم و حفظه و امام بهر جانبیکه

هستند بکند و اگر محاذی امام ست بهر دو جانب بکند قاف دوم دعای قنوت در وتر

خواندن واجبست نزد امام اعظم امام و صاحبین سنت چنانکه اصل و تر نیز سنت ست و آن

دعای معروفست و اگر ربنا یا ربنا آتنا الآیه بخواند یا اللهم اغفرلی یا لفظ یارب سه بار تکرار کند

یا دعائے دیگر کہ خواہد بخواند کفایت میکند و بعضی گویند مطلقاً اینہا جائز ست و دعائے مشہور قنوت نیکو داند بخواند
اینست اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْتَعِيْنُكَ وَنَسْتَغْفِرُكَ وَنُؤْمِنُ بِكَ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْكَ وَ
نُثْنِيْ عَلَيْكَ الْخَيْرَ كُلَّهٗ وَنَشْكُرُكَ وَلَا نَكْفُرُكَ وَنَخْلَعُ وَنَتْرُكُ مَنْ يَّفْجُرُكَ
اَللّٰهُمَّ اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَلَكَ نُصَلِّيْ وَنَسْجُدُ وَاِلَيْكَ نَسْعٰى وَنَحْفِدُ وَنَرْجُوْ رَحْمَتَكَ
وَنَخْشٰى عَذَابَكَ اِنَّ عَذَابَكَ بِالْكُفَّارِ مُلْحِقٌ اختلاف علما در
روایت این واقعست در معدن شرح کنز از امام حجۃ الدین بلخی نقل میکنند کہ ایشان
در سہ موضع واو را نوشتہ اند ونشکرک ونخلع ونرجوا ما صحیح آنست کہ در نخلع ہست
چنانچہ در روایت طحاوی وبیہقی ثابت شدہ ذکرہ فی البحر الرائق وصاحب معدن و
عمدۃ الاسلام برینند کہ در ہر کلمہ واو بگوید کہ موجب تعدد ثنا ہاست پس بنا بر تحقیق
حجۃ الدین بلخی واو یازدہ می آید و بر تحقیق بحر رائق دوازدہ میشود و بر تحقیق معدن وغیرہ
چہاردہ میگردد و در بحر رائق میگوید کہ اولی آنست کہ بعد از وا آنچہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
حسن بن علی رضی اللہ عنہ را بجہت قنوت تعلیم فرمودہ بود بخواند و آن اینست اَللّٰهُمَّ
اهْدِنِيْ فِيْمَنْ هَدَيْتَ وَعَافِنِيْ فِيْمَنْ عَافَيْتَ وَتَوَلَّنِيْ فِيْمَنْ تَوَلَّيْتَ وَبَارِكْ
لِيْ فِيْمَا اَعْطَيْتَ وَقِنِيْ شَرَّ مَا قَضَيْتَ اِنَّكَ تَقْضِيْ وَلَا يُقْضٰى

عَلَيْكَ اِنَّهٗ لَا يَذِلُّ مَنْ وَّالَيْتَ وَلَا يَعِزُّ مَنْ عَادَيْتَ وَتَبَارَكْتَ
رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ نَسْتَغْفِرُكَ وَنَتُوْبُ اِلَيْكَ رَوَاهُ اَبُوْدَاؤدَ وَالتِّرْمِذِيُّ
وَالنَّسَائِيُّ وَابْنُ مَاجَةَ وَغَيْرُهُمْ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدِ النَّبِيِّ
رَوَاهُ النَّسَائِيُّ **مسئله** درود در آخر قنوت مختلف فیه است صاحب خلاصه
وغیره منع کرده است و مختار فقیه ابو اللیث استحباب ست و صاحب بحر رائق
این را هو الحق گفته است لیکن اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد اختیار نموده است
(یعنی درست گفته که درود بخواند ... زیاده ازین نخواند)
مسئله خواندن این ادعیه حنفیه مختار صاحب هدایه و محیط است و علیه مشائخ ما وراء النهر و
مختار صاحب ذخیره جهر ست در حق امام تا مردم تعلیم یابند و بعضی تفصیل داده اند اگر
(بلند خواندن است)
قوم عالم نباشد جهر افضلست تا تعلیم یابند و اگرنه اخفا افضلست حاصل مسئله آنست
که در بعضی اوقات جهر خواندن بلا شبهه افضلست لیکن بحر رائق از منیة المصلی نقل میکند
که جهر ادنی باید از جهر قرائت کم باشد یعنی تا فرق در قرآن و دعا ظاهر شود والله اعلم
(قنوت)
و لفظ ملحق بکسر حا امام سیچاپی تحقیق نموده است و جوهری نص بر فتح کرده ست
(صاحب صحاح)
هو الصواب و عبارت دعاء قنوت انچه در حصن حصین امام جزری از مصنف ابی بکر بن شیبه و
عمل الیوم واللیله وابن سنی نقل کرده نیست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَللّٰهُمَّ

اِنَّا نَسْتَعِیْنُکَ وَنَسْتَغْفِرُکَ وَنُثْنِیْ عَلَیْکَ الْخَیْرَ وَلَا نَکْفُرُکَ نَخْلَعُ وَنَتْرُکُ مَنْ
یَّفْجُرُکَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَلَکَ نُصَلِّیْ وَنَسْجُدُ وَاِلَیْکَ
نَسْعٰی وَنَحْفِدُ وَنَخْشٰی عَذَابَکَ الْجِدَّ وَنَرْجُوْ رَحْمَتَکَ اِنَّ عَذَابَکَ الْجِدَّ
بِالْکُفَّارِ مُلْحِقٌ برین تقدیر نوا میشود و در بعضی روایات بر نسجد نیز هست پس ده میشود و لفظ
نشکرک در راویات حدیث نیست چنانکه مطرزی تصریح کرده است و گفته که در کتب
فقه وارد است والله اعلم و در صحیح نسائی و ابوداود و غیرهما واقعست که بعد از سلام
وتر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوْسِ سه بار میفرمودند و مرتبهٔ
ثالثه بآواز بلندی گفتند و دارقطنی رَبُّ الْمَلَائِکَةِ وَالرُّوْحِ زیاده کرده است
واکثر محدثین بعد از و اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ بِرِضَاکَ مِنْ سَخَطِکَ وَبِمُعَافَاتِکَ
مِنْ عُقُوْبَتِکَ وَاَعُوْذُ بِکَ مِنْکَ لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی
نَفْسِکَ نیز نقل از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم کرده اند اگر توفیق یابد عمل نماید
وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ وَالْمُعِیْنُ **تی چهارم تکبیرات عیدین واجب ست**
و آن شش تکبیر ست سه سه در هر رکعت و طریقش آنست که بعد از تکبیر
افتتاح که فرض ست چنانکه گذشت ثنا و ست نسبحانک بخواند بعده تکبیر گوید

وارسال نماید باز تکبیر گوید وارسال نماید توقف مقدار سه تسبیح بجهت زوال اشتباه در تکبیرین مستحب است قَالَ فِي الْبَحْرِ الرَّائِقِ وَيَسْكُتُ بَيْنَ كُلِّ تَكْبِيرَيْنِ قَدْرَ ثَلٰثِ تَسْبِيحَاتٍ لِزَوَالِ الْاِشْتِبَاهِ وَفِي الْمَبْسُوطِ وَيَخْتَلِفُ بِكَثْرَةِ الْاِزْدِحَامِ وَقِلَّتِهٖ اِنْتَهٰى یعنی اگر ازدحام بسیار باشد ازین قدر زیاده توقف کند واگر مردم کم باشند کمتر کند بعد تکبیر آخر گفته دست بندد و(بعد تعوذ وتسمیه ۱۲) قرات فاتحه وضم سوره کند ومستحب آنست که سَبِّحِ اسْمَ یا ق باشد باز در رکعت دوم اول فاتحه خوانده سوره ضم کند ومستحب آنست که هَلْ اَتٰكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ یا اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ باشد چون از قرات سوره فارغ شود سه مرتبه الله اکبر گوید وارسال نماید ودر هر یک توقف مقدار مذکور افضل ست بعده تکبیر رکوع گوید واین تکبیر رکوع در همه نمازها سنت ست مگر در رکعت ثانی در هر دو عید واجب ست کما ذکره الزیلعی وغیره تا آنکه سهواً ترک نماید سجده سهو لازم آید واگر عمداً باشد مکروه تحریمی گردد واز تکبیرات (وتکبیرات تشریق ۱۲) واجب تکبیر قنوت ست کما ذکره فی البحر الرائق وغیره جبسم جهر در صلوة جهریه واجب ست بر امام فقط وافضل ست منفرد را یعنی در نماز صبح ودر دو رکعت اول مغرب وعشا ونماز جمعه وعیدین وتراویح (اگرچه تراویح باشد ۱۲) ووتر ماه رمضان بر امام جهر قرات واجب ست

ومنفرد مخیرست لیکن افضل او را جهرست سیوم سر خواندن قرآن در ظهر و عصر و رکعت
سوم مغرب و اُخریین عشا و نماز کسوف و استسقا واجبست بر امام بالاتفاق و بر
منفرد نیز بروایت اصح کذا فی البحر الرائق یعنی تا نماز کسوف قرات خفیه بر امام واجبست
اما استسقا پس بر مذهب امام اعظم چون جماعت نیست رکعتین فرادی بخفیه ادا نمایند
و بر مذهب صاحبین بقرات جهر کصلوة العیدین بخوانند کما علیه العمل فی الامصار مسئله
جهر در مقام جهر در قضا نیز واجبست امام را و منفرد مخیرست در جهریه ادا و قضا مثل فقل و
شبانه و در مقام سر امام و منفرد را نیز واجبست چنانچه در نفل روزانه مسئله اگر امام فوق الحاجة
جهر کند مسی ست ذکره فی السراج الوهاج مسئله متنفل بروز خفیه بخواند وجوبا اما متنفل
بشب اگر منفرد باشد مخیرست و اگر امامست جهر واجبست مسئله چون مقتدی بقضای
مافات در جمعه برخیزد مخیرست در جهر و مخافته ذکره فی السراج الوهاج و این دلالت
میکند که جمیع صلوة جهریه همین حکم باشد مسئله شخصی صلوة جهریه بمخافته میخواند دیگری
اقتدا کرد بعد از تمام فاتحه یا بعض آن اعاده فاتحه جهرا نماید کذا فی الخلاصة وفی خزانة
انه یجهر حیث انتهی حین الاقتداء مسئله ورای قرات قرآن مثل ادعیه و تسبیحات
و تشهد جهر نکند ذکره فی البحر الرائق مسئله حد جهر نزدیک اکثر مشایخ آنست که غیری بشنود
که قریب او بود

وحد مخافت آنست که خود بشنود وبعضی برانند که مخافت تصحیح حروف ست وجهر اسماع
وهر که نزدیک اوست ۱۲
نفس خودست والصحیح الاول علی ما فی الهدایة وغیرها وکذا کل ما
یتعلق بالنطق کالتسمیة علی الذبیحة ووجوب السجدة بالتلاوة
والعتاق والطلاق والاستثناء حتی لو طلق ولم یسمع نفسه
لا یقع وان صح الحروف ذکره فی البحر الرائق ودر خلاصه میگوید اگر امام
در صلوة مخافت بحیثیتی خواند که یک کس یا دو کس بشنوند جهر نباشد بلکه جهر وقتی
ست که همه مقتدیان بشنوند ودر بحر رائق میگوید عادت آنست چون خود بشنود وهر که
متصل اوست میشنود انتهی لیکن این در صورت کمال اتصال متصورست والا ممکن ست که
مجاور نشنود چنانکه معتاد صفوفست مگر آنکه حروف بشدت تکلم کند والله اعلم رعایت ترتیب
در فعلی که در هر رکعت مکرر شود واجبست پس اگر سجدهٔ ثانیه از رکعتی ترک داد و در رکعت
دیگری سه سجده کرد نماز فاسد نشود لیکن سجده سهو لازم آید اما ترتیب قیام بر رکوع وترتیب
رکوع بر سجود در رکعت واحد فرضست ومعنی این کلام چنانکه در بحر رائق تحقیق کرده است اینست
که فرضست اعادهٔ آن رکن مثلاً اگر رکوع کرد قبل از قیام یا سجده نمود قبل از رکوع فرضست که
اعادهٔ قیام نموده رکوع کند واعاده رکوع نموده سجود کند آن نماز صحیح باشد وسجده سهو لازم آید وصدر الشریعه

در ماورای تکبیر افتتاح و قعدهٔ اخیر ترتیب واجب گفته است چنانچه صاحب بحر رائق قبول نداشته تحقیق مسطور
آورده است و این مختصر گنجایش تفصیل ندارد مسئله اگر زیادتی در نماز به سبب ترک ترتیب کم از رکعت
شد اعاده بطریق مسطور نماید و اگر مقدار رکعت شد نماز فاسد گردد از جهت آنکه یک رکعت تمام
قابل بر طرف ساختن نیست کذا فی البحر الرائق مسئله مردی شروع کرد نماز را قیام نمود و قرآن خواند
و رکوع کرد و لیکن سجده نیاورد باز قیام نمود و قرآن خواند و رکوع نکرد و سجده ها آورد یک رکعت
تمام شد زیرا که زیادتی قیام دوم و قرائت دوم معتبر نشود این هر دو سجده ملحق برکوع اول گشت و
همچنین اگر بعد افتتاح رکوع کرد و قیام و قرائت ترک داد باز استاده قیام و قرائت و رکوع نموده هر دو
سجده ادا کرد یک رکعت شد چرا که قیام و قرائت الی آخر الرکعت ملحق به تکبیر افتتاح شد و همچنین اگر
بعد از افتتاح دو سجده کرد بعد از ان قایم گشته قرائت کرد و رکوع نمود اما سجده نکرد باز قایم گشته قرائت
نموده هر دو سجده آورد و رکوع نکرد صورةً سه رکعت کرد اما حقیقةً یک رکعت شد تکبیر اول معتبر شد و قیام
و قرائت ثانیه معتبر شد و از سجده ثالثه محسوب گشت همچنین اگر بعد از افتتاح در اولی بعد از قیام و قرائت
رکوع کرد و سجده نمود و در ثانیه نیز چنین کرد و در ثالثه سجده آورد و رکوع ننمود یک رکعت ادا شد
ذکر کلها فی فتح القدیر عن الحاکم مسئله در رکنی که یاد آید که قبل از و رکنی ترک داده ام آن رکن
بالفعل ادا نماید و از رکنی که انتقال نموده اعاده کردن او مستحب است بقول صاحب هدایه و واجب است

بقول قاضیخان وغیره والیه مال صاحب البحر الرائق واگر بعد از تمامیت کنی یاد آمد حاجت
اعاده نیست مثلاً در سجده بود که رکوع رکعت سابقه بر رکعتی که در سجدهٔ اوست یاد آمد برخاست
قضا کند رکوع و هر دو سجده که بسبب ترک رکوع فاسد شده بود بعده بقول صاحب بدایه اعاده این
سجده مستحب ست و هر دو رکعت درست شود و بقول قاضیخان آن رکوع سابق و دو سجده کرده این سجده که
از و برخاسته بود وجوباً اعاده نماید کذا استفید من البحر الرائق چون واجبات نماز معلوم شد احکام
سجدهٔ سهو که بترک آن سجدهٔ سهو لازم می آید بر طریق اجمال بیان نمودن ضرورست بدانکه بهر یک
از واجبات مذکوره چند مسئله متعلق ست اوّل قرارت فاتحه پس اگر ترک کند یکی از دو رکعت اولین
کلها والاکثرها و قضا در اخرین نکند سجدهٔ سهو لازم آید و اگر اقل فاتحه ترک کند سجدهٔ سهو نیست
کما فی المحیط و لازم ست کما فی المجتبی و اگر ترک کند در اخرین فرض سجدهٔ سهو لازم نیست
بخلاف الوتر والنفل که از ترک در هر رکعت که باشد سهو لازم آید دوم ضم سوره پس اگر سوره
ترک داد یا یک آیت خواند سهو لازم ست اگر دو خواند لازم می آید کما فی الظهیریه و نمی آید چنانچه
در بحر الرائق از زیلعی استفاده کرده است مسئله سوره بعد از فاتحه واجب است پس اگر سهواً قبل از و
شروع کرد سجدهٔ سهو لازم آید اگرچه یکحرف باشد ذکره فی المجتبی یا آنکه مقدار سه تسبیح قرارت نموده باشد
ذکره فی فتح القدیر مسئله اگر فاتحه مکرر خواند در میان اگر سوره خوانده است سجدهٔ سهو لازم نیاید

والا لازم ست ذکره قاضیخان وصححه الزاهدی مسئله اگر سوره در اولیین فراموش کرد در اخریین بخواند
وسجده سهو کند ذکره فی الخلاصة وغیره مسئله اگر ضم سوره سهوا در اخریین کند سجده سهو لازم نمی آید
در اصح روایات واگر عمدا کند هم مشروع ست ذکره ما فی البحر الرائق سوم تعیین قرات ست در اولیین
پس اگر مطلقا قرات در اولیین نکرد در اخریین کرد سجده سهو لازم ست واگر در یک رکعت از اولیین کرد
ودر یک رکعت از اخریین نمود هم سجده سهو لازم آید واختلافست درین که خواندن در اخریین را قضا
گویند یا ادا والظاهر هو الاول چهارم تعدیل ارکان ست بروایت مختار که تعدیل ارکان واجب
سجده سهو لازم آید اگر ترک کند قال فی البحر الرائق المذهب لوجوب لزوم السجود بترکه ساهیا صححه (نزد بعضے سنت است ۱۲)
فی البدائع واین بر قول ماست وبر قول ابو یوسف نماز فاسد ست زیرا که طمانینت در رکوع
وسجود نزد او فرضست واز بالا مذهب محققین معلوم شد که طمانینت در قومه وجلسه نیز واجب ست و
بترک آن نیز سجده سهو لازم ست پس بترک یکی ازین اربع سهوا نزد محققین سجده سهو لازم
میشود وعمدا موجب اثم ست که جبر نمیشود مگر باعاده نماز قال فی البحر الرائق الواجب
اذا ترك عمدا لا يجبر الا باعادة الصلوة وان لم يعد صار الصلوة مكروها
تحريما انتهى وبرين تقدير در نماز گناه مكروه تحريمي از تارك اربعه مكرر وبسيار مى شود
والله الموفق والمعين پنجم قعود اولی هر قاعده که غیر اخیره است از ترک آن سجده

سهو لازم است در فرض و نفل اما اخیره فرضست که نماز بترک آن فاسد شود سواء کان فی الفرض
او النفل ششم تشهد است اگرچه یک کلمه ازو متروک شود سهو لازم آید قال فی البحر الرائق یجب
السهو بترکه ولو قلیلاً مسئله اگر بعد از سلام یاد آمد که بعض تشهد خوانده بود
نماز او فاسد ست نزد ابو یوسف خلافاً لمحمد فانه یصح عنده فیقرأ التشهد ویسلم بعده
علیه الفتوی ذکره فی فتح القدیر هفتم سلام ست پس اگر نشست در قعده و سلام
فراموش کرد یا آنکه قصد خروج از نماز نمود باز یادش آمد سجدهٔ سهو لازم آید بنا بر تاخیر
واجب یا تاخیر خروج که فرض ست نزد بعضی کذا فی التجنیس صاحب بحر رائق گوید
که اینجا لزوم سجدهٔ سهو بنا بر تاخیر واجب شد نه ترک واجب و ایضاً گفته که تاخیر
واجب مطلقاً موجب سهو است چنانچه کسی بعد از فاتحه مثلاً تشهد خواند یا فاتحه مکرر بخواند
باید دانست که ازینجا ضابطهٔ صدر الشریعة که سجدهٔ سهو لازم نیست مگر بترک واجب برهم میشود
الا ان یقال کان الواجب عدم التاخیر وضم السورة وقد ترک والله اعلم مسئله اگر
اول سلام طرف چپ داد سهو لازم نیست زیرا که ترک سنت کرد مسئله اگر یک سلام داد دیگر
فراموش کرد بیک روایت تا در مسجد است سلام دیگر بگوید و بدیگر روایت چون پشت بقبله داد نه
هشتم قنوتست اگر ترک داد در رکوع کرد بیک روایت باز گردد و سجدهٔ سهو بجا آرد و صحیح نیست

و سجدهٔ سهو کند ۱۲

۵ در عالمگیری است ترک قنوت وقتی متحقق شود که سر از رکوع بردارد و از ان اختیار در روایت اول یافته میشود ۱۲

که باز بگردد و سجدهٔ سهو ادا نماید ذکره فی المجتبیٰ وغیره مسئله اگر در رکعت سوم قنوت خواند لیکن
فاتحه یا سوره فراموش کرد چون بعد از رکوع یاد آمد باز گردد و قرات نموده قنوت را اعاده
نماید و ثانیا رکوع نموده بسجده رود ذکره فی فتح القدیر مسئله تکبیر قنوت نیز واجب است پس
بترک آن سجدهٔ سهو لازم آید ذکره الزیلعی وقیل لا یجب قال فی البحر الرائق وینبغی ترجیح
عدم الوجوب لانه لا دلیل علی المواظبة نهم تکبیرات عیدین است اگر ترک کند یا غیر
محل بجا آرد یا زیاده یا نقصان نماید سهو لازم آید مسئله اگر امام در رکعت ثانیه قبل از تکبیرات
رکوع کرد باز گردد و اگر مقتدی در رکوع رسید در ان ادا کند ذکره فی کشف الاسرار مسئله
اگر تکبیر رکوع ثانی در عید فراموش کند سجدهٔ سهو لازم است ذکره فی المجتبیٰ وغیره و اگر تکبیرات (نه اول ۱۲)
تشریق فراموش کرد سجدهٔ سهو لازم نیست ذکره فی البدائع دهم جهر در صلوة جهریه است
اگر امام مقدار ما یجوز به الصلوة که حکم کثرت دارد در خفیه خواند سهو لازم آید و آن یک آیت است (نه منفرد ۱۲)
مطلقا نزد امام اعظم و سه آیت قصیره و یا یک آیت طویله نزد صاحبین و هذا هی وجوب سهو (دراز یا کوتاه ۱۲)
بقدر ما یجوز به الصلوة عند کل منهما هو الاصح علی ما فی الهدایة و قاضیخان میگوید که در ظاهر
روایت سهو لازم است قلیل باشد یا کثیر کذا فی الظهیریة والذخیرة و زاد فی الخلاصة و علیه
اعتماد شمس الائمه الحلوائی و هو الراجح عند صاحب البحر الرائق ظاهرا مراد

از قلیل یک کلمه باشد زیراکه آیت قصیره را کثیر گفته اند و آن دو کلمه است چنانکه معلوم شد مسئله

اگر سهواً دعا یا تشهد جهر نموده سهو نیست لیکن در بحر رائق بعضی در تشهد محل تامل گفته است

یا ثنا یا تعوذ یا تسمیه یا آمین ۱۲ ع د

یعنی باید که سجده سهو لازم آید که دوام خفیه اذ ثابت است یازدهم سر است در سریه همین اختلاف

درو نیز هست صحیح آنست نزد صاحب هدایه که مقدار ما یجوز به الصلوٰة اگر جهر بخواند سهو لازم آید

و مختار علمای سابق آنست که سهو لازم ست قلیل باشد یا کثیر دوازدهم رعایت ترتیب

ست پس اگر سجده فراموش کند هر وقت که یاد آید ادا کند و سهو لازم آید فقط و اعاده چیزی لازم

نیست مگر وقتیکه از رکن انتقال کند دران هنگام لازم ست بر خلاف سابق مسئله اگر تاخیر سجده

تلاوت در نماز از سه آیت کرد درین دو روایت ست ذکره فی المجتبی و جزم فی التجنیس بعدم الوجوب

لیکن صاحب تاخیر مسیٔ است که قضا ندارد مگر آن که در همین رکعت اعاده کند

سجدهٔ دیگر لازم شود کما ذکره فی سجدة التلاوة این دوازده واجب در اکثر کتب

چنانچه صاحب تجنیس در باب سجده تلاوت ذکر کرده ۱۲

مذکور ست که ترک آن در مشهور سبب سجده سهو ست صاحب بحر رائق چند محل دیگر نقل

میکند که سجدهٔ سهو لازم می آید بعضی که ضرور ست مذکور نموده میشود مسئله اگر درد

رکوع کرد یا سه سجده نمود یا محل قیام قعده آورد یا به عکس آن کرد و مقدار تسبیحه توقف

شد سهو لازم آید مسئله اگر مقدار یک آیت قصیره در رکوع یا در سجود یا قومه یا

یا جلسه خواند سهو لازم آید وهمچنین اگر پیش از تشهد خوانده نه بعد ازو ذکره فی المحیط مسئله
اگر در قیام بعد از فاتحه تشهد یا دعای دیگر بخواند سهو لازم میشود واگر قبل از فاتحه
(برای تاخیر سورة ۱۲)
باشد نه مسئله اگر تکرار تشهد در قعدهٔ اولی کند سهو لازم ست وهو الاصح فی
شرح الطحاوی لا یلزم واگر درود مقدار اللّٰهم صلّ علی محمّد خواند لازم ست هو الصحیح
مسئله اگر شک در نماز شده توقف بجهت تفکر کرده مقدار تسبیحه سهو لازم ست ذکره فی
البدائع ودر ذخیره قید کرده است که لزوم وقتیست که تفکر مانع از تسبیح وقرارت
باشد مسئله اگر حدث شد بعده در اثنای وضو ساعتی توقف کرده فکر نمود که چند رکعت
کرده است سهو لازم ست مسئله وقتیکه قدر تشهد نشست بعده فکر کرد که سه رکعت کرده ام یا دو
مقدار تسبیح توقف شد سهو لازم آید مسئله تسمیه قبل از فاتحه ترک کرد سهو لازم ست ذکره الزیلعی
وقیل لا یجب واین بنا بر آنست که صاحب قنیه میگوید صحیح آنست که تسمیه قبل از فاتحه واجبست
در بحر رائق میگوید این خلاف مذهب ست مسئله اگر جمیع واجبات ترک آرد یک سجدهٔ
سهو کفایت میکند اگر سهو کرد امام اولا باز خلیفه گرفت بجهت حدث وا وسهو کرد ثانیا یک سجدهٔ
سهو بس میشود ذکره فی الظهیریة مسئله اگر مسبوق داخل شد بعد از سهو امام لازم ست که همراه امام
(یا قبل از ان ۱۲)
سجدهٔ سهو کند واگر بعد از یک سجدهٔ سهو داخل شود همون یک ادا نماید حاجت دیگر نیست
(در آخر نماز اعاده نماید ۱۲)

واگر اقتدا کرد بعد از آنکه امام هر دو سجده سهو کرده بود حاجت نیست مطلقاً ذکره فی البحر الرائق
وغیره مسئله لاحق متابعت امام در سجده سهو نکند بلکه مشغول بقضای مافات شود در آخر
نماز سجده سهو ادا نماید واگر متابعت کرد نماز فاسد نمیشود لیکن در آخر باز اعاده لازم است
مسئله مسبوق متابعت سجده سهو کند لیکن سلام سهو نه دهد اگر عمداً یا خطاءً داد بسبب
جهل مسئله نماز فاسد گردد واگر سهواً داد بمعنی آنکه در خیال او نماز تمام شده است اگر
قبل از امام ست یا همراه اوست هیچ باک نیست واگر بعد از امام باشد سجده بر و لازم آید
کله فی البحر الرائق وغیره مسئله اگر مسبوق سجده سهو کرد همراه امام بعده تحقیق شد که بر امام
سجده سهو نبود نماز مسبوق فاسد گردد و نماز دیگران تمامست ذکره فی البدائع مسئله
اگر مسبوق برخاست قبل از سجده سهو لازم تا مقید نکرده ست رکعت خود را بسجده عود
کند و سجده بجا آرد واگر نه در آخر نماز ادا کند و برخاستن او مکروه تحریمیست قبل از سلام امام
مگر آنکه مدت مسح با نقضا نزدیک رسیده باشد یا در جمعه و عیدین و فجر و معذور چون از خروج
وقت ملاحظه باشد یا خوف حدث باشد یا آنکه مردم از دحام خواهند کرد و پیش نماز خواهند گذشت
در ماورای محال مذکور ترک متابعت نکند واگر مکروه تحریمی اختیار کرده برخاست بعده
متابعت امام در سلام کرد نماز او فاسد شود و بیک روایت فاسد نیست و علیه الفتوی

کل ولک من فتح القدیر مسئله مسبوق که در رکعت آخر رسید از رباعی دو رکعت با قرائت
فاتحه وضم سوره ادا نماید و درمیان قعده کند باز رکعت اخیر بدون ضم سوره ادا نماید مختار
متاخرین همین ست و در بحر زخار میگوید که درمیان قعده نکند بلکه بعد از دو نشیند و در
(ای دو رکعت ۱۲)
بعضی حواشی شرح وقایه این را مختار امام اعظم میگوید مسئله اگر سهواً سلام نماز بدهد
امام یا منفرد نماز فاسد نیست اگرچه به نیت قطع باشد لیکن سجده سهو لازم است واگر مقتدی
باشد سهو هم لازم نیست واگر لاحق باشد در حکم مقتدی است ومسئله مسبوق مذکور شد مسئله اگر
(سجده سهو کند ۱۲)
در قرائت توقف شد بجهت طلب مابعد مقدار ادای رکنی یعنی قدر تسبیحه سجده سهو لازم آید علی
ما فی البدائع واگر در عین قرائت تفکر بکند لازم نمی آید علی ما مر من الذخیرة مسئله چون
آیت از سر گیرد ظاهر آنست که لازم نیاید لیکن اگر تکرار همان لفظ بکند قیاس آنست که
لازم آید والله اعلم مسئله چون سهو از قعده اولی شد اگر قریب قیام ست قایم شود و سجده
(در فرض ۱۲)
سهو بجا آرد واگر قریب قعود ست عائد گردد وحاجت سهو نیست در اصح روایات وعلیه
(برای ترک واجب ۱۲)
اکثر المشائخ وقیل یسجد له ودر قرب روایات مختلف است بیک روایت تا زانو متصل
زمین ست قریب قعود ست چون زانو برداشت قریب قیام شد وبروایتی تا نصف
پائین یعنی هر دو پا برابر نشده است یعنی تا رکوع رسیده است قریب قعود ست وهو الاصح
(یعنی راست قایم ۱۲)

علی ما فی الکافی وجماعتی برانند تا تمام قیام نکرده است عود کند وهو الاصح علی ما فی التبیین در مبسوط این را ظاهر الروایة گفته است وفی فتح القدیر انه ظاهر المذهب پس بنا بر این تحقیق تا تمام نیاورده است عود لازم ست وبر تحقیق سابق قریب هر یک در حکم آن کرده است واین مروی از ابی یوسف است لیکن اصحاب متون و اکثر مشایخ همین اختیار کرده اند **مسئله** درصورتیکه عدم عود واجب ست اگر عود کند نماز فاسد شود علی الاختلاف السابق ونزد کسیکه فاسد نمیشود سجدهٔ سهو لازم ست اما درصورتیکه قایم شد بتمامه بعده عود کرد جمهور برانند که نماز فاسد شود وهو الاصح علی ما فی الزیلعی وغیره لیکن شیخ ابن همام در فساد سخن دارد وراجح عدم فساد میگوید ودر بحر رائق میگوید که اگر عود کند بعد از قیام تمام از روی خطا نزد بعضی تشهد بخواند وصحیح نیست که بخواند وبر خیزد وحق آنست که فاسد نمیشود انتهی **مسئله** در نفل وسنن چون قعدهٔ اولی فراموش کرد تا رکعت ثالثه بسجده مقید نکرده است باز گردد و وی در حکم فرض ست ذکره فی البحر الرائق **مسئله** وقتیکه قعده اخیره فراموش شد مادام که رکعت خامسه در رباعی در رابعه در ثلاثی وثالثه در ثنای ضم نکرده است عود کند وسجدهٔ سهو بجا آرد واگر سجده کرد فرض باطل گردد بعد از سر برداشتن نزد امام محمد وبه قال الجمهور وعلیه الفتوی ومجرد سر نهادن نزد

نزد ابو یوسف وثمرهٔ خلاف در وضو شکستن ست در سجدهٔ اگر وضو شکست و رفته وضو کرد و بعده یاد آمد
که قعدهٔ اخیره نکرد نزد جمهور قعده بکند نماز تمام شود و نزد ابو یوسف نماز شکست قابل اصلاح
نیست مسئله اگر بعد از قعدهٔ اخیره بسهو برخاست تا سجده نکرده است بنشیند و سلام گوید و اگر به
سجده مقید کرده است دو رکعت تمام کند و بر هر دو تقدیر سجدهٔ سهو کند که تاخیر سلام موجب سهو است
کما هو المختار فی البحر الرائق وغیره مسئله هر که را شک شود که چه قدر رکعات کرده است پس اگر
مرتبهٔ اول است استیناف کند یعنی از سر گیرد و اگر نه فکر کند بر هر چه دل قرار دهد بدان عمل آرد و اگر
نیاید بر کمتر مقرر کند و بر و بنا نماید و مراد از اول مرتبه در تمام عمر است بعد از بلوغ کما علیه
اکثر المشایخ ذکره فی الخلاصة والخانیة والظهیریة وعلیه الزیلعی و امام سرخسی گوید که سهو عادت
او نیست و فخر الاسلام میگوید که اول مرتبه در هر نماز ست و این مختار ابن الفضل ست کما فی
الظهیریة و غایة البیان چون از مسائل ضروریه واجبات فارغ شدیم سنن نماز بیان کنیم و بالله التوفیق بیت

چو سنت بدانی شوی مقتدا		رُوتّ تُکبتّ تُستّ ددا	

ری رفع یدین وقت تکبیر افتتاح سنت است باید که ابهامین هر دو گوش رسند و رفع یدین اگر ترک
کند آثم شود بعضی گویند که آثم وقتیست که عادت کند این مختار شیخ ابن همام ست می گوید
و الا لازم آید که واجب باشد صاحب بحر الرائق میگوید که صحیح آنست که به ترک

سنت مؤکده نیز گنهگار است لیکن کم از گناه ترک واجب می شود مسئله میباید که وقت
تکبیر انگشتان دستها بر حال خود باشد نه کشاده کند و نه مضموم سازد و تمام کف دست
بانگشتان مستقبل قبله باشد ذکره فی البحر الرائق وغیره و مانند بیل کشتی وقت بستن فرود
آرد وذکره فی خزانة الروایة وارسال نکند بلکه زیر ناف نهد چنانکه بیاید و سر وقت تکبیر
فرود نکند که بدعت است ذکره فی المبسوط مسئله پیوسته به تکبیر رفع یدین نماید این مختار
طحاوی و شیخ الاسلام و قاضی خان و خلاصه و تحفه و بدائع و محیط ست امام بقالی
گوید قول همه اصحاب همین ست تفسیر این قاضیخان چنین کرده است که بدایت تکبیر
ببدایت رفع یدین مقارن باشد و ختم او بختم آن که وضع ست متصل بود و جماعت بر نیند
که رفع باید که سابق بر تکبیر باشد در مجمع این را قول امام اعظم و محمد میگوید و در غایة البیان
این منسوب باکثر علمای مذهب میکند و در مبسوط میگوید این مذهب اکثر مشائخ ست
و در هدایه این را هو الصحیح میگوید قال الفقیه ابو جعفر یستقبل بطون کفیه
القبلة فاذا استقر تا فی موضع محاذات الابهامین شحمة الاذنین کبر قال
الامام السرخسي علی هذا عامة المشائخ و نا خذ به کذا فی الغیاثیة و بقول
بعضی بعد از تکبیر رفع کند مختار محققین متاخرین اولست و بعضی محققان ثانی را

ترجیح داده اند و در احادیث صحیح از ترمذی وغیره وکان یرفع یدیه ثم یکبر تائید این
قول ظاهرست واگر رفع فراموش کند بعد از تکبیر بقولین سابقین مرفوع ننماید که محل
فوت شد واگر در اثنای تکبیر یاد آمد مرفوع سازد واگر تا شحمهٔ ابهام هر دو دست یا یکی
نرسد معذورست وزن را همی باید تا دوش است بردارد و بروایتی تا سینه بردارد و بر امام
سنت است که تکبیر با آواز بزرگ مقدار که مردم سماع کنند اما مقتدی ومنفرد اصل در حق
ایشان اخفاست جهر مسنون نیست مسئله وقت تکبیر سر فرو بردن ممنوع است ذکره فی
الخلاصة والبحر الرائق در وقت قیام بجالی باشد که نظر بر محل سجده ماند و ازین فرو
نمودن منع است ذکره فی الشرعة لیکن از حدیث عمل الیوم واللیلة مستفاد میشود که افضل
نظر از پا تا محل سجده است بلکه بر پا بهترست بعد تا محل سجده ومشهور در مذهب اولست (یعنی شرعة الاسلام ۱۲)
والله اعلم و آو وضع یدین زیر ناف سنت است کیفیت او آنست که بگیرد بند دست چپ
بخنصر و ابهام دست راست و بنهد سه انگشت بر بالای بند مذکور و باطن دست کف راست
باید که بر ظاهر کف چپ باشد ذکره فی الظهیریة والخلاصة وقال استحسنه کثیر من المشائخ
وهو المختار کما فی البحر الرائق وغیره این حکم مردست واما زن را باید که در میان
سینه بهند مسئله وضع میباید که بعد از رفع متصل باشد در میان ارسال نکند

چنانچه در صلوة مسعودی میگوید دستها چون پای بط بردارد و چون بیل کشتی فرو برده
وضع کند و در بعضی روایات ارسال آمده لیکن مختار در اکثر کتب اول ست ثم
ثنا خواندن یعنی سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالٰى جَدُّكَ وَ
لَا اِلٰهَ غَيْرُكَ بر همه سنت است امام باشد یا مقتدی یا منفرد لیکن در وقتیکه امام
قرات بجهر شروع کرده است نگوید که محل استماع واجب ست ذکره فی الذخیرة وقال هو الصحیح
و مسبوق دو مرتبه در غیر این وقت بگوید یعنی در هنگامیکه داخل نماز امام میشود بگوید و
باز چون بجهت قضای مافات برخیزد هم بگوید ذکره فی البحر الرائق اما توجیه یعنی وَجَّهْتُ
وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ الخ تا مُشْرِكِيْنَ پس نزد امام اعظم سنت نیست خلافا
لِاَبِي يُوسُفَ وَالصَّحِيحُ عِنْدَهُ اَنَّهُ يَقُولُ ذٰلِكَ بَعْدَ الثَّنَاءِ وظاهر احادیث صحیحه
آنست که آن سرور صلی الله علیه وسلم وجهت الی آخره میخواندند در فرض و نفل و ثنا
اکثر در تهجد وارد ست و عمل فاروق رضی الله عنه در فرض بود و در بعضی روایات
(یعنی عمر ۱۲)
حدیث جمع در ثنا و توجیه در مکتوبه نیز واقع ست و توجیه تکلف ست مسئله چون مقتدی
(ای توجیه کردن ۱۲)
برکوع امام رسد ثنا خواند بر تقدیریکه رکوع فوت نشود اگر نه از و ساقط گردد و
متابعت امام واجب شود کذا فی نصاب الفقه ثم اول تعوذ یعنی

اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ گفتن بعد از ثنا سنت ست و این عبارت
مختار اکثر مشایخ ست و بعضے استعیذ بالله گفته اند لیکن متاخرین قبول ندارند
و بعضے زیادتی السمیع العلیم می کنند لیکن در بحر الرائق لاینبغی گفته است و این تابع
قرارت ست نزد امام اعظم و امام محمد پس مسبوق وقت قرارت خود بگوید نه مقتدی
که برو قرارت نیست خواه موتم باشد خواه مسبوق خِلَافًا لِاَبِي يُوسُفَ فَاِنَّهٗ عِنْدَهٗ
تَبَعٌ لِلثَّنَاءِ وَلِلْقِرَاءَةِ اَيْضًا فَيَاْتِي بِهِ الْمَسْبُوْقُ عَلٰى قَوْلِهٖ مَرَّتَيْنِ
كَمَا فِي الْبَحْرِ الرَّائِقِ و بسم الله الرحمن الرحيم بر فاتحه در هر رکعت
سنت ست نزد اکثر مشایخ مذهب وهو المختار من الرواية في جميع كتب
برامام و منفرد ۱۲
الدراية وفي الكافي وهو قول ابي يوسف ومحمد ورواية عن
الامام وهو اقرب الى الاحتياط وفي الكفاية انه حسن اتفاقا
ومن زعم انه عند ابي حنيفة في الاولى فقط غلط غلطا فاحشا
وصحح الزاهدي ان التسمية قبل الفاتحة واجب في ركعة
وتبعه ابن وهبان وقال الوجوب قول الاكثر لكن متاخرين
قبول ندارند اما بر سوره خواندن سنت نیست نزد امام اعظم و ابو یوسف

خلافاً لمحمدٍ قال في البحر الرائق والخلاف في الاستنان اما عدم
الكراهة فمتفق عليه ولهذا صرح في المجتبى والذخيرة بانه
ان سمّى بين الفاتحة والسورة كان حسناً عند ابي حنيفة سواء
كانت السورة مقروءة سرّاً او جهراً قال في المضمرات وعليه الفتوى
وهو المختار وبهذا ظهر ضعف ما في العيون وغيره انه مكروه ورجّحه
المحقق الشيخ ابن الهمام وتلميذه الحلبي لشبهة الخلاف
في كونها اية من كل سورة انتهى ودر برجندی از
غیاثیه نقل میکند وتسمّی بینهما عند محمدٍ وهو المختار واز محیط
نقل میکند که نزد امام اعظم مستحسن ست ودر قنیه از عین الائمه نقل میکند که
واجب ست تا آنکه سجده سهو از ترک آن لازم می آید لیکن صاحب بحرالرائق این را
بعید شمرده است وامام در صلوة جهریه تعوذ وتسمیه خفیه بخواند که سنت نزد امام اعظم همین ست
قی دوم تکبیرات انتقالات سنت ست الا آنکه بر امام جهر گفتن نیز سنت ست ودر بحرالرائق
میگوید که مقتضای دلیل یعنی عدم ترک آنسرور صلی الله علیه واله وسلم آنست که واجب باشد و
این یک روایت از امام اعظم ست وآن در دو رکعت تکبیر میشود قی سوم تسبیحات رکوع وسجود

سنت ست یعنی سه مرتبه گفتن سُبحان ربّی العظیم در رکوع و سُبحان ربّی الاعلی در سجود سنت ست و ابو مطیع بلخی میگوید که این فرض ست هر که از سه بار کم گوید نمازش جائز نیست لیکن متاخرین درین سخن دارند و بعضی میگویند که سه مرتبه واجب ست تا آنکه اگر ترک کند عمداً نماز مکروه تحریمی میشود اگر سهواً کند سجدهٔ سهو بجا آرد و جمهور برینند که توقف مقدار تسبیح واجب ست اگر عمداً ترک کند مکروه تحریمیست و اگر سهواً ترک آرد سجدهٔ سهو لازم ست و اما ترک تسبیحات کلا او بعضا مکروه تنزیهیست ذکره فی البحر الرائق وغیره و این ادنی مرتبه سنت ست و افضل و مستحب آنست که زیاده از ثلث گوید لیکن ختم به وتر یعنی پنج یا هفت یا نه کند بعضی از وه زیاده منع کرده اند لیکن خلاف ظاهر ست این در حق منفرد است اما امام نهایت تا پنج تا مقتدیان ملول نشوند و اگر امام زیادتی رکوع وغیره کند بجهت کسیکه می آید اگر رعایت باشد ممنوع ست تا آنکه خوف کفر گفته اند و اگر حسبةً لله باشد جائز ست بلکه ثواب ست لیکن باید که از پنج بار زیاده نکند که سبب ملال مقتدیان ست این مسئله در بحر رائق مفصل ست آنچه مذکور شد تطبیق با دو روایات میتوان داد سمع الله لمن حمده گفتن وقت سر برداشتن از رکوع سنت ست و برپا وقف کردن افضل ست و در اکثر روایات در فتاوی صوفیه اشباع پا اختیار نموده و ترجیح داده فی الجمله ترک پا در بعضی روایات

مفسد نمازست ذکره فی خزانة الروایة عن کنز العباد و حاشیة السراجیة و ترغیب الصلوة
و بین وجهه فی الشرح الالهدادی فی بحث العائد الی الموصول و امام برهین کفایت کند
چنانکه مفتی الثقلین و صدر الشریعه اختیار کرده اند و بروایتی از امام ابوحنیفه که شیخ ابن
همام از شرح اقطع نقل مینماید امام جمع کند در تسمیع و تحمید یعنی اللهم ربنا و لک الحمد نیز بگوید
و این مذهب امام ابویوسف و محمد ست لیکن آهسته در وقت قیام گوید در فتاوی ظهیری
میگوید که امام ابوبکر محمد بن فضل بقول صاحبیه مائل بود و امام طحاوی نیز همین اختیار نموده
و برجندی بعد از ثقلین مذکورین میگوید و هکذا نقل عن جماعة من المتاخرین انهم اختاروا قولهما
انتهی و ظاهر از احادیث صحیحه مسلم و غیره آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در نماز فرض جمع
میفرموده و آنچه در توجیه آن بعضی علما گفته اند که در حالت انفراد بود ظاهر الفساد ست از
مر آنکه ادای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مر فرض را تنها در هیچ حدیث معلوم نیست و لهذا شیخ
ابن همام بعد از توجیه مذکور میگوید الظاهر من الحدیث ان ذلک ای الجمع بینهما فی عموم صلوته
انتهی و در کتب فقه مذکورست کان صلی الله علیه و آله و سلم یواظب علی الجماعة کما فی غایة البیان و غیره
و لهذا راجح در مذهب وجوب جماعت ست کما صرح به فی البحر الرائق و نقل فی البدائع عن عامة
المشائخ لانه ثبت المواظبة من غیر ترک مع الانکار علی تارکه و مقتدی را میباید که اکتفا

بر تحمید نماید بلا خلاف بین اصحابنا علی ما فی الذخیرة و منقول در تحمید چهار لفظ است افضل از همه
اللهم ربنا ولک الحمد ست بعد ازان اللهم ربنا لک الحمد بعد از وی ربنا ولک الحمد ست بعد از همه
آنچه متعارف ست یعنی ربنا ولک الحمد کذا فی البحر الرائق و فی البرجندی عن شرح الطحاوی ربنا لک الحمد
هو الاظهر و عن شرح البخاری ربنا ولک الحمد احسن و عن المحیط اللهم ربنا لک الحمد هو الافضل و عن
الکافی اللهم ربنا لک الحمد هو الاحسن مخفی نماند که در احادیث صحیحه روایات اربعه مذکوره بحسب
اختلاف اوقات وارد ست و هرچه در وی زیادت ست چون دلالت بر زیادتی معنی میکند بلا شبهه افضل ست
اما در حق منفرد روایات فقهی متعدد ست یکی آنکه کفایت بر تسمیع کند چنانکه ابو یوسف از امام اعظم
روایت کرده لیکن در بحر رائق میگوید برین اعتماد نباید کرد که معلوم نیست تصحیح این دوم آنکه
بر تحمید کفایت نماید و این را مفتی الثقلین تصحیح نموده و صدر الشریعة اختیار کرده فی المبسوط
ربنا لک الحمد
هو الاصح و علیه اکثر المشائخ و اختاره شمس الائمة الحلوائی و الامام الطحاوی و صححه فی البرجندی
سوم آنکه جمع کند در هر دو صححه صاحب الهدایة و قال صدر الشهید و علیه الاعتماد و اختاره صاحب المجمع
و غایة البیان قال فی البحر الرائق المرجح من جهة المذهب الاکتفاء بالتحمید فانه ظاهر الروایة
علی ما صرح به قاضی خان و المرجح بحسب الدلیل الجمع بینهما کما صححه فی الهدایة و غیره
و در قنیه می گوید وقت سر برداشتن منفرد تسمیع گوید و در حالت قیام تحمید بگوید

تنبیه چهارم

درظاهر الروایة وهو الصحیح انتهی وبرین تقدیر جمع بهتر باشد بحسب ظاهر الروایة نیز مسئله
اگر منفرد در حالت سر برداشتن تسمیع نگفت در حالت قیام نگوید ذکره فی جامع التمرتاشی
وفی البرجندی التسمیع یاتی به حالة الرفع بالاتفاق واما التحمید فقیل حالة الاستقرار
وقیل حالة الرفع وقیل حالة الانحطاط والله الموفق ـتے چهارم توقف
در حالت رفع از رکوع وسجود سنت است وآنرا در عرف فقها بقومه وجلسه تعبیر میکنند
ودر حدیث صحیح مسلم وارد است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حالت قیام از رکوع
وجلسه بین السجدتین اینقدر توقف میکردند که صحابه گمان میبردند که فراموش کردند
یعنی نماز را از غایت حضور ودر حدیث صحیحین وارد است که رکوع وسجود آن سرور
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بقومه وجلسه او برابری نزدیک بود در طیبی میگوید که انچه
نسبت بامام ابو حنیفه میکنند که محض سر برداشتن کفایت میکند عجب است واز ان بیزار است
که اصحاب او نص کرده اند بر که قومه وجلسه ترک کند گنهگار است ودر بحر الرائق از شرح زاهدی وغیره
نقل میکند که واجبست قومه وجلسه واطمینان در هر دو چنانکه هر عضو بمقام خود آید چنانکه گذشت و
وعبارت صدر الشریعه در شرح وقایه نص بر وجوبست حیث قال ویجب الاطمینان فی
الرُّکُوعِ وَالسُّجُودِ وَقُدِّرَ بِمِقْدَارِ التَّسْبِیحَةِ وَکَذَا الاِطْمِینَانُ بَیْنَ الرُّکُوعِ

والسّجود وبين السجدتين انتهى وظاهر اين دلالت ميكند كه مقدار توقف در قومه وجلسه
نيز يك تسبيح باشد لكين در بحر رائق مقدر بقدر سابق كرده اين راموافق ان حمل
اي هر عضو بقيام خود آيد ۱۲
توان كرد اما دلالت احاديث سابقه بر قريب بمساوات است فتامل در هدايه ميگويد كه علماء
اختلاف كرده اند در مقدار رفع از سجود اصح آنست كه تا وقتي بسجده قريب است نماز جايز نيست
از ممر آنكه در حكم سجده اولست واگر بقعود اقرب است جائز ست زيراكه متحقق ميشود بآن سجده
ثانيه انتهى واز حضرت صاحب سماعست كه آنچه در حواشي شرح وقايه نقل از بعضي مي كنند
مراد از پير مصنف ۱۲
كه رفع بمقدار گذاشتن باد كفايت ميكند از امام مروي نيست بلكه از جماعت مروانيانست
يعني تابعان بزيد مروانيان اين اعتقاد وعمل داشتند بالجمله اهتمام بسيار در قومه وجلسه
صاحب تحفيت ۱۲
داشتند تا اگر از عزيزي فوت ميشد بتاكيد تمام منع ميفرمودند والله الموفق ومقدار توقف
زياده از استقامت قامت در مذهب يافته نميشود بقدريست كه اگر توقف نكند مكروه نيست
ونزد امام احمد حنبل تحميد در قومه وسوال مغفرت در جلسه فرضست پس ظاهر آنست كه بقدر
تحميد اللهم اغفرلي در مذهب مستحب باشد خروجا من الخلاف فانه مستحب اتفاقا كما في البحر
اتفاقا ۱۲
الرائق وغيره وحضرت صاحب ذكر بقدر تسبيحه ميفرمودند ظاهرا در نظر مبارك حضرت ايشان
آمده باشد والله اعلم دال اوّل درود خواندن در قعده اخيره بعد از تشهد سنت است

نزد جمیع علمای الامام شافعی کہ نزد ایشان فرض ست وکیفیت آن بطریقی کہ امام محمد ضبط کردہ اند
از مذہب امام اعظم آنست اَللّٰھُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ کَمَا صَلَّیْتَ
عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ وَعَلٰی اٰلِ اِبْرَاهِیْمَ اِنَّکَ حَمِیْدٌ مَّجِیْدٌ وَّبَارِکْ عَلٰی
مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ کَمَا بَارَکْتَ عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ وَعَلٰی اٰلِ اِبْرَاهِیْمَ
اِنَّکَ حَمِیْدٌ مَّجِیْدٌ واین موافق ست بحدیث صحاح ستہ یعنی بخاری ومسلم وترمذی
ونسائی وابوداؤد وابن ماجہ واہل مذہب روایات دیگر نیز نقل میکنند لیکن اعتماد
برین باید کرد واللہ اعلم تنبیہ درود بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در تمام عمر یکبار فرض ست
داخل نماز یا خارج درین ہیچکس را از علمای امت خلاف نیست ونزد علمای حنفیہ در وجوب
آن ہرگاہ کہ بشنود از خود یا از غیر بحیثیتے کہ از ترک آن فاسق گردد خلاف ست بقول کرخی
یکمرتبہ درود بعد از سماع اسم شریف واجب ست چون مکرر بشنود مستحب وبقول طحاوی ہر
مرتبہ واجب ست در تحفہ ومحیط این را صحیح گفتہ وبرین قول اختلاف کردہ اند در
مجلس واحد مکرر بشنود تداخل در وجوب میشود یا نہ در کافی اول را صحیح گفتہ ودر مجتبی
ثانی را صحیح گفتہ وفرق کردہ است میان تکرار اسم پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مجلس واحد
ومیان تکرار اسم اللہ تعالی در مجلس واحد ازین حیثیت کہ کفایت میکند از شنوند

ثنای واحد براسم جل جلاله واگر ترک میکند ثنا را باقی نمی ماند بر ذمه شنونده و این بخلاف
چرا که از حقوق العباد نیست ۱۲
درود که آن بر ذمه باقیماند زیرا که بهر وقت وقت ادای ثنا است پس نخواهد بود وقت قضا
قرارت سوره فاتحه در دو رکعت اخیره از نماز و شمس الائمه سرخسی قول کرخی را اختیار نموده ترجیح
کرده است و میگوید که اجماع بر استحباب تکرار است و قول طحاوی مخالف اجماع ست صاحب
بحر رائق میگوید اگر نقل اجماع تمام شود این راجح است والا قول طحاوی باختیار اولی ست شاید
امام سرخسی از وجوب فرض گمان کرده تا رد نموده است و مراد او وجوب مصطلح است انتهی مفصلا دوال
دوم دعا خواندن بعد از درود سنت ست اما باید که بالفاظ قرآن یا حدیث باشد مثل ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار واحسن بحسب احادیث
صحیحه چنانکه مجموع اصحاب صحاح سته غیر از بخاری روایت کرده اند آنست اللهم
انی اعوذ بک من عذاب جهنم وعذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات
ومن فتنة المسیح الدجال بگوید که بعضی تابعین این را واجب دانسته اند تا آنکه نماز
بسبب این اعاده فرموده اند و پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ابو بکر صدیق را بالتماس
او این دعا آموخته اند اللهم انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا ولا یغفر الذنوب
الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک وارحمنی انک انت الغفور

الرَّحِیْمُ رَوَاہُ الْبُخَارِیُّ وَالْمُسْلِمُ وَالتِّرْمِذِیُّ وَالنَّسَائِیُّ وفیہا
حدیثؐ می آرند مَنْ صَلّٰی صَلٰوۃً وَّلَمْ یَدْعُ فِیْھَا لِلْمُؤْمِنِیْنَ وَ
الْمُؤْمِنَاتِ فَھِیَ خِدَاجٌ بناءً علیہ اَللّٰھُمَّ اغْفِرْ لِیْ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ وَ
الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِیْنَ وَالْمُسْلِمَاتِ الْاَحْیَاءِ مِنْھُمْ وَالْاَمْوَاتِ
خواندن سنت فرموده اند کاتب حروف در فتوح الاوراد دعاء دیگر
ایراد نموده است مع الاسناد اگر توفیق یابد عمل نماید لیکن در حالت امامت
بر قدری کفایت کند که ملال نشود الف در آخر عبارت از آمین ست که گفتن آن
خفیه بعد از تمامیت فاتحه در همه نمازها بر هر مصلی بالاتفاق سنت است مگر بر مقتدی
وقتیکه قرارت امام بشنود و در لفظ او لغات متعدده است اشهر و افضل بمد و تخفیف ست
و اگر بمد و تشدید بگوید نماز فاسد نمیشود ذکره فی البحر الرائق هویدا باشد که آنچه در
ابیات ثلثه از فرایض و واجبات و سنن بود مذکور شد الا آنکه در سنن مذکوره مولف ابیات
بر اهم کفایت نموده است از همه آنکه سنن دیگر هست در کتب متداوله و مستحبات نیز دو ای
انیست آنچه مذکور ست در کفایت المؤمنین و عیون و غیرہما مسطور نمایم و از تکرار بعضی
ملاحظه نکنم تا احضار ما سبق و فائدہ کلی حاصل آید فصل (نام حق باب) در عیون (نام کتاب) المسائل که مصنف بران

ثنای واحد براسم جل جلاله واگر ترک میکند ثنا را باقی نمی ماند بر ذمه شنونده دین بخلاف
چراکه از حقوق العباد نیست
درود که آن بر ذمه باقیماند زیرا که هر وقت وقت ادای ثناست پس نخواهد بود وقت قضا چنانکه
قرارت سوره فاتحه در دو رکعت اخیره از نماز و شمس الائمه سرخسی قول کرخی را اختیار نموده ترجیح
کرده است و میگوید که اجماع بر استحباب تکرار است و قول طحاوی مخالف اجماع ست صاحب
بحر رائق میگوید اگر نقل اجماع تمام شود این را صحیح نیست الا قول طحاوی باختیار اولی ست شامی
امام سرخسی از وجوب فرض گمان کرده تارد نموده است مراد او وجوب مصطلح است انتهی محصلا دال
دوم دعا خواندن بعد از درود سنت ست اما باید که بالفاظ قرآن یا حدیث باشد مثل رَبَّنَا اٰتِنَا
فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَّفِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَّقِنَا عَذَابَ النَّارِ واحسن بحسب احادیث
صحیحه چنانکه مجموع اصحاب صحاح سته غیر از بخاری روایت کرده اند آنست اَللّٰهُمَّ
اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ وَعَذَابِ الْقَبْرِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَحْیَا وَالْمَمَاتِ
وَفِتْنَةِ الْمَسِیْحِ الدَّجَّالِ بگوید که بعضی تابعین این را واجب دانسته اند تا آنکه نماز
بسبب این اعاده فرموده اند و پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ابو بکر صدیق را بالتماس
او این دعا آموخته اند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ ظَلَمْتُ نَفْسِیْ ظُلْمًا كَثِیْرًا وَّلَا یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ
اِلَّا اَنْتَ فَاغْفِرْ لِیْ مَغْفِرَةً مِّنْ عِنْدِكَ وَارْحَمْنِیْ اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُوْرُ

الرَّحِيمُ رَوَاهُ الْبُخَارِيُّ وَالْمُسْلِمُ وَالتِّرْمِذِيُّ وَالنَّسَائِيُّ وفقها
حدیث می آرند مَنْ صَلّٰی صَلوٰةً وَلَمْ يَدْعُ فِيهَا لِلْمُؤْمِنِينَ وَ
الْمُؤْمِنَاتِ فَهِيَ خِدَاجٌ بنا علیه اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِي وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَ
الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ الْاَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْاَمْوَاتِ
خواندن سنت فرموده اند کاتب حروف در فتوح الاوراد دعیۂ دیگر
ایراد نموده است مع الاسناد اگر توفیق یابد عمل نماید لیکن در حالت امامت
برقدری کفایت کند که ملال نشود الف در آخر عبارت از آمین ست که گفتن آن
خفیه بعد از تمامیت فاتحه در همه نمازها بر هر مصلی بالاتفاق سنت ست مگر مقتدی
وقتیکه قرات امام بشنود ودر لفظ او لغات متعدده است اشهر و افصل بمد و تخفیف ست
واگر بمد و تشدید بگوید نماز فاسد نمیشود ذکره فی البحر الرائق هویدا باشد که آنچه در
ابیات ثلثه از فرایض و واجبات و سنن بود مذکور شد الا آنکه در سنن مذکوره مولف ابیات
براهم کفایت نموده است از همه آنچه سنن دیگر هست در کتب متداوله و مستحبات نیز ورای
انیست انچه مذکورست در کفایت المؤمنین و عیون و غیرهما مسطور نمایم و از تکرار بعضی
ملاحظه نکنم تا احضار ماسبق و فائدهٔ کلی حاصل آید فصل در عیون المسائل که مصنف آن

دعوی ایراد مسائل مفتی به کرده است میگوید که **سنت** در تکبیر اول پنج چیز ست اوّل
برداشتن هردو دست دوم روی آوردن هردو دست جانب قبله سوم کشاده داشتن
انگشتان هردو دست بر عادت چهارم بلند گفتن امام تکبیر را پنجم متصل گفتن مقتدی
تکبیر با امام و آن نزدیک امام اعظم چون امام بهای الله رسد مقتدی شروع کند و نزدیک
صاحبیه چون برای اکبر رسد شروع کند انتهی و در کفایة المومنین دستها بسوی قبله
داشتن مستحب گفته است و **مستحب** درین هشت ست اوّل شروع کردن امام چون قد قامت
مؤذن مرتبهٔ اول بگوید دوم برداشتن هردو دست برابر نرمهای گوش چنانکه هردو
نرانگشت با آنها مساس کند مرد از او زنان را تا هردو کتف سوم برآوردن هردو دستها از
آستین مردان را چهارم اول دستها برداشته بعده تکبیر گفتن و نزد بعضی متصل تکبیر چنانکه
گذشت وجه قول اول آنست که در برداشتن هردو دست دنیا و آخرت از دل برآرد و در
تکبیر عظمت الهی در دل درآرد چنانکه در کلمهٔ توحید وجه قول دوم آنست که در کلمه چون دو
قول ست جمع هردو نمیتواند کرد و اینجا بزبان تکبیر میتوان گفت یا آنچه از دل ماسوی
الله برآورده شود و هردو دست هم توان برداشت چرا که یکی قول و یکی فعل ست
لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا لیکن اول آسانست و مختار صاحب

عیون وہدایہ و بحر رائق ست اگرچہ بقول دوم بسیار رفته اند و بعضی ترجیح
نیز داده اند ہرچہ موفق گردد عامل آید و قدم مفصلاً پنجم وایضا مستحب است کہ تکبیر تعظیم
گوید چنانچہ در الف احدیت عظمت و در لام الوہیت و در ہا ہیبت الٰہی ملحوظ باشد
ششم لام اللہ را مفخم گوید یعنی پُر ہفتم رای اکبر بسکون گوید ہشتم دستہا متصل تکبیر بندد
و بروایتی فرو گذارد والاول اصح کما مر و مکروہ در تکبیرہ است اول مد کردن ورود
آن در چہار محل است در الف اللہ والف اکبر و بای اکبر این ہر سہ اگر سہواً باشد
مکروہ تحریمی میشود و بروایتی شروع صحیح نیست واگر عمداً باشد کافر گردد و مد لام اللہ اکبر
بسیار کند مکروہ تنزیہیست واندکی صحیح ست چنانکہ گذشت دوم سخت کشادہ کردن
انگشتان وقت برداشتن دست سیوم بسیار پیوستہ کردن آنہا چہارم مشت بستن در وقت
برداشتن یا بعد ازان پنجم پشت دست بجانب قبلہ کردن ششم کفہا مقابل روی خود کردن
ہفتم رو سوی آسمان نمودن ہشتم در آمدن در نماز با کشاکش بول و غائط نہم تکرار کردن تکبیر
دہم زیادہ کردن بر تکبیر لفظی دیگر کذا فی العیون و فی البحر الرائق کل لفظ سوی
لفظ التکبیر مکروہ تحریما کما سبق و در کفایت المومنین یکی از مستحبات تکبیر گفتہ
کہ در آنوقت اندکی سرنگون کردن لیکن در خلاصہ وغیرہ گفتہ و لا یطاطی

داشته وقیل هو بدعة کما مرّ و در کفایة المومنین در مکروهات گفته که دستها درون آستین داشتن و بالاتر از گوش بردن و یا برابر کتف برداشتن

فصل مسنون در قیام سه چیز ست اول کشف دست یعنی دست راست بر پشت کف دست چپ گذاشتن و با ابهام و خنصر حلقه کردن چنانکه گذشت دوم سبحانک اللهم تا آخر خواندن در اول فرض و نفل سیوم در چهارگانی نفل در رکعت سوم نیز خواندن و مستحب دران چهارست اول استاده شدن بوقت گفتن حی علی الصلوة دوم بستن هر دو دست زیر ناف مردان را و زنان را بر سینه سوم نظر داشتن در حالت قیام بر جای سجده گاه چهارم جدا کردن میان دو پای مقدار چهار انگشت کذا فی العیون و در کفایة المومنین دست زیر ناف بستن و سجده گاه دیدن سنت گفته است و مکروه در قیام یازده است اول داشتن در دست چیزی که منع سنت اعتماد کند و الا مباحست دوم تکیه کردن بر چیزی بعذر در فرایض و واجبات و سنن مؤکده و در نفل جائزست سوم در وقت ثنا زیاده بر سبحانک اللهم الخ در فرایض از ادعیه ماثوره خواندن نزدیک امام اعظم و نزدیک ابو یوسف چنانکه گذشت چهارم بلند خواندن ثنا پنجم وجهت وجهی تا مشرکین میان نیت و تحریمه خواندن نه پیش از نیت ششم دست بر تهی گاه نهادن هفتم راحت گرفتن از یکپا بر پای دیگر هشتم سه گام پیاپی زدن بعذری و این مکروه تحریمیست و نزدیک

بعضی نماز فاسد میشود نهم راستا چپا بگوشهٔ چشم نگریستن دهم فرو داشتن سر یازدهم
تنها استادن امام را در محراب یا جای بلند بی سبب کذا فی العیون و در کفایة المؤمنین توجیه
مستحب گفته است شاید مراد قبل از نیت باشد و دران کتاب فرجهٔ پا زیاده از چهار انگشت
داشتن و ضم کردن هر دو پای و دست بالا تر از ناف بستن و دست چپ بالا داشتن و القان گذاشتن
چپ و راست جنبیدن و بار بر پاشنهٔ پای دادن و بر یکپای استادن و قدم بر قدم نهادن
و بر سر انگشتان استادن از مکروهات شمرده اند **فصل** مسنون در قرارت پنج چیز است
اول تعوذ بعد از ثنا گفتن دوم تسمیه خواندن سوم آهسته خواندن هر سه چیز امام را و منفرد را
در اول فرض و نفل چهارم آمین بعد از فاتحه آهسته گفتن امام را و منفرد را و مقتدی را در جهریه
فقط پنجم دراز کردن رکعت اول در نماز فجر مستحب در و هفت چیز ست اول آنکه زیاده خواندن
دوم با ترتیل یعنی باظهار مخارج بوفق قاعدهٔ عرب قرارت خواندن و رعایت وقوف باز کردن
و ادنی مرتبهٔ آن حضور دل ست بمعانی قرآن و اگر نه بالفاظ آن سوم در حضر طوال مفصل در
فجر و ظهر و اوساط مفصل در عشا و عصر و قصار مفصل در مغرب خواندن و در سفر هر چه میسر آید کذا
فی العیون و در کنز قرارت مذکوره مسنون گفته است و در تعیین مفصلات اختلاف است
قال فی البحر الرائق والذی علیه اصحابنا من الحجرات الی والسماء

ذات البروج طوال ومنها الى لم يكن اوساط ومنها الى اخر القرآن
قصار وقال في المنية عن القدوري ان الظهر كالعصر يعني في قراءة الاوساط
واما عدد الآيات ففي الجامع الصغير انه يقرء في الفجر سوى الفاتحة اربعين
او خمسين او ستين وفي رواية الى اربعين فقط وفي رواية الحسن الى
مائة وفي الظهر مثله على ما في الجامع الصغير وفي الحاوي دون
ستين الى اربعين وجمع الكل ان المائة غاية الزيادة واربعين نهاية
النقصان وما بينهما بينهما واما في العصر والعشاء فعشرون في الاوليين
كما في المحيط او خمسة عشر كما في الخلاصة وهو ظاهر الرواية على ما في
قاضيخان واما في المغرب فخمس آيات واختار في البدائع عدم التعيين
بل هو مختلف باختلاف الوقت والامام والقوم وبالجملة ينبغي ان يقرء ما يخف
على القوم اي اكثرهم ولا يثقل عليهم بعد ان يكون على التمام انتهى مختصراً
والمراد بالتمام ما هو السنة كما صرح به الشيخ ابن همام في فتح القدير
در غير فجر مساوات قرأت درميان هر دو ركعت مستحب ست نزد امام اعظم و ابو يوسف خلافاً لمحمد
فانه قال يستحب التطويل في الاولى بل بين قال بعضهم الفتوى على قول محمد والمستقاد

من البحر الرائق ان الفتوی علی قولهما واما در فجر پس اتفاق برآنست که تطویل اولی مستحب بلکه مسنون ست بقدر ثلث وثلثین یا بقدر ضعف اما تطویل رکعت ثانیه براولی مکروه هست بالاتفاق اگر تا سه آیت باشد وما دون او معاف ست مگر درجائیکه تطویل آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آمده مثل سبح اسم وهل اتی در عیدین که آن سنت ست کما فی البحر الرائق وفی المحیط لو اطال الاولی لکی یدرک القوم لا باس به اذا کان لایثقل علی القوم قال فی البحر الرائق فالتطویل فی الکل بقصد الخیر لیس بمکروه چهارم مستحب ست خواندن سورهٔ فاتحه در دو رکعت اخیر فرض پنجم برسر فاتحه در هر رکعت تسمیه خواندن کذا فی العیون ودر اکثر کتب تسمیه قبل از فاتحه مسنون فرموده اند چنانکه گذشت ششم دفع کردن سرفه چندانکه تواند هفتم پوشیدن دهن بوقت فازه کذا فی العیون وغیره ودر کفایة المومنین دفع فازه نیز مستحب ست که لب زیرین بدندان بگیرد یا به پشت دست چپ دهن بپوشد ودر بحر رائق از خلاصه مذکور ست که با امکان دفع بدندان اگر دهن بدست یا بر پرچه بپوشد نماز مکروه میگردد ودیگر معلوم باشد که دفع سرفه وفازه در تمام نماز مستحب ست پس خصوصیت ذکر هر دو در قرارت فقط در عیون ظاهرا

تقریبی باشد که اکثر در قرارت ظاهر شود و الله اعلم و در کفایة المؤمنین از مستحبات قرارت بر امام گفته که اینقدر بلند خواند که صف اول بشنود و مکروهات قرارت بیست و هفت است اول بلند خواندن چیزی که آهسته فرموده اند دوم شمردن آیتها بانگشتان چنانکه مانع سنت وضع شود سوم تنخ کردن بعید اگرچه حرف ظاهر نشود چهارم ناپوشیدن دهن بوقت فاژه پنجم داشتن چیزی در دهن وقت قرارت که مانع ترتیل باشد ششم تمام کردن قرارت در رکوع هفتم خواندن قرآن در غیر قیام هشتم شتابی کردن در قرارت چنانکه طریقه سنت مرعی نباشد اگرچه برعایت قوم باشد نهم تعیین کردن سوره در نماز بحیثیتی که غیر آن نخواند دهم جمع کردن در دو سوره بر وجهیکه یکسوره در میان نماند در یکرکعت و نزد بعضی در دو رکعت نیز مکروه است مطلقاً و در بعضی روایات اگر سوره طویل در میان باشد مکروه نیست که در حکم دو سوره قصیره است ذکره فی البحر الرائق یازدهم انتقال کردن از یک آیت بآیت دیگر اگرچه در میان سوره باشد یعنی اگر معنے فاسد نشود و اگر نه لایجوز است کما مر دوازدهم تقدیم سوره متاخره بر متقدمه اگرچه در دو رکعت باشد کذا فی العیون و اگر سهواً باشد مکروه نیست ذکره فی خزانة الروایة و در بحر الرائق میگوید اگر سهواً در اول قل اعوذ برب الناس

خواند و در ثانی نیز همین بخواند و امثال این در فرض مکروه ست اما در نوافل باک ندارد
دوازدهم دراز کردن رکعت دوم بر رکعت اول بقدر سه آیت باعتبار کلمات در
فرایض چهاردهم توقف کردن بر آیه رحمت یا عذاب امام را و مقتدی را مطلقا و منفرد را در
فرایض پانزدهم دراز کردن امام نماز را اگر بر قوم گران آید وقتیکه مخالف سنت باشد شانزدهم
تخفیف کردن امام بخلاف سنت برعایت قوم هفدهم محتاج ساختن قوم را بجواب
یعنی بعد از مقدار واجب امام را رکوع نکردن هیجدهم خواندن مقتدی قرارت پس امام
نوزدهم خواندن امام آیت سجده در نماز سریه مگر آنکه در آخر باشد بستم مکرر خواندن آیتی
را از خوشی یا از اندوه در فرایض بیست و یکم خواندن آخر یک سوره در رکعتی و آخر
سوره دیگر در دیگرے نزدیک اکثر علما و صحیح نزد قاضی خان عدم کراهت
اگرچه ترک افضل ست ذکره فی البحر الرائق بیست دوم خواندن سوره قصیره در
دو رکعت بتقسیم یعنے از قصار مفصل ظاهر امراد فرایض باشد بیست و سوم
اقتصار کردن بر فاتحه و یک آیه قصیره یا دو بیست و چهارم تکرار یک سوره در یک
رکعت از فرایض و در دو رکعت نیز کثیر اکه می آید بیست و پنجم گفتن مقتدی
صدق الله و بلغت رسله نزدیک آیت رغبت یا رهبت بیست و ششم خواندن

بالحان وسرود با غیر لهجه عرب بیست و یکم خواندن از مصحف در نماز کذا فی العیون
ودر کفایة المومنین است بیست و دوم آهسته خواندن چنانکه یکان یکان حرف جدا شود و بغنغنه
خواندن وشکسته خواندن مکروه گفته وتکرار کردن آیه مطلقا مکروه شمرده است

فصل

مسنون در رکوع ده چیز است اول تکبیر گویان رکوع کردن دوم بلند گفتن امام
تکبیر را سوم گرفتن زانوها وقت رکوع چهارم سخت کشادن انگشتان در ان زمان
پنجم سه بار تمام ساختن تسبیح در ان بهر که ظا را ادا کردن نتواند سبحان ربی الکریم گوید ششم
تسبیح آهسته گفتن هفتم قومه کردن بعد از رکوع هشتم در وقت سر برداشتن امام
را سمع الله گفتن ومقتدی را ربنا ولک الحمد گفتن ومنفرد را جمع نمودن نهم بلند گفتن
امام تسمیع را دهم در قومه قرار گرفتن هر عضوی در محل خویش کذا فی العیون وقد عرفت
ان نفس الاعتدال واجب والتوقف مسنون ودر مجتبی که تصنیف امام زاهد است از
مسنونات رکوع الصاق کعبین با استقبال انگشتان بسوی قبله مسنون گفته است لیکن
در حدیث صحیح در کتب ظاهر الروایة ظاهر نمیشود وظاهر لمراد اماله کعب دیگر باشد چنانکه صاحب
قاموس در معنی لصوق گفته است نیز اگر الصاق در وقت رکوع کند حرکت کثیر
لازم می آید با آنکه استقبال انگشتان بقبله نمی ماند وسنت قیام میسر ود که

که فرجه چهار انگشت مسنون ست و مؤید اماله قول نحویین ست البا للالصاق یعنی
للقرب و در حدیث نیز الصاق الکعاب بمعنی القرب و المقابلة واقعست پس مقابله کعب بکعب
نیز اراده میتوان نمود چنانکه تحقیق این مسئله در حواشی بحر رائق کاتب بتفصیل مذکور نموده
والله اعلم و مستحب در وی پنج چیز است اول برابر کردن سر را با سرین و پشت دوم
نظر کردن بسوی پشت پای سوم زیاده از سه بار تسبیح گفتن منفرد را الطاق ·
چهارم دور داشتن بازو از شکم مردان را پنجم دستها فرو هشتن در قومه و مکروه در وی نوزده [19]
چیز ست اول بر داشتن هر دو دست وقت رفتن بر کوع دوم بر داشتن هر دو دست
وقتیکه سر از رکوع بر میدارد سوم تکرار کردن تکبیر یعنی بعد از تسمیع وقت سر بر داشتن
تکبیر گوید باز وقت فرو شدن هم گوید چنانکه در بعضی روایات آمده چهارم زیاده کردن
در وقت تسبیح یعنی در فرض بعضی ادعیه ماثوره خواندن پنجم تسبیح رکوع بلند گفتن ششم
نقصان کردن تسبیح از سه مرتبه هفتم ترک تسبیحات در وی هشتم ترک کردن قومه نهم
ترک کردن طمانینت در رکوع و در قومه دهم ملبند کردن سر از پشت و
سرین یازدهم فرو کردن سر از دوش دوازدهم کف هر دو دست در میان دو زانو
طبق کردن یعنی جمع نمودن چنانکه در بعضی آثار آمده سیزدهم آوردن تسمیع

یا تحمید در وقت رفتن بسوی سجده یعنی باید که در قومه تمام کند و اگر در فرو رفتن تمام کند
مکروهست چهاردهم منتظر بودن امام مر کسی را که آواز نعلین او میشنود پانزدهم شمردن
تسبیحات با انگشتان دران شانزدهم چسپانیدن بازو با شکم مرد از ابهفتدهم برداشتن انگشتان
یا از زمین دران هیژدهم پیشی کردن مقتدی بر امام در رفتن بسوی رکوع اگر امام را در
رکوع دریابد والا نماز فاسد شود نوزدهم پیشی کردن در سر برداشتن کذا فی العیون و
در فتح القدیر شیخ ابن همام و در بحر رائق شیخ ابن نجیم دست کج کردن در وقت رکوع چنانکه
عوام میکنند مکروه گفته اند و در احادیث آمده است که مثل زه کمان دارد و در وقت رفتن
بسوی سجده تقدیم طرف یمنی بر یسری و وقت برخاستن عکس آن از مستحبات در فتح القدیر و
بحر رائق شمرده اند و در کفایة المومنین از مکروهات رکوع تکبیر نگفتن و دستها بالاتر از زانو داشتن و
انگشتان فراخ نکردن و چشم پوشیدن و بسوی قدم ندیدن و برای رفتن سوی سجده جامه
از زانو بالا کشیدن نیز شمرده است **فصل** مسنون در سجده ده چیز ست اول تکبیر فرو
آمدن بجهت آن دوم بلند گفتن امام تکبیر را سوم بر هفت اعضا سجده کردن کذا ذکره
فی العیون و بالا از بحر رائق گذشت که این واجب ست و هو المختار چهارم تسبیح سه مرتبه
گفتن پنجم تسبیحات آهسته گفتن ششم تکبیر گفتن وقت سر برداشتن هفتم بلند گفتن

امام این تکبیر را ہشتم درمیان دو سجده جلسه نمودن نہم طمانینت دران کردن دہم انتقال
کردن بسوی سجدهٔ دوم به تکبیر و مستحب دران ده چیز ست اول نهادن چیزیکه قریب
زمین ست اول برو یعنی هر دو زانو پیش از دستها بر زمین نهد بعد ازان دستها بعد ازان
بینی بعد ازان پیشانی دوم وقت برخاستن برعکس آن سوم پیوستن انگشتان وقت
سجده چهارم درمیان هر دو دست سجده کردن پنجم انگشتان دستها بسوی قبله کردن
ششم تسبیحات بمنفرد زیاده از سه گفتن بطاق هفتم دور داشتن بازو از شکم و شکم ازران
وران از ساق و ساق از زمین مرد از زانو پیوستن این همه زنان را هشتم نهادن پیشانی و
بینی هر دو بر زمین ذکره فی العیون و از بالا معلوم شد که واجبست و هو الصحیح نهم نظر کردن
درحال سجده بسوی بینی درخساره دہم نهادن انگشتان هر دو پای بر زمین کذا فی العیون
و در بعضی روایات نهادن پیشانی و بینی از سنت موکد گفته اند و نظر بسوی پره بینی مستحب فرموده
اند و هر دو قدم نهادن در بعضی روایات فرض گفته است چنانکه گذشت پس مراد از انگشتان جمیع
ساق باشد که همه نهادن مستحب ست بالاتفاق والله اعلم مکروهات در وی ست و هفت
اول برداشتن انگشتان یکپای از زمین دوم زیاده کردن بر تسبیحات از ادعیهٔ ماثوره یعنی
در فرض سوم بلند گفتن تسبیحات چهارم تمام کردن تکبیر در سجده پنجم دمیدن

برزمین اگر بسبب عذر نیست ششم نهادن دو دست پیش از زانو بعیذر هفتم برداشتن دو زانو پیش از دست (از زمین)

وقت برخاستن بعیذر هشتم گردانیدن سنگریزه پیش از دو بار برای سجده نهم کشادن انگشتان

دست وقت سجده دهم سجده کردن بر بند دستها بعیذر یازدهم گسترانیدن دامن یا آستین

یا جامه برای خاک برای گرمی و سردی دوازدهم چسپانیدن شکم با ران و ران با ساق و

ساق بزمین مردان را و دور داشتن آنها زنان را سیزدهم پیوستن بازو در غیر انبوهی مردان را (از بغل ۱۲)

چهاردهم گسترانیدن هر دو ساعد بزمین مردان را پانزدهم برداشتن دست از زمین وقت سجده بعیذر (یعنی دست از قبله تا آرنج)

شانزدهم برداشتن زانو از زمین بعیذر هفدهم گردانیدن انگشتان پای از جانب قبله هیژدهم

سجده کردن بر صورتیکه تأمل در نظر آید یعنی سر بریده نوزدهم ترک کردن درمیان سجده جلسه را

بستم نشستن بر یکپای در جلسه بیست و یکم نشستن مانند سگ در آن بیست و دوم مربع نشستن در آن بیست

و سوم نشستن بر پاشنه هر دو پای در این همه جلسها بعیذر بیست و چهارم ترک کردن طمانینت

در جلسه بیست و پنجم بر پیشانی یا بینی تنها کفایت نمودن در سجده بعیذری بیست و ششم پیشی

کردن مقتدی بر امام در سجده رفتن اگر امام را در سجده دریابد و اگر نه نماز فاسد شود بیست و هفتم

برداشتن مقتدی سر پیش از امام باید دانست که سجدهٔ دوم مانند سجدهٔ اولی ست

مگر آنکه جلسه نباید کرد و بعد از آن وقت برخاستن برکعت دوم و چهارم کذا فی العیون

مخفی نماند که زیاده خواندن ادعیهٔ ماثوره در رکوع و سجود در احادیث صحیحه وارد ست لیکن

امام اعظم آنرا بر نوافل محصور فرموده اند چنانکه بیان آن اذکر کرده شد لیکن در احادیث صحیحه مسلم

که مشتمل بر ادعیه است لفظ صلوة مکتوبه وارد ست چنانکه بالا در وجهت وجهی لله مذکور شد والله اعلم

و یکی از عذر هائیکه در نهادن هر دو دست پیش از زانو در سجده برداشتن زانو پیش از دست قبل

قیام فرموده اند که چون موزه پوشیده باشد جائز ست کره فی البحر الرائق وغیره و در کفایة المومنین

از مستحبات سجده کف پای را و قتیکه در جماعت نماز کند پوشیدن گفته و نحوه فی اساس المصلی

لیکن در بحر رائق از خلاصه نقل میکند و لو ستر قدمیه فی السجدة یکره انتهی پس ستر نکردن

اولی باشد با آنکه خالی از حرج هم نیست و از مستحبات در کفایة المومنین برابری در تسبیحات

رکوع و سجود گفته است **و مکروهات** سجده پنج ست اول تکبیر نگفتن دوم چشم پوشیدن در آن

سوم سوی بینی نا دیدن چهارم دستها مقابل زانو نهادن پنجم در فرض امام را تسبیح زیاده از

سه بار گفتن وقتیکه بر قوم گران آید شمرده است لیکن در بحر رائق پوشیدن چشم بجهت جمع خاطر

جائز داشته اند مطلقاً **فصل** مسنون در قعده شش چیز ست اول انتقال کردن از سجده بقعده

تکبیر گویان دوم بلند گفتن امام این تکبیر را سوم گسترانیدن پای چپ از نشستن بر آن و استاده

کردن پای راست مردانرا و زنانرا بر سرین چپ نشستن و هر دو پای بجانب راست کشیدن چهارم و

بر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در قعدهٔ اخیره فرستادن بعد از تشهد پنجم دعا کردن خود را و جمیع
مومنین را بدعای مشابه قرآن یا حدیث بعد از درود ششم آهسته خواندن تشهد و درود و
دعا در آن **و مستحبات** در قعده هفت است اول نهادن هر دو کف دست بر رانها دوم
گسترانیدن انگشتان تا برسند بسر زانو سوم روی آوردن انگشتان دستها و پایها بجانب
قبله چندانکه تواند چهارم کشاده داشتن دست بر عادت پنجم نگریستن بجانب کنار ششم
پوشیدن هر دو پای بدامن نزدیک بعضی هفتم منتظر بودن مسبوق تا فارغ شدن امام
کذا فی العیون باید دانست که انتظار مسبوق تا فارغ شدن امام در فتح القدیر و بحر الرائق
واجب گفته اند تا آنکه نماز بمجرد برخاستن بغیر ضرورت چنانکه گذشت مکروه تحریمی ست و
ظاهر همین ست زیرا که متابعت امام تا خروج بفعل مصلی واجب گفته اند پس اعتماد بر فتح القدیر و
بحر الرائق باید کرد نه بر مثل عیون و تیسیر الاحکام والله اعلم و توجه کردن انگشتان هر دو پای در قعده خالی از
اشکال نیست و لهذا چندانکه تواند بگفته اگرچه در برجندی گفته که متبادر از عبارت مختصر وقایه نیست که
متوجه اصابع هر دو پا کنده توجه اصابع چپ بکلفت حاصل میشود و در خلاصه و خزانة المفتین اصابع
یمنی واقع است انتهی **و مکروهات** در قعده ده است اول نشستن بر پاشنها دوم همچو
سگ نشستن یعنی بر سرین سوم مربع نشستن الا این هر سه بعذری چهارم تسمیه گفتن پیش از

مستحبات ۶

مکروهات ۱۰

از تشهد یا درود یا ادعیه پنجم گرفتن هر دو زانو بدست ششم زیاده گفتن بر الفاظ تشهد مروی هفتم
مسح کردن خاک از پیشانی قبل از سلام هشتم مسح خوی از پیشانی پیش از سلام امام بعذری نهم
بلند خواندن تشهد و یا درود و یا ادعیه دهم استادن مسبوق برای قضائی ما سبق پیش از سلام
امام بعذری کذا فی العیون و در کفایة المؤمنین از مکروهات قعده نشستن بر هر دو پای بعد از گستردن آن
و هر دو پای یکجانب کشیدن و سوی کنار نادیدن و ادعیه بسیار خواندن که بر مقتدیان
گران آید و درود ناگفتن و بوقت سلام کتف نادیدن و گشاده کردن از معتاد انگشتان
را در قعده و تکیه بر ران می بهند و سر را بغایت نگون کردن نیز شمرده است و از مکروهات تشهد در
عیون و کیدانی اشاره کردن بانگشت شهادت گفته است و فی منیة المفتی یکره الاشارة
بالمسبحة و در خلاصه و مضمرات گفته المختار انه لا یشیر و فی الولوالجیة و التجنیس و علیه
الفتوی لان مبنی الصلوة علی السکون و فی شرح الوقایة عن الشافعی انه
یشیر قال و مثل هذا جاء عن علمائنا ایضا و فی الذخیرة انه یشیر
بالسبابة عند الشهادة و فی درر البحار یشیر بالسبابة و علیه الفتوی و فی
فتح القدیر بعد نقله عن محمد فی کیفیة الاشارة یقبض خنصره و التی تلیها
و یحلق الوسطی و الابهام و یقیم المسبحة و کذا عن ابی یوسف فی الامالی

قال الشيخ وبهذا فرع لتصحيح الاشارة وعن كثير من المشائخ لا يشير اصلا وهو
خلاف الرواية والدراية وعن محمد ان ما ذكره في كيفية الاشارة قول ابي حنيفة
انتهى فقول الشيخ ابن همام خلاف الرواية دليل على ان الرواية الصحيحة عن
علمائنا الثلثة هي الاشارة كما نقله وقوله خلاف الدراية ايماء على ما جاء
في الاحاديث الصحيحة من صحيح مسلم وغيره في التنصيص على الاشارة فانها
كثيرة والمذكور منها في مشكوة المصابيح سبعة والظاهر انها هي السنة كما
في البرجندي عن الامام الزاهدي انه قال اتفق الروايات عن اصحابنا ان
الاشارة بالمسبحة سنة وفي البحر الرائق عن المجتبى كما اتفقت الروايات
عن اصحابنا جميعا في كونها سنة وكذا عن الكوفيين والمدنيين و
وكثرت الاخبار كان العمل بها اولى وفي الملتقط عن ابي نصير بن سلام
ليس في الاشارة اختلاف العلماء انتهى ولعله اراد اختلاف المحققين
من العلماء والمتاخرين منهم ودر تحقيق اين شيخ رحمة الله صاحب مناسك
كبير رساله جداگانه نوشته اند وسنت واستحباب دران مقرر نموده چنانکه رساله مذکور
در کتاب خانه کاتب موجود است والله الموفق ودر فتح القدير گفته که در صحيح مسلم

مفتاح الصلوة ١٠٤

کف بینی و قبض اصابع آن واقع گشته جمع هر دو ممکن نیست شاید مراد آن باشد که اول بسط
کند بعده وقت اشارت قبض کند انتهی و مخفی نماند که این مستلزم عمل کثیر ست هرگاه محض اشارت
را بجهت عمل در نماز مکروه گفته باشد این عمل کثیر محض بجهت تطبیق که ممکن ست بوجوه کثیر بودن
این چنانکه در حواشی فتح القدیر نوشته شد چون مجوز داشته شود والله المعین و وقت اشارت
بالاتفاق وقت شهادت ست قال شمس الائمة الحلوانی یُقِیمُ الاَصْبَعَ عِنْدَ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ لِیَکُوْنَ الرَّفْعُ لِلنَّفْیِ وَالْوَضْعُ لِلْاِثْبَاتِ انتهی روزی بعضی دوستان
ازین فقیر استفسار نمودند که در التحیات وحده لا شریک نیست وجه چه باشد
گفته شد وجه احتمال دارد یکی آنکه باشارت انگشت چنانکه در حدیث صحیح ست که بر
شیطان از تیر آهنی سخت ست کفایت نموده باشند دوم آنکه چون در معراج از فرشتگان این
کلمه وارد شد و آنجا محل شرکت نبود تا دفع کرده شود چنانکه در معارج النبوة وغیره آورده اند
خطاب آمد بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم که ثنا بگو فرمودند اَلتَّحِیَّاتُ لِلّٰهِ وَالصَّلَوٰاتُ
وَالطَّیِّبَاتُ حق سبحانه وتعالی فرمود اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ
وَبَرَکَاتُهٗ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عرض نمود اَلسَّلَامُ عَلَیْنَا
وَعَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِیْنَ ملائکه گفتند اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ

الا اللّٰه واشهد ان محمدا عبده ورسوله انتهی ونکتهٔ در ترک عاصیان
باذکر صالحان بزرگان چنین گفته اند که آنها را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکمال شفقت
خود در علینا داخل نمودند وذلک لیس ببعید فانه رحمة للعالمین **فصل**
اگر سلام سهواً دهد نماز باقیست چنانکه گذشت لیکن در عیون میگوید این وقتیست که در
وصف نماز شبهه شود چنانکه ناتمام انگارد اما در اصل نماز اگر شبهه شود چنانکه گمان برد مقیم
در نماز چهارگانی که من مسافرم یا وتر را که تراویحست ویا گمان برد مسبوق تمامیت نماز خود
درین صورتها نماز را سر گیرد وتکبیر تحریمه گوید انتهی ودر بحر رائق مذکورست اگر مسبوق سهواً همراه
امام یا قبل از وسلام گوید هیچ باک نیست واگر بعد از امام گوید سجدهٔ سهو لازم آید واگر بی علمی
مسئله خطاً یا عمداً گوید نماز فاسد شود چنانکه گذشت **مسنون** در سلام دو چیز ست سلام
اول بالتفات سلام دوم چسپانیدن مقتدی سلام خود را بسلام امام چنانکه در تحریمه **مستحب** در آن
پنج چیز است اول گردانیدن روی بجانب راست وچپ چنانکه سفیدی رخساره در هر دو طرف
در در مختار وطحطاوی سنت گفته
دیده شود ودوم نظر کردن بر کتفهای خود وقت سلام سوم نیت کردن امام بسلام
مقتدیان را وفرشتگان حفظه را ونیت کردن مقتدی امام را در هر جانبیکه باشد
واگر پس پشت امام بود در هر دو جانب نیت کند ونیت کردن منفرد حفظه را

چهارم بلند گفتن امام سلام اول را پنجم آهسته گفتن سلام دوم و مکروهات در وی نیز
شش است اول کفایت کردن بریک سلام دوم پنهان گفتن امام هر دو سلام سوم
بلند گفتن سلام دوم از اول چهارم زیادت کردن بر لفظ السلام علیکم ورحمة الله
پنجم برآمدن از نماز نه بر وجه سنت چنانکه حدث عمدا باشد یا سخن بود مطلقا یا بفعلی دیگر
هرچه باشد غیر از سلام مکروه هست تحریما که موجب ترک سلام که واجب ست می شود
چون از بیان مکروهات که در ارکان مخصوصه است فارغ شدیم مکروهات خارجه مذکور
نمائیم که خصوصیت برکنی و وقتی ندارد **فصل** جاهائیکه دران نماز مکروه هست پانزده
است اول زمین مغصوبه دوم مصلای مغصوبه سوم بالای سقف کعبه معظم اگرچه ستره هم پیش
باشد چهارم رهگذر عامه خلق یعنی جائیکه غوغای مردم باشد پنجم در صحرای بی ستره اگر ملاحظه
گذشتن کسی باشد ششم جای غسل کردن هفتم گرمابه یعنی حمام و در بحر الرائق میگوید اگر
در حمام جای پاک باشد و صورت در مقابل نباشد باک نیست هشتم جای ذبح کردن مواشی
نهم مزبله یعنی جائیکه خس و خاشاک جاروبها جمع میکنند دهم جای نشاندن شتران
یازدهم پایگاه اسپان دوازدهم گورستان مگر جائیکه برای نماز ساخته باشند و قبر هم
مقابل نباشد ذکره فی البحر الرائق سیزدهم در بتخانه چهاردهم در خمارخانه پانزدهم

جائیکه صورت حیوان باشد مگر آنکه سر بریده یا بسیار خورد باشد و اگر بر درمی که حامل
نه درخت وغیره ۱۲
اوست باشد باک ندارد کذا فی العیون و در کفایة المومنین گفته است و در زمینیکه در ان
خصومتیست یعنی ملک مشخص نشده و در زمین کفار مطلقا بی اجازت ایشان اهل کتاب باشند
یا نه و در محل سکونت کافران و غرفه مسجد یعنی بربام او بیعذری و بربامیکه وقت نماز جنبد
و در مسجدیکه مقابل گلخن بود یعنی دیوار درمیان نباشد و بربامیکه فرود آن نجاست باشد
و جای نشستن گاوان و گوسفندان و کوچه یعنی کوچه که در و احتمال گذر در پیش باشد و بی ستره و
معبد یهود و نصاری و چون آتش یا شمع در پیش باشد در کنز این را میگوید مکروه نیست در
بحر الرائق میگوید درین اختلاف مشایخست والمختار انه لا یکره و در خانه که مزامیر یا جرس
باشد و در خانه که سگ باشد و در خانه که نرد یا شطرنج باشد و در مقامیکه بوی بد بیاید و مصلی
چون بد بوی باشد اگرچه پاک بود و در خانه منقش و در خانه تاریک اگر نماز فرض باشد و ستره که
نزدیک باشد و در آسیاخانه انتهی ما فی کفایة المومنین مختصراً و آنچه نزدیک ستره گفته حد کراهت
معلوم نشد و در بحر الرائق میگوید که سنت آنست که زیاده نباشد دوری ستره از سه گز ازینجا مستفاد
میشود که کم ازین مطلقاً جائز نباشد و بعضی از احکام ستره آنست که مستحب است مقدار ذراع دراز باشد
و سطبری انگشت باشد و تا ممکن باشد بخلاند و اگر محل وفا نکند و بروایتی دراز اندازد

وهر واتی بی فائده است جماعتی هذا هو الصحیح گفته اند که بیک جانب کند که مقابله حقیقی
وجانب راست الیمن
ممنوعست وستره امام کفایت میکند در وقتیکه ستره نباشد اکثر مشایخ بر بینند که جانب خط کشیدن
مقتدیان را
نیست و نزد بعضی مسنون است و بروایتی خط عرضا مانند هلال کند و بروایتی طولا امام نووی
این را اختیار گفته و شیخ ابن همام جزم بسنیت خط کرده است که در حدیث ابی داؤد وابن ماجه
یقین
مطلق خط واقعست و سنیت قول امام محمد و مختار شیخ ابن همام والله الموفق **فصل** مکروهات
جامه در کفایت المؤمنین میگوید که آن بیست وسه چیز ست اول جامه لعل یعنی معصفر دوم جامه زرد
یعنی مزعفر سوم جامه ابریشمی چهارم جامه قرمزی یعنی نماز درین هر دو مکروهست با آنکه پوشیدن
حرامست پنجم جامه باریک که بدن نماید و رای محل عورت و زنان را در مثل این جائز ست ششم جامه
منقوش هفتم جامه جهودان هشتم جامه ترسایان نهم جامه کافران دهم با موی بند ابریشمی یازدهم
بجامه کهنه باوجود نو دوازدهم بجامه کینه باوجود اعلی سیزدهم سر برهنه چهاردهم بکلاه بلا وجود
دستار پانزدهم به پیراهن تنها باوجود ازار شانزدهم بازار تنها باوجود پیراهن هفدهم جامه زرچکن
هژدهم بازکمر نوزدهم با اسلحه محلی بزر بستم بجامه هندوی باوجود جامه پارسی بست و یکم
با چادر که بر کتف بود وطرف او لقان باشد در فتح القدیر میگوید داخل همین ست که پر چه
آویخته
بر کتف می اندازد و قبا بی آستین میپوشند لیکن در بحر رائق میگوید اختلف المتاخرون

والمختار انه لا یکره انتهی ظاهر او نفی کراهت تحریمی باشد زیرا که حکم بکراهت در نهایة وغیره
از مبسوط آورده است و دلالت بر بی پروائی میکند پس ترک افضل ست و با آستینهای نقاب یعنی
برکتف قبا انداختن بیست و دوم در جامه کسی که بی نماز است بیست و سوم چادر بر سر مانند زنان
کردن **فصل** مکروهات عامه یعنی غیر مختصه برکنی در کفایة المومنین سی و سه گفته است لیکن سه
از آن بالا مذکور شده و سی هفت است اول بوقت تنگ نماز کردن دوم با جوره نماز کردن سوم بر
تارک گره دادن در بحر الرائق میگوید ظاهر آنست که عقص مکروه تحریمیست چهارم هر بار تنحنح کردن
اگر حرف پیدا نشود پنجم دست بر محاسن بردن ششم چپ و راست دیدن بی جنبانیدن گردن
هفتم بنوک چشم نگریستن هشتم برای جواب سر جنبانیدن نهم کم از سه بار خاریدن دهم گوشه
بجانب سر و دیانی و مانند آن داشتن یازدهم گرد سر پاره جامه بستن و باقی برهنه گذاشتن بخلاف
اندکی از میان دستار که مانده باشد دوازدهم فاژه بتکلف آوردن یعنی سستی دفع نکردن سیزدهم
برای سجده سنگ از سجده گاه دور کردن در محلی که سجده توان کردن و اگر ضرورت باشد
یکبار دور کند این رخصت ست مع ذلک ترک آن عزیمت ست ذکره فی البحر الرائق چهاردهم
خلال کردن پانزدهم مسواک کردن شانزدهم با تن وجامه بازی کردن هفدهم انگشتان
شکستن هیجدهم بوقت کاهلی نماز کردن نوزدهم بخواب آلودگی نماز کردن

بستم باحتیاج بول نماز کردن است و یکم باحتیاج غایط نماز کردن در حدیث صحیح وارد است لا صلوٰة بحضرة الطعام ولا هو یدافعه الاخبثان امام زیلعی مدافعه ریح در حکم اخبثین شمرده است در بحر الرائق میگوید اگر وقت تنگ باشد باین کراهت ادا نماید که از قضا بهتر است بست و دوم بعد از خوردن طعام دهن ناشسته نماز کردن است و سوم هر بار در دهن زبان گردانیدن است چهارم در شرمگاه خودگان دیدن است و پنجم جانب نشسته بقصد دیدن بست و ششم فهم نبشته کردن است و هفتم چون طعام موجود باشد گرسنه نماز کردن یعنی با وجود وسعت در وقت بست و هشتم خون در دهن انگندن است و نهم یعنی افشردن سی ام موزهٔ تنگ نماز کردن و در عیون از افعال مکروهه کشتن شپش و دفن کردن آن گفته مراد به فعل قلیل ست و الا فعل کثیر مفسد ست چنانکه بیاید و این وقتیست که ایذا رساند و اگر ایذا رساند باک ندارد کذا فی البحر الرائق و باد کردن بجامه یا به باد بیزن کم از سه مرتبه و نگریستن بسوی آسمان و فرود بردن چیزی که در دهن است خرد تر از نخود بے خائیدن و چشم بستن یعنی وقتیکه قصد تحصیل حضور نباشد چنانکه در بحر الرائق گفته است و شکستن اندام و در آوردن انگشتان در یکدیگر و کشیدن موزه بفعل اندک و بوی کردن خوشبو و برداشتن کودک بعیدی و تنها بودن امام بر بلندی که زیاده از قامت است بروایتی و اکثر برانند که زیاده از گز باشد و

عکس این و تنها بودن مقتدی در پس صفی که در و فرجه است وگزاردن مقتدی فی وقت جماعت

در عین صف غیر نماز امام مثل سنت وغیره تتمه فی المکروهات وتحقیق بعض المسائل

السابقة در بحر رائق میگوید که عبث در نماز یعنی فعلی که در و غرض صحیح شرعی ۱۲ نباشد مکروه است

تحریمیًا اما مسح عرق در نماز باک ندارد ونزد بعضی مشایخ ونزد بعضی مکروه است تنزیهیا ۱۲ وتطبیق این است

که بےضرورت مکروه است وباضرورت جائز است وآنچه در حدیث وارد است محمول بر ضرورت

یا بیان جواز است ودر فتاوی خانیه میگوید هیچ باک نیست که مسح جبهه از خاک یا حشیش کند بعد از

فراغ از نماز وقبل از و نیز اگر آزار بدهد ومشغول از نماز کند اما اگر آزار ندهد در عین نماز مکروه است

قبل از تشهد مکروه نیست یعنی قبل از تمامیت تشهد در محیط این را صحیح گفته در بحر رائق میگوید

وَهُوَ مَعَ مَا قَدَّمْنَا مِنْ تَعْرِيفِ الْعَبَثِ يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْحَاكَّ بِيَدِهِ فِي بَدَنِهِ

إِنَّمَا يَكُونُ عَبَثًا إِذَا كَانَ بِغَيْرِ حَاجَةٍ أَمَّا إِنْ أَكَلَهُ شَيْءٌ فِي بَدَنِهِ ضَرَّهُ وَأَشْغَلَهُ فَلَا

بَأْسَ بِهِ وَلَا يَكُونُ مِنَ الْعَبَثِ انتهى اما شکستن انگشتان در بحر رائق میگوید نیز روا نیست

که مکروه تحریمی باشد اما در غیر نماز بغیر حاجت مکروه تنزیهی است وایضًا از مکروهات در تشبیک

اصابع در نماز مکروه تحریمی گفته است ودر حالت انتظار نماز ودر رفتن برائے نماز چنانکه گذشت ۱۲ مکروه است ویکے از

مکروهات اقعا است یعنی هر دو سرین بر زمین باشد وهر دو زانو استاده باشند

برقول طحاوی وهردو کف پای استاده کند وبر پاشنه بنشیند نزدیک کرخی هردو مکروه است
تحریماً صحح به فی البحر الرائق وافتراش ذراعین در سجده مکروه است چنانکه گذشت در بحرالرائق
میگوید ظاهر آنست که مکروه تحریمیست ویکی از مکروهات چهار زانو در نماز نشستن است
اگر ضرورتی نباشد وآنچه در حدیث وارد است نماز نفل مربع کردن محمول بر ضرورت یا بیان
جواز است واز مکروهات کف ثوب است یعنی وقت سجده رفتن جامه را یا ازار را (از پیش وپس) بخوف
پاره شدن از دست بالا کردن در بحرالرائق از قسم کف بالای پیراهن ومانند آن کمر بستن
شمرده ومکروه گفته است ودر خلاصه گفته است که کمر بسته نماز کردن مکروه نیست شاید مراد
غیر پیراهن باشد زیرا که کراهت در خصوص پیراهن در فتاوی داودی وغیره است و دخل
درکف صاحب مغرب ازار بستن بر پیراهن کرده است وآستین بالا کردن وقت نماز داخل کف
است ذکره فی فتح القدیر ویکی از مکروهات شمردن آیات وسوره وتسبیحات گفته اند و
نزد صاحبین مکروه نیست در بحرالرائق میگوید محل اختلاف آنست که بدست شمرد یا به تسبیح اما
اگر بر سر انگشت شمرد یا بدل یاد دارد مکروه نیست (بل باک نیست) اتفاقاً اگرچه این حکم در فرض ونفل
عام گفته اند ودر حاشیه کنز بندگی حضرت شیخ طاهر نوشته اند لا خلاف
فِی التَّطَوُّعِ اِنَّهٗ لَا یُکْرَہُ وَاِنَّمَا الْخِلَافُ فِی الْفَرْضِ واز مکروهات در

در بحر رائق آوردن ذکر ارکان در غیر موضع شمرده است و گفته که درین دو خلل ست ترک از موضع واتیان در غیر موضع یعنی سبب دو کراهت میشود وایضا مکروه است که سورتی شروع کرد و آیه یا اقل ازین خواند باز ترک دهد اگرچه یک حرف باشد بخاطر مؤلف می آید که در مقامیکه شخصے سور مسنونه بر خود لازم کرده است مثلاً قل یا و یا قل هو الله در سنت فجر و مغرب و امثال این اگر سهواً سورهٔ دیگر بزبان آید باید که مقدار سه آیت قصیره یا یک آیهٔ طویله خوانده سورهٔ معهوده بخواند تا حق هر دو ادا شود والله اعلم و یکی از مکروهات نهادن درهم و دینار ست در دهن که مانع قرارت نباشد و اگر از ادای حرف مانع باشد جائز نیست کما فی الخلاصة وغیرها و یکی از مکروهات شتابی امام در ادای ارکان شمرده اند قال فی البحر الرائق ومنها انه یکره للامام ان یعجل المقتدین عن اکمال السنة ای فی الارکان و از مکروهات شمرده اند که امام بعد از نماز نشسته بماند تا آنکه زیاده از دعاے ماثوره اللهم انت
(تا تاخیر در سنت گردد ۱۲)
السلام و منك السلام و الیك یعود السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام مکروه گفته اند در نمازیکه بعد او سنت ست اما درین مسئله اختلاف بسیار ست نزد شمس الائمه حلوائی جائز ست و حاصل مسئله آنست که سنت اهم ست مبادا در قرارت ادعیه که مستحب ست دست رود و بهتر آنست در غیر مغرب که کلمهٔ توحید در ان ده بار قبل از

جنبانیدن پای در حدیث وارد است از قدر سابق زیاده توقف نکند بعد از سنت موکده عیبه
که بعد از صلوة آمده است بخواند هذا و در بحر رائق میگوید ومنها اکل عمل قلیل بغیر عذر
فهو مکروه اِنْتَهی و قتل حیه و عقرب در نماز مکروه نیست اگر بعمل قلیل باشد و اگر
حاجت عمل کثیر شود نماز از سر گیرد و این فعل کثیر نیز مباح گفته وقتی که پیش بگذرند و خوف
ایذا باشد والا نه مکروه است ذکره فی النهایة مسئله در بحر رائق میگوید اگر ترک واجب
کرده نماز قطعاً مکروه تحریمی میشود و اگر ترک سنت موکده قویه کرد بعید نیست که مکروه
تحریمی شود که او مانند ترک واجبست و اگر غیر موکده است مکروه تنزیهیست اما ترک
مستحب سبب کراهت نیست بلکه خلاف اولی ست پس باید دانست که کلیه در باب
مکروه آنست که ترک واجب مکروه تحریمیست و ترک سنت موکده تنزیهیست بر قول اکثر و از
غرر افکار و بحر رائق در بعضی موضع معلوم میشود که ترک مستحب نیز مکروه است تنزیهیا و از کفایة
المؤمنین و عیون در شمردن مکروهات نیز همین معنی مستفاد است لیکن همه مستحبات را در
ترک مذکور نکرده اند شاید اکتفا بر اسم کرده باشند والله اعلم و قتیکه از جمیع مکروهات خاصه
و عامه نماز خالص باشد در حساب شود و اگر در مکروه تحریمی واقع گردد واجب ست اعاده
آن و اگر تنزیهی باشد مستحب است اعاده آن کما ذکره الشیخ ابن همام فی فتح القدیر

والله الموفق **فصل** چون از بیان مکروهات فارغ شدیم طریقهٔ نماز مسنونه متابعه جمیع
الفقهاء العظام مذکور نمائیم و در ضمن آن آنچه از مسنونات و مستحبات با قیست از کتب
معتبره استنباط نموده بیان نمائیم تا هر که بر آن عمل کند بر قول آن سرور صلی الله علیه و
آله و سلم صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي عامل باشد ان شاء الله تعالیٰ فنقول و بالله التوفیق
هرگاه خواهد که نماز شروع کند بعد از احضار قلب بتعیین فرض الله اکبر بحذف مدات بگوید مصلی
مختار است درین که اول رفع نماید یا از شروع تکبیر تا تمامیت آن رفع و وضع هر دو در عمل آرد و
بر هر دو تقدیر انگشتها بوضع اصلی داشته هر دو کف مستقبل قبله دارد و مثل بیل کشتی فرود آورده
کف باطن دست راست را بر ظاهر کف چپ پائین ناف به بندد بحیثیتی که با بهام و خنصر بند دست
چپ بگیرد و دو انگشتان بر پشت ساعد در آن حالت اصلی دارد و ثنا متصل آن خوانده استعاذه
گفته تسمیه گوید و فاتحه یا سوره یا سه آیت قرارت کند چون امام ولا الضالین بخواند آمین
آهسته بگوید مثل امام و قرارت امام و منفرد در قیام تمام نماید و بر مقتدی نیست اصلا و باید
مقتدی ۱۲
که در وقت قیام بقدر چهار انگشت فرجه باشد و بار بر دو پای برابر بهند و نظر از بالا بر محل سجده
دارد و تمام اعضا از حرکت محفوظ کند لو خَشَعَ قَلْبُهُ لَخَشَعَ جَوَارِحُهُ حدیث صحیح است
و بعد از فراغت الله اکبر گویان رکوع کند چنانکه از الف انحنا شروع نماید

وتا استوار ظهر تکبیر تمام کند در بحالت نظر بر پشت پا دارد و بکف هر دو دست هر دو زانو
محکم گیرد و انگشتان کشاده کند و پشت و سر سرین برابر نماید بحیثیتی که اگر قدح آب نهاده
شود نجنبد و دستها چون زه کمان دارد اگر کج کند مکروه است در رکوع تسبیحات تمام سازد و اگر
امام سرعت کند متابعت نماید بخلاف تشهد که تمام بخواند و سمع الله لمن حمده بوقف ها گویان سر
بردارد اللهم ربنا لک الحمد در قومه گفته و الله اکبر گویان راست بنشیند چنانکه درون آب متلا
و اول زانو بعده دست بعده بینی بعده پیشانی بزمین رسد در ینوقت و مائل بطرف بینی شود و اگر
مقتدی باشد بر تحمید کفایت کند وقت برخاستن بعکس این عمل نماید شروع از جانب بسیری بکند
و سجده بر بینی و پیشانی نماید و هر دو بازو جدا از پهلو و بالا تر از زمین دارد چون از دحام نباشد و
اگر نه بهر وجه که میسر آید و در میان شکم و ران فرق کند و بلندی بمرتبه بود که بچه گوسفند تواند گذشت
و این وقتی میشود که هر عضوی بمقر خود استقرار نماید و زانو برابر استاده شود و همین فرجه بطریق
مذکور حاصل میگردد و بار بر دست و بینی و پیشانی برابر می آید اگر بسیار دراز شود یا کوتاه گردد در
ارتفاع و فرجه خلل میشود و بار نیز بر پیشانی می آید و آنرا ادراد بزرگان منع فرموده اند و نظر در سجده
بر چه بای بینی دارد و انگشتان هر دو دست برابر نماید چنانکه ابهامین مقابل هر دو گوش شوند و بروایتی
مقابل دوش دارد و اول مستحب است بلکه مسنون و انگشتان هر دو پای مستقبل قبله داشته

بار بر سینه و پا دارد و تسبیحات در سجده تمام کند الله اکبر گفته بهیأت تشهد بنشیند توقف فی الجمله

نموده تکبیر گویان سجدهٔ دوم ادا نماید بعده تکبیر گویان بی اعتماد بر زمین و دست بر ا نها نهاده برخیزد

و در میان دست نه بندد چنانکه بعضی می بندد زیرا که در محلی که قرارت باشد دست بستن فرموده

اند و در حدیث صحیح است فی صفة صلوة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا نهض علی

رکبتیه و اعتمد علی فخذیه و مقرر است که عکس هبوط نهوض باید چنانکه در هبوط از را نها بر زمین

نهاده در نهوض از زمین بر ران نهاده همچنان برخیزد پس بستن دست بدعت بلکه مکروه باشد

آنچه بالا مذکور شد حکم مرد است اما زن در ده چیز مخالف مرد است اول در وقت تکبیر دست

تا دوش یا سینه بردارد دوم پائین سینه دست بندد سوم در رکوع انگشتان تا زانو رساند چهارم

کشاده نکند پنجم در سجده شکم بر ران متصل دارد ششم بغلها بر پهلو متصل کند هفتم همه اعضا بهم چسپاند

هشتم انگشتان پای استاده نکند نهم وقت قعده هر دو پا از طرف راست بیرون آرد دهم در جهریه

هم آهسته بخواند یک رکعت تمام شد رکعت دوم هم همین نمط بجا آرد الا آنکه ثنا و تعوذ نخواند چون فارغ

شود از سجدهٔ ثانیهٔ رکعت دوم بر پای چپ بنشیند و پای راست استاده کند و هر دو دست بر ران نهد

چنانکه اطراف انگشتان مقابل قبله برابر کنارهٔ زانو باشد و نظر در کنار دارد و در وقت شهادت

اشارت کند چون از تشهد فارغ شود بجهت رکعت سوم بلا اعتماد بر زمین برخیزد و بعد از تسمیه فاتحه

فقط بخواند وسکوت وتسبیح جائز است وسوره مباح ست لیکن فضل اکتفا بفاتحه است بعد از دو
رکعت اخیره قعود مثل سابق کند تشهد خوانده درود واز ادعیه سابق بخواند بعده سلام بر نیت
مومنین وملائکه دهد چنانکه نظر بر منکبین در سلامین افتد ورخساره نمایان صف موخر گردد و
بر هر دو دوش ۱۲
مقتدی هر جانب که امام باشد نیت کند واگر عقب امام باشد بهر دو جانب ملاحظه کند اکثر
سلام بر امام ۱۲ امام در سلام ۱۲
از نیت سلام غافل اند چنانچه در بحر الرائق نیز گفته است بعد از سلام در نماز یکه سنت موکده
است توقف اندک کند تا آنکه در فتح القدیر اقتصار بر اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ
وَاِلَيْكَ يَعُوْدُ السَّلَامُ کرده لیکن در احادیث استغفار وادعیه دیگر واقعست چنانکه
کاتب در فتح الاوراد آورده واگر عصر وصبح باشد مستقبل قبله یا مقابل قوم اگر بسیار از ده
باشند دعا کند که قبولست واین وقتیست که تا صف آخر مصلی مقابل نباشد وکلمه طیب
بعد از فرض جائزست نه مکروه چنانکه در بعضی روایات آورده که مرجوع وغیر مقبولست لهذا
قال فی المضمرات یقول بعد الصلوة المکتوبة بصوت رفیع لا اله الا الله محمد رسول الله
چون مقابل قوم شود باید که طرف چپ خود منحرف بنشیند ورو بسوی مردم طرف راست
بکند بعده برخاسته سنت در غیر محل فرض بکند وافضل سمت قبله است که بسیار مصلی باشد
ذکره فی فتاوی الخانیه ووقت دعا رفع یدین تا منکبین نماید وباطن کفین بسوی رو باشد

وهر دو دست تا چسپاند چنانکه مسکین وقت طعام میکند کذا فی الشرعة وفی البحر الرائق یجعل کفیه

متوجهین الی السماء انتهی وبعد از تمامیت دعا مسح بر رو نماید که مسنون ست وقرات فاتحه متصل

فرض بجهت مهمات بدعت ست ذکره فی الخلاصة واگر بعد از سنت فاتحه بنشر رسول عالم صلی الله علیه و

آله وسلم بخوانند بدعت حسنه باشد والله اعلم بحقیقة الحال **فصل** چون از نماز علمای اهل ظاهر فارغ شدیم

نماز اولیای اهل باطن را شمهٔ مذکور نمائیم باید دانست که خلاصه وروح نماز خشوع ست ودر حدیث

وارد است قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ لَا يَقْبَلُ اللهُ صَلٰوةَ امْرِءٍ

لَا يَشْهَدُ فِيْهَا قَلْبُهٗ كَمَا يَشْهَدُ بَدَنُهٗ وَاِنَّ الرَّجُلَ عَلٰى صَلٰوتِهٖ دَائِمٌ وَّلَا يُكْتَبُ لَهٗ

عُشْرُهَا اِذَا كَانَ قَلْبُهٗ سَاهِيًا لَاهِيًا وَفِى الْخَبَرِ اَلْعَبْدُ اِذَا قَامَ اِلَى الصَّلٰوةِ رَفَعَ

اللهُ تَعَالَى الْحِجَابَ بَيْنَهٗ وَبَيْنَهٗ وَوَاجَهَهٗ بِوَجْهِهِ الْكَرِيْمِ اَلْحَدِيْثَ وَفِى الْحَدِيْثِ

اَيْضًا اَنَّ الْعَبْدَ اِذَا قَامَ فَاِنَّهٗ بَيْنَ يَدَىِ الرَّحْمٰنِ فَاِذَا الْتَفَتَ قَالَ لَهُ الرَّبُّ

اِلٰى مَنْ تَلْتَفِتُ اِلٰى مَنْ هُوَ خَيْرٌ لَّكَ مِنِّىْ ابْنَ اٰدَمَ اَقْبِلْ اِلَىَّ فَاِنِّىْ خَيْرٌ لَّكَ

مِمَّنْ تَلْتَفِتُ اِلَيْهِ اَلْحَدِيْثَ وَقَالَ سَيِّدُ الطَّائِفَةِ الْجُنَيْدُ قُدِّسَ سِرُّهٗ

لِكُلِّ شَيْءٍ صَفْوَةٌ وَصَفْوَةُ الصَّلٰوةِ التَّكْبِيْرَةُ الْاُوْلٰى وَقَالَ بَعْضُهُمُ النِّيَّةُ

بِاللهِ لِلّٰهِ مِنَ اللهِ اَىْ بِمُشَاهَدَةِ اللهِ خَالِصَةً لِّلّٰهِ صَادِرَةً مِّنَ اللهِ

چون دست راست بردارد دنیا وآخرت را پس پشت اندازد واز دل ماسوی الله بالکل

پاک بشد کما ورد فی الحدیث صَلِّ صَلوٰةَ مُوَدِّعٍ ای مُوَدِّعٍ لِهَوَاهُ وَدُنْیَاهُ وَكُلِّ شَيْءٍ سِوَاهُ

وَقَدْ وَرَدَ اَنَّ الْمُؤْمِنَ اِذَا تَوَجَّهَ لِلصَّلوٰةِ تَبَاعَدَ عَنْهُ الشَّیْطَانُ فِیْ اَقْطَارِ

الْاَرْضِ خَوْفًا مِّنْهُ لِاَنَّهُ یَتَاَهَّبُ لِلدُّخُوْلِ عَلَی الْمَلِكِ فَاِذَا كَبَّرَ حُجِبَ عَنْهُ اِبْلِیْسُ

وَیُضْرَبُ بَیْنَهُ وَبَیْنَهُ سُرَادِقٌ لَا یَنْظُرُ اِلَیْهِ وَوَاجَهَهُ الْمَلِكُ الْجَبَّارُ بِوَجْهِهٖ

فَاِذَا قَالَ اللهُ اَكْبَرُ اِطَّلَعَ الْمَلِكُ فِیْ قَلْبِهٖ فَاِذَا رَاٰهُ لَیْسَ فِیْ قَلْبِهٖ اَكْبَرُ

مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ یَقُوْلُ صَدَقْتَ اللهُ تَعَالٰی اَكْبَرُ فِیْ قَلْبِكَ كَمَا تَقُوْلُ

وَتَشَعْشَعُ مِنْ قَلْبِهٖ نُوْرٌ یُلْحِقُ مَلَكُوْتَ الْعَرْشِ وَیَكْشِفُ لَهٗ بِذٰلِكَ النُّوْرِ

مَلَكُوْتُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَیَكْتُبُ لَهٗ حَشْوَ ذٰلِكَ النُّوْرِ حَسَنَاتٍ اَلْحَدِیْثُ

ذَكَرَهٗ فِیْ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ وسر در تکرار الله اکبر بحسب هر رکن اینست که از غفلت برآید یا

ترقی نماید پس الله اکبر را بملاحظه کبریائی او چنان بگوید که از خود غائب شود و تمام کائنات در

جنب عظمت او کم از خردل نماید و از انیز ظهور جمال حق شناخته توجه بجانب او مطلقا نیاورده بمطالعه

کمال حق جل وعلا از خود برآید و بداند که او بزرگ است از دانش دانسته بلکه ازین که او را دیگری

ببزرگی یاد تواند کرد لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِكَ

وَسُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ الخ یا بمعنی بخواند که منزه میدانم منزه دانستنی مرترا از جمیع نقایص

امکانی درحالتی که متصف بجمیع اوصاف کمال اعتقاد میکنم کثیر الخیر والبرکة هست جنس اسم

تو که دلالت بر ذات مقدسه و صفات عالیه و افعال کامله میکند و بلند است عظمت تو که در بیان نمی آید

نیست هیچ معبود و معشوق و موجود غیر تو و سورهٔ فاتحه بملاحظهٔ عظمت و ثنا بخواند که در

حدیث صحیح وارد است قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ حَاكِيًا عَنِ

اللّٰهِ تَعَالٰى قَسَمْتُ الصَّلٰوةَ بَيْنِيْ وَبَيْنَ عَبْدِيْ نِصْفَيْنِ فَاِذَا قَالَ الْعَبْدُ اَلْحَمْدُ

لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ قَالَ حَمِدَنِيْ عَبْدِيْ وَاِذَا قَالَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ قَالَ اَثْنٰى عَلَيَّ

عَبْدِيْ وَاِذَا قَالَ مٰلِكِ يَوْمِ الدِّيْنِ قَالَ مَجَّدَنِيْ عَبْدِيْ وَاِذَا

قَالَ اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ قَالَ هٰذَا بَيْنِيْ وَبَيْنَ عَبْدِيْ فَاِذَا

قَالَ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ قَالَ اللّٰهُ هٰذَا لِعَبْدِيْ وَلِعَبْدِيْ مَا

سَاَلَ رَوَاهُ مُسْلِمٌ پس باید که برعایت معنی بخواند تا شایستهٔ خطابات الٰهی گردد

و در عوارف المعارف میفرماید قَالَ الشَّيْخُ السَّرَاجُ اِذَا اَخَذَ الْعَبْدُ فِي التِّلَاوَةِ

شَاهَدَ يَسْمَعُ قَلْبُهٗ كَاَنَّهٗ يَسْمَعُ مِنَ اللّٰهِ اَوْ يَقْرَءُ عَلَى اللّٰهِ اگر این حضور دست

بدهد بهتر و اگرنه معنی فاتحه ملاحظه یعنی محاذ اربعه جمع بجمع و تفرقه بتفرقه و جمع بتفرقه

وتفرقه بجمع ثابت ست حقتعالی را حامد ومحمود فی الحقیقة درین مراتب همانست که پروردگار
عوالم جمیع معلومات واعیان ثابت است بفیض اقدس ودر مرتبه وحدت واحدیت و
رحمن ست برحمت عامه وجودی بنفس رحمانی وکمال جلائی ظهوری بفیض مقدس و
رحیم ست بکمال استجلائی بایصال مستعدان وصول بمرتبه مشاهده ومعاینه وفنا وبقا وبقاء البقا
در دنیا ومالک جزا است در روز رستخیز اخری هر یکی را بجزای لایق سرفراز میکند چون اینجا
رسید دل حامد محمود را حاضر دید خطاب کرده میگوید که مخصوص میکنیم عبادت وعبودیت را بتو
ودرین تخصیص خاصه از تو استعانت میجوئیم بتجلی افعالی وصفاتی بقرب نوافل وفرائض و
قرب القرب راه نما مارا یا الله نفساً وقلباً وروحاً راه مستقیم که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى بود بهیچ
طرف از دنیا وآخرت کج نباشد بعلم الیقین وعین الیقین وحق الیقین آن راهی که نموده
جماعت اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّيْنَ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَآءِ
وَالصّٰلِحِيْنَ نه راهی که اهل غضب دارند که جز از محبوب حقیقی مطلوبی در دل آرند بیت

ازراه رست ما وغم او روان شدیم		دنیا وآخرت بهمین ولیسا رماند	

ونه راهی که اهل ضلال میروند که بکرامات ظاهری از مکرم باطنی غافل میشوند تا مرتبه از مراتب اکتفا
می نمایند آمین بطریق عجز تقاضا البقاء طلب استجابت می نمائیم که العجز عن درک الادراک ادراک شعر

آن کسانند که انعام کرده خدا برایشان از پیغمبران وصدیقان وشهیدان ونکوکاران

کسی مردی ہماست کز تمامی		کند با خواجگی کار غلامی	

بعده قل هو الله احد یا سوره دیگر بملاحظه معنی بخواند چون خلاص سبب خلاص ہمہ است معنی آن
در دل باشد بهتر است بگو یا محمد شان انیست که الله جل جلاله متصف بمرتبه احدیت ذاتی
وحدت واحدیت جمعی واحدیت صمدیت از همه مستغنی ست بغنای ذاتی و همه باو محتاج اند بکمال اسمائی
وصفاتی یا منزه است از اتصاف باوصاف سلبی احدیت و موصوف بصفات ثبوتی در صمدیت هیچ
یکی مماثل و نیست که ولد او توان گفت و او مماثل هیچ چیز نیست که ورای او تواند شد و در تولد
مماثلت شرط است و نیست او را هیچ یکی کفو یعنی مشابه توان گفت لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ وَهُوَ
السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ [1] و اگر این معنی حاضر نتواند کرد مطلب اَلْاِحْسَانُ [2] اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ كَاَنَّكَ
تَرَاهُ فَاِنْ لَّمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهٗ يَرَاكَ ملحوظ دارد یا معنی آیت اَلَّذِيْ [3] يَرٰىكَ حِيْنَ تَقُوْمُ وَ
تَقَلُّبَكَ فِي السّٰجِدِيْنَ یا اِيَّاكَ [4] نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ در دل بحضور تمام متصور باشد
والله الموفق در عوارف المعارف از حدیث می آرند در نماز چهار هیأت و شش ذکر است یعنی
قیام و رکوع و سجود و قعود و تلاوت و تسبیح و حمد و استغفار و دعا و صلوة و این
ده چیز برده صف ملائکه منقسم است هر صفی ده هزار فرشته پس جمع میشود مصلی دو رکعت را
عبادتی که متفرق است برصد هزار فرشته پس باید که در هر عمل بصفت آن عابدان متصف

[1] ترجمه نیست مانند او چیزی و او ست شنوا بینا ۱۲
[2] احسان اینکه پرستی خدا را گویا تو می بینی او را پس اگر تو نمی بینی او را پس بتحقیق او می بیند
[3] ترجمه آن ذات که می بیند ترا وقتی که ایستاده میشوی و گردیدن ترا در سجده کنندگان
[4] ترجمه ترا می پرستیم و از تو مدد میخواهیم ۱۲

شود یعنی در قیام بقائمان و در رکوع براکعان و در سجود بساجدان الی آخر الاوصاف حاضر
باشد وعن ابن عباس الخشوع فی الصلوة ان لا یعرف المصلی من علی
یمینه وشماله وعن سفیان الثوری من لم یخشع فسدت صلوته و
قال ابو سعید ن الخراز اذا رکع احدکم فالادب فی رکوعه ان لا یبقی
مفصل لا هو منتصب نحو العرش ثم نعظم الله حتی لا یکون فی قلبه
شیء اعظم من الله فاذا رفع راسه وقال سمع الله و یعلم انه یسمع ذلک
وفیه ایضا ومن الساجدین من یکاشف انه یطوی بسجوده بساط الکون
والمکان ویشرح قلبه فی فضاء الکشف والعیان یسجد علی طرف رداء
العظمة وذلک اقصی ما ینتهی الیه طائر الهمة البشریة ومنهم من یکون
فی سجوده لم یتخلف عن السجود شعره کما قال سید البشر صلی الله
علیه واله وسلم فی سجوده سجد لک سوادی وخیالی باید که در رکوع و سجود که حالت
انحطاط و انخفاض ست عظمت و علو حق جل و علا فراموش نکند بلکه بداند که آن عالی مطلق و
عظیم برحق در مقیدات تسفل و دنو اختیار نموده مع ذلک بحسب الوقوع همان عظیم و عالی است
کذا ذکره شیخ الاولیاء فی عین المعانی وقال بعضهم للصلوة اربع شعب

کسی مردی تمامست کز تمامی	کند با خواجگی کار غلامی

بعده قل ہو اللہ احد یا سورۂ دیگر بملاحظہ معنی بخواند چون خلاص سبب خلاص ہمہ است معنی آن در دل باشد بہتر است بگو یا محمد شان انیست کہ اللہ جل جلالہ متصف بمرتبہ احدیت ذاتی وحدت واحدیت جمعی واحدیت صمدیست از ہمہ مستغنی ست بغنای ذاتی وہمہ باو محتاج اند بکمال اسمائی وصفاتی یا منزہ است از اتصاف باوصاف سلبی احدیت وموصوف بصفات ثبوتی در صمدیت ہیچ یکی مماثل و نیست کہ ولد او توان گفت و او مماثل ہیچ چیز نیست کہ والد او تواند شد و در تولد مماثلت شرط است و نیست او را ہیچ یکی کفو یعنی مشابہ توان گفت لَیْسَ کَمِثْلِہٖ شَیْءٌ وَھُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ و اگر این معنی حاضر نتواند کرد مطلب اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰہَ کَاَنَّکَ تَرَاہُ فَاِنْ لَّمْ تَکُنْ تَرَاہُ فَاِنَّہٗ یَرَاکَ ملحوظ دارد یا معنی آیت اَلَّذِیْ یَرَاکَ حِیْنَ تَقُوْمُ وَ تَقَلُّبَکَ فِی السّٰجِدِیْنَ یا اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ در دل بحضور تمام متصور باشد واللہ الموفق در عوارف المعارف حدیث می آرند در نماز چہار ہیأت و شش ذکر است یعنی قیام و رکوع و سجود و قعود و تلاوت و تسبیح و حمد و استغفار و دعا و صلوٰۃ و این دہ چیز بر دہ صف ملائکہ منقسم است ہر صفی دہ ہزار فرشتہ پس جمع میشود مصلی دو رکعت را عبادتی کہ متفرق است بر صد ہزار فرشتہ پس باید کہ در ہر عمل بصفت آن عابدان متصف

بعد تدریج مسافة الحیات علی طبقات السموات والتحیات سلام

علی رب البریات چون بسلام آخری رسد باید که بر دوستان سلام کند گویا غائب

ازین عالم شده بود چون حاضر شد بر حاضران سلام گفت بعده اللهم انت السلام

ومنك السلام بمعرفت تمام بخواند این مقدار از اسرار اهل یقین درین رساله بس است

والله الکافی والمعین **فصل** فی الجماعة وآن سنت موکده است در ظاهر الروایه امام

زاهدی در مجتبی میگوید ظاهر آنست که مراد قوم از تاکید وجوب باشد از آنکه استدلال

میکنند باحادیثی که دلالت میکنند بر وعید شدید ودر محیط میگوید که رخصت ترک جماعت نیست

مگر بعذر ودر قنیه میگوید که واجب است تعزیر تارک جماعت را ودر بدائع میگوید هر که سنت موکده

گفته است مخالف وجوب نیست از جهت آنکه هر دو مساوی اند خصوص در آنچه باشد از شعار اسلام

وفی البحر الرائق الراجح عند اهل المذهب الوجوب ونقله فی البدائع عن عامة مشائخنا انتهی مسئله

جماعت واجب است در نماز پنجگانه ودر عیدین بقول وجوب آن ودر جمعه فرض است ودر تراویح وصلوة

کسوف سنت است ودر وتر رمضان مستحب بیکروایت ودر صلوة خسوف کراهت آن مختلف فیه است

وخارج رمضان در وتر مکروه است نزد اکثر وبروایتی مباحست ودر استسقا نزد امام نیست و

اگرچه صحیح میشود

نزد صاحبین سنت است ودر نفل اگر بتداعی یعنی باذان واقامت مکروه است

واگر بغیر تداعی است مکروه نیست اگر در گوشه مسجد باشد و تکرار جماعت اگر بتداعی است مکروه است واگر نه مکروه نیست باید که در غیر مقام امام باشد و در مسجدیکه بر سر راهست تکرار جماعت مکروه نیست اگرچه باذان واقامت ثانیه باشد بر تقدیریکه او را امام ومؤذن معین نباشد واز عذرهای سقوط جماعت سردی سخت وتاریکی سخت ست و باران بسیار یا باد بسیار که در شب باشد ودر روز باد عذر نمیشود و مدافعت بول وغائط نیز عذرست و خوف دشمن واراده سفر که خوف فوت قافله باشد عذرست وتعهد بحال مریض یا بمال خود که خوف ضایع شدن باشد عذرست واحتیاج تمام بطعام نیز عذرست ووقتیکه فوت شد بعذر یا بغیر عذر طلب در مسجدها شرط نیست بعده منفرد ادا کند در مسجد یا در خانه با اهل خود جماعت کند بعضی گویند بعذر جماعت با اهل خانه خود مکروه است واختلاف ست که مسجد جامع بهتر است یا مسجد قبیله ووقتیکه ازین هردو نباشد مسجد قدیم اختیار کند واگر معلوم نباشد اقرب اختیار کند وطالب علم را مسجد استاد او افضلست بالاتفاق کذا فی ذلک من بحر الرائق وفضل جماعت بر منفرد بیست وهفت مرتبه است وبروایتی بیست وپنج مرتبه است وهرچند که زیاده شوند فضل زیاده میشود پس اگر دو کس جماعت کنند فضل مذکور یابند چون هزار کس باشند هر یک را فضل مذکور ثواب هزار نماز یابد چنانکه در مضمرات از توریت درین باب حدیث آورده اند ودر مشکوة المصابیح

از انس رضی الله عنه روایت میکند که فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نماز مرد در خانه یک نمازست ونماز در مسجد قبیله بست وپنج ست ودر مسجدیکه در و جمعه شود پانصدست ودر مسجد بیت المقدس ودر مسجد مدینه پنجاه هزار نمازست ودر مسجد حرام صد هزار نمازست رواه ابن ماجه مسئله اولی بامامت اعلم بسنت ست یعنی بمسائل نماز ذکره فی المضمرات والسراج الوهاج بعد ازان کسی که قرآن موافق قواعد عربیه بخواند برعایت وقف ووصل در مقام خود بعد ازان کسیکه از معاصی پرهیز کند بعد ازان کسیکه عمر زیاده داشته باشد بعد ازان کسیکه حسن خلق داشته باشد بعد ازان کسیکه حسن وجه داشته باشد بعد ازان کسیکه صاحب نسب باشد بعد ازان کسیکه بی طمع امامت کند بعد ازان کسیکه در مردم عزت داشته باشد بعد ازان کسیکه پارچه نفیس موافق شرع پوشیده باشد این ترتیب مستحب است چنانکه در اکثر کتب مذکورست ودر فتاوی ارشاد میگوید که واجب ست که امام افضل باشد در علم وورع وقرات ونسب برین اجماع امت واقعست انتهی مخفی نیست که این دعوی بلا دلیل ست مگر آنکه توجیه نموده شود بامامت کبری وفیه نظر مسئله مقتدیان که قریب امام باشند باید که قابل امامت باشند تا بوقت حدث وسهو وغیرها بکار آیند در حدیث وفقه چنین مقررست مسئله مکروهست امامت غلام واعرابی وفاسق ومبتدع

و نابینا و ولد زنا و کسیکه مقتدی یابزاز و ملالی باشد یعنی چون از مسنون و مستحب زیاده کند

چنانکه در شرح قدوری مصرحست مسئله جماعت زنان فقط مکروه است تحریما و بر

تقدیر یکه کنند امام درمیان ایستد چنانکه برهنگان مسئله مقتدی اگر یک کس باشد

طرف راست بایستد برابر امام و بروایتی از امام محمد انگشتان نزدیک پاشنه امام دارد و

اگر بطرف چپ ایستد مکروهست اتفاقا و اگر دو مقتدی باشند امام پیش شود در ظاهر روایت

و بروایتی مختارست و اگر خواهد مقدم شود و اگر خواهد درمیان ایستد هر دو مجوزست اگر سه باشند

البته پیش شود و درمیان نباشند و گرنه مکروه است ذکره فی البحر الرائق عن الاسبیجابی فی فتح القدیر

تَقَدُّمُ الْاِمَامِ وَاجِبٌ وَقِيَامُ الْاِمَامِ فِي غَيْرِ مُحَاذَاتِ وَسَطِ الصَّفِّ مَكْرُوْهٌ مُحَصَّلُهٗ انتهى

مسئله اگر یک کس بطرف راست باشد چون دیگری آمد باید که تکبیر گفته او را بجشد و اگر قبل از تکبیر بکشد

نماز مقتدی بروایتی فاسد میشود بجهت اجابت غیر مصلی وَالْاَصَحُّ اَنَّهٗ لَا تَفْسُدُ صَلٰوتُهُمْ کذا

فی البحر الرائق مسئله اول صف مردان شود که آزاد باشند بعده طفلان آزاد بعده غلامان بالغ بعده

طفلان آنها بعده خناثای آزاد که بالغ باشند بعده طفلان آنها همچنین در غلامان آنها بعده

زنان بالغ بعده نابالغان همچنین در داهان دوازده قسم شد کذا فی شرح المنیة و فی

البحر الرائق ظَاهِرُ كَلَامِهِمْ تَقْدِيْمُ الرِّجَالِ عَلَى الصِّبْيَانِ مُطْلَقًا سَوَاءٌ كَانُوْا اَحْرَارًا

مسئله اگر برابر مصلی زنی بایستد نماز او فاسد گردد خواه در یکطرف باشد یا پیش او یس بیک زن نماز سه کس میرود بشرط آنکه زن مشتهاة یعنی قابل جماع باشد خواه اجنبیه خواه زوجه خواه محرمه خواه عجوزه قبیحه و در نمازیکه رکوع و سجود دارد حقیقةً یا حکماً بشرط آنکه هر دو مشترک باشند در ادای نماز امام و او نیت امامت زن کرده باشد و در یکمکان باشند یعنی بقدر قامت مختلف نباشند و در میان مقدار یک گز فرق نباشد اگر یکی ازین امور فوت شود فاسد نگردد وكُلُّ ذٰلِكَ مِنَ الْبَحْرِ الرَّائِقِ وَاَمَّا مُحَاذَاةُ الْاَمْرَدِ فَقَالَ فِي فَتْحِ الْقَدِيرِ صَرَّحَ الْكُلُّ بِعَدَمِ الْفَسَادِ اِلَّا مَنْ شَذَّ وَلَا تَمَسُّكَ لَهُ فِي الرِّوَايَةِ كَمَا صَرَّحُوا بِهِ وَلَا فِي الدِّرَايَةِ لِتَصْرِيحِهِمْ بِاَنَّ الْفَسَادَ فِي الْمَرْاَةِ غَيْرُ مَعْلُولٍ بِعُرُوضِ الشَّهْوَةِ بَلْ هُوَ لِتَرْكِ فَرْضِيَّةِ الْمَقَامِ وَلَيْسَ هٰذَا فِي الصَّبِيِّ انتهى مسئله زنان بجماعت حاضر نشوند مگر عجائز که اسباب جوانی مطلقا نداشته باشند بشرط آنکه بی زینت آیند چون در غیر ظهر و عصر حاضر شوند مجوز ست هٰذَا عِنْدَ اَبِي حَنِيفَةَ وَعِنْدَهُمَا فِي الصَّلٰوةِ كُلِّهَا وَالْاِعْتِمَادُ عَلٰى مَذْهَبِ الْاِمَامِ ذَكَرَهُ فِي الْبَحْرِ الرَّائِقِ مسئله فاسد ست اقتدای مرد بزن و نابالغ و طاهر بمعذور و قاری بامی و صاحب لباس به برهنه و غیر مشیر بمشیر و مفترض بمتنفل و مفترض آخر مسئله جائز است اقتدای متوضی بمتیمم و غاسل بماسح و قائم بقاعد

وبکور پشت و شمشیر مثل خود و تنفل بمفترض مسئله اگر ظاهر شود که امام نماز بحدث خواند

اعاده لازم است چون امام بر حال خود واقف شود اگر مقتدیان ہمہ جمع باشند اعلام

نماید و اگر مفترق شده باشد خود اعاده کند کَذَا فِی ذَخِیْرَةِ الْعُقْبٰی وَفِی الْبَحْرِ الرَّائِقِ

عَنِ الْمُبْتَغٰی اَنَّهٗ لَایَلْزَمُهُ الْاِعْلَامُ وَلَا یَأْثَمُ بِتَرْکِهٖ وَعَنْ مِعْرَاجِ الدِّرَایَةِ اِنَّهٗ

لَایَلْزَمُ اِذَا کَانُوْا غَیْرَ مُتَعَیَّنِیْنَ وَعَنِ الْمُجْتَبٰی یَجِبُ الْاِخْبَارُ مَهْمَا اَمْکَنَ

بِاللِّسَانِ وَالْکِتٰبِ وَالرَّسُوْلِ عَلَی الْاَصَحِّ اِنْتَهٰی مُحَصَّلَهٗ **فصل فی صلوة**

الجمعة شرط او شش چیز است اول مصر یعنی شهر یکه او را امیر و قاضی نافذ الاحکام

باشد و داخل شهر یه عیدگاه یعنی آنچه در حکم فنای مصر ست جمعه آنجا جائز است و

آنرا بعضی تا بقدر سه کروه معین فرموده فتوی داده اند و ہمین حد وجوب نیز گفته اند و در

بدایع حد وجوب گفته که بعد از نماز جمعه بلا تکلف در خانه تواند رسید وَقَالَ هٰذَا اَحْسَنُ

وَاخْتَارَهٗ فِی الْبَحْرِ الرَّائِقِ مسئله در یک شهر در موضع متعدده نماز جمعه جائز ست وَهُوَ

الْاَصَحُّ عَلٰی مَا فِی الزَّیْلَعِیِّ وَعَلَیْهِ الْفَتْوٰی عَلٰی مَا فِیْ فَتْحِ الْقَدِیْرِ وَذَکَرَهُ الْاِمَامُ السَّرْخَسِیُّ

هُوَ الصَّحِیْحُ وَبِهٖ نَأْخُذُ شرط دوم در ادای جمعه سلطان یا نائب اوست و مراد از نائب امیر

شهر است بعده کوتوال بعده قاضی بعده هر که اذن از اینها بترتیب باشد و این شرط ست در وقت

بنای مسجد تا آنکه خطبای مختلف را متولی مسجد که اذن مطلق حاصل نموده یا خطیب که بجهت

خود اذن گرفته میتواند ساخت چنانکه در بحر الرائق مفصلاً مذکور است و شرط سوم وقت ظهر است پس اگر

از مثلین قبل از سلام زیاده شد نماز فاسد گردد بالاتفاق و بعد از مثل نزد صاحبین وغیره فاسد

میگردد و شرط چهارم خطبه قبل از نماز شرط است و سنت در آن پانزده چیز است اول وضو دوم

استادن سوم استقبال بقوم چهارم استعاذه در دل یعنی خفیه گفتن پنجم بلند خواندن تا قوم بشنوند

ششم شروع بحمد خدا و ثنای حقتعالی چنانکه اهل آنست هفتم هر دو شهادت گفتن هشتم درود بر پیغمبر

صلی الله علیه و آله وسلم فرستادن نهم وعظ و نصیحت نمودن دهم قرآن در آن خواندن هر قدر

که میسر آید یازدهم در میان دو خطبه نشستن دوازدهم در خطبه دوم اعاده حمد و ثنا و صلوة کردن

سیزدهم زیادتی کردن بر دعای مومنین و مومنات چهاردهم بودن هر دو خطبه بقدر سوره

از طوال مفصل و از آن زیاده مکروه است کذا فی المجتبی پانزدهم عصا یا غیر او در دست

گرفتن در خلاصه میگوید مکروه است لیکن در حاوی قدسی تکیه بر شمشیر مذکور نموده است و ظاهر

از بحر الرائق آنست که فرق در شمشیر وغیره نیست و آنچه از کتاب احادیث صحیح معلوم میشود جواز

بلکه سنت کما رواه سعد القرظ کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا

خطب فی الحرب خطب علی قوس واذا خطب فی الجمعة خطب علی عصا

رَوَاهُ ابْنُ مَاجَةَ وَالْحَاكِمُ فِي الصَّحِيْحِ الْمُسْتَدْرَكِ وَالْبَيْهَقِيُّ فِي السُّنَنِ وَنَحْوُهُ
عَنْ عَطَاءٍ مُرْسَلًا رَوَاهُ الشَّافِعِيُّ ذَكَرَهُمَا الْإِمَامُ السُّيُوطِيُّ فِي الشَّمَائِلِ

اما دعای بادشاه اگر عادل ست مباحست و اگر ظالم است مکروه ست تا آنکه کلام در آنوقت جائز است اما صحیح آنست که سکوت و جبست درانوقت نیز لیکن توجه بسماع آن نکند که در حکم کلام ست مسئله کافیست بجهت ادای فرض خطبه مثل الحمد لله یا سبحان الله یا لا اله الا الله بقصد خطبه نزد امام اعظم و قالا لابد من قدر التشهد الی عبده و رسوله و شرط پنجم جماعت و آن سه کس اند سوای امام خواه آزاد باشند خواه غلامان خواه مقیم باشند خواه مسافران خواه صحیح باشند خواه مریضان خواه قاری باشند خواه امیان خواه گویان باشند خواه اخرسان اما طفلان و زنان بکار نیایند و شرط ششم اذن عام است تا آنکه در قلعه بسته امام با لشکر خود بخواند جائز نیست اگر در مسجد بندند جمعه صحیح نیست و همین حکم نماز عید ست مسئله نیت جمعه چنین کند نویت ان اسقط فرض الظهر عن ذمتی باداء صلوة الجمعة بعربی یا فارسی یا هندی در دل بگذراند و بزبان آهسته گفتن مستحب است یا بد حسنه و قدم کله و شرط وجوب جمعه هم شش چیز ست اول اقامت دوم مرد بودنست سوم صحت بدنست چهارم آزادیست پنجم سلامتی دو چشم ششم سلامتی پای ست پس واجب نیست بر

مسافران و مریض و غلام و نابینا و مقعد اما بر کور و لنگ واجبست و کسیکه بر و جمعه لازم نیست

اگر ادا کند جائزست از فرض وقت و مسافر و غلام و جمعی بعد از حضور اگر امامت کند جایزست

جمعه با آنها منعقد نیز میشود چنانکه معلوم شد مسئله کسیکه عذر ندارد اگر نماز ظهر قبل از ادای

جمعه بکند مکروه است تحریما بلکه حرام است قطعاً چنانکه در بحر رائق تصریح بآن کرده

گفته حَرُمَ قَطْعاً وَمَنْ اَنْكَرَ فَرْضِيَّةَ الْجُمُعَةِ فَهُوَ كَافِرٌ بِاللّٰهِ تَعَالٰى مسئله نماز ظهر

بر تقدیر ادا قبل از جمعه صحیح میشود و اگر بعد از ادا در خانه بر نیت جمعه بر آید ظهر باطل میشود

جمعه یابد یا نه مسئله مکروه است معذور را و محبوس را ادای ظهر بجماعت قبل از ادای جمعه

مسجد جامع و دیگر آنرا کراهت اشد ست و در بحر رائق میگوید اَدَاءُ الظُّهْرِ بِجَمَاعَةٍ يَوْمَ

الْجُمُعَةِ مَكْرُوهٌ مُطْلَقًا ادراک کند در تشهد امام جمعه را یا در سجود سهو نماز جمعه باتمام

رساند نزد امام اعظم و ابو یوسف و نزد امام محمد اگر اکثر رکعت ثانیه یافته باشد بنای جمعه کند

واگرنه بنای ظهر کند مسئله وقتی که بر آید امام یعنی چون برخیزد برای آنکه بر منبر سوار شود نماز

نفل و سنت جمعه و تحیت مسجد نکند و اگر در سنت باشد بیک روایت بر دو رکعت قطع کند

كَمَا اخْتَارَهُ الشَّيْخُ ابْنُ هُمَامٍ و بروایتی دیگر تمام کند وَهُوَ الصَّحِيْحُ عَلٰى

مَا فِي الْبَحْرِ الرَّائِقِ و کلام نیز نکند اصلا مگر امر معروف که خطیب را جائزست

١٣٥

واختلاف کرده اند در تسبیح وذکر وقرارت بعضی جایز فرموده اند وبعضی منع در نهایه وعنایه
میگوید الاول الاصح واما زیلعی میگوید الاحوط الانصات ودر بحر رائق میگوید که
محل اختلاف قبل از شروع در خطبه است اما وقت خطبه پس کلام مکروه تحریمی است اگر امر معروف
باشد کما صرح به فی الخلاصة وغیرها وقالا لا بأس بالکلام اذا خرج قبل
ان یخطب واذا نزل قبل ان یکبر لیکن در بحر رائق از عیون نقل کند که مراد از
اجابت اذان است واما غیره من الکلام فیکره اجماعا مسئله مطالعه کتاب
فقه وتصحیح آن جائز است نزد ابو یوسف واشاره بدست یا بچشم برای دفع منکر کردن
باک ندارد وذکره فی البحر الرائق وغیره باید دانست چون در وقت سکوت امام یعنی قبل از
شروع تسبیح وذکر وقرارت بروایت صحیحه جائز شد ودر میان دو خطبه که امام می نشیند دعا بطریق
اولی جائز خواهد بود علی الخصوص در احادیث صحیحه آمده که ساعة الاستجابة ما بین ان
یجلس الامام فی الخطبة الی ان تقضی الصلوة کما صرح فی صحیح المسلم و
جزم به الامام النووی فی شرح المسلم وقال هو الصواب پس باید
که در وقت جلوس که در ظاهر الروایة مقدار سه آیت وارد است کما فی التجنیس
وغیره ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب

برعایت معنی بخواند که عمل بر ظاهر الروایة واحادیث صحیح واقع گردد واگر دست بر داشته
بخواند موافقت طریقهٔ دعا که در احادیث است واقع گردد وعمل بزرگان نیز مسئله اگر در
خطبه نام آنسرور صلی الله علیه وسلم شنود درود در دل گوید وهو الصواب علی ما فی
فتح القدیر ویجب الاستماع فی خطبة العیدین وخطبة الموسوم وخطبة النکاح
وخطبة الختم والاصح الوجوب من اولها الی اٰخرها وان کان فیه
(ختم قرآن ١٢)
ذکر الولاة کذا فی المجتبی للامام الزاهدی وعلی ہذا سنت جمعه وقت ذکر پادشاہان
ترک واجب که عبارت از سکوت باشد با آنچه در انقدار از وقت سنت تمام نمیشود بعضی
خطبه واجب الاستماع از دست میرود بلکه از بعضی تکبیر نیز میرود چنانکه مشاهده نموده شد پس
سنت بعد از نماز جمعه ادا نماید قبل از سنت معهوده که قضا مقدم بر وی است کما ذکر فی
البحر الرائق مسئله مکروه است مر سامع خطبه را یعنی آنچه خطبه است بالاجماع چیزیکه مکروه است
در نماز مثل خوردن وآشامیدن وعبث دست وپا جنبانیدن والتفات بجواب کردن واما
جواز قرات قرآن وذکر فقه ونظر در وی در حالت استماع مختلف فیه است کذا فی البحر الرائق وقت
نشستن استماع خطبه از ینجا استفاده میشود که هیات صلوٰة نشینند یعنی دست بسته یا بر ران
نهاده که در نماز غیر این دو هیات بی عذر نشستن مکروه است وبهتر آن مینماید که موجب

ترتیب نماز و خطبه اول دست بند و درود و ممبر ران بنماز بعضی فضلا مسموع شد که روایت نیز

چنین است مسئله وجوب سعی و ترک بیع و آنچه مانع باشد از توجه بنماز بمجرد سماع اذان اول

که بعد از زوال است وَهُوَ الصَّحِيحُ فِي الْمَذْهَبِ وَقِيلَ بَعْدَ الْأَذَانِ لِلْخُطْبَةِ وَهُوَ ضَعِيفٌ

كَذَا فِي الْبَحْرِ الرَّائِقِ وَفِيهِ أَيْضًا الْاشْتِغَالُ بَعْدَهُ بِعَمَلٍ آخَرَ مَكْرُوهٌ كَرَاهَةَ

تَحْرِيمٍ انْتَهَى ظاهر شغل مجوز باشد والله اعلم و اذان سنت در فتاوی حجت مذکور است

قَالَ بَعْدَ الْأَذَانِ الْأَوَّلِ ثُمَّ يُؤَذِّنُ قَبْلَ السُّنَّةِ وَقَبْلَ الْخُطْبَةِ وَفِي حَاشِيَةِ الْهِدَايَةِ

أَذَانُ السُّنَّةِ أَحْدَثَهَا الْحَجَّاجُ وَكَانَ يَقُولُ شَيْخِي وَأَبِي أَعْنِي عَيْنَ الْعُرَفَاءِ وَ

سَيِّدَ الْأَوْلِيَاءِ إِنَّهُ أَحْدَثَهُ بِمَحْضَرٍ مِنَ الصَّحَابَةِ مِنْ غَيْرِ نَكِيرٍ فَكَانَ إِجْمَاعًا

عَلَى جَوَازِهِ فَلَا يَكُونُ بِدْعَةً مُنْكَرَةً بَلْ حَسَنَةً بالجمله هر که بدها و را منع نباید کرد اما

اذان خطبه سنت مؤکده است بالاجماع مقابل منبر بگوید و اقامت بعد از خطبه نماید مسئله غسل

جمعه سنت مؤکده است چنانکه گذشت و مستحب است که روز جمعه خوشبو بمالد اگر داشته باشد و پارچه

خوب پوشد و در صف اول حاضر شود که در حدیث صحیح است هر که اول حاضر شود در صف اول

رویت باشد مسئله باید که قرات در جمعه مثل قرات نماز ظهر باشد یعنی از طوال مفصل بخواند

و سنت آنست که در اولی سبح اسم و در اخری هل اتک بخواند لیکن مداومت ننماید

تا عامه وجوب فهمند کما فی البدائع مسئله تخطی رقاب مکروه ست علی الخصوص روز جمعه در
صحیح است هر که تخطی رقاب کند روز جمعه او در اهل دوزخ کرده شود لیکن در بحر رائق
میگوید وان کان لایوذی احدا بان لایطأ ثوبا ولا جسدا فلا باس
بان یتخطی ویدنو من الامام وعن اصحابنا بانه لاباس بالتخطی مالم یاخذ
الامام فی الخطبة انتهی یعنی آن تخطی سابق باک ندارد و آن قبل از شروع خطبه اما
تخطی که سبب ایذا باشد قبل از و و بعد از و مکروه ست که ایذا المسلم کقتله وارد است **فصل**
دربیان نماز عید واجب ست نماز عید بر کسیکه واجب ست نماز جمعه و شرائط عید همان شرائط
جمعه است و ادای خطبه که در جمعه فرض ست و در عید سنت مؤکده است شنیدن آن بعد از حضور
واجب ست چنانکه در بحر رائق گفته و بالا مذکور شد و در خزانة الروایه شنیدن خطبه مسنون است مسئله
مستحب ست در عید فطر آنکه طعام اول بخورد و غسل کند و مسواک کند و خوشبو مالد و پارچه خوب که
در ملک باشد بپوشد و صدقه فطر ادا کند بعده متوجه مصلی یعنی عیدگاه شود و مقدار فطر نصف صاع
ست که عبارت از چهار رطل باشد و آن دو سیر پاؤ بالا شاهجهانی میشود چون از گندم آرد یا
ساتو باشد و یک صاع بدهد اگر از خرما یا جو باشد و این واجب میشود صبح یوم فطر و تقدیم
و تاخیر جائز است و وجوب آن بر صاحب نصاب ست یعنی هر که پنجاه و دو و نیم تولہ نقره

۱۳۹

یابهای آن سوای مسکن بودن و پارچه پوشیدن و ظرف خانه و اسپ سواری و غلام و
کنیز که بخدمت داشته باشد از خود و از فرزند صغیر خود و از زوجه و غلام خود بعقد رد بدهد و از زن و پسر
کبیر لازم نیست مسئله تکبیر در راه عید فطر نیست نزد امام اعظم و نزد صاحبین مخفی بگوید و این هر دو
از امام نیز هست صحیح نزد صاحب خلاصه اول است و شیخ ابن همام ترجیح ثانی نموده لیکن صاحب
بحرالرائق قبول قول اول کرده اما صاحب نهر نزد شیخین ترجیح ثانی است چنانکه در عمل الیوم واللیلة وغیره
وارد است کَانَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ یُکَبِّرُ فِی الْفِطْرِ حِیْنَ یَخْرُجُ مِنْ
بَیْتِهٖ حَتّٰی یَاْتِیَ الْمُصَلّٰی وَقَدْ نَقَلَهُ الْکَاتِبُ فِیْ حَوَاشِی الْبَحْرِ الرَّائِقِ وَلِهٰذَا
قَالَ فِیْ غَایَةِ الْبَیَانِ مُرَادُ الْاِمَامِ نَفْیُ التَّکْبِیْرِ جَهْرًا وَاللّٰهُ اَعْلَمُ مسئله
نفل قبل از نماز عید مکروه است در عیدگاه بلا اختلاف و در خانه نیز بر روایت صحیح و اما بعد
از وی پس در عیدگاه مکروه است نزد جمهور و اما بیرون از وی شده جائز است بلا کراهت بلکه
مستحب است که چهار رکعت از مصلی جدا شده بگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه سبح اسم و در دوم
والشمس و در سوم والضحی و در چهارم اخلاص بخواند گویا جمیع کتب الهی قرات نموده و جمیع نبیان
را سیر ساخته و مثل عمل آنروز اهل زمین یابد و پنجاه ساله گناه او بخشیده شود ذکره ابن الجوزی
مَرْفُوْعًا عَنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِیِّ فِیْ کُتُبِ النُّوْرِ وَاَوْرَدَهُ الْحَافِظُ

الصلاحی فی عمل الیوم واللیلة مسئله وقت نماز عید از بلند شدن آفتاب
بمقدار یک نیزه است تا زوال و آن دو رکعت نماز سنت که بعد از تکبیر ثنا خوانده تکبیر
رکعت باید گفت در اول قبل از قرات و در ثانیه بعد از آن و هر تکبیر که بعد از و قرات دعا و یا
و از نست دست پس از وی به بندد و در باقی دست لقان وا دارد و در میان تکبیرات فرجه بمقدار سه
تسبیح کند چنانچه بالا نیز مذکور شد مسئله و خطبه بعد از نماز عید سنت و دران تعلیم احکام فطر
کند بعد از حمد و صلوة اگر عید فطر باشد و الا احکام اضحیه و تکبیرات تشریق بیان کند مسئله اگر
عید همراه امام فوت شود قضا نیست و اگر مسبوق یا لاحق باشد بقیه ادا نماید و بسبب عذر تا روز
دوم اما با جماعت و الکند ه بعد از وی مسئله در عید الضحی احکام مذکور عیدی دارد الا آنکه تاخیر خوردن
و آشامیدن کند تا فارغ از نماز شود که ثواب روزه تمام بیابد و اگر تا سی روز صبر و شهید شود
رواه ابو موسی الحافظ ذکره الحافظ الصلاحی فی عمل الیوم واللیلة اضحیه
واجبست بر مسلمان آزاد مقیم توانگر از نفس خود و از فرزند صغیر واجب نیست مسئله در اضحیه
گاو یا گوسفند خصی شترون و خصی و دیوانه جائز بود و نابینا و کور و لاغر و بیشتر از
گوش و یا از چشم و یا از ذنب او بریده باشد جائز نبود و همچنین اگر بیشتری
از سرون او بریده باشد جائز نبود مسئله اضحیه از شتر و گاو و گوسفند

١٤١

و گوسفند کم از یک ساله ندهد و گاو کم از دو ساله و از میش شش ماهه دهد و بقول بعضی هفت ماهه مسئله اضحیه یکشخص یک گوسفند و از هفت نفر یک شتر و یا یک گاو دهند و وقت ضحیه از صبح صادق روز ضحی تا نماز مغرب دو از دهم ماه مذکور است و شتر کم از پنج ساله ندهد و بیشتر از ان جائز است مسئله تکبیر در راه روز ضحی بآواز بلند گفتن سنت است چون بمصلی رسد تکبیر منقطع کند و در وقت تکبیر بهتر است که ایستاده شوند چنانکه در عمل الیوم و اللیلة وارد است وَأَنْ یُظْهِرَ التَّکْبِیْرَ وَعَلَیْهِ السَّکِیْنَةُ وَالْوَقَارُ و الفاظ در مذهب امام اعظم این است اللّٰهُ أَکْبَرُ اللّٰهُ أَکْبَرُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَکْبَرُ اللّٰهُ أَکْبَرُ وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ مسئله تاخیر نماز عید اضحی بسبب عذر تا سه روز جائز است مسئله نماز هر دو عید در مواضع متعدده جائز است بالاتفاق بخلاف جمعه که در ان خلاف است کذا فی البحر الرائق مسئله روز عرفه اعمال حاجیان بسبب تشبیه بادشاهان کردن مسنون نیست لیکن از ابن عباس رضی الله عنه مرویست و مشائخ رضوان الله علیهم عمل کرده اند و بعضی از اهل مذهب تصریح بکراهت کرده اند اگر تنها صلوة التعریف کند و رار مخالف باشد و تفصیل این مسئله کما ینبغی کاتب در مفتاح الاوراد نوشته است دیده عمل نماید مسئله واجب است تکبیر بعد از نماز صبح روز عرفه تا آخر نماز عصر آخر ایام تشریق یعنی بست و سه وقت گوید و این بر مذهب

۱۴۳

صاحبیه عمل است و تا هشت نماز نزد امام اعظم است و فتوی بر اوست قال فی البحر الرائق

وغیره والعمل والفتوی علی قولهما فی عامة الامصار وکافة الاعصار

فصل در بیان قضای فائته مسئله ترتیب درمیان فوائت فرضست مادام که شش نماز

فوت نشود پس اگر نمازی فوت شود اگرچه وتر بود چون یاد آمد اول آن نماز را ادا کند بعده وقتیه

ادا نماید اگر چنین نکند روا نباشد مگر آنکه وقت تنگ باشد یا فراموش شود یا آنکه نمازهای

چند و چند کثرت در آید و آن عبارت از شش است به ترتیب نماز هفتم از فرائض یاد آن شش

جائز است بعده آن شش نیز اگر بی ترتیب گزارد روا باشد مسئله اگر شش وقتی ادا کرد در حالتی

که فائته یاد دارد اگرچه وتر باشد فاسد شود نماز فرض و این فساد موقوف نزد امام اعظم و بفساد قطعی

نزد صاحبیه یعنی اگر شش از وقتیات ادا نموده آن فائته اعاده نکرد همه صحیح شدند بعده تا هفته

ادا نماید آنچه قبل از و کرده بود اعاده باید کرد پس موقوف شد فساد بر اعادهٔ فائته این مذهب

امام اعظم است اما نزد صاحبیه فاسد میشود تا شش نماز قطعا اعاده همه فرضست احتیاطا در عمل

بر قول اخیر است بلکه بعضی فتوی نیز داده اند اگرچه در متن کنز وغیره قال امام اعظم است

فقط **فصل** در بیان وتر و سنت مسئله وتر واجب است و بروایتی از امام اعظم فرض

است و به قول صاحبیه سنت مؤکده است و بهر تقدیر بعد از فوت قضا باید کرد

صح به فی النهایة مسئله وتر سه رکعت ست بیک سلام که قراءت سوره در هر سه رکعت بعد
از فاتحه واجب ست و در سوم پیش از رکوع دعای قنوت باید خواند در جمیع ازمنه خلافاً
للشافعی فانه یقنت فیه عنده فی النصف الاخیر من رمضان فقط و دعای
قنوت بالا اندکور شد مسئله در فرائض قنوت نیست خلاف امام شافعی که در نماز صبح بعد
مگر برای دفع جلا در نماز فجر ۱۲
از رکوع می خواند مقتدی چون از حنفیه باشد در آن وقت استاده باشد و بقولی
بنشیند بهر تقدیر دعای قنوت نخواند مسئله سنت موکده پیش از فجر و بعد
از ظهر و مغرب و عشا دو رکعت ست و پیش از ظهر و جمعه و بعد از جمعه چهار رکعت بیک
سلام ست و بروایتی بعد از جمعه شش رکعت ست که بعد از چهار دو بخواند و بروایتی صحیح این
مستحب مسئله چهار رکعت پیش از عصر و عشا مستحب ست و بعد از عشا چهار رکعت و بعد از
مغرب شش رکعت مستحب ست مسئله در نوافل روز زیاده از چهار رکعت بیک سلام و در نوافل
شب زیاده از هشت رکعت بیک سلام مکروه است و چهار رکعت نفل در شب و روز مستحب ست
بیک سلام ۱۲
مسئله درازی قیام در نماز افضلست از کثرت سجود و بروایتی کثرت سجود افضل ست و
و آن قول محمد است ۱۲
جماعتی برانند اگر وردی از قراءت معین دارد پس افضل کثرت عدد رکعات ست
این قول ابو یوسف است ۱۲
و اگر نه افضل طول قیام ست و صاحب بحر الرائق ترجیح روایت کثرت سجود میکند

زیراکه قیام وسیله رکوع و سجود است که غایت خشوع درین هر دو متحقق ست و وسیله
انفعل از مقصد نمیشود و آنچه منقول از امام اعظم کثرت رکعات تهجدست تا آنکه در بعضی
کتب هزار رکعت نقل کرده اند مؤید این ترجیح ست مسئله در جمیع رکعات نفل و وتر و در دو رکعت
از فرض قرائت فرضست مسئله نفل بشروع لازم میشود اگرچه بوقت طلوع یا غروب آفتاب
شروع نماید تا اگر بعد از شروع بشکند قضا لازم آید مسئله اگر بنیت چهارگانی شروع کرد دو رکعت
لازم میشود بعد از قعود اول فساد واقع شود یا قبل ازو خلافا لابی یوسف مسئله گزاردن نفل
نشسته با قدرت بر قیام جائزست ابتداءً و بناءً خلافا لصاحبیه فانه لو شرع قائما یکره
اما اتفاقا عذرا فصل فی التراویح در ماه رمضان بعد از عشا بیست رکعت بده سلام
پیش از وتر و بعد او با جماعت سنت است و ختم یکبار خواندن در تراویح یا شنیدن
دران سنت مسئله اگر ختم در تراویح ادا نمود در بقیه شهر تراویح ساقط میشود یا نه درین
اختلاف ست در خزانة الروایات از بعضی کتب فقه نقل میکند که ساقط میشود و در
بحر زخار گفته که ساقط نمی شود و هو الصحیح مسئله اگر در هر رکعت از تراویح ده آیه
خوانده شود قایم مقام ختم میشود کما فی ذخیرة العقبی و هو الصحیح کما فی البحر الرائق
ظاهر مراد آن باشد که چون حافظ پیدا نشود یا عذر شرعی داشته باشد

صح به في النهاية مسئله وتر سه رکعت ست بیک سلام که قراءت سوره در هر سه رکعت بعد
از فاتحه واجب ست ودر سوم پیش از رکوع دعای قنوت باید خواند در جمیع ازمنه خلافاً
للشافعي فانه يقنت فيه عنده في النصف الاخير من رمضان فقط ودعای
قنوت بالا اند کور شد مسئله در فرائض قنوت نیست خلاف امام شافعی که در نماز صبح بعد
مگر برای دفع جلاء در نماز فجر ۱۲
از رکوع می خواند مقتدی چون از حنفیه باشد در آن وقت استاده باشد وبقولی
بنشیند بهر تقدیر دعای قنوت نخواند مسئله سنت مؤکده پیش از فجر وبعد
از ظهر ومغرب وعشا دو رکعت ست وپیش از ظهر وجمعه وبعد از جمعه چهار رکعت بیک
سلامت وبروایتی بعد از جمعه شش رکعت ست که بعد از چهار دو بخواند وبروایتی صحیح این
مستحب مسئله چهار رکعت پیش از عصر وعشا مستحب ست وبعد از عشا چهار رکعت وبعد از
مغرب شش رکعت مستحب ست مسئله در نوافل روز زیاده از چهار رکعت بیک سلام ودر نوافل
شب زیاده از هشت رکعت بیک سلام مکروه است وچهار رکعت نفل در شب ودر مستحب ست
بیک سلام ۱۲
مسئله درازی قیام در نماز فضلست از کثرت سجود وبروایتی کثرت سجود افضل ست و
وآن قول محمد ۱۲
جماعتی برانند اگر وردی از قراءت معین دارد پس افضل کثرت عدد رکعات ست
این قول ابو یوسف است ۱۲
واگر نه افضل طول قیام ست وصاحب بحر الرائق ترجیح روایت کثرت سجود میکند

واگر در مسجد بیاید و سنت فجر ادا نکرده است و دیدکه امام شروع در فرض کرد واگر بداندکه یکرکعت
همراه امام خواهد یافت سنت ادا نماید واگر نه داخل فرض شود این مذهب جمهور است
وبعضی برانند که اگر در تشهد با امام شریک تواند شد ادای سنت نماید صاحب بدائع وغیره
ترجیح اولی نموده اند ودر کافی ومحیط ترجیح ثانی نموده است ذکره فی البحر الرائق وبر تقدیر ترک
بعد از برآمدن آفتاب وانماید نزد امام محمد واجبست قضا نیست نزد امام اعظم لیکن بهتر
آنست که بر مذهب امام محمد عمل نماید وآنچه حیله گفته اند که شروع کند در سنت بعده تحریمه نیت
فرض بگوید وبعد از سلام امام قضا کند سنت را بهان تحریمه آنرا در بحر الرائق مکروه گفته است
بوجوه کثیره در بیان اوقات مکروه مسئله اگر همراه فرض سنت فجر ترک شده است قضا نماید تا
دوپهر وبعده نکند وبعضی محققان برانند که قضا همراه فرض کند مطلقا (اگرچه بعد زوال باشد ۱۲) قال الشارح
فی شرح الوقایة اختصاص قضاء السنة بتبعیة الفرض بکونه قبل الزوال
لا معنی له انتهی لکن فیه ان بعد الزوال یدخل وقت الظهر فلا ینبغی
ان تقضی السنة فیه لانها تصیر مماثلا للفرض مع انه صلی الله علیه و
اله وسلم انما قضاها قبل الزوال فقط حین فاته الفجر لیلة التعریس
کما ثبت فی الاحادیث اگر سنت ظهر ترک شد تا وقت باقیست قضا کند قبل از دو رکعت

نزد امام اعظم و بعد از و نزد امام محمد چنانکه در اکثر کتب مذکورست و امام ابو یوسف بقول موافق
امام محمد ست و شیخ ابن همام روایت تقدیم رکعتین اختیار نموده صاحب بحر الرائق و مسلم و شرح منیه
نیز وارد است لیکن اصحاب متون اختیار تقدیم اربع نموده اند مسئله اگر وقت تنگ باشد سنت
اول دا نموده در فرض شروع کند و اگر امن از فوت نباشد در فرض شامل گردد مسئله اگر پیش از
امام رکوع کرد و امام با و در رکوع جمع شد نماز صحیح باشد اگرچه بترک متابعت آثم گردد **فصل**
فی صلوة المریض مسئله اگر مریض ایستادن نتواند یا بقیام خوف زیادتی مرض باشد نشسته
با رکوع و سجود نماز بگذارد و اگر از ادای این هر دو نیز عاجز باشد باشاره گذارد و برای سجده
فروتر از رکوع اشارت کند مسئله اگر نتواند نشست بر پشت یا بر پهلو خفته اشارت کند و اگر طاقت
اشارت ندارد تاخیر کند و بچشم و بدل اشاره نکند خلافا لزفر مسئله اگر بر قیام قدرت دارد
و بر رکوع و سجود قادر نباشد نشسته باشاره بگزارد مسئله اگر در میان نماز مرض حادث شد
بهر وجه که تواند نماز تمام سازد و همچنین چون در عین نماز قادر شود بارکان ادا نماید
مسئله در نماز نفل تکیه جائز است مسئله در کشتی بعذر نشسته گزاردن جائز است
از جهت آنکه احتمال سر گشتن دارد لیکن جانب قبله در تمام نماز رعایت کند دیگر مسئله اگر
در بیهوشی یا دیوانگی تا پنج نماز ترک کند قضا واجب شود و اگر زیاده از پنج باشد ساقط گردد

فصل فی الجنائز مسئله کفن مسنون مردانرا ازار و لفافه و پیراهن است و کفن کفایت
ازار و لفافه است و این هر دو از سر تا قدم باید و پیراهن از گردن تا پا و ابتدای پوشانیدن
از پهلوی چپ کنند تا بجانب راست اول پرچه رسد بعده از جانب راست پوشانند و از بالا
به بندند تا کفن پراگنده بباد نشود مسئله کفن مسنون زنانرا پیراهن و ازار و دامنی و سینه بند
و لفافه است و کفن کفایت ازار و لفافه و دامنی است و کفن ضرورت هر چه میسر آید و اگر میت
برای زن و مرد
فقیر باشد بر مردم فرض است کفن دهند و اگر نباشد سوال کنند ذکره فی السراجیه مسئله حد طول خمار
کفایه
زن دو گز شرعی و عرض او یک گز است و حد طول خرقه سه گز است و عرض از پائین بغل تا زانو و حد
طول پرچه که وقت غسل بر عورت میت می نهند یک و نیم گز است و عرض دو گز است
فمن زاد علی هذا فقد تعدی او ظلم کذا فی ذخیرة العقبی حاشیه شرح الوقایه للفاضل
الچلپی مخفی نماند که بعض بلکه بیشتر زنان مستور نمیشود و آنچه مستفاد از کتب دیگر انست
که بقدر ضرورت کفایت کنند و غایت آن دو وجب است والله اعلم مسئله کفن زن اول پیراهن پوشانند
بعد از ان موی بافته دو حصه کرده بر سینه اندازند بعد از ان دامنی پوشانند و بالای و ازار پوشانند
بعده لفافه پوشانند و سینه بند و در روایتی بیک روایت بالای همه گفته اند و صحیح آنست که بالای ازار
و پائین لفافه باشد مسئله اکفان پیش از پوشانیدن خوشبوی سازند مسئله نماز جنازه فرض کفایت است

واولی بامامت بادشاهست بعده قاضی اگر حاضر باشد بعده امام حی بعده ولی وجایزست که
ولی دیگری را رخصت بدهد مسئله چون نماز گزارند بعده از ولی رخصت بگیرند جماعت که بر روند
ذکره فی البرجندی والکافی وجماعت که رفته اند قبل از دفن بی رخصت نگردند وبعد از آن حاجت
رخصت نیست کذا فی خزانة الروایة مسئله نماز جنازه چهار تکبیرست بعد از تکبیر اول سبحانک اللهم
الی آخره بخواند ودر دوم درودیکه بعد از تشهد میخوانند بخواند ودر سوم دعای میت کند اگر بالغ باشد
اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِحَيِّنَا وَمَيِّتِنَا وَشَاهِدِنَا وَغَائِبِنَا وَصَغِيرِنَا وَكَبِيرِنَا وَذَكَرِنَا
وَاُنْثَانَا اللّٰهُمَّ مَنْ اَحْيَيْتَهُ مِنَّا فَاَحْيِهِ عَلَى الْاِسْلَامِ وَمَنْ تَوَفَّيْتَهُ مِنَّا
فَتَوَفَّهُ عَلَى الْاِيْمَانِ واگر نابالغ پسر باشد بگوید اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لَنَا فَرَطًا اللّٰهُمَّ
اجْعَلْهُ لَنَا اَجْرًا وَذُخْرًا اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لَنَا شَافِعًا وَمُشَفَّعًا واگر دختر باشد این دعا
بخواند اللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا لَنَا فَرَطًا اللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا لَنَا اَجْرًا وَذُخْرًا اللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا
لَنَا شَافِعَةً وَمُشَفَّعَةً وبعد از چهارم رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً
وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ گوید که مستحب ست
وآنچه سابق مذکور شد مسنونست مسئله اگر شخصی بعد از یک تکبیر یا دو برسید
انتظار کند وهمراه امام تکبیر گوید وآنچه رفته است قضا کند تا وقتیکه جنازه

برنداشته اند وآنکه حاضرست بی انتظار تکبیر گوید مسئله نماز جنازه در مسجد مکروه است واگر

جنازه در غیر مسجد باشد ودر روایتیست بی ضرورت در مسجد ایستاده نشود مسئله بایستد امام

بواسطهٔ مرد وزن مقابل سینه مسئله وچون از نماز فارغ شوند مستحب است که امام یا صلحاء

دیگر فاتحه وبقره تا مفلحون طرف سر جنازه وخاتمهٔ بقره یعنی آمن الرسول طرف پایین خوانند

که در حدیث وارد است ودر بعضی احادیث بعد از دفن واقع شده هر دو وقت که میسر شود جائزست

مسئله اگر کودکی بعد از ولادت گریست یا جنبید بر وی نماز کنند واگر نه جائز نیست مسئله فرض پس

جنازه روند چون بمقبره رسند پیش از وضع ننشینند مسئله گور را لحد کنند واز جانب قبله در آرند

مسئله در وقت در آوردن بسم الله وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

گویند وروی میت سوی قبله کنند وبند کفن بگشایند وخشت خام بعد از قطعات

قصب نهند مسئله گور زن وقت نهادن بپوشند مسئله گور مقدار یک وجب بالا کنند

بطریق کوهان وخشت سوخته وگچ مکروه است مسئله بعد از دفن میت را بر نیاورند

مگر وقتیکه زمین مغصوب باشد مسئله انداختن خاک سه مرتبه در قبر مستحب است در مرتبه

اول منها خلقناکم گوید ودر مرتبه دوم وفیها نعیدکم گوید ودر سوم ومنها

نخرجکم تارة اخری گوید ذکره فی البحر الزخار والله الموفق فصل فی مقلد

الصلوة بدانکه مفسد یا قولیست یا فعلیست قولی عبارت از سخن گفتن ست عمداً یا خطأً یا سهواً قلیلاً او کثیراً لفظةً اذ نوناً و آن بر سیزده وجه است اول سلام در غیر قعدهٔ اگرچه بسهو باشد یا بظن تمامیت آن کذا فی القنیة دوم سلام بر انسان مطلقاً خواه عمداً یا خطأً یا سهواً کذا فی البدائع سوم جواب سلام بزبان و اگر اشارت بامکرو هست و حسبنا الله گوید باشارت دست نیز مفسد است لیکن اکثر بر قول سابق اند چهارم گریستن بآواز بسبب دردی یا مصیبتی اما اگر از خوف دوزخ یا شوق بهشت باشد مفسد نیست و اگر محض محبت هیبت الهی یا لذت حضور باشد در فقه مذکور نیست اما ظاهر آنست که مفسد نخواهد بود چنانچه در حدیث صحیح است که صدیق اکبر در نماز میجوشید مثل جوشیدن دیگ بر آتش والله اعلم پنجم تنحنح کردن بیعذری اگر حرف ظاهر شود قَالَ فِی الْبَحْرِ الرَّائِقِ اِنْ کَانَ بِعُذْرٍ لَا یُفْسِدُ وَاِنْ حَصَلَ بِهِ حُرُوْفٌ وَاِنْ کَانَ مِنْ غَیْرِ عُذْرٍ وَلَا غَرَضٍ صَحِیْحٍ فَهُوَ مُفْسِدٌ عِنْدَهُمَا خِلَافًا لِاَبِیْ یُوْسُفَ فِی الْحَرْفَیْنِ وَفِی الْغَرَضِ الصَّحِیْحِ کَتَحْسِیْنِ الْقِرَاءَةِ وَاِعْلَامِ اَنَّهُ فِی الصَّلٰوةِ وَنَحْوِهِمَا اِخْتِلَافُ الْمَشَائِخِ وَالصَّحِیْحُ عَدَمُ الْفَسَادِ هٰذَا اِذَا ظَهَرَ الْحُرُوْفُ وَاِذَا لَمْ تَظْهَرْ یُکْرَهُ مِنْ غَیْرِ ضَرُوْرَةٍ انتهی مختصلة ششم آه گفتن نزد

نزد امامین خلافا لابی یوسف در مجتبی گفته خلاف در مخفف ست و اما مشدد مفسد ست

نزد همه در خلاصه میگوید که دو حرف مفسد صلوٰة نیست و چهار حرف مفسد ست اما قوله

در سه اختلاف مشایخ ست اصح عدم فساد ست و فی المنیة التنحنح المسموع المهجی

مفسدٌ عندهما خلافا لابی یوسف تمّ اه و اوه و اف یا تفادی گفتن ست بدرد

یا مصیبت اما اگر از ذکر جنت و نار باشد مفسد نیست و در حکم همین ست هر قسم ناله

که باشد مگر از بیماری و دردی که دفع نمیتواند کرد قال فی الظهیریة محل

الخلاف اذا امکن الامتناع واما المریض اذا لم یملک نفسه عن

الانین والتاوه فلا یفسد لانه کالعطاس والجشاء اذا

حصل بهما الحروف انتهی و در فوائد بی اختیاری هم اگر حروف ظاهر شود مفسد ست

ذکره فی البحر الرائق و در حکم کلام ست توریت و انجیل و زبور و عند ابی یوسف ان

اشبه التسبیح جاز هشتم جواب عاطس یرحمک الله گفتن و اگر بر عطسه خود یرحمک الله

گفت مفسد نیست و اگر الحمد لله بر عطسه خود گوید باکی نیست و سکوت احسن ست و اگر

بر عطسه غیری گفت اگر قصد جواب ندارد بالاتفاق مفسد نیست و اگر قصد جواب کند اختلاف

مشایخ ست و اگر جواب اذان گوید یا بعد از سماع اسم نبی درود صلی الله علیه وسلم گوید مفسد ست

واگر بے شنیدن اسم درود فرستد مفسد نیست مسئلہ اگر کسی در نماز نام خدا تعالی شنید
وگفت جل جلاله نماز تباه نشود مسئلہ اگر شخصے در مسجد آمد و مؤذن راند اگر تکبیر بلند گوید
دران زمان امام رکوع کرد مؤذن بلند گفت بقصد جواب و نماز مؤذن فاسد شود واگر در وقت
ختم قرآن در عین نماز صدق الله وصدق رسوله گوید یا در وقت سماع شهادتین گوید
نماز فاسد شود اگر قصد جواب دارد و هم آمین گفتن وقت دعا بقصد جواب مسئلہ مصلی
عطسه داد شخصی گفت یرحمک الله و مصلی گفت آمین نماز شکست و بهذا قال فی الظهیریة
اگر دو کس نماز میکردند یکی عطسه داد شخصے از خارج یرحمک الله گفت هر دو آمین گفتند نماز
عاطس شکست نه نماز آن شخص دیگر کذا فی البحر الرائق الا آنکه ممکن ست که آن شخص دیگر
نیز بسبب اخلاص بقصد جواب گفته باشد مگر گفته شود که بمجرد احتمال نماز را بافساد حکم
کرده نشود الا آنکه تحقیق شود والله اعلم و هم فتح کردن بر غیر امام واگر بر امام خود فتح
کند اگر مقدار فرض نخوانده است فتح ضرورست واگر خوانده یا انتقال بآیه دیگر کرده است
درین اختلاف مشایخ ست صحیح آنست که نماز نمی شکند اصلا نه فاتح را و نه امام را
وهو الصحیح علی ما فی الکافی وغیره مسئلہ اگر مؤتم شنید از کسی که در نماز نبود آن کلمه پس
فتح کرد بر امام خود نماز همه میشکند ذکره فی القنیه مسئله باید که امام بعد از مقدار واجب

دبروایتی بعد از مستحب رکوع کند و مراد از فتح بر غیر امام آنست که قصد تعلیم کند اما قصد قراءت
قرآن دارد پس فاسد نمیشود نزد همه کذا فی الخلاصة یازدهم سبحان الله بقصد تعجب گفتن مسلم
چون امام سهوا ترک قعدهٔ اولی کرد و قیام تمام ننموده بعده مقتدی سبحان الله گفت
نیل لا یفسد صلوته وعن الکرخی انها تفسد عندهما کذا فی المجتبی قال فی
البحر الرائق وینبغی فساد الصلوة به وچون قریب قیام باشد سبحان الله نباید
گفت ذکره فی البدائع وینبغی فساد الصلوة به لان القیاس فسادها
عند قصد الاعلام بلا حاجة کذا فی البحر الرائق شاید این قیاس بحسب
بعضی روایات باشد چنانکه گذشت دوازدهم الحمد لله بشنیدن خبر خوش گفتن وفی
البحر الرائق اذا اخبر بخبر یسره فقال الحمد لله او بامر عجیب فقال
سبحان الله تفسد و این عبارت صریح در آنست که سبحان الله بعد از خبر امر عجیب
مفسد است بخلاف ما فی العیون فانه مطلقا فی قصد التعجب و در همین حکم
است آنچه در قرآن بقصد خطاب خواند مثلا یا یحیی خذ الکتاب بقوة وما تلک بیمینک
یا موسی ویا بنی ارکب معنا الی غیر ذلک سیزدهم لا حول ولا قوة الا بالله بحسب
کار دنیاوی گفتن نه در دینی فی الظهیریة لو وسوسه الشیطان فقال لا حول

وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ اِنْ كَانَ لِاَمْرِ الْاٰخِرَةِ لَا تَفْسُدُ وَاِنْ كَانَ لِاَمْرِ الدُّنْيَا تَفْسُدُ

خِلَافًا لِاَبِيْ يُوْسُفَ وهمین حکم دارد تعوذ اگر بجهت دفع تپ ونحوه گفته باشد اما اگر

از جهت دفع وسوسه باشد مفسد نیست مطلقا چهارم لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ در جواب کسیکه گفت

اَمَعَ اللّٰهِ اِلٰهٌ اٰخَرُ كَذَا فِي الْكَافِيْ قَالَ فِي الْبَحْرِ الرَّائِقِ الظَّاهِرُ عَدَمُ التَّقْيِيْدِ

بِهٰذِهِ الصُّوْرَةِ لِمَا فِيْ فَتَاوٰى قَاضِيْخَانْ لَوْ اُخْبِرَ بِخَبَرٍ يَهُوْلُهُ فَقَالَ لَا اِلٰهَ

اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ وَاَرَادَ الْجَوَابَ فَسَدَتْ اِنْتَهٰى واگر تسبیح یا تهلیل برای منع

از امری یا امر بفعلی گوید هم فاسد گردد ذکره فِي الْمُجْتَبٰى بخلاف آنکه بجهت اعلام نماز

خود بگوید فاسد نمیشود وكما فِي الْبَحْرِ الرَّائِقِ پانزدهم قرآن خواندن در نماز به نیت

جواب شخصی مثلا کسی خبر معصیت گفت در جواب او مصلی اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ

خواند شانزدهم اذان در نماز گفتن وَفِي الْبَحْرِ الرَّائِقِ وَلَوْ اَذَّنَ فِي الصَّلٰوةِ وَاَرَادَ

بِهِ الْاَذَانَ فَسَدَتْ صَلٰوتُهٗ اِنْتَهٰى این عبارت صریحست که نماز فاسد بقصد شود

بخلاف مَا فِي الْعُيُوْنِ فَاِنَّهٗ مُطْلَقٌ هفدهم دعا کردن بالفاظیکه مشابه کلام مردمان

باشد یعنی خواستن آن از مردم محال نباشد هیژدهم خواندن قرآن بر وجهیکه مفسد

معنی بالکلیه باشد چنانکه در زلة القاری تفصیل آن معلوم شد و در عیون از

مفسدات کلامی یکی خواندن قرآن بعد از حدث بی اختیاری شمرده و فی الحقیقة این
مسئله عام ست چنانکه در بحر رائق گفته که بعد از حدث مذکور همان وقت منصرف گردد
واگر توقف کرد مقدار ادای رکنی بغیر عذر نماز فاسد گردد قسم دوم مفسد فعلی ست
و آن یا حدث ست چنانکه در نماز خواب آمد و احتلام شود یا بتفکر منی بر آمد یا حدث عمداً
قبل از تمامیت کرد یا بفعل مصلی خون بر آمد این هر چهار حدث مفسد نماز ست و اما
حدثیکه بی اختیار پیدا شود چنانکه قی پری دهن و روان شدن خون از بینی و روان شدن
خون ریش و بر آمدن مذی یا قطرهٔ بول ... بلا اراده و در این مجموع سبب نقض وضوست
و نماز بر حال ست باید که وضو کرده چنانکه گذشته ست لاحقانه یعنی بی قرائت قرآن
شروع کند اگر مقتدی نیست و بعد از ان ملحق با امام گردد و اگر آمده اقتداء الله ترک واجب شود و
آثم گردد ذکره فی البحر الرائق و باید که بجز وضو چیزی دیگر عمل نکند و از سر گرفتن افضل ست
از تمام آنکه بنا را ده و از وه شرط است چنانکه در بحر رائق مذکور ست بجا آوردن اشکال
تمام دارد و الله اعلم و یا غیر حدث چنانکه در تعلیم قرآن در عین نماز از مصحف کرد
بعضی بجز و تعلم حکم بفساد کرده اند بعضی به برداشتن مصحف و اوراق گردانیدن
حکم بفساد کرده اند لیکن در کافی اول صحیح گفته است و بر تقدیر ثانی اگر مصحف

موضوع باشد وتقلیب اوراق دیگری کند جائز بود پس بدین روایت اگر بسیار
ضرورت وبسیار ناچار باشد عمل توان کرد در تراویح ولهذا مولای عائشه تراویح در
قرآن دیده ادامی کرد چنانکه در فتح القدیر گفته است وخوردن وآشامیدن زیاده
از مقدار نخود چیزیکه در دهن است اما اگر از خارج بگیرد مفسد نماز ست اگرچه بقدر کنجد باشد
ذکره فی البحر الرائق وغیره وعمل کثیر مطلقا مفسد ست وحدش آنست که ناظر از خارج تصور
کند که عامل نماز نیست وبعضی گویند که آنچه بهر دو دست کنند والاول اصح علی مافی
البدائع والزیلعی والولوالجی وهو الاحسن علی مافی المحیط هو الصواب
علی ما قاله صدر الشهید واگر بخارد جسد خود را سه مرتبه در یک رکن نماز
فاسد گردد ودر خلاصه مقید نموده است به برداشتن دست در هر بار صاحب
بحر رائق میگوید وهو تقیید غریب وتفصیل عجیب ینبغی حفظه لکن
فی الظهیریة معزیا الی الصدر الشهید حسام الدین انه لو حک
موضعا من جسده ثلث مرات بدفعة واحدة تفسد صلوته انتهی
مسئله مفسدات نماز ورای این بسیار ست مجمل کار آنست هرکه فرضی از فرائض نماز
ترک کرد مثلا روی از قبله بگرداند یا بر نجاست مقدار تسبیحه استقرار نماید یا پرچه

نجس مقدار آن در بدن پوشد نماز فاسد گردد و جز این مفسدات در کتب
مبسوط مفصلا تفصیل یافته آنچه کثیر الوقوع دیده شد بران اکتفا نموده
مفتاح الصلوة تمام ساخت و این رساله بجهت شیخ احمد بن سلیمان که
یکے از خواهرزادگان این فقیرست بواسطهٔ صلة الرحم تالیف نموده شد
امید هست که حق تعالی آن محب را و جمیع فرزندان و دوستان و مخلصان
و درویشان را توفیق عمل داده بمطلب اعلی رساند بمنه و کرمه آمین آمین
بسیار از مسائل درین رساله بجهت اختصار ترک نموده شد اینقدر بجهت عمل
کافیست والله الموفق والمعین الوافی قال المؤلف تم مفتاح الصلوة سید
مؤلفه سنة احدی وستین بعد الالف من الهجرة النبویة علی صاحبها افضل التحیة
فی سلخ الشهر الحرام ذی الحجة بحمد الله سبحانه والمنه والحمد لله اولاً و آخراً
والصلوة علی رسوله باطناً و ظاهراً و علی صحبه و من عمل بعملهم غائباً و
حاضراً آمین یا رب العالمین

کتبه الحقیر

خاتمه از محشی علیه الرحمة

بعد حمد خداوند مسجود جباه و صلوة و سلام بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و آل والا دستگاه و اصحاب دین پناه
بنده سیه کار ازلی محمد هادی علی که نامه گناهش بکلک آمرزش خط کشیده و جریده عصیانش بآب مغفرت شسته گردیده
بر طالبان علوم دین و سالکان مناهج یقین حالی میکند که این کتاب برکت نصاب حاوی روایات معتبر در باب نماز بحضرت
جزئیات مسایل بعدیل و انبار گنجینه هدایت کائنات اعنی مفتاح الصلوة تصنیف رهبر شریعت هوی شمع راه ملت
حنفی مقتدای هر نزدیک و دور ملا فتح محمد متوطن برهانپور جزاه الله خیر الجزاء و جعل مطمح عین الرضا پیش ازین مهر الطبع رسیده بود و کشف
سر ایر و حل غوامض چنانکه باید نمی نمود لهذا در مولانا یار رهبر جاده قویم و دلیل صراط مستقیم حاجی حرمین شریفین مولوی محمد حسین اول
با سکان خود تصحیح متنش نمودم پس ازان فواید بسیار از کتب معتمد بران افزودم و «بر» و مختار و «ال» ط «طحطاوی» حاشیه «الشرح» «عالمگیری» و غیر ازانها مش نشانست یعنی حواشی که از رمز و صراحت نام کتاب خالیست بیشتر آنهم از در مختار و طحطاوی ست از مغتنمات و نگار ۱۶
موجب مزید اعتبار آنکه بعد تحشیه از نظر فیض اثر جناب افادت مآب آفتاب اوج تحقیق نور خورشید توفیق امام وقت وحید زمانه در انواع علوم و
هنر یگانه حضرت استاذی مفتی محمد سعد الله دام الله ارشاده و ابقاه نیز گذرانیدم و باصلاح مزین ساختم

خاتمة الطبع

تضمین بر غزل جامی از فقیر الله تاجر کتب غفر الله له ولوالدیه

نی چو مجنون رخ بصحرا در غم لیلی کنم / نی چو بلبل از غم گل ناله و غوغا کنم

از غم هجر رسول الله واویلا کنم / روز و شب ابیات جامی بر زبان انشا کنم

کی بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم / گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم

بخت یاور شد اگر یابم نجات از دمدمه / دور خواهم کرد گرد روضات چون مهر و مه

گه ببوسم آستانت گه بسایم ناصیه / برکنم این آرزوها بر درت شاها همه

برکنار زمزمه از دل کشم یک زمزمه / از دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم

گشته‌ام ای سیدا از بار عصیان پا به گل / شرمسارم کس ندارم آمدم سویت خجل

عاجز و زار و نزار از کرده ها بس منفعل / به نخواهد شد مرا در خلد جسم مضمحل

آرزوی جنت الماوی برون کردم ز دل / جنتم این بس که بر خاک درت ماوی کنم

هیچ جاے به نمیدانم درین ارض و سما / خوابگاهت بهترست از عرش اعظم

مستردار سودا

گمرهان تیه ظلمت را توئے هادے هدے / بر زبانم روز و شب باشد مرا بس این دعا

یارسول الله بسوے خود مرا راهے نما / تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم

ای شه خیر الورے وی سید عالی نسب / سوختم از نار فرقت بے قرارم جان بلب

باعث ایجاد عالم گو وجودت شد عقب / ماهر علم لدنی هستی اے امی لقب

صد هزاران کو درین سودا مرا در روز و شب / نیست صبرم بعد ازین امروز را فردا کنم

نردبان بام قصرت کرسی نه آسمان / پرده دار درگهت کروبیان قدسیان

خادمان آستانت تاجداران جهان / آرزو دارم شها از مدت در دل نهان

خواهم از سودای پابوست نهم سر در جهان / یا بپایت سر نهم یا سر درین سودا کنم

بر فقیر خسته تن دارے نظر گر لحظه / مے رسد با دامن باد صبا در لحظه

بر حریم آستانت بس نهد سر لحظه / تا بگوید پیش دو با دیده تر لحظه

مردم از شوق تو سعد و دم از هر لحظه / جان آستانا [illegible] شوق گو املا کنم

نعت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم از خادم اهل الله فقیر الله مهتمم کتاب هذا

والضحی دان صفات جبار ربانی نبی
زانکه بی سایه بوده قد بالائی نبی
خلعتِ لولاک هم تاج لعمرک یک بیک
در مقامِ قاب قوسین گشت ماوائی نبی
کور باد آن چشم کز عشقِ نبی هم تر نشد
بدرِ کامل گشت شق فی الفور از ایمای نبی
وصف موصوفِ خدا ممکن نباشد از کسی
جانشین مصطفی و مسند آرائی نبی
غوثِ اعظم قطب عالم شیخ محی الدین لقب
ای صبا بهر خدا رو سوی بطحای نبی

سوره واللیل دان زلف چلیپائی نبی
گر نه پوسد از مس عصیان شود گوگرد سرخ
مد از حق از برای قدر رعنائی نبی
حاجت کحل الجواهر نیست ما را ای طبیب
ای دلِ غمدیده اندر دیده کن جائی نبی
بعد مردن لا نسلم گر قابل تربت شد
ای مدیح مصطفی کن وصفِ خلفای نبی
حضرتِ حسن و حسین سید شباب اهل خلد
چشمهٔ جود و سخا جاری دریای نبی
باز گو کای شاه والا جاه ملک لبری

فی الحقیقت نورِ حق و نیست ذاتِ مصطفی
کیمیا حاصل کن از خاک کف پای نبی
طور شد معراج موسی چرخ چارم شد مسیح
طوطیای چشم من خاکِ کفِ پائی نبی
خوش شنند کفار چون شق القمر اعجاز او
می‌برد وحشت غبارم سوی صحرائی نبی
حضرت بوبکر و فاروق و عثمان و علی
راکب دوش نبی در شکل همتائی نبی
کی به تربت می‌رسد از هند غوغائی فقیر
آرزو مندیست در پنجاب شیدائی نبی

ایضاً از طبع زاد خیرخواه خلق الله فقیر الله غفر الله له و لوالدیه و استاده و احبابه

خوشتر ز هر بیان بیان محمد است
آن شوکت که شوکت و شان محمد است
حم ص ق حروف مقطعات
آیات بینات بشان محمد است
جبریل گفت چون شه والا بسدره رفت
زهرا بتول راحت جان محمد است
آن غوث قطب عالم کز گلشن رسول
کان بحر جود و فیض رسان محمد است
یارای دم زدن نتواند کسی بحشر
اغفر لامتی به زبان محمد است

برتر ز هر نشان نشان محمد است
منسوخ شد صحیفه موسی و هم مسیح
اسرار خاص راز نهان محمد است
در منزل دنی فتدلی بیا رسید
بالا ز اوج عرش مکان محمد است
بوبکر جسم پاک عمر جان پاک او
وز تاج خانه و روان محمد است
جنت مقام امت مرحومه نبی است
آید ندا که دور زمان محمد است
می‌زنم ای فقیر که از امت و هم

هرگز نبوده است و نباشد بهیچ کس
هم ناسخ زبور و قرآن محمد است
اسری بعبده است رموز عروج او
مقصود لامکان مکان محمد است
سبطین نور عین جگر گوشه نبی
عثمان علی روح روان محمد است
جاریست فیض او ز سماک تا سما مدام
رضوان باغبان جنان محمد است
نفسی بهر نبی و ولی بر زبان بود
آن امتی که ورد زبان محمد است

هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

یارب بمحمد و علی و زهرا
یارب بحسن و حسین آل عبا
از لطف برآر حاجت ما در هر دو سرا
بی منت خلق یا علی الاعلی

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

چون به ابراهیم حق کرد امتحان — داد در راه خدا او مال و جان
امتحان در مال و جانش کرد چون — آزماید در ولد او را کنون
ماه ذی الحجه که هشتم بود شب — بد خلیل الله نشسته با ادب
آن گران ورد وظیفه هم ادا — مشتغل بودند ایشان با خدا
مژده ور ده که ملک اخضر لبش — بیه اندر آتش اسماعیل پس
گفت در خوابش ملک گفت خدا — این پسر قربان بکن از بهر ما
او ز بس حب لرزان شد بیان — بود بر ابلیس پس نفرین کنان
گفت این واقعه ز رحمن الرحیم — یا بود وسواس شیطان الرجیم

آنکه تاجی بود و از نسب و زنهار
تحفه انبیا انتخاب اندر نیاز
او قربانت دیگر بوده اند
زان سبب آن قوم او ... گفته اند
دنیت دیگر بهر این امر رسول
نیست این کار عید قربان قبول
... فرزند قربان خدا
ذبح حسین فرزند ... خدا
منبو از شش ... حاصل رضا

نعمه

پس خلیل الله چون بیدار شد از ذبح کردن لبسی لاچار شد
در شب سوم همان آیند دید بر سر حق ایستاده مانده دید
گفت با براهیم حق گفت سلام زود برخیز لشنو از من این کلام

پس خلیل الله که چون بیدار شد از ذبح کردن بسی لاچار شد

در شب سوم همان آمینده دید بر سر حق ایستاده مانده دید

گفت با براهیم حق گفت سلام زود برخیز لشنو از من این کلام

ذبح فرزند لازم آمد مر ترا نیست فرزند مر ترا باشد روا

بر خلیل الله فرود شد زان یقین گفت لازم کردن آن با الیقین

یک روایت گفت دیگر بشنو تازه تازه گویمت هم نو بنو

گفت در خوابش یکی قحم یا خلیل سر زه قربان خویش کن رب الجلیل

صبح چون شد بر سر کوه عزم کرد صد شتر من جمع او کشته کرد

باز آمد بر وان بر آسما ن از قبولیت همین باشد نشان

دو یمه شبه بروی آمد آن این گفت قربان کن لرب العلمین

بر سر کوه صد شتر را ذبح کرد آتشی آمد وآنرا سوخته کرد

ترسیمه شبه سوای آتش قربان زد گفت ابراهیم کیا سه کس

بیت باجره موجب موده کر | شاهزاده بیعه شاهباه کرتم

سکهه روات کره کرن اونه سان | پننه برونته مهر ارس او جهان

بعد ازان گفت با عزیز دلپذیر | ریسمان و کاردی با خود بگیر

گفت اسماعیل شر اکه کیاه | گفت ابراهیم بیمه ایس تره

یا بگفتش بر سر مه بره یم | بهر حق شاید که قربانی کنیم

امره موجب اته نترهم ره نه نشرا | با پته او شد روان چالاک و چاک

ونه پکان لگ با بش فی | اس کهرو کت تس زه سوی لگ

گفت مهمانی یاری میروهم | گفت اسماعیل چیز میچه یم

خان مان وسپی تو کوکجا | میخورد با ما نشینه میش ما

گفت ابراهیم پاک اد | از خورد و خوردن مبرا از همه

ییمه کیعه ون پانه چهاونی ساری | مرکه امید انعام او

باز گفت باشی تو ابلیس لعین | که گفتی آنچنان کاری چنین

ور بود امر خداوند جلیل | باد قربانش خلیل و اسمعیل

چون لعین محروم شد از گفت آن | پیش اسماعیل آمد او دوان

گفت با اسماعیل میدانی ترا | میبرد با خود پدر همره کجا

گفت نزد دوست خود میبرد | گفت تو خوردی بکشتن میبرد

ریسمان و کارد بهر چه بگو | یا الیقین از زندگانی دست شو

گفت اسماعیل قربانی کنیم | ریسمان و کارد زان همره بریم

گفت شیطان خاصه بهر ذبح تو | یاد داری من بهم غافل ز تو

گفت اسماعیل این کی میشود | چون من فرزند لا ضایع شود

چھوس تو بالس ڤوٹ کته ماره | سر زته ته ژت زبعنس ییراوه

گفت شیطان دید در خواب او سه بار | ذبح کن فرزند را امر کردگار

گفت اسماعیل خود گفتی ترا | آمده در ذبح من امر از خدا

که چنین باشد بفرمان ربیع او | جان اسماعیل قربان همچو او

رحمانی

بود شیطانی که خوابی دیده　خواب بد بنده کمان دیده

گفتش ای شیطان لعنت　دست تو گوته بو دبرانبیا

بود رحمانی که خوابی دیدام　ای ز وسواسهای تو بس فارغم

رفت شیطان هانه در کوه او نهان　گفت با سماعیل الا ای بیدان

خون هیمه برزد پدر حالا ترا　قبر اندر جوف فن باشد ترا

این سخن در گوش اسماعیل کرد　حالیا این با پدر اظهار کرد

گفتش ای فرزند مشنو این سخن　این بگفت شیطان بد خواه

زان پس هر دو بر سر آن کوه شدند　از زمان ملک و فلک گریان شدند

شور دینت کنه سنج لگ وده　مال یزن هنز نمت لگ او ونهی

نیو نبی یار نه نیا دپ تمو　هیز نا کیت کانهته سنجیا آنه

مالک دیس پت کمس منز و آت پام　یا بنی انی اری کفت فی المنام

میانه جگره حکم آم خوابس اندر　ساته خاطره اسمعیلس ذبح کر

کنیا دیان جهگ کیا جهوی چام تور　چاره کنته جهو نه سو چاره کره

[illegible]

بعد از آن گفتا پدر افعل مرا ‏ آنچه بر تو آمده امر از خدا
صبر آرم من بران فرمان برم ‏ ذره آید دست جان قربان کنم
بار گفتش چون بخانه خویش را ‏ همره آوردی نگفتی این چرا
تا وداع مادر خود کردمی ‏ دست خود در گردن او کردمی
اشک از دیده روان مر کردمی ‏ آنچه بینی دیده را دی آن تو سهمی
گفت خلیلش زان نگفتم مر ترا ‏ سستی آید مبادا از شما
مادر تو یا مگر مانع شدی ‏ آن زمان هم نارضائی خوش شدی

عرض اسماعیل کرد پیش پدر ‏ چند وصیت عرض دارم ای پدر
گفتش ابراهیم ای جان پدر ‏ هر چه در دل داری آنرا گو بدر
چهارم وصیت یا پدر مارک شوی ‏ دست و پا زبیست محکم کرده
کند درم سخت تیغ زشت دستانه تو ‏ اضطرابم دور تا گردد از تو
بنشین جره کن تیغ کند ترکه قفا ‏ پس تا گردیم از دیدن ان ما

در اول عهد ...

یک وصیت چهارم پیغمبر سنی
وامن خود را تو با لا پیرنی
ز رزنم خون تو من کرد پلید
ز ان شود دراجب من نقصان پدید
یک وصیت چهارم شنوی ای فتیه
زود تیغ را بر شمشیر آسان
بیست این یک وصیت خویش بنی
آن زمان ای پدر پیغمبر
خرد شه تو زیتی بیشتر
پیشی آید مرا این پسر
در ایام

در اطاعت تسلی پدید اشود | آن مبادا دوست زان بیجا شود

هست این دیگر وصیت ای پدر | از بر من کن تو پیراهن بدر

آن بنه نزد مادر من میرسان | هم سلامم این غلام آید رسان

چونکه پیراهن ببیند آن نحیف | در تسلی باند آن جزو ضعیف

هم بگو ویرا که گفت آن پسر | در مصیبت صبر کردن خوبتر

هست این دیگر وصیت هر کجا | شیر قد بینی و یاد آری مرا

چون خلیل الله سخنهایش شنید | آه شور انگیز از وی شد پدید

سخت گریه کرد و اشک ریخت سخت | بعد و کانه برون آورد دست

اشک ریزان دست کرده سوی سما | گفت یارب رحم کن بر حال ما

میانه تو چه گر آرد ای خدا | همچنین فرزند من کرد جدا

ارکنم من نه بجا آئی | اگر تو بریده کودک بجا در گذر

گفت زان پس اسمعیل ...

گر نه بجا آئی ... اسمعیل چه ... بخشم ...

بعد از ان گفت با پدر اسمعیل را | آنچه بر تو آمده امر از خدا
صبر آرم من دران فرمان برم | ورنه آید دست جان قربان کنم
باز گفتش چون نخاهی خویش را | همره آوردی نگفتی این چرا
تا وداع مادر خود کردمی | دست خود در گردنش کردمی
اشک از دیده روان مر کردمی | انچه بینی دیده را دوری [illegible]
گفت خلیلش زان نگفتم مر ترا | سستی آید مبادا از ترا
مادر تو یا مگر مانع شدی | آن زمان هم نا رضائی تو شدی

عرض اسمعیل کرد پیش پدر | چند وصیت [illegible] دارم ای پدر
گفتش ابراهیم ای جان پدر | هر چه در دل داری آنرا گو [illegible]
[illegible] وصیت با به [illegible] | دست و پایم سخت محکم کن [illegible]
کند دارم سخت تیغ [illegible] | اضطرابم دور تا گردد ازو
[illegible] جامه [illegible] | پس تا گردیم از یزدان پاک

[illegible]

در اطاعت سستی نبُد اشعد   آن مبادا دوست زان بیجا شود
هست این دیگر وصیت ای پدر   از بر من کن تو پیراهن بدر
آن به نزد مادر من میرسان   هم سلام این غلام کمتر رسان
چونکه پیراهن ببیند آن نحیف   در تسلی ماند آن جزو ضعیف
هم بگو وی را که گفتت آن پسر   در مصیبت صبر کردن خوبتر
هست این دیگر وصیت هر کجا   سرو قد بینی و یاد آری مرا
چون خلیل الله سخنها را شنید   آه شورانگیز از وی شد پدید
سخت گریه کرد و اشک ریخت سخت   بعد و کارد برون آورد و دست
اشک ریزان دست کرد سوی سما   گفت یا رب رحم کن بر حال ما
میوهٔ جگر را تو بینی یا خدا   میشود فرزند من گردد جدا
از گناه من نه بخشایی اگر   تو برین کودک به بخشا درگذر
گفت زان پس اسمعیل ای پدر
گر نه بخشایی ترا داده و نه پس   اسمعیل چون تو ملکه بخشم ره پس

[illegible] اسمعیل ای پدر
[illegible] تا خیر امیر
دست بسته [illegible] بر
تیز کرد و ابراهیم بر
[illegible] اسمعیل برد
دست بر حلقوم اسمعیل برد
[illegible] سما کرد با فغان
عینک سوی [illegible] حسینان
[illegible] سوی [illegible] سلام
[illegible] جنبش [illegible] قیام
الوداع [illegible] تیر و تا روز قیام
[illegible] اشک از چشم روان
گریه کرد و اشک [illegible] دوان
[illegible] سستی [illegible]

بعد از ان گفت با پدر اسمعیل را | آنچه بر تو آمده امر از خدا
صبر آرم من دران فرمان برم | ور رسد آمد وقت جان قربان کنم
باز گفتش چون زخانه خویش را | همره آوردی نگفتی این چرا
تا وداع مادر خود کردمی | دست خود در گردنش کردمی
اشک از دیده روان برکردمی | اینه یعنی و تهر راوی آن تو سمی
گفت خلیلش زان نگفتم مر ترا | سستی آید مبادا از ترا
مادر تو یا مگر مانع شدی | آن زمان هم مادر رضائی تو شدی

عرض اسمعیل کرد پیش پدر | چند وصیت عرض دارم ای پدر
گفتش ابراهیم ای جان پدر | هر چه در دل داری آگه کن پدر
چشم وصیت با یله مارک زده می | دست و پا زه بست محکم کن زه
کند ورزم سخت تیغ زنست انه بو | اضطرابم دور تا گردد از بو
بلبله جره کت کعبه کهرم زنگه قتا | پس تا گردیم از دیدوان پاک

یک وصیت جهت پیغمبر مینگنی
وامن خود را تو بالا مینزنی
زرسخ خون من کرد پلید
زان شود دراجب ستنا نقصان
یک وصیت چشم تو شوی در [illegible]
رو و چشم و برسر [illegible] آسمان
یست این یک وصیت جهت من بنی
آن زمان روبه سوی پیغمبر
مزن [illegible] و منه تیغ [illegible]
پیش آید مرترا اضطراب
دراطلس

دراطلس

در اطاعت سستی نباید شود	آن مبادا دوست زان بیجا شود

هست این دیگر وصیت‌ها پدر	از بر من کن تو پیراهن بدر

آن به نزد مادر من میرسان	هم سلام این غلام [illegible] رسان

چون به پیراهن ببیند آن نحیف	در تسلی ماند آن جزو ضعیف

هم بگو وی را که گفت آن پسر	در مصیبت صبر کردن خوبتر

هست این دیگر وصیت هر کجا	سرو قد بینی و یاد آری مرا

چون خلیل الله سخنها را شنید	آه شورانگیز از وی شد پدید

سخت گریه کرد و اشک ریخت سخت	بعد دوگانه برون آورد دست

اشک ریزان دست کرد سوی سما	گفت یا رب رحم کن بر حال ما

میانه تو جز که ربی نی یا خدا	همچنین فرزند من کرد جدا

ار کنا من نه بجا آیی اگر	تو بر بین کودک بجا آ درگذر

گفت زان پس اسمعیل [illegible]

گرنه بجا آیی ترا داده به پس	اسمعیل چه جوم بکنه بخشم ره پس

پس اسمعیل [illegible] بر آن [illegible]
[illegible] دو دست بر حلقوم اسمعیل برد
دست بر حلقوم اسمعیل برد [illegible]
[illegible] سوی آسمان [illegible]
[illegible] گریه کرد و اشک از چشم روان
[illegible] ودان

عرش و کرسی و فلک هم گریه کرد　　آسمانها و زمینها نوحه کرد

دید خلیل اسمعیلش را در زار　　تا شود اندر رضا راضی بشیر

خوش شنید پیغمبر آن شه ذو وفا　　تا بماند زجمله کار زبان

من کنانم کارد بر حلقوم خویش　　می نهم تا بشکنی تیغش حلق خویش

دست و پا بست او را چون خلیل　　هست سو دارید و دید امر جلیل

بعد از آن هم رسن بست محکم کند　　سوی قبله رو زمینش نهود

بعد از آنش بازو هم بسته کرد　　از گشودن خصم نفس خویش کرد

گفت بسم الله بالله تیز خواند　　کارد بر حلقوم اسمعیل راند

پیکه تا و هم شد از حلقش روان　　ذره نبرید آن تیغ از حلق آن

الغرض زور یکه او را داشته　　خرخ بر حلقوم آن را ساخته

گفت اسمعیل ای ابراهیم بگو　　بر جان من همی کردی نظر

چند بیدار پیش بردو آمده　　سستی اندر کارد راندن آمده

بینه خلیلش خشم اکه وقت کنم　　تیز کن شتر زن ناره ترت

کار۱۶ اند

سن
نبی شنود
باب شنی پیمبرین
باب بحلقمز
تیغ بسکار
شه بد حلق را تیز
سکار
خلیل
سی
در دل
خلیل
در دل
حلق اسمعیل
ذره نبرید
کارد

کارد آمد در سخن از حکم رب / من چه کردم گفت بر من چه غضب

چونکه در آتشکده انداختند / نار بر تو سرد و سالم ساختند

نار یکبار مسوز امر آمده / در میان نار گلزار آمده

آمد ابراهیم کنون هفتاد بار / تو بر حلقومش امر از کردگار

تو بر کوهی و حق گوید ببر / گشته حیران در میان این دو امر

چون شنید آن کارد ابراهیم این / در تحیر اوفتاده او از این

ناگهان از غیب آوازی شنید / بیشک و بی ریب در گوشش رسید

گفته شد تو ... ... آنچه راست دیدی خواب التسلیم بد

وقت ... ... بود / ما آمده شد مر ترا لازم عطا

در پس خود را نظر کن ای خلیل / چون نظر کرد دید کبشی جلیل

این فدا از بهر فرزند شما / ذبح کن این عوض دادم شما

وا رها اسمعیل استه هم چنان / سوی کبش رفته خلیل الله دوان

گوسفند چو او لی تاخته / بهر شکر بزه پیش انداخته

آواز اسمعیل سوی [illegible] ملکی آمده
[illegible] بچشمش می پر زده
صد هزاران بر جبهه [illegible] دو دید
[illegible] از [illegible] میدید
[illegible] سنگ و آنه [illegible]
[illegible] اکنون از
[illegible] نیزه [illegible]
حاجیان از آب حیات [illegible]
[illegible] سر زدت
این ذبح در جنة العظیم [illegible]
[illegible] نگاه کرد و [illegible]
[illegible] فدا
بیشک اسمعیل آورد [illegible]
[illegible] یارب [illegible] الحمد [illegible]

عرش و کرسی و فلک هم گریه کرد   آسمانها و زمینها نوحه کرد

دید خلیلش اسمعیل از درد   تا شود آنجا و بت راضی بشیر

خوش نشسته بینی گردنش فرو و نشان   تا نه بشماند ز جمله کارد بان

من کشانم کارد بر حلقوم تو   می‌نهم کشیش تیغش حلق خویش

دست و پا بکشاد اورا چون خلیل   هست سود از ته و دیر امر جلیل

بعد از آن هم رزه سیت محکم کند   سوی قبله رو و رفته هم فوت

بعد از آنش باز او هم بسته کرد   از کشیدن خصم نفس خویش کرد

گفت بسم الله بالله تیز خواند   کارد بر حلقوم اسماعیل راند

یک تاو هم شد اک حلقش زور شان   مره بیر تیغ از حلق آن

آنقدر زوری که او را داشته   خرج بر حلقوم آن را ساخته

گفتش اسماعیل ای ام کریم   بر جان من همی کردی نظر

همی بیدار پیش برو آمده   سستی اندر کارد راندن آمده

بینه خلیلش خنجر که همی کند   تیز کن تیز تر زن نباره تر تست

کارد آمد

کارد

کارد آمد در سخن از حکم رب — من چه کردم گفت بر من چه غضب

چونکه در آتشکده انداختند — نار بر تو سرد و سالم ساختند

نار بر یکبار سوزا امر آمده — درمیان نار گلزار آمده

آمده بر من کنون هفتاد بار — قو مبر حلقوش امر از کردگار

تو بر کوبی و حق گوید مبر — گشته حیران درمیان این دو امر

چون شنید این کارد ابراهیم این — در تحیر اوفتاده او از بین

ناگهان از غیب آوازی شنید — بشنو ای پیر رب در گوش رسید

گفته شد تو بسر کردی هر آنچه — راست دیدی خواب الشنی بد

وقت اظهار کرم هم جود ما — آمده شد مر ترا الازم عطا

در پس خود را نظر کن ای خلیل — چون نظر کرد دید کبش جلیل

این فدا از بهر فرزند شما — ذبح کن این را عوض دادیم ما

دار اسماعیل بسته هم چنان — سوی کبش رفته خلیل الله دوان

گوسفند جبرا ولی تاخته — هفت تکبیر زده پیش انداخته

آواز انگا سوی بادو ... کلی آمده

منقب شکر ... بیشی میهره زده

بعد ازان جبرائیل ... سی دوید

منقب شکر و انه ... بش ... کاه میبد

... ب ... آکندن ان

... بیش ... ب ... اوالجبار

کاجیان ایرا ... کاه و سرفت

... ذبح در جنة العصبه ... شر

... اسماعیل کرده ... آنکه ... فدا

... اسماعیل آورد و ... ابدا

... یاریت الحمد ... ثنائن

عرش و کرسی و فلک هم گریه کرد آسمانها و زمینها نوحه کرد

دید خلیلش اسمعیل اندر رضا تا شود آن دوست راضی بیشتر

خوش نشسته پیش گردن نهاده او ستان تا نه بنشماند زجمله کاذبان

من کشانم کارد بر حلقوم تو می نهم تیغش برین حلق خویش

دست و پا بسته او را چون خلیل هست سودا ریه و دیدار خلیل

بعد از آن هم ریسمان محکم کند سوی قبله رو وی شه بنمود

بعد از آنش باز او هم بسته کرد از کف من خصم نفس خویش کرد

گفت بسم الله بالله تیز خواند کارد بر حلقوم اسماعیل راند

یکه تا و هم شد از حلقش زور دستان ذره نبرید آن تیغ از حلق آن

انقدر زور که او را داشته خرخره بر حلقوم آن را سفته

گفت اسماعیل ای ام کرده بر جهان من نمی کردی نظر

حیدر پیش بر تو آمده سستی اندر کارد راندن آمده

بیه خلیلش مر اکه هش فرق کنه تیز کن شمشیر زن یاره ترت

کار آید

Digitized By eGangotri

گارد آمد در سخن از حکم رب من چه کردم گفت بر من چه غضب
چونکه در آتشکده انداختند نار بر تو سرد و عالم ساختند
نار بیگانه سوزا مر آمده در میان نار گلزار آمده
آمده بر من کنون هنگام با تو بر حلقومش امراز کرد کار
تو بر کو بی رحق گوید بر گشته حیران در میان ابراهیم
چون شنید ان کارد ابراهیم این در تحیر اوفتاده او از بین
ناگهان از غیب آوازی شنید بنشک و بیدار بیدار گو بشنید
گفته شد تو راست کردی خواب خود راست دیدی خواب التقی بد
وقت اظهار کرم هم جود ما آمده شد مر ترا الازم عطا
در پس خود را نظر کن ای خلیل چون نظر کرد دید کبشی جلیل
این فدا از بهر فرزند شما ذبح کن این عوض وادم شما
وا رها اسمعیل بسته هم چنان سوی کبش رفته خلیل الله دوان
گوسفند جبرا ولی تاخته یقف تکبیر زه پیش انداخته

آوازان کی سوی یا سکی آمده
منقب سنگی مرین میش بی نیمز زده
بعد از آن جبرئیل بی دو دید
بعد شش زمان انگار امید
منقب سنگ و اینه
ان ا کلمنن ان
سمت ترین سبب جبرا ا
ا جا او اجبار ا
کا جا نهاده این با سر دوف
القصه در حجره ابتده
این مع دو ابرا زشتن
سپاسی ککار دو جدا
اسماعیل اورد وا این
ره بیست با رب الک الحمد نیمتان

عرش و کرسی و فلک هم گریه کرد   آسمانها و زمینها نوحه کرد

دید خلیلش اسمعیل اندر در   تا شود آن دوست راضی بیشتر

خوش نبینی گه زینسان دوستان   تا نه بشمارند ز جمله کاذبان

من کنم کارد بر حلقوم دوست   می نهم خنجر کشش تیغش حلق خویش

دست و پا بسته اورا چون خلیل   هست سودا رنه و دیدار خلیل

بعد ازان هم رزه سیت محکم کند   سوی قبله روی فرزند نهوت

بعد ازانش بازو هم بسته کرد   از کشیدن خصم نفس خویش کرد

گفت بسم الله بالله تیز خواند   کارد بر حلقوم اسماعیل راند

یک دو هم سر اک حلقش زوردان   ذره نبرید آن تیغ از حلق آن

انقدر زوری که اورا دست داد   خرج بر حلقوم آن را ساخته

گفت اسماعیل ای اتم کریه   بر جان من نمی کردی نظر

هین پدر پیش برو آمده   سستی اندر کارد راندن آمده

بینه خلیلش شمر اکه پیشتر کنه ست   تیر کرن شستر زن ناره تربت

کارد انه

باز تیغش [illegible] تیز شد بین
[illegible] بر حلقش نازنین
تیغ [illegible] حلق [illegible]
[illegible] خلیل [illegible]
[illegible] اسماعیل [illegible]
حلق اسماعیل [illegible]
ذره نبرید [illegible]
کارد

کارد آمد در سخن از حکم رب من چه کردم گفت بر من چه غضب
چونکه در آتشکده انداختند نار بر تو سرد و سالم ساختند
نار بی باک سوز آمد آمده در میان نار گلزار آمده
آمده بر من کنون بفشار پا تو ببر حلقوش امر از کردگار
تو ببر گوئی و حق گوید مبر گشته حیران در میان این دو امر
چون شنید از کارد ابراهیم این در تحیر اوفتاد او از یقین
ناگهان از غیب آوازی شنید بشنو ای پیر دگر گوشش شنید
گفته شد تو راست کردی خواب خود راست دیدی خواب التمی بد
وقت اظهار کرم هم جود ما آمده شد مر ترا لازم عطا
در پس خود بنگر ای خلیل چون نظر کرد دید کبشی جلیل
این فدا از بهر فرزند شما ذبح کن این عوض دادم شما
وا رهان اسمعیل بسته هم چنانک سوی کبش رفته خلیل الله دوان
گوسفند چون را ولی تاختند هفت سنگریزه پیش انداختند

آواز آنگاه سوی پا و سگی آمده
نقب شیطان کرده بی بهره زده
بعد از آن بر چهره ببری دو دید
شیطان را نگاه میبد
نقب شیطان و از دست آن
نیست بر سبب در ابا
حاجیان از آن جهت گاه و اجتناب سنگ زنند
در حجرة العقبه
این همه ذبح در منی خود را آنچه
انستا بگذارد و ایشان فدا
اسماعیل آورد
نقب ... الحمد

هم در دیگر روایت آمده　　روح قدس آن کبش گرفته آمده

چون فدا جبریل پیش آورده است　　گفت الله اکبر الله اکبر است

لا اله الا الله گفتا خلیل　　باز گفت والله اکبر پس خلیل

گفت اسماعیل الله اکبر است　　هم ولله حمد گفت آنچه بر است

کرده اند این کلمه ها را چون ادا　　خواندن بس پسند آمد خدا

گفتن تکبیر واجب آمده　　کاندران تشریق ایام آمده

جبرئیل آمد بدست خویش را　　دست و پا بگشاد اسماعیل را

اسماعیل او همچنان بد بر زمین　　او دعا کرد سوی رب العلمین

گفت ابراهیم اسماعیل را　　دست و پای تو که کرده اکنون رها

گفت آنکو از ذبح کرده رها　　هم فرستاده است بهر من خدا

با تو گویم وصف آن ذبح عظیم　　کان فرستادش خداوند کریم

کبش قربانی برابر فیل بد　　عظیم و پشمش سیاه بود و گوشت چه

خون و سرگین همه چیز دگر　　از همه او یک قبضه آن سر بسر

کبش قبضه

الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر و لله الحمد

کبش بود و نه شتر نه گاو بود   چهل ساله در بهشت پرورده بود

چون خلیل آن کبش قربان کرده است   اولا بریان جگر زان کرده است

چون از آن قدری تناول کرده آن   سوی خانه گشته اندر آن پس روان

که نیرت پرستش با جزا و جهان   گر بودیش توت فرزند آورده بوث

دوره دیتهن او من پاس پیت یکان   بر وبه فرد الیس ده گریه کنان

چون پسر بر مادر خود کرد نظر   گریه کرد و ریخت اشک از دو بصر

در کنارش او گرفت آن مادر او   روی خود مالید هم بر روی او

حمد گفتند شکر آوردند بجا   بر جناب خالق ارض و سما

حال رسوال پرسید مادر آن   سرگذشت خویش را کرده بیان

چون ذبیح اسمعیل ابن الله تا   سیزده ساله سنینش بوده است

باد چهار دست اوس نر او هیچ اندرو   حکم اوس قوت گبر مار نو

تمت تمام شد

تا الم میان جاسد ابتر وفا از کر
تا یہ پیہ جھاو کرتم حجلی بند و بد رسوا کر
عشق جھاو کرتم بیہ و تیہ پیچ و زنک
تا بوز فہم از دو ایکو بیہ و رو و بابدا کر
میان حاسد بود و دات میان حاسد بیہ بت
داحد العیاره ملک میان حاسد روا و بلا کر
سلا و رضہ بلا الیعنی روا و بلا منم
قلب بنی در بیہ کرتم [illegible] دوا کر
سمہ کرتم بیہ دل بیہ بیہ دوا کر و دیم
عشق یاوکر بیہ جھاو کرتم او کر و دیم
قلب بنی غم زیدہ بیہ جھا بیہ جھاو کر
عشق ابو دل بیہ و زنک بیہ جھا
دو زنی یا بیہ بیہ الہی سلا کر
میان مسر از کرمی و بیہ پادہ دا کر

تہ نہن کہ بیچار ور یاہ یارہ از کر یا مژن
یار دک زن خار کرتک حیدر مجا گرک

گالنک یار الَتک یا والنک پیی بلا کر
حسرت و افسوس جھاو کر مژہ روو کر پراکر

بیخبر زہہ تک یرول وانیاو کر در قبر
نم زہ ہیک یا ہیم کشک یا ہیم یکجا

حاسدن نہن کتی زنتکی ورت یارہ منی
دوست واتک حاسدن دوست یار جا گک
میان معبود ورزہ روہی بیہ بیہ سلکی ازمو
و ولیہ یا بیہ کتی تم و بیہ یا بیہ مولہ یا الہ
قلم

که

آنک بل بلی

رسم و چشمه هم زنانک بل بلی

هم سر ان هم نام گی ولی

کار شیطان هم غیب ان ودیدر

نگه حسن هم نگه هم در نظر

هم کامل دل ...

هم نیک عارف و ناکون

شف معرفت دوره و دو سرنک

مانه کرامت سر کشف

صاحب کشف و ... ... زیر

رحمن شیطان ازین قصیر

مرشدنا ... بلیدن سر حق

سر کشف اونک

یدونی شعو ... سر حق

تنت دین ... ولی

کلام حق

عالاه یدوی ... تمس دمن نیی

عالاه احق

تمت

ناظم صاحب ...

منقبت حضرت پیرمن الطف آر و

عمیش کمد

دو تو قت و للدور شب آر و

سین ماه عجب آر و

دم تازه بیرآوازه ... شن اند راحابد

دعا راست ... آر و

در فوس دعا راست صدعت آر و

تا عجم سون کرت للامکان پرواز

شهباز اوج راز کرت ... طلب آر و

از ناز خدا زلف جن ... ورادور

مهرو به نشه ید موی ... ماشب آر و

روز آمنید و ... سه موی آکرین

معشوق حقا هم عاشق ... ادب آر و

تس نشه سر جم ... خلد ... گلشن

بغداد حسن آباد ... شنه لب آر و

گل روی و سنبل موی

آواره دل لیس وات در بغداد غنی درآو

از خاک شفا یافت لیس باد و تعب آو

[illegible]

آن نور احد نور احد دیده ز نور او [illegible]
والضحی شاه من از علی [illegible] او
[illegible] عرفان نور او [illegible]
[illegible] کیست [illegible] نبی و علی [illegible] او
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] قدم جان
[illegible] طلب [illegible] او
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صلی الله [illegible] نور شاه
تجلی کرده چون خورشید [illegible]
ز نور [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
کان کامل مکمل [illegible]
[illegible] گوهر [illegible]
[illegible]

منزه ز علت همه کار تو — کسی کو خبردار اسرار تو
در افعال تو علتی کی بود — ولی خالی از حکمتی کی بود
در ایجاد هر ذره حکمت بسی — ولی ذره زان نه آگه کسی
رقم کرده کلک تو خیر و شر — ولیکن ز تو خیر و شر از بشر
فلک نیز سرگشته در کار خود — ندانسته اقبال و ادبار خود
ندارند هرگز نجوم و ثوابت سیا — ندارند بر نفع و ضر قدرت آ
اگر کلک صنعت نخواهد رقم — ز دست عطارد بیفتد قلم
بی توت ذره شب از ماه و مهر — دو تایی نهاده بجوزای سپهر
در آئینه خور جمالت بتافت — جهان روشنی از وی آنگاه یافت
اگر اختری را کنی کارگر — از آن کار او را چه باشد خبر
که بار دگری را براند آختن — که فضل تو آتش خواهد افراختن
ز لطف تو و قهر تو ای اله — گهی کاه کوه و گهی کوه کاه
اگر باشد مرا خواری دنیوی — چه غم گر بود عزت اخروی
عزیزی و خواری ز تو بخشی و بس — عزیز تو خواری نه بیند ز کس
بیا بلبل باغ حمد و ثنا — ترنم نما در ثنای خدا
بهر نغمه الحان رنجه خوش است — بتحمید الهی بسی دلکش است
خدائی که ارض و سما آفرید — خدای که ما فیهما آفرید
سزاوار حمدش ز اهل قال — محال است برتر ز فرض محال
خدائی که در دیده مردم نهاد — خدائیکه با مردم آن دیده داد
خدای که از گوش ره گشاد — که بیک خبر را بدل راه داد
برافروخت آنجا چراغ دماغ — ز مغز سرش روغن آن چراغ

معلل باغراض کار تو نه — بکار تو غیر تو یار تو نه
حکیمی و کارت بحکمت تمام — جهان را حکیمانه از تو نظام
نکو رفته کلکت بلوح قضا — نمانده بر آن نقطه از خطا
نه تنها بشر مانده حیران بکار — ملک نیز حیران شده بنده وار
کواکب که سرگشته افتاده اند — عنان در کف قدرت داده اند
چو بر جبین باشد سعادت اثر — زحل از نحوست چه دارد خبر
ز قهرت شد زهره اضطراب — ز سهمت گسلد تار چنگ و رباب
بظلمت سرای جهان آفتاب — نتابد اگر گوئی او را متاب
تو دادیش تاثیر در زر ناب — وگرنه بل ناسره است آفتاب
چو بر هر رقم رانده کاتب قلم — چه داند قلم آنچه کرده رقم
که یارد برافراشتن آن لوا — که قهر تو اندازد آن را ز پا
ز لطف تو صد عیب امیدوار — که فردای محشر ندارش خوار
ز سعدی که یک بیت آورده ام — برسم تبرک رقم کرده ام

الحمد الثانی فی العجز والابتهال من جناب ذو الجلال

سرود تو بشنو بتحمید و سپاس — ولی حمد حق تا شوی حق شناس
خدائیکه جز وی نشاید خدا — بالحان داود ویش کن ثنا
ثنای خداوند ارض و سما — چه امکان که آید زبان فیهما
خدای زبان و خدای زمین — خداوند کار جهان آفرین
خدای که داده باهل بیان — سخن در زبان و زبان در دهان
خدای که کرد از سر آدمی — بنا گنبدی را بمستحکمی
خدای که از هیچ کرد است چیز — تواند کند چیز را هیچ نیز

خدائی که هست اکرم الاکرمین
مبرّاست از تهمت ظلم و کین

زهی آفرینش که چون یک گناه
ببخشند زیک مجرم بی پناه

نگیرد بآن مجرمی را وگر
زهر مذنبی گرچه باشد بتر

زعدل و لیست آنکه لیل و نهار
نقیض هم اند و بهم برقرار

ز مشرق بمغرب رود دولتش زر
نیارد کسی تیز کردن نظر

خدای که عام است انعام او
محیط همه رحمت عام او

بهر ذره هردم از او رحمتی
زهی رحمتی خالی از علتی

مبرّاست آن رحمت از چون و چند
چه مومن چه کافر از آن بهره مند

ز انعام او بهره در هر تنی
اگر دوستی و اگر دشمنی

ز لطفش ببین کوه را کان ناب
مرصع کمر از زر و لعل ناب

صدف گوش دریا و در زیب گوش
زفیضش وی آن بی عوض در فروش

بدریا که مرجان رنگین نهاد
حنا بسته اش پنجه در دست داد

خرامنده اش زان مسرت ستاند
که در دامن فیضش آن پنجه زد

زکان عطایش شده بهره ور
بکف نرگس و در بغل غنچه زر

ده میوه را در شگوفه وجود
چو آن جوجه که زبیضه خواهد نمود

عروس چمن را زگل غازه داد
برخ زلف مشکین زسنبل نهاد

بدفع گزند از بنفشه نمود
بهر جانب از نیل خال کبود

بصحن فلک چشمه آفتاب
از و یافته این همه آب و تاب

عجب چشمه کامده آتشین
کنند آتشش کار را معین

بر آب روان چشمه آفتاب
ز دریای احسانش یک قطره آب

ببین گشته بر آب سر زمین
سراسر زیک قطره آب چنین

زفیضی که آن قطره آب برد
زمین همچو گل لعل ناب آورد

چو نرگس زر و نقره پیدا از و
چو سوسن زمرد بود پیدا از و

خدای که آمد آله همه
زجور زمانه پناه همه

خداوند ما مالک الملک و بس
بملکش مجال شرکت نه کس

خدای سلاطین کشور کشا
وتنزع الملک ممن تشا

سری کز برایش نگردید پست
بسی چوگان تادیبش آن سر شکست

خداوندا زنده لایموت
از و قوت زندگانست و قوت

خدای که مغز آفریدست و پوست
من المیت یخرج الحی و الحی اوست

خدای مه و سال و روز و شب است
و من نفخ الروح فی قالب است

جز آن روزگار آفرین اقتدار
که وارد بابلاج لیل و نهار

بی طالب حجت این کلام
بود تولج اللیل حجت تمام

خدای که فعال لا یسال است
بری از خطا جمله افعال است

نه کلی نه جزئی ز علمش برون
نداند جز او کس برون و درون

خدای که از وی بلند است و پست
خدای که ازو گشاد است و بست

عمارت گر نه رواق بلند
خرد زان عمارت کوته کمند

رواق بلندش ستون دار نه
در آن از گل و خشت و گچ کار نه

بطرح عمارانش اندیشه نه
بمعمار بیش ارّه و تیشه نه

عمارات دارد سرای جهان
بطرحی که باشد گروه اختران

چه جن و چه انس ارچه ز مدح اوست
کما حقه خود بگو حمد گوست

کجا حمد حصر وی سزاوار اوست
ثنای سزاوار او کار اوست

دگر حصر فیادم زن این سخن
بدرگاهش اکنون مناجات کن

مناجات بدرگاه وهب تعالی و تقدس جل جلاله و عم نواله

بنور هدایت سپار بنهما
کشا قفل و مخزم براز م بکن
ولی خالی از آدمیت نیم
بگر کوتوالم شده بدسگال
بود دزد من شهوت آب و گل
ز شهر من آن دزد گرده دریغ
وزان نور کن مرخودم دیده باز
ببینم شب تیره پیچ‌های موم
چسان بینم اندر درون سیم
بدفع هوا و هوس یار باش
ز راه من این سد مشکل گشای
که در دور جمال تو و بینان تو آن
شود عضو ها نیز پا کم همه
ز حسن تو بینید در آن رخ نشان
مشامم نیابد شمیمی دگر
فتد وامن تو از ان و اسنم
بلطفی مقاما نم امداد کن
کن از جذبه بر براقم سوار
که صد درصد از هر یک آید بکف
فتادست از عرصه چند دچون
ولی هر یکی خوشتر از دیگری
بود انتقالم ز داری بدار

دلم مخزن راز تو در تنم
بدل واده یم چون گهرها راز
چو وادی مرا صور کشت آدمی
باین کوتوال از نکر و نفاق
پناهم بده تا نه بینم هجوم
بتادیب آن کوتوال حود دد
بچشمم چنان روشنائی بده
بسی رهزنان در درون منند
اگر تو نسازی ز آن آگهم
هواهی من از کوه کوه گناه
بهر زنگ غفلت زمرآت دل
ز دریای احسان بکش موج پاک
شنفتد سرم حرف سنجاک هست
صدای که آید ز قانون وجود
چو جنبد زبان من اندر دهن
اگر بر در مهوشان پا نهم
کن از سر این راه آگاه مرا
ز تلوین حالم مجری فکن
بساحل از ان بحر م آخر رسان
مرا از بساتین بباغ در آر
ره مرگ چون سپر منزه دین وطن
نه آن مرگ را گفتن تو ان

ولیکن مقفل در مخزنم
نگیر از من آن گوهر داده باز
بمعنی همه آخر بده محرمی
چسان یافت ره دزد در من وفا
ازین دزد و ز آن قتنا ستوم
ز تایید لطف تو خواهم مدد
چنان از غنایم رهایی بده
که در صورت دوستان دشمنند
ز رهزن چسان پاک گردد تنم
مرا گشته در راه تو سدّ راه
بکن پاکم از ظلمت آب و گل
بکن قالبم را از وساخ پاک
جبین من و سجده بر درگهت
بگوشم ندای تو خواهم نمود
بغیر از حدیثت نگویم سخن
بدرگاهت آن پا از انجام هم
ز سیری بسی پیر نماره مرا
که بر من بود دمبدم موزخان
که از بز تمکین مرا یم نشان
که باشد ز نخل قدم میوه خوار
همان بر بود توشهٔ راه من
که سرمایهٔ زندگانیست آن

جهان آفرینا جهان پرورا
در مخزن راز باز م بکن
اگر لایق محرمیت نیم
بشهر تنم نفس من کوتوال
وثاق محبت در این شهرها
اگر گرد این کوتوالم زبون
منور بنور خودم دیده باز
که در حفره‌ها مانند کور
وگرنه پی مور حرص گنه
بتهذیب نفسم مددگار باش
بفضل خودم باش خود رهنمای
کن آئینه‌ام را مصفا چنان
بتطهیر قالب ز خاکم همه
چو چشمم ببیند رخ مهوشان
بنجر بربط از عنبر و مشک تر
بدست که در دامن کس زنم
براه خودم یار ارشاد کن
پیاده براه سلوکم مدار
بهر موج آید هزاران صدف
دران بر بجید که عرض فش و دن
وزان نخل هر دم بچینم بری
بگر گیست میلم که انجام کار
گرم باشد از خوان فیض نبوت

بامداد ده قبل سوی اموت
چرا اضطراری بود مرگ من
وزین نور گورم منور کنی

اگر مرگ من اختیاری بود
خدایا بپیغمبر و آل او
کنی پاکم از هرزه گوی زبان

چه پروا کنم از اضطرار بود
باصحاب فرخنده احوال او
که نعت رسول تو گفتن توان

چو بانند مردان سرور گزین
که این مرگم آخر میسر کنی

گفتار فی نعت نبی المختار

صلی الله علیه وسلم فی کل شهور و ایام الی قیام یوم القیامة عن الخواص والعوام

علیه الصلوة و علیه السلام
همه سپهر ما اختر ان
بر ان شمع جبریل پروانه
دهد کاسه کاسه شراب طهور
نیارست آتش هلاک خلیل
بجان خدمتش را همه طالبان
امام النبیین لا فخر له
که نبود عجب گر بان خاک راه
در آید بگفتار و نبود خموش
کند در دل صاحب آن گزر
کف سجر جودش مه و آفتاب
بدان خاک هشته با جبین
دم دیدنش سوی آن آستان
ز دالان دهلیز او کمترست
که آمد مکان را شرف از مکین
کمر هر گز این خانواده نه بست
رفوگر بچاک دل دوستان
چو آب حیات آمده جان فزا
دلکا در دبستان او تخته خوان

شه انبیا خاتم المرسلین
محمد سخنور رشید آمد علم
هنرمش اگر نے در آید بکار
در مخزن غیب را کرده باز
ازان نوبهار گلستان جان
اگر فیض و عطیه برزند
پس آمد ولی از همه پیش رفت
صفا یابد آیینه زنگ دار
اگر نامهٔ کس سیاه و دراز
چنان نامه را از آن نقش و خط
بخاک در او رخ انبیا
بسی آستانش واقش بلند
بود عرش زیر ایوان او سایه
منزه ز سایه ولی هر دو کون
بخاک درش سیدکرد گلستان
چو بنهاد سر بر خطش کفر کیش
ز هر موج تیغش روان سیل خون
بشمشیر بولاد و تیغ زبان
بی پرورش کودک شیرخوار

با افتخار زمان و زمین
وجود همه نزد او کالعدم
بود فی نوازش سرافیل وار
زبانش کلید در گنج راز
بدو گشته آتشکده گلستان
هزاران چو عیسی از ان بیشتر
به پیشی نه صد ساله ره پیش رفت
که صورت نماید در و آشکار
بود چون شب وقت اهل راز
کند شست و شوی آن خیال و فقط
درش سجده گاهی همه اولیا
ولی بام آن برتر از چون و چند
بود کرسی از منبرش پایه
بیاسود در سایه‌اش هر دو کون
نمانده ز گردن کشی‌ها نشان
بدر را اسیر کرد صد باره بیش
همه خون اعدا از حق برون
گرفته جهان را کران تا کران
اگر فیض او را بود در کنار

رسول خدا مقتدای انام
درین ظلمت آباد پیغمبران
رخش شمع و عالم همه خانه
بزمی چنان کاسه دار است حور
چو بود دست در صلب پاک خلیل
چو موسی عصا در کفش جا چنان
بملک نبوت همو پادشاه
بخاک ره آن رسالت پناه
بود جا دران صورتش حسن و هوش
خیال نخم از فیضش اگر
کفش سجر جود و جها کامیا
ز خاک رهش سرمهٔ حور عین
فتد تاج مهر از سر آسمان
رواق گزین گنبد اخضرست
شرف فلک را دو از وزین
ظهور دی ایوان کسری شکست
به تیغی که زد خصم را پاره جا
ولی آب تیغش بر اهل ولا
زهی امی کامده نکته دان
بکام و دهانش بسد شیر ناب

دمادم ز پستان ام الکتاب | زهی خوان حلوای فیضش فلک | مگس ران حلوای او را ملک | بخاک رهش خضر آب حیات
بیامیخت در دفع سم الممات | نمی کوثر از چشمهٔ رحمتش | که گویند آب زنخ جنتش | سیه بخت زان چشمه دارد امید
که بخت سیه را لباس سفید | نسیم بهار عنایت مدام | زکویش وزانسوی دار السلام | دمی گر بنا شد نسیمش وزان
گلستان جنت به بیند خزان | بهر سو که تازد سمند جلال | عنانش شهاب و رکابش هلال | مهش بنده بر جبین داغ او
فلک را هزاران چه بین داغ او | نبیند خدنگ نیر دعا بر هدف | که گر رفت جانب او در هدف | سوی آسمان رفت تیرش چنان
که سوراخ سوراخ شد آسمان | حدیثش کلامی ست فصل الخطاب | دعایش بدرگاه حق مستجاب | نگر ما رمیت و بین اذ رمیت
نفی ست اثبات این از رمیت | درین نفی اثبات شد الیقین | عجب نکته بس دقیق و متین | کلامش مؤید بمانیطق ست
بوحی خدائی ز خود ناطق ست | زمانیکه خصم معارض کشید | بشمشیر فَأْتُوا بِسُورَةٍ برید | سحاب الهی ست وحی مبین
ازان سبز و خرم گلستان دین | چو بارید باران نسخ آن سحاب | بنای لکم دینکم شد خراب | بعصرش در رحمت ایزد گشاد
زسوگند والعصر عصرش ... | وران شب که بودست معراج او | نمودست انوار قدسی برو |

صفت معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ضمن آن اوصاف خلفاء راشدین و ائمه معصومین علیه السلام رضی الله عنهم

مبارک شبی طرفه روشن چو نور | مه آسمان قدم شب فروز | بخوبی زمین گشته گلشن همه | قنادیل افلاک روشن همه
همه هفت قندیل تابان همه | ضیا بخش روی زمین آن همه | یکی گر ده رنگ سعادت عیان | یکی را ز یک رنگ دیگر نشان
غلط گفتم استغفر الله اتوب | که آن شب همه رنگها بود خوب | زحل نیز چون مشتری سعد اکبر | نداده بغیر از سعادت دگر
رسول خدا شد شبی آنچنان | بدیدار بی کیف و کم کامران | ندید آنچه نتوان باین دیده دید | شنید آنچه زین گوش نتوان شنید
برون آمده زمکان و زمان | قدم مانده در عالم لامکان | دگر باره برگشت سوی زمین | دلش پر ز اسرار دنیا و دین
همه کار دنیا همه آراسته | همه کار دین نیز پیراسته | چو باز آمد افشاند دریای فیض | براهل محبت ز دریای فیض
بتخصیص بر آل و اصحاب خویش | براه وفا از همه پیش پیش | از انجمله آن چار یار کبار | که بودند محبوب و هر چهار یار
ابوبکر صدیق آن یار غار | که بنیاد دین گشت ازو استوار | عتیق است یعنی که آزاده است | ز قیدیکه در گردن افتاده است
چه قیدیکه آن قید کون و مکان | که نامش جهانست و خلق جهان | نفرموده سید المرسلین | روان هستی بین بروی زمین
چه هست عجب بینی ذوالحیات | حیاتی که نبود نقیضش ممات | ز نور خدائیش تجلی خاص | که گردش ز ظلمات هستی خلاص
ز حب نبی خلعتش ستگاه | بران لَاتَّخَذْتُ خلیلا گواه | چو گویاست حق بر زبان عمر | چه گویم ما وصف شان عمر
ازان شیر کام عمر بهره ور | گواهست اعطیت و فضل عمر | زعثمان عفان ملک شرمسار | که بحر حیا بود و کوه وقار

علی ولی آن ولی علی / بر و رازهای جهان منجلی
زلوح دلش گشته انتخاب / ملک لوح محفوظ ام الکتاب

صفات خدا زوی عیان آمده / مدار بکونین ازان آمده
مس هستی سالکان زر ناب / زاکسیر خاک ره بوتراب

غم اینگان استقامت نمای / زشیر خدا آنکه خیبر گشای
چه اکبر چه اصغر جهادی که هست / زعونش غنیم تو پا بشکست

اگر همت اوترا نیست یار / با عدا بود مشکلت کارزار
گر امداد او نبودت ز رفتار / قتال تو با نفس شیطان محال

همین دولتم بس ز لطف بتول / که دارد دعمو و تیم را قبول
گل گلستان نبوت حسن / مه آسمان فتوت حسن

حسین آن امام صف اصفیا / با و اقتدا کرده همه اولیا
علی زیب اسلام و زین العباد / فرامین او واجب الانقیاد

زباقر مبین رموز ازل / وزو حل طلسم کنوز ازل
بصادق سر ایزدی منکشف / بعلمش ازل تا ابد متصف

زکاظم عیان سر والکاظمین / همه پر کنوز حقایق امین
امام رضا آنکه مطلق نشست / که اندر رضا او رضای حق ست

تقی آنکه تقوی اش از ما سوست / فنا ایش ز غیر و بقا با خداست
نقی آنکه از زنگ اوساخ کل / بود پاکش آئینه صاف دل

حسن آنکه عسکر اولیا / که بتاخت بر لشکر اشقیا
امام زمان آن محمد بنام / که مهدی موعود وست آن امام

خوش آندم که باید بعالم ظهور / جدا سازد از ظلمت دهر نور
پر از عدل سازد جهان الغیره / کما ملئت الارض ظلما و جورا

در امداد عیسی بود کامگار / ز دجال آخر بر آرد دمار
بجانم من از شر دجال خویش / که آن نیست جز نفس دجال کیش

امیدست کان شاه صاحبقران / که باشد امام زمین و زمان
ترحم نموده بر احوال من / کشتن تیغ بر قتل دجال من

نزول مسیح و ظهور امام / تمنای حضرفی کشن والسلام

مدح علی ثانی امیر کبیر سید علی همدانی قدس سره

دلا گر نجاتی ز نفس شریر / بزن دست بر دامن لطف پیر
مرا پیر سید علی ولی / ز آل گرامی نبی و علی

مزارش بختلان و مولد عراق / ولی مسندش برتر از نه رواق
شهنشاه ملک ولایت همو / مه آسمان هدایت همو

کفش بحر امواج جود و ازان / هر انگشت او جویبار روان
دلش بحر عرفان و دریای فیض / ز موجش بساحل گهرهای فیض

نسیمش اگر بگذرد در سراب / سراب آنچنان گردد از وی پر آب
که با وسعت بحر عمان بود / ولی آب او آب حیوان بود

بیابد اگر مرده زان آب نم / شود زنده و زندگی بخشد هم
ز فتحیه اش فتح ابواب فیض / دم صبح آن سبحه ابواب فیض

بخلوت گزین اربعین کاندرین / بسی حکمت است از جهان آفرین
چو حق خلق آدم بتدبیر کرد / گل او بچل روز تخمیر کرد

بموسی چو فرمود خلوت گزین / نفرمود جز خلوت اربعین
پس اربعین شد کلیم خدا / کلام منزه ز صوت و صدا

بچل سال گشت خاتم المرسلین / پیمبر شد و کرد ایجاد دین
چو بود اربعین مشتمل بر حکم / گزیدش بسی خلوت او نیز هم

ولی آن حکم کس نداند مگر / که دارد ز اسرار آنچون خبر
کسی چون کند طعن از اربعین / مگر غافلی از کمالات دین

کمالات دین در ره پیر ماست
چه پیری که او افضل اولیاست
علی را علیت قایم مقام
که نامش گویند او را اکرام
الٰهی بحق نبی و علی
که فیضم رسان از دل آن ولی

علی مظهر پیر پیغمبر است
ولی این علی مظهر مظهر است
دل اوست آئینهٔ حق نما
منور بذات و صفات خدا
مرا دار ثابت قدم لا یزل
بتبعیت قدوهٔ اهل حال
دلا تا لبے ان علی دوم
امام زمان مرشد خافقین
براهش سر و افسر خسروان
ز هر حضره اش چانکه مر عیان
نه از زنده او را ترقی سحاب
بهر حال در خوابگه متصل
تصرف بدهر است او را و بس
خزاین خزاین اگر زر بود
ز فیضش بحق راه بینی اطلب
که آن ظلمتش نور را آمده
بتاریکی حجره اش آن سواد
بود رشته تسبیح بے ریا
ز فیضش سگے گشته خلوت نشین
خبر دار زین نکته خود هر کسی است
امید است کز باطن انورش

در منقبت حضرت امام خافقین احق الاولیا شیخ حسین خوارزمی

امامیکه در ذات حق گشته گم
کمال حق و ملت و دین حسین
بمندش بران افسر سروران
نه زمزم ازان آبحیوان و کن
نه نقصان نه زر نقشش اندر کمال
بخوابش بود چشم و بیدار دل
چه در زیر و بالا چه در پیش و پس
وگر تاج و تخت سکندر بود
اگر خوی طلب یافت نبود عجب
ازان علم پر ضیا آمده
که با دیده حور عین سرمه داد
کمندش لبے لنگ کبریا
و مر خوردن از شبهها تقوی گزین
که تا دیده فرق از شنیده بسی است
کم از سگ نباشیم ما بر درش
بگویم ولا العضے از حال خویش
حسن نام او همچو اخلاق او
بکار جهان بوده است از ملوک
بفضل حق از حشمت دنیوی

امامیکه افتاده در روزگار
در اقلیم ارشاد و تخت جاش
بدرگاهش از بوس ابیل و بین
جهان را چو یک پای بر سر نهاد
اگر بالش آگنده بر باشدش
اگر خواهد آن فیض بخش ملک
بهمتش برابر چه لعل و چه سنگ
نیابد خلل نسبت فقر او
ز تاریکی حجره اش در چله
از آن پرده دار نور خدا
سخائی که از اشک او گشته گل
از و تربیت دیده صد بایزید
سگ کبروی را شنیدیم ما
چو مردان حق کرده‌ها نوش

بخوارزم مولد الشامش مزار
سر تاجداران همه زیر پاش
شده حضره حضره بهر سو زمین
بر اوج فلک پا دیگر نهاد
وگر سنگ در زیر سر باشدش
ز سیر تکیه دار دیگر فلک
زر اندر کفش سنگے زرد رنگ
ترقی کند دولت فقر او
نخواهد کسے کرد هرگز گله
مصفا ست نور و منور صفا
در دیو شد بسته از شهر دل
همه در تقاضا اهل من فرید
سگ پیر خود را بدیدیم ما
سگ مرشد خویش دیدیم و بس

در بیان حقایق سفر این بنده و مشرف شدن بدیدار بزرگان رحمهم الله

نه حالی که بر من گذشتست پیش
کف و صفان کوته از طاق او
براه خدا اش قدم در سلوک
میسر شدش دولت معنوی

پدر کرمنش باختنو روح
نگردیده اشغال ملکش حجاب
بمعنی و صورت فضیلت شعار
علومی که کسبیست آموخته

بروحش ز حق صد هزاران فتوح
که گشته ز فیض ازل کامیاب
دلش گنج اسرار پروردگار
کمالات دینی همه اندوخته

بظاهر در اشتغال ملکی مدام
همه هفت تن بوده او را پدر
کمالش بهر فن و نامش کمال
ازو خورد تر شاه نور و نام
بصورت مرا او برادر ولیک
پس از من بسی سال کمتر و بس
ازو خورد تر حمید نیک خو
مسمی بنام حسین آمده
مهارت بهر علم او را تمام
یکی احمد حمدی آن نامور
پدر بسکه مشفق بمن بوده است
چو در سال هشتم نهادم قدم
سپردست آنگه مرا با یکی
در ایام جامی شهیر هری
فن تعمیه بردم از وی بکار
مسمی به یعقوب از والدین
برسم تخلص به نظم کلام
شدم در علوم دگر بهره گیر
همی گفت درس جمیع علوم
بهر هفت خط خوشنویس زمان
رضی و به از او هزاران هزار
ولی از کمال حضور خدا
شرف والد من مربای او

بباطن همه کار دینش تمام
چو هفت اختر آسمان جلوه گر
کمالاتش افزون ز حد مقال
بکسب کمالات عالی مقام
بمعنی مرا اوست فرزند نیک
نبرد این سعادت جز او هیچکس
فرشته خصال ملک خوی او
مسمی از هر شین و رین آمده
بشعر و معما بر آورده نام
بشعر و جمیع علوم دگر
مرا علم آداب فرموده است
ز طبعم روان گشت شعر عجم
که بودست از اولیا بیشکی
بکسب کمالات بودش بسی
بنوعی گرفتم در آن نامدار
باین نام در نامه ام زیب و زین
مرا صرفی آن نامور ماند نام
ز ملا رضی وز حافظ بصیر
چه طرز خصوص و چه طور عموم
در انشا نهایت بدیع البیان
ببینا گر دیش داشتند افتخار
ولیکن بود بینا بنور خدا
سبحان بنده خاص مولای او

براه علی که ثانی ست او
مرا زان میان رتبه حد وسط
ز من خورد تر آن لطیف الطبیعت
پس از وی محمد که آمد بمن
بشعر و معماست شیرین کلام
براهیم ازو خورد تر آمده
مرا بود عمی ز اهل کمال
بسی فاضل و عالم با عمل
دو فرزند از عمم الله مانده بود
دوم خوش خط وقت عبد العزیز
بتعلیم خود بنده را کرد خاص
پدر کردی اصلاح اشعار من
محمد ورا نام ولی لقب
سنجلانش مولد بکشمیر جا
معما که فکریست نزد خرد
چو صرف معانِ من و وی و دل
بسن صغیرم نکردی نظر
رضی آن بسی شان فضیلتش شگرف
بهر فن جزویش هم صد نمط
چه گویم ز حافظ بصیری که بود
اگرچه نبودست بینا بچشم
دگر آنکه هنگام کسب کمال
ازو علم صوفیه آموختم

تک و پو بسی کرده و جستجو
کلان تر ز من بنا یکی نقط
که نامی و آمد محمد شریف
از آنجمله هم صحبت و هم سخن
براه طریقت سلوکش تمام
ز اسرار دین با خبر آمده
بعمر من افزون خزیلد و سال
بتجوید قرآن عدیم البدل
که هر یک بفن ترقی نمود
بحسن خط اندر زمانه عزیز
ز نشوونش استاد کتب خلاص
با صلاح بودی بلد کار من
ز جامی گرفته فنون ادب
از آنجاست حلت بدار البقا
بدیهه همی گفتی بی عدد
همو کرد از شهوت آب و گل
مرا در تصوف شده راهبر
مرا فقه آموخت نحو و صرف
ز شعر و معما و انشا و خط
خبر دار زاسرار کشف و شهود
ز خود ظاهر آلود اعمی بچشم
عمایتش نشد مانع اشتغال
دقیقات عقلیه اندوختم

فن منطق و اصطلاح کلام
هوای سلوک ره اهل حال
شنیدم که چون پیر خوارزم کم
چو با رهبر خود مشرف شدم
درین دعوی من تعجب مکن
شد از پرتوش آفتابی جهان
پس از دوازده روزگارش تمام
چه روشن ضمیری که از نور زین
ولی یافت زان شمع ظلمت زدا
سیاحت بعالم بسی کرده ام
یکی ذو الکرامات عالی نسب
دگر بو المعالی ولایت شعار
دگر فرد در نکته دانی بدهر
چو کردم بسوی بدخشان گذار
نقشبند یکی زبده الفاضلین
بر مشتاق آن بحر ذوق و شهود
بکشف حقایق رسیدم بکام
مرا نور قدسی بسی رو نمود
مشرف شد آنجا فقیر حقیر
سوی بلخ هر گه که کردم عبور
جز او نیز آنجا ز اهل صفا
دگر سید روزه داری کلو
دگر صالح آن قاضی شهر عشق

بدیع و بیان و معانی تمام
رهی برتر از عالم قیل و قال
ندارد درین رهبری دسترس
بهر دم بفیضی مشرف شدم
بانصاف بنگر تعصب مکن
که روشن شد از وی سراسر جهان
شد از فیض آن مقتدای انام
شد از پرتوش روشنایی گزین
درونهای تاریک نور خدا
ملاقات با هر کسی کرده ام
ولایت پناهی امیر عرب
که بودش بامر قضا انتها
عدیل جلال و دانی بدهر
شد از طالقان و دل مرا کامگار
که نامش و آمد محمد امین
که او را علم نعمت الله بود
کشیدم می عشق را جام جام
ازان شاه یوسف که مجذوب بود
بطوف مزار امیر کبیر
بدل مرشد جامع سخن نغز
شریف طلب را حیات از ثنا شفا
ز الصدق هم لی آمده فیض جمع
کشتا بکامش شده زهر عشق

مرا بعد ازان جذبه دست داد
درین راه چون رهبری خواستم
مسافر شدم از وطن همره او
در اندک زمانی مرادم تمام
ز غزالی و ربعین القضات
زمانی که گردید عالم فروز
تعجب مکن گر مرا نیز پیر
چو شمع هدایت برافروختم
ولایتش ازین بعد ازان رهبرم
چو در شهر کابل گذارم فتاد
دگر میر عبد الله آن عارفی
دگر مولوی خرد مکی لقب
علاء الدین محمد که ابرار بود
دران شهر دیدم عزیز ولی
من از مرشد تشنگی شمس دین
دران خانقاه فلک دستگاه
هم از روضه نور دین جعفرم
بجولاب بدالبیم رو نمود
مزار پر انوار سید علی
محمد ورا نام زاهد لقب
یکی دوستم آن ولایت شعار
انا اجزی به آمدش از خدا
دگر خواجه خردان برتبه کلان

هوای دگر در سر من فتاد
کمر در طلب بسته برخاستم
نهادم بسوی سمرقند رو
مبشر شد از خدمت آن امام
مراد دلی دادش از خود نجات
نبوشت خبر مدتی بیست و نو
در اندک زمان ساخت روشن ضمیر
بسی را به پیر وانگی سوختم
بسیر و سیاحت نهادم قدم
دل از فاضلی چیدم آنجا کشاد
که وصفش نمی آید از واصفی
چو اصحاب پیغمبر اندر ادب
بتجرید از و مشکلاتم کشود
که بود ستانامش محمد علی
شدم مستفیض ره عارفین
که هست از علی ولایت پناه
رسیدم بفیضی که شد رهبرم
باسرار پنهان و کنه وجود
که هستم بسجان شده آن ولی
موفق بارشاد اهل طلب
که مستفیدش دوست پروردگار
جزی الله ایاه خیر الجزا
که بود ستاسر خیل صاحبدلان

معلم خواجه خردان مرتبه
اعلی مقام

ندیدند چون مثل من بیکسی — شدند آنهمه مهربا هم بسی
یکی از مجاذیب را در حصار — مشرف شدم دیدمش فیض یار
دلم را بهر لحظه فیضی جدید — ز صاحبدلان بخارا رسید
محب و سپس آن شیخ ناصر که بود — ز ارباب علم و ز اهل شهود
ز اولاد ختم الرسل بو البقا — که بود ست مهر سپهر صفا
بنزد خدا و پیمبر قبول — مصافح بسه وسطه با رسول
بحمد الله از فیض فضل قدم — مصافح با و گشت این بنده هم
باو منتسب لوی احمدی — ز فیض ازل علم او سرمدی
محمد امین زاهد متقی — بحق باقی و فانی از ما بقی
بشهر بخارااش دیدم مکان — ولی مولدش بود از اندجان
ز اولاد آن خواجه با صفا — که بودش لقب خواجه پارسا
ملقب بگربه حسین آن چو شیر — بحرب هنر زان دانش دلیر
معمای من در بدایت چو دید — ز دعوی این فن خموشی گزید
مرا روضه خواجه غجدوان — عیان ساخته رازهای نهان
نه در علم ظاهر چو او فاضلی — نه در علم باطن چو او کاملی
بعین عنایت چو حالم بدید — بدرس علومش شدم مستفید
هم از لجه فضل و دانش سعید — بکسب علوم آمدم مستفید
شد از نقشبندیه ام دلفروز — بنور خدا حاجی پینه دوز
چگویم من از خواجه جویبار — ز فیضش روان جویها صد هزار
میان کابلی آن شیخ قاسم که بود — امام همه اهل کشف و شهود
خلیفه گر در قراکول نیز — نبود است سید ولی بس عزیز
ز ساوات در اندجان نامور — امین آن امین کنوز گهر
نه بس بلکه بس بود اندر قسم — عیان فیض آنش زان دمبدم

ابو الخیر را دیدم از اهل علم — که دریای فیض آمد و کان حلم
چو در شهر سرهند افتاده گذر — ز صادق محمد شدم بهره ور
جلال ولی واعظ فیض بخش — که بر عرصه عرش مهر اندرخش
ز ارباب دانش محمد کمک — ز کان معارف گرفته نمک
ز اهل کمالات سلطان علی — که او به بود والد آن ولی
مصافح شدندی با و اصفیا — چه از اهل علم و چه از اولیا
عزیزان قاضی که درویش بود — قضا پیشه با اصفا کیش بود
چه میگویم از میر کاسه گران — که بود دست از فرقه رهبران
چگویم وصف محمد سعید — که در راه حق بود از اهل دید
چگویم از خواجه جانی که بود — ز ارباب عرفان و اهل شهود
ز جهنه عزیزی فضیلت شعار — مؤید چو نام خود از کردگار
لوندا کی آن فاضل بی نظیر — که بوده بفن معما شهیر
شد از روضه خواجه نقشبند — ز نقش ازل لوح دل بهره مند
مرا در سمرقند با حق حضور — دل از احمد جنیدیم پر ز نور
بتکلیم آورد در درس خویش — بمن التفاتش ز اصحاب بیش
فواید گرفتم هم از مصطفی — که در روم بود آن سپهر صفا
رسیدم ز ارباب کشف و عیان — بعبد الحق آن قبله خواجگان
شد از خواجگی هم علم بهره مند — که او نیز بود از صف نقشبند
چه گویم ز حالات درویش شیخ — ز شرح کمالات درویش شیخ
بمیدان ملک خوی سید جلیل — مقامش رفیع و مکانش جلیل
شده آشنکند از محمد حسین — منور الهی پر از زیب و زین
گذر جانب ملک تاکان بجد — چو کردیم و رفتیم در شهر پس
ز لوح سر خاک احمد نمود — رقم کرده آیات کشف و شهود

قلمی بود صاحب دلی
از آنجا چو رفتیم سوی بارقین
تبرکی گهربار و پاکیزه گو
بسوی قراکول زانجا عبور
از آنجا که رفتیم در شهر کات
دران خانقاه سپهر آستان
شد از پهلوانان شیخ محمود دم
مزارات آن فیضها عظیم
بشهر وزیر بزم صفا در صفا
بهر دو جهان دستگیر منست
ز خاف اصل آن شیخ و هم پیر بود
امام رضا شاه عالم مدار
لقب آفتی و بطبع لطیف
بسی بود خوشگوی و در شاعری
شبی مگذرانیدیم با هم تمام
مودن زمانیکه در بامداد
دو چشم از غبار عمی صاف پاک
بگفتا که من خود بدیدم امام
خطاب از ادب کردمی با امام
ز تحریر این قصه دلپذیر
من آنشب بچشم خودش دیده ام
که مستمد آمد مرا زان شراب
مرا باطن شیخ احمد نمود

که دیدم ازو حل هر مشکلی
یکی دیدم آنجا ز اهل سخن
علیشیر اصلاح جستی ازو
نمودیم و دیدیم دار السرور
ز عباس دیدیم انوار ذات
که از شیخ کبرست تا این زمان
میسر مرا نور فیض قدم
مرا داد در راه امید و بیم
رسید از مزارات ها صفا
که بی واسطه پیر پیر منست
به پیر من آن قطب اهل شهود
غلامش چو معروف و جنید هزار
شده آفتی هر وضیع و شریف
نمودی درین فن فن ساحری
که خواهیم فیض ربود از امام
ندا چون خروس سحرگاه داد
بمجلس آمدی عجب سرمناک
که بود او پس پرده سرخ فام
همی گفتمی دمبدم با امام
نباشد جز این مدعای فقیر
منور شد از دیدنش دیده ام
نگر دیده بینا و عقلم خراب
رهی کز سوی الله باید بود

مسمی بالله قلی آمده
در اشعار رنگینش طی لسان
چو برگشته زان مملکتها گذر
خلیلی که نامد کو شد کرد حل
شد از شیخ مقصود در خیوقم
نشستم من از صدق مکتب الیمین
ز خیوق بخوارزم کردم گذر
خصوصا مزارات عارفین
شهی کامده عام انعام او
بهر دم فتادست از نور دین
بمشهد شدم مستفیض از امام
رفیقم دران سیر بوده زنی
ولی بود اعمی و عیب عمی
من و او در گنبد پر صفا
ولی او بناگاه سر در سجود
ازان خواب خاست بینا بدید
چو بینا شده آنچنان دیدمش
من این چشم بر برده مالیدمی
شدم باز بیدار بینا دو چشم
که ابرار اعمی ز خاک امام
پس از مشهد طوس رفتیم بجام
بهم بود مستی و هشیاریم
همانجا کمین بنده اشتر قد

ز ارباب کشف آن ولی آمده
دم نظم کردی و صد داستان
فکندیم سوی بخارا دگر
بسی مشکلاتم بعلم و عمل
بکام آنچه مقصود بود از حکم
دران اربعین خاص دم جوی عین
بسی گشتم از اهل آن بهره ور
امام الهدی نجم دنیا و دین
که حاجی محمد بود نام او
بدل پرتو نور عین الیقین
علی ابن موسی علیه السلام
زنی کی که خوش مرد مردا نکنی
نبودیش بالغ ز فیض خدا
که آنجاست قبر امام
نهاده دران سجده خواندن
نور بصر چشم او واشد
ز احوال آنخواب پرسیدمش
ز رنجوری خویش نالیدمی
بعین بصارت شده او دو چشم
که بودست مشهور بین الانام
وزان جام دیدم شتر ای بکام
چه خوش بود تا تیر می خوردیم
که از خاتم المرسلینش رسید

نکوسوز بع رویش این بکین — عیانم شد انوار حق الیقین
برون آمده از شرح و بیان — صفات هرات مرا زان آن

زیارت گهش آمده هر ده خبر — زمینش سراسر همه فیض بر
در آنجا نظاهر ز اهل نظر — نبود وست جز احمد کارگر

پی فسح نفس حرون آخت کارد — که او بهر این کار جنت ببیسا کارد
بشهر هری مثل جمشید کس — نبود وست خوش نهجها بود و بس

معما شنبی نزد آن نکته دان — بدیهه بگفتم دو صد بیت زان
تعجب بسی کرد آنخوزه بین — که هرگز ندید از کسی اینچنین

ز آل نبی بود سید حسین — از و دیدم آنشهر را زیب و زین
یکی یار من بود در سبزوار — حسن نام دبنبک ولایت شعار

بسمنان چو بنده نمود ارتحال — بدیدم یکی را ز اهل کمال
مسمی باسم محمد علی — محمد علی بی تردد ولی

بسی از نکات فصوص الحکم — بلوح بیان کرد کلکش رقم
سوی سفر این چو کردم عبور — ولی بود آنجا ز اهل حضور

بسی طالبان حقش همنشین — بقرب حق از خرمنش خوشه چین
دلم با خراسان بگفتا الفراق — که افتاد در سر هوای عراق

بکاشان یکی دیدم از اهل حال — در اطوار صوفیه صاحب کمال
حسن نام در سیر حال اهتمام — ز تدریس فن لباسش بود وش مدام

مرا صحبت افتاد با عبد آل — گذشتست با او بسی قیل و قال
بتقوی و دین مرا رهبرانه نمود — شریف شریفی که او وحید بود

بطهماست آنشاه کشورکشا — مرا ساخت آن نامور آشنا
بحالم بسی ملتفت بود شاه — من از صحبتش جسته با خود پناه

توجه بحال من از فخر دین — من از خرمن علم او خوشه چین
بعبد الله شستری بارها — بنزدش بسی رفت گفتارها

بسی منتفع گشتم از بوالحسن — که در فضل او کس ندارد سخن
حسن بیک داروغه میر غضب — مرا معتقد گشته بود این عجب

تعجب از انست کان ترکمان — نبود ست هرگز مکین مهربان
بنزمی که میکرد گاهی هوس — بنقل کباب آدمی بود و بس

به پند من از طور خود درگذشت — پشیمان ز رنجاندن خلق گشت
به تبریز دیدم عجب فاضلی — در اوصاف فضل و هنر کاملی

ز خلخال اصل و حسینش علم — بر اهل دانش بسی محترم
بسی دیده ام در زمین عراق — که با بابدین داشتند اتفاق

نبودند از راه سنت برون — همه اهل فضل و همه فن و فنون
ببغداد سیرم فتاد از عراق — ندیدم جز اهل وفا و وفاق

مزارات آن شد مرا فیض بخش — بصحن فلک همتم راند رخش
در ان شهر مملو ز فیض خدا — ببعضی ز کمل شدم آشنا

ز ابدال زانجمله عبد الرسول — بمطلوب و طالبان او وصول
دگر مرشد وقت عبد الحلیم — مربی خلقی ز فیض عمیم

دگر بوالوفا قادریه که بود — ز اصحاب تکمیل و اهل شهود
ز فیض اماان عالی گهر — دلم گشت در سامره بهره ور

بسی فیض از کربلایم رسید — ز شاه نجف گشته ام مستفید
بدار الخلافه رسیدم بروم — بسی دیدم آنجا ز اهل علوم

مجاذیب هم دیدم آنجا بسی — ز اهل کرامات از آن هر کسی
علی نام دیدم بشهر حلب — که میکرد ارشاد اهل طلب

ز سیر تکیه با شعکس کرده ایم — دگر ره سوی هند آورده ایم
رهی را که طی کرده بودیم ما — عراق و خراسان و ما فیهما

دگر طی این راه دور و دراز
سوی هند کردیم برگشته باز
درین راه هر جا که بودست کس
نگاهی از و داشتم ملتمس

ز سید محمد که مهدیش نام
بگجرات و هندست بر خواص و عوام
بیا لطف بشدم در فرح بهره ور
که در راه حق بود صاحب نظر

چو نامی مجذوب و رقینده تام
ندیدیم صاحب دلی فیض یار
بملک بلوچان چو کردم گذر
یکی دیدم آنجا ز اهل نظر

براهیم خاموش نامش که قوت
بود دیش خزاین همه شوکت
بملتان ندیدیم صاحب دلی
که از فیض او حل شود مشکلی

تتنه رسیدم بسید علی
کز او دست یابنیک و نسبه ولی
دگر دیدم از شیخ پوران یکی
در اخلاق همچون ملک مشکلی

شهیر زمان شیخ میرک علم
روان بود در حسن خطش قلم
بهر جا کسی بود در ملک سند
که در راه حق بود چالاک و رند

بلاهو و موسی و عبد الشکور
حبیب الله آن الجمنش پیر لوز
ز سادات در لوده تانه علی
نقابهای عرفان بر و منجلی

بسر هند دیدیم از عارفین
بعلم و عمل وقت خود مجدد دین
رسیدم در انباله با شیخ پیر
که صاحب صفا بود و روشن ضمیر

تهانی سر از مرشد حق جلال
عیان بود نور جلال و جمال
بپانی پت اسرار صوفیه دان
امان الله آن زبدهٔ عارفان

مبارک بر سجانه از اهل حال
دگر عبد رزاق صاحب کمال
جنید آن جنید دویم در حصار
که بودست از اولیا کبار

بدهلی که عبد العزیز هم بود
جمال الهی بچشمش شهود
مزارات دهلی همه کام بخش
بدلهای عشاق آرام بخش

چه میگویم از کعبهٔ عارفین
که آن نیست جز روضه وطن و دین
مزار ملاذ پناه نظام
رسانده است شه راه عشقم بکام

مزار صلاح و مزار نصیر
ولایت مدار و هدایت مصیر
باکره سیادت پناهی جلال
براه توکل بوجه کمال

شه اصفیا و مبین از جونپور
مربی اصحاب کشف و حضور
زهی شیخ سلام سکری وطن
که بودش سحبان بنده شاه زمن

بمیوات دیدیم عبد الملک
بسلک فوی المعرفت منسلک
دگر اکمل وقت نامش کمال
که بودست سر حلقهٔ اهل حال

مؤدب نظام است و رنا ز لوح
باداب صوفیه در فعل و قول
باجمیر از خاک خواجه متین
عیان گشته انوار عین الیقین

بناگور دیدم بعرفان امام
منور دلش نیر مانند نام
بصیا بوگری شهره در جود لو
مسمی بسلمان سحق با حضور

حسام است و شیخ اولیا و دین
ز اصحاب صدق و صفائی سخن
چو در احمد آباد کردم عبور
بسی دیدم از اهل علم و حضور

علوم و معارف مزار و نمود
ز اصحاب علم و ز اهل شهود
از انجمله فیاض اهل طلب
محمد که غوث آمد او را لقب

ملک زین و زین دیدم از عارفان
کمالش مبرا ز حد و اصفان
ز آل نبی عید اول مرا
بعلم حدیث و حکم رهنمای

علوم و معارف بکام وجیه
درین جامعیت نبودش شبیه
ملک پیک جیو معارف شکار
بمیدان عین الیقین شهسوار

امام ره قادریه جلال
شده مست جام می وجد و حال
علی جیو شاه معارف پناه
بر او رنگ حق الیقین بادشاه

شهنشاه ملک سیادت کمال
ز اهل حدیث و ز اهل کمال
دگر عبد رحمن ز سادات بود
که بودست از اهل کشف و شهود

چگویم ز محمود عرفان شعار
چگویم ز سید امینے که بود
ملک سیرت آن مقتدا از خدا
مربی درماندگان ضعیف
ز اهل صفا پیر روشن ضمیر
تقی نقی شیخ الله داد
ببرج عنایات شجر و نهاد
کمینا نیم از علی جان نمود
شدم با گروهی ز دریا دلان
نه کشتی که چون باد و باران گشود
که هر بیضه بگشته بازی دگر
نزدیک ساحل رسیده و من
در آنجا کسے دیدم از اهل دل
علی و براهیم آنجا غریب
ندیدم ز صوفیه آنجا کسے
شد الله عبد رحمان عالی جناب
بتعویذ از فیض عبد الرحیم
سر من برهنه اگر چه کلاه
بپایم که افتاده بود آبله
ز سستی بپیمودم آن ره چنان
بدین سر که با قطع پیوند ها
شدم بهره مند از طواف قدوم
سیه پوش بیت الله و زان سواد

که مجموعه هست در روزگار
این گهرهای سحر شهود
موید شده در طریق صفا
محمد کمال و محمد شریف
چو نامش نسبی شان و قدر مکین
در فیض بر اهل عالم گشاد
که داد سخن و چو او کس نداد
علامات انوار کشف و شهود
بکشتی ز دریای عمان روان
گشاده پر و بال بازی نمود
پی صید مرغابی لعل و زر
برون آمدم زان بملک یمن
بارشاد اهل طلب مشتغل
ولیکن وطنهای ایشان قریب
ولیکن فقیه و محدث نسبی
شب تیره آنجا عیان آفتاب
حیات انوار ز عظام رمیم
سیه روزم ز خور بوده شب زان تباه
مرا شیشه باده بود آبله
که چل میل رفتم در اندک زمان
سلوک تو باید براه خدا
طواف قدومش سعادت لزوم
بیاض صبحه مهر انور فتاد

بفن تصوف معارف مآب
چه عبد الشکور و چه عبد الرؤف
ملک تاج محمود نیکو سیر
ز اهل کرم بود عبد الصمد
ز آل رسول خدا مصطفی
بیک خانه تاج و یحیی و علی
بصورت ز صدیق حل مشکلم
بگو که ز شیخان چشتی کمال
چو کردند از آنجا روان فلک را
چه بازیکه شهباز عنقا شکار
چو افتاد آن کشتی بو العجب
ز دور آمده در نظر قنفذه
علی و براهیم عبد الحمید
چو از قنفذه بر گزیدم سفر
از آنجا گذشتم بشهر رسید
از و فیضهای عظیمی بمن
از آنجا سوی کعبه گشتم روان
برهنه قدم مانده بر ریگ گرم
دران تشنه ام باده شوق بود
لباسی که نادوخته در برم
مشرف چو گشتم بخیر البلاد
بهنگام گشتم چون نوجوان
دران خانه پاک عالی بنا

بعلم حدیثش شده فتح باب
ز اسرار حق هر دو صفا و قوت حب
در اقلیم صدق و صفا تاجور
بعلم حدیث آمده معتمد
بحل فصوص الحکم مقتدا
برادر بهم بوده هر یک ولی
چه هیئت چه حکمت از و صاحب علم
بکشف حقایق عدیم المثال
ز آیات حق دیدم آن فلک را
از و بیضها عجب آشکار
ز دریای هندی به بحر عرب
فتادم بمکران و در قنفذه
از ان هر سه نور ولایت پدید
بشهر حضر موت کردم گذر
دل من بمقصود از آنجا رسید
رسیدست از اولیای یمن
بتکبیر احرام العمره زنان
براه حرم رفتمی زم زم
بمستی ازانم بلبسی ذوق بود
دران راه بودست ازان بیش برم
بوجه الله از کعبه چشمم فتاد
ز نار بست دامن بوده بر میان
علمهای نور از ستونها بپا

بود هر ستونی بباغ وجود
نهالی و زان میوه کشف و شهود

ز سنگ سیه کان یمین الله است
منور دل عارف الله است

دمم معتصم با یمین خدا
دلم دست وا مانده از ماجرا

بکعبه درونم چو راه داده اند
در گنج اسرار بگشاده اند

بگویم ازان فیضهای عظیم
که بود آشکار از محبین حطیم

گو آن عنجین چون که ناف حور
به بستان قدس آمده چون نور

حطیمش که محفوظ حیطان عشق
زمینش البش افتاده زان عشق

زبیرانش انگشت پیغمبر است
که نوعی ز اعجاز زان مظهر است

چو انگشت شاه رسالت مآب
دم حاجت خلق می بخشد آب

ازان ملتزم فتح باب صفا
که آمد معانق باهل صفا

دل اندر نماز شهود و عیان
مقام خلیلش مصلای آن

مرا سبز و خرم بباغ وداد
ازان آب زمزم نهال امید

بران چاه زمزم دران آب و گل
کم از خیمه باطن اهل دل

چو در کهسار آتش عاشقان
فروزان فنادین بر گردنان

چه گویم ازان مسجد گشت حرام
خدا ساخت در عزت و احترام

سر و بیت مقدس بلد الانس
ور و پر نور نور ربانیش

درخشش مناره که از هر منار
توان کرد بر هفت طارم قرار

نشسته به بین بر درش بو قبیس
ادب کو بیا سوز ازین و توبس

تجلی که بر طور یکبار شد
ازان یک تجلی دو صد پاره شد

تجلی مدام است در بو قبیس
تجلی تمام است در بو قبیس

صفا سنگدل را ز کوه صفا
وران کوه یعنی رسول خدا

ز خصوصش جهان منتشر کرانش
محیط فلک غرقه در برکتش

خموشان همه در معلی مقیم
براه خدا اندرین مستقیم

چگویم ز غار حرا کاندران
سر و غار اصحاب کهف است آن

دران غار نور خدا تافته
نبوت رسول خدا یافته

دران شهر یعنی ام القری
که هست افضل و اشرف مادرا

تجارید دیدیم نی قیل و قال
هم از اهل قال و هم از اهل حال

صحیحین مشکوة و حرفا بحرف
همه با رموز و نکات شگرف

بتحقیق و تدقیق خواندم تمام
بدرس امامان خواص و عوام

امامی ملقب بابن الحجر
کمالاتش افزون ز حد بشر

شدم نایل جامع ترمذی
که ارواح پاکش ازان مقتدی

بتصحیح آن درس عبد العزیز
گزیدیم و خواندیم مشکوة نیز

بتصحیح مشکوة گشتم سه بار
مشرف به نزد شیوخ کبار

دو شیخی که مذکور الآن شدند
که فیاض عقل و دل و جان شدند

سوم مولوی صادق کلامی
که او داشته معنی مردمی

ز اصحاب عرفان و اهل شهود
حسن نام شیخی که از مرو بود

گرفتم ازو در فصوص الحکم
پی فیض انوار سر تا قدم

دگر شیخ عبدالله فیض بار
که بود از حضرموت فرخ لوا (نام شهر ۱۲)

بانوار فیض الهی مفیض
چو من خلقی از صحبتش مستفیض

دل من ز شیخ ولایت مآب
محمد که تربیت شد کامیاب

بحال من ناتوان مهربان
ابوسلمه آن مرشد طالبان

دگر شیخ مجذوب حق بو سعود
که او را ز خود جذبه حق بود

دل از صحبتش نیز شد بهره مند
چه صحبت عجب صحبتی دلپسند

محمد علی آنکه نحاس بود
نحاسیش کیمیای شهود

ز سر وجود سبحان حق
نه را درده یعنی که عرفان حق

در فیض بر خلق بکشوده است
خلافت به پیر امینش بوده است

علی نام از اهل هندوستان / که در مکه بوده است شیخ زمان
بتقوی و زهد آمده گوئیا / یکی از صحابه و زهادها

دگر مغربی شیخ یوسف که بود / معظم در اقلیم کشف و شهود
بتجوید قرآن شهیر زمان / در اسرار قرآن ابیز زبان

دگر شیخ عثمان که بود از حبش / ز خم می عاشقی باده کش
دگر شیخ مقری که آن مست عشق / که خورده می خدا به ز دور عشق

بمجذوبیش در جهان اشتهار / بکشف و کرامات بس نامدار
بسوی مدینه چو کردم گذر / دران راه پا کرده رفتم بسر

مصفا دل و منشرح گشته صدر / ز آواز طبل نبوت بدر
بچشمم عیان قصر خلد برین / شد از گنبد سید المرسلین

چو در مسجد مصطفی شدم / بسجده فرو ریز منبر شدم
زمین مصلاش عنبر سرشت / ندیدیم خبر قطعهٔ از بهشت

برین نه فلک گنبدش راست است / چه گنبد که آن قبه نور هست
بودش همه سقفش افزون ز مهر / شده فرش او بام مهر سپهر

فلک گر کند سوی بامش نظر / فتد تاج زرین مهرش ز سر
خرد گر بسازد چنان نردبان / که برتر بود پایه اش ز آسمان

دران پایه پایه برآید خرد / که تا بو بر بام گنبد رسد
محالست کانجا تواند رسید / تواند ز یک روزنش سر کشید

ببامش کی بر عرش دارد شرف / لبی روزنه دیدم از هر طرف
زهر روزنه صد ملک منتشر / سوی زائرانش برآورده سر

ز محراب آن مسجد فیض بار / بود قاب قوسین اشکاره وار
بود منبرش سلم باب عرش / زهر عروج مقیمان فرش

چو صوفی نشسته است کوه احد / فرو برده سر در گریبان خود
نبی گفت این کوه را بس عزیز / مسجنش سخر اندست و مجبور نیز

چه وصف قبا گویم و مسجدش / که نور و صفا داده است از بیش
به بستان طیبه ریاض بهشت / ز بهر هشتش نیاید بهشت

رطبهاش شیرین زیبها چو در / نه بلکه لب حور دارد قصور
عجب آنکه شیرینیش قوت بنان / ولش خسته ها همچون دل عاشقان

بشهر مدینه افاضل بسی / موفق العلم و عمل هر کسی
از آنجمله شیخ زمان اکرم / براه غمم عشق ثابت قدم

علوم و معارف مسلم برو / ندیدم کسی را مقامی برو
دگر ماه اوج شرف بدر دین / براه خدا مرشد السالکین

دگر شیخ عبدالحمید و حسن / ولی مولد هر دو بوده یمن
دگر شیخ فتح الله اندر قبا / ز عرفان بقد کمالش قبا

بفن تصوف علیم البدل / فتوحات مکیه ام کرده حل
چگویم وصف زمین بقیع / که شانش عظیم است و قدرش منیع

مقام بزرگان اموات او / که احیا ز امواتش اندر وجود
ملائک ز صنعی بر ایشان کنند / تحیت بروان اهل عرفان کنند

سحیات و رضوان وحی جوار / برار و لح ایشان تا ابد باد باد

گفتار در بیان حرمین شریفین زادهما الله شرفا

وحقیقت حال آنها که چگونه این لقب یافته اند

زمین حرم کان ام القری است / به بستان قدس است ازان باد راست

خدا کردش از غایت اختصاص / بتحریم بعضی مباحات خاص
نه رخصت در آنجاست باز اشکار / نه کشتن نخجیر هیچ از جاندار

نه شاخ درخت برگ کهی / بریدن توان در جنان جا گهی
به نزدیک بعضی ز اهل رقم / زمینهاست هم او از انشد حرم

که روشن شد از عکس سنگ سیه / چه سنگی که بوسید تابان چو ماه
نبود دست هر کز سیه لکه بود / سپید استخوانان گو چو مه سود بود
زبس طوف جمعی ز اهل گناه / بتدریج گردید آخر سیاه
ولی زید بعضی حرم گشت از آن / کزان پیش آدم تن یافت جان
تن پاک او خالی از جان پاک / همی بود افتاده بر روی خاک
بپر جناح ملایک شده سایبان / ز خورشید می بودش امن و امان
زمینی که در زیر آن سایه بود / حرم گشت از ذو الحلیفش ستود
زمینی که شد در مدینه حرم / دعای نبی ساختش محترم
حرم گشت ما بین آن لابتین / که پاک آن دعا کردش از شنید و شین
خوش آن رهرو راه صدق و صفا / که زین هر دو حرم ساخت جا یکی
سیوطی که در ثمین سفته است / بسکان ام القری گفته است
که فاروق فرمود کاهل الله هند / کسانیکه سکان این جاگهند
بعتاب گفت آن عدالت مصیر / زمانیکه در مکه گردش امیر
که دانی که بر اهل ام القری / چو کردم علمدار و حاکم ترا
حکومت بر اهل الله خاصه اش / میسر نگشت ست میانش خوش
دران شهر پاکان همه اهل صلاح / وطن داشتند و همه اهل فلاح
پی استعار دارد بدان این کلام / که اهل الله و خاصه علم است و عام
همه اهل آن آمدند اینچنین / بر اهل چنین صد هزار آفرین
ز اهل مدینه چگویم دگر / که خود مدح شان کرد خیر البشر
الهی بفضل کمال نبی / الهی باصحاب و آل نبی
الهی به بیت به بینی معاف / که فرض است بر ما گردش طواف
به بیتی که گرد و سبویش کست / نگاهی بر آتش عبادت پرست
الهی بمیزاب دریافشان / روان بحر رحمت از آن ناودان
الهی بسنگ سعادت اثر / الهی برکنی که دارد حجر
الهی بپایه ارکان همه / که برپا بود قصر دین زان همه
الهی بنامی که دروازه است / بشهری که بیرون ز اندازه است
چه شهر است شهر تجلی ذات / برون از مکان و زمان و جهات
الهی بسر چشمه زمزمی / کزو هفت دریاست اندک نمی
الهی بسنگی که آمد مقام / شرف بر براهیم صاحب نظام
الهی بآن مسجد کش حرام / نو کردی و شد وجه الاحترام
درو رکعتی باشد و صد هزار / بجای دگر تا در آید بکار
الهی بآن گنبد عرش سا / که خسپید آنجا شه انبیا
دگر آن دو یار خلافت پناه / که دارند پهلویش آرامگاه
الهی بآن قطعه از بهشت / که آمد دران جا عنبر سرشت
چه جا جای از قبر تا منبری / که نبود برفعت از و برتری
الهی بصحب نبی اجمعین / بانصار و یاران هجرت گزین
که فیض و فیوضات هر دو حرم / بیعقوب صرفی رسان دمبدم
مدد گار من باش تا تیغ لا / زنم بر سر خصم یعنی هوا
ز لا تا بالا لسازم خراب / که تا بعد الا شوم کامیاب
کنم طی اطوار سبعه تمام / زغیب الغیوبم رسد آن بکام
الی الله سیرم شود منتهی / ز اسرار آنم دهند آگهی
بسیری که فی الله و گر زدم / زهی در حق از حجی بسپرم
من الله آیم کی الی الخلق باز / بتاج خلافت شدم سرفراز
رقم کرده خامه مفضل و دین / ز انا جعلناک منشور مین
پس از کشتن دشمن معنوی / که آن دشمن آمد عدو قوی
مرادم از و نفس اماره است / که در جنگ او بنده بیچاره است

ز فضل خودا را دهن کن پر نوان
که باشم منعت نبی نکته زن

در بیان مناجات بطلب فصاحت مقالات

بده ساقیا جام گلگون مرا
که دل غنچه سانست پر خون مرا

چو بر دل کند جلوه نور حقم
رهد خاطر از ظلمت مطلقم

رود از دلم ظلمت آب و گل
فتد پرتو نور معنی بدل

توانم بنظم نظامی رسید
می از جام خسرو چو جامی کشید

دو گنج و گر کم توانم نمود
گهرهای معنی توانم فزود

تفکر درین گنج گردم بسی
نشانش بهر سیدم از هر کسی

چه سازم ز اجناس گوهر عیان
که گنج چهارم کنم جمع زان

نظامی نفائس ازان بر گرفت
بسلک عبارت همه در گرفت

ازان هر دو دریوزه جامی نمود
که تا سبحه وار از در بار بود

چو در هر جدیدی بود لذتی
که خالی نباشد ز حکمتی

دل من سر الفت اگر طالبی
در افشان بشرح مغازی النبی

اگر غزوهای نبی را بیان
کنی بهتر از قصه های جهان

ازان رنج بود آن هوا در سرش
که محمود بیتان بخشید زرش

نشد حاصل از عمر او دولتش
ندامت شد از رنج خود حاصلش

گر این غزوها آوری در میان
یقین است نفعی بعقبی ازان

بان غزوها لائق این مثنویست
که هم نفع دینی و هم دنیویست

پس از روضه آن غزوها انتخاب
نمودم که سفتم دران در ناب

ولی چون مجال پیمبر رقم
قلم را نباید زدن بیش و کم

گر اغراق و تشبیه و امثال آن
کم از ساحری بود اندر بیان

اگرچه بشعر اکذبش احسن است
ولی افتخار از کذب او شنعش

بنا بر همان احتیاطی که من
نمودم مجال رسول زمن

در احوال او گر کشایم دهن
بشرح مغازی برانم سخن

بده ساقیا باده غم زدا
که باشد طرب بخش و بهجت فزا

بیا ساقیا زنگ غم از دل ببر
که نور الهی شود جلوه گر

ولی نور پاک محمد اگر
شود بر دل تیره ام جلوه گر

پس از دل شود چشمه چشمه روان
زلال معانی بلطف بیان

بدانسان که از پنج گنجش سه گنج
عیان کرده گشتم در ناب سنج

ولی هست گنج چهارم کنون
مرا باید امداد حق رهنمون

چو بر حکم فاستفت قلبک بدل
بگفتم که ای ریز از آب و گل

گهرهای کان سکندر کهن
شد از سفتن منقب اهل فن

بقا یافت آن خسرو خرده دان
گرفت از گهرها تهی کرد کان

چه گیرم ازان من که چیزی نماند
که در سلک خاقانیش توانم نشاند

ترا بهر این گنج باید گزید
گهرهای تازه ز کان جدید

دفاتر که کردند افاضل رقم
بجنگ و جدال سلاطین عجم

نظر کن بفهم و ذهنی نکته سنج
که عمری بشاهنامه بستند رنج

که باید عنایتش بعالم رواج
نماند بکس هرگزش احتیاج

بدنیاش نفعی نیاید یقین
ز مدح سلاطین چه نفعش ببین

بدنیا هم از نفعت آید پدید
زمین مغازی نباشد بعید

چو مفتی ها چنین بوده ولم
ز فتوائش حل گشته این مشکلم

بشرطی که کردم دران اختصار
چنان اختصاری که آید بکار

بتحریر آن کرده ام احتیاط
ولی احتیاطی که بخشند نشاط

چو باشد دران پرتو از فروغ
ازان پرتو اصلا نیاید دروغ

درین نامه آن حسن و آن ساحری
نه بینی پی رونق شاعری

چو حسنش ز احوال پیغمبرست
ز حسن و هنر ور بسی بهترست

چو ذاتی بود شاهد بی اجمال / چه باک ار بود خالی از خط و خال
برخ حسن ذاتی ازان حسن به / که باشد ز گلگونه زیب ده
ز رخساره گلگونه هر گر رود / رود حسن و زشتیش پیدا شود
چو کردار شرف اخضر من طلوع / بشرح معانی نمودم شروع
بحمد الله از فیض فضل ازل / سوفق وران گشته ام بی خلل
توقع ز ارباب احسان مراست / که چون اند معائب هنره جداست
حسیان پاک بودن توانم ز عیب / حسیان خویش را پاک دانم ز عیب
چو یابند عیبی من اطلاع / بپوشند بهر خدای نزاع
توانند اگر کردن اصلاح آن / بود منتی بر من ناتوان
ز اعمال خیر است روز جزا / بیابند اجر عظیم از خدا
ایا صرفی از عیب جوی هنر / ز بد خوی عیب گوی بی هنر بس
در اظهار عیب کسان عیب نیست / بپوشش اینچنین عیب خوب و درست
من از عیب داریم تو هم عیب دار / نباشی بری از خدا زینهار
اگر عیبناکم و گر بی هنر / بهر حال ازان قطع کرده نظر
برانم سخن از شه مرسلین / من الله عونی و نعم المعین

دربیان آنکه اول مخلوقات نور محمدی ست و بیان احادیث ثلثه آنکه درین هر سه حدیث همان نور مراد است یکی ازان احادیث اینست که اول ما خلق الله نوری دوم اول ما خلق الله العقل سوم اول ما خلق الله القلم

بدان کی فرومانده تنها و هیچ / که حق بود و دیگر نبودست هیچ
جز او مطلقا هیچ چیزی نبود / نه چیزی نبودش ملک وجود
صفاتش نبود و نه عین ذات / ولی خاصیتها بمعنی صفات
از و خواستند آن همه بی قصور / که آن خاصیتها باید ظهور
پس از بهر اظهار آنها صفات / شده باعث خلقت کائنات
بقدرت ارادت نه پروردگار / در ایجاد هر دو جهان گشت یار
بصحت رسید از نبی این سخن / که مخلوق اول بود نور من
بقولیست مخلوق اول قلم / بقولی دگر آمده عقل هم
بتطبیق آن کرده اند اختلاف / امامان و مشهور مو شگاف
اصح وجوهش بود بیشکی / که مقصود ازان هر سه باشد یکی
بدان آن یکی غیر نور رسول / که بودست نی از نفوس و عقول
چو خود ذات مظهر هر سه است / اگر نور خوانندش پیمبر رواست
چه کلی چه جزئی چه خاص و چه عام / بدان نور مدرک شود بالتمام
ز فیض وی ادراک آمد عقول / پس از بهر آن خواند عقلش رسول
چو او ثبت کرد احوال خلق / چه اخلاق خلق و چه اعمال خلق
ازانش قلم خواند خیر الانام / بیک چیز ثابت شد این هر سه نام
شد القصه ظاهر بر اهل عقول / که مبدا ولین خلق نور رسول
چو آن نور را کرد پیدا خدا / ز فیضی که بودست بی انتها
حجابات بهر آن نور حضرت آفرید / که آن نور را در نهان پرورید
زمانی برون از حد و از حساب / بیاراست آن نور در هر حجاب
ازان پرده ها چون بر آمد برون / نفسها زد از فیض بی چند و چون
ز انفاس او کردگار مجید / اصول همه کائنات آفرید
پس از خلقت آسمان و زمین / بامر خدا جبرئیل امین
ز بهای بها و روبیخت خاک / که مدفن نبی راست آنجای پاک
پس آنخاک را ساخت گل جبرئیل / بآبی که آمد ز وادی سلسبیل
وران گل فرو ریخت آن نور را / بران خاک آمیخت آن نور را
بترکیب و ترتیب پرداخته / بعشوت جو دری زان ساخته

به تعلیق یعنی بحجنگه

پس آن در ثنا شد بغوطه داد / ز انهار جنت زر رخی خود داد
که تا پیش آن سجاده آدم بسی / ثنا سای احمد بود هر کسی
چو تهلیل بر عرش والا نوشت / محمد رسول الله آنجا نوشت
نوشتند آن نام او در جنان / بر اوراق اشجار و در راه آن
علو شد بدان نور از حد گذشت / سجود ملک را سزاوار گشت

گر آن در ز آب اگر عرض / مدد یا کوه و سموات ارض
بتهلیل زینت ده عرش گشت / وزان رتبه عرش برتر گذشت
دگر خاتم انبیا هم قلم / ز بعد رسالت زد آنجا رقم
پس از خلقت آدم آن نور او / به پیشانی او بحکم ودود

در انتقال نور محمدی از اصلاب طاهره بارحام طیبه تا بعبدالله که والد آنسرور است صلی الله علیه و آله وسلم

دران بنگرم عکس نور نبی / ازان عکس یابم حضور نبی
چو آدم شد از زلت خود ملول / بدان نور شد توبه او قبول
بدان نور بر هفتمین آسمان / شد ادریس و آنجا بباغ جنان
براهیم را شد چو آتش مقام / برو نار ازان گشت برد و سلام
شد آن نور پاکیزه او ساخ گل / ز صلبی بصلبی دگر منتقل
درین انتقالات آخر رسید / بعبدالله و از وی آمد پدید
چه مرد و چه زن هر که کردی نگاه / برخسار آن غیرت مهر و ماه
زنان پریپیکر نازنین / بلای دل و آفت عقل و دین
که نخل تنش را کشیدی ببر / توانند ازان نخل شد بار ور
ز هیبت بنزدیک او آن زمان / نیارستی آمد کسی زان زنان

بده ساقی آن جام روشن مرا / که برهاند از ظلمت تن مرا
جهانتاب نوری که چون تافته / ازو عالمی روشنی یافته
پس از آدم آن نور بر شیث رفت / وصایت ز آدم بدان نور یافت
چو آن نور از نوح شد جلوه گر / بدیدست رتبت بطیبان خطر
بدان نور از کردگار رحیم / سماعیل دریافت ذبح عظیم
ولی انتقالش درین توده خاک / در اصلاب پاک و در ارحام پاک
منور شده تیره ایشن همچو روز / که آن نور ازو گشته عالم فروز
ز اندوه عشقش شدی دردناک / دل او ز تیغ غمش چاک چاک
جماعت جماعت سر راه او / گرفتندی و در دل این آرزو
ولی گشته حاضر بشکل مهیب / ملائک بر ایشان زدندی نهیب
باو عصمتی از وی یار بود / خدا از حرامش نگهدار بود

در بیان قصد احبار بقتل عبدالله و دفع ملائکه آنها را ازو و تزویج وهب بن مناف صبیه خود آمنه را باو

ز اصحاب تاریخ اهل سیر / شنیدم که یحیی ز فرخنده فر
ز صوف سپیدش یکی جامه بود / ز خون وی آن جامه گلگون نمود
بر اهل کتاب فضیلت مآب / یقین بود از وی بنص کتاب
بران جامه آن خون شدی تازه باز / نه خون بل شرر باد دشمن گداز
ز خود تازه گردید آن خون ناب / بر آن جامه دیدند اهل کتاب
که چون تر شود جامه زان خون ناب / فتد پرتو آن نبوت مآب

چو از خنجر کافران شد شهید / دم قتل بر جامه اش خون چکید
بر آن جامه نغز نور بمشک / شد آن خون ز بس مدتی گشت خشک
که چون والد خاتم المرسلین / ز اشکم بر آید بروی زمین
چو زائید عبدالله آن تازه شد / ز حسنش جهانی پر آوازه شد
بعبدالله آنجمله دشمن شدند / بصد حیله در قصد کشتن شدند
بعالم که فرزند عبدالله است / سوی یهودان ز کعبه است

ازان رو بدید کهاشان البته خواست — پی کشتنش گروه از بت پرست
نبود کس ز احبار اهل کتاب — بکف تیغهای پر از زهر ناب
پی کشتن او ز شام آمدند — کمر بسته در انتقام آمدند
بیک روز عبدالله نامدار — بصحرا برآمد بهر شکار
بدانجا رسیدند آن شامیان — بقتلش زده دامن اندر میان
هم آنجا بناگاه از کینه صاف — رسیدند وهب ابن عبد مناف
چو بر قتل عبدالله آن دشمنان — ز هر سو کشیدند تیغ و سنان
ملائک بحکم جهان آفرین — رسیدند و در دفع شر چنین
ملک را در آن واقعه دید وهب — بعبدالله اخلاص ورزید وهب
بدل حب عبدالله اش جا گرفت — ز حب ویش کار بالا گرفت
چو برگشت در خانه خویش باز — بگفت این سخن را باصحاب راز
که من آمنه دختر خود دهم — بعبدالله و یاری از سر نهیم
باهل خود آن واقعات شکار — بگفت و شنیدندش شیر و پیر یار
چو با جد پیغمبران نامور — که بود وصلت عبدالله ور سپهر
فرستاد وهب ابن عبد مناف — یکی را که بوده برای از شرف
میانجی فرستاد از بهر آن — که گردد بمقصود خود کامران
همین مدعایش که دختر فتد — قبول وی از بهر فرزند خود
چو با جد پیغمبران شخص گفت — که لائق بفرزند نیست جفت
پس از مشورت با صحاب خویش — بدان کرد رغبت باندازه بیش
نه در حسن صورت نه در حسن رای — زنی بود چون آمنه هیچ جای
چو عبدالله از آمنه کام یافت — که عقد نکاح وی اتمام یافت
ازان پیش از و خواستی کام خویش — زنی کز همه کاهنان بود و بیش
پس از وصلت آمنه کام از او — توقع نکرده از و نافتد و
چو پرسیده شد موجب آن بگفت — که نوری که گل از رخ وی شگفت
همان نور از او بود مطلوب من — نبوده جز آن هیچ مرغوب من
کنونم نمانده باو میل دل — کز آن نور شد بار نیش منتقل

در بیان رسیدن نور محمدی در بطن مادر

برانند اکثر ز اهل سیر — که از بهر تکوین خیر البشر
در ایام تشریق ز ایام حج — که بود دست ایام فتح و فرج
ز عبدالله آن نور شد منتقل — وز و شد بمنکوحه اش منتقل
شب انتقالش بآن خوش سرشت — بامر خدا خازنان بهشت
بتعظیم آن نور عالم نظام — کشادند ابواب جنت تمام
ملک ارغنون طرب کرده ساز — درآمد در افلاک فر اهتزاز
لوای محمد علیه السلام — بکعبه ملک زد ز بالای بام
نمود آن فرشته بسجده جبرئیل — که زد رایت از حکم رب جلیل
مبارک شبی خوشتر از زمنه — کز آن نور از و یافت نسبت آمنه
صباحش فتادند از سر تاج — بهرجا که بتخانه آن زمان
نگونسار شد تخت ابلیس هم — نگون ماند چل شب الف و زنیم
بهرجانب ابلیس دون لعین — سراسیمه میگشت و اندوهگین
سوی بوقبیس آمد افغان کنان — بر آمد بران مست بر سر زنان
شیاطین همه جمع گشته بر او — بگفتند ای مهتر ما بگو
که این نالش و نوحه ات بهر چیست — ترا باعث این همه غصه کیست
بگفت آمنه با محمد کنون — شد آبستن سینه اش بیر زحلن
محمد بود آنچنان کس که او — همه مشرکان را بود جنگ جو
بهرجا که باید بتی نشکنند — سر بت پرستان عالم زنند
کند نسخ ادیان سابق تمام — قمار و شراب و زنا را حرام

اساس کهانت بر افتد ازو — بنای خیانت بر افتد ازو
رواج عدالت همه در جهان — نماند از وی شیوهٔ ظالمان

بود امت او چنان امتی — که وارد نزد خدا عزتی
که از بهر ایشان خداوندگار — مر اساخت ملعون و مردود و خوار

دگر وارم از ابن عباس نقل — که فرموده آن قدوهٔ اهل عقل
که چون شد بصد رحمت بتامله — بختم رسل آمنه حامله

سجهت خدا گشته گویا دو آب — بگفتند شد دین باطل خراب
که در اشکم مادر خود قرار — محمد گرفت امشب فیض بار

بدنیا امان یابد و نور دین — چراغ همه اهل روی زمین
صباح شبی کو علیه السلام — گرفتست در بطن مادر مقام

همه تخت شاهان نگونسار شد — زبانهای ایشان ابکم کار شد
بنوعی که آن روز هرگز سخن — نبارید شبها ز ابر آن زمین

شنیدم که یک چند سال از پیش — به تنگی گذشتست از ضیق عیش
مر آن تنگی عیش را در عرب — نبودست جز خشک سالی سبب

گیاهی نرستا ز زمین چندگاه — نباتات و حیوان بحال تباه
فلک گشته رویین زمین آهنین — نبارید ازان فرسنگ زمین

همانشب که شد آمنه بارور — بختم الرساله امام البشر
ببارید باران چنان ز آسمان — که صد رود جاری شد روان

ازان آب زیری که از حد گذشت — مگر نه فلک سبز سیر اگشت
درختان خضر و شن همه سبز پوش — شدند و همه خارها گل فروش

ز بس کار رحمت شده فیضهای — همه گشته روی زمین گشته زار
نبود آنهمه جز بیمن قدوم — قدومی چنین بس مبارک لزوم

چنین شد ضیا بخش خیر البشر — که در اشکم مادرش شد مقر
ز بس فتح شد باب اقبال را — لقب سال فتح آمد آن سال را

در انتقال نور محمدی از عبدالله بآمنه و آبستن شدن او بآن حضرت صلی الله علیه وسلم

بر آنند اهل سیر اجمعین — که در خلقت سید المرسلین
چو در اشکم مادرش حق نشاند — همه نه مه کامل آنجا نشاند

بتصحیح از مادر او رسید — که از حمل او هیچ ثقلی ندید
جز آنش که شد منقطع حیض اثر — نبودست از حمل خیر البشر

نگفت آمنه مدت شش مهم — ز حملش گذشتست تا گاه هم
نفهمود از غیب شخصی عزیز — نه در خواب بودم نه بیدار نیز

که سید لی آیا که تو حاملی — باین حمل در دو جهان فاضلی
تو آبستن از زبدهٔ آدمی — به پیغمبر و سید عالمی

دران شد یقینم که آبستنم — ولی هیچ ثقلی نه زان در تنم
دگر آمنه گفت این قصه هم — که چون بود احمد در اشکم

ناگاه نوری ز من شد جدا — که عالم همه گشت ازان پر ضیا
قصور که در شهر بصرستان — باشراق آن شد بچشمم عیان

شنیدم ز غیب آنکه هرگه که او — نماید بروی زمین با نورو
محمد کنی نام او زینهار — که خلقیست در حمد آن نامدار

ولیکن بتوریت آمد علم — نوشتند او را و در انجیل هم
شنیدم که در اشکم آمنه — نبی بود در اشرف ازمنه

به یثرب پدر رفت و در انجام — بسجان آفرین نقد جان سپرد
بقولی دو ماه و بقولیست هفت — که از زادن سید دهر رفت

روان والدش شد بدار البقا — بگهوارهٔ بود شه انبیا
ز عبدالله آمنه در وجود — جز او هیچ فرزند دیگر نبود

چو ماندست شاه نبوت مقیم | بفرمود ایزد ز فضل عظیم
که هم حافظم من و هم کفیل | منمی چنین را و نعم الوکیل

در بیان مدت حمل آمنه و عام احساس آمنه نقل آن را و وفات عبد الله

بعهد سعید آنکه خیر البشر | تولد نمودست در سال فیل | ولی نیست این قول پیش قال و قیل | ز بهر و یک جهو ز اهل سیر

چو بگذشت زائید شاه جهان | بعز قدومش بلاے چنان | خدا دفع کرد از مکیان | چهل روز با پنجه و پنج از آن

نبی زاده گشتند فیلان و فیل | بقولی چهل سال بگذشت از آن | پس آنگاه زائید شاه جهان | بیک قول او روز اصحاب فیل

دو قول دگر نیست مقبول کس | بماه تولد بود قیل و قال | ولی نزد اکثر ز اهل کمال | ولی قول اول صحیح است و بس

توان گفتن او را که شهر ابتداست | از آن ده و از ده فزون گشته بود | که او جلوه بر سطح عنبر نمود | ربیعی که اول بود آن ماه است

مدان نزد اصحاب تحقیق نیک | ولی آنچه تحریر شد پیش از این | که ایام حج بود نه ماه قبین | سه روز نزد یک بعض ست لیک

که بودست آن ماه ماه صیام | ولیکن بتاویل رفته کبار | نمودند ماه ربیع آشکار | بدان وارد آیا توجه تمام

پس از صبح صادق تولد نمود | بدینسان برآید ورا شه نیم | ز دی ماه بود آن زمان هفت و نیم | بروز دو شنبه گزین ماه بود

گذشت آن زمان از زمان مسیح | زمانی که حضرت تولد نمود | بقول اصح طالعش جدی بود | ز عوام ششصد بقول صحیح

بود رحمتی بر همه خاص و عام

وجود پیمبر علیه السلام | هزار آفرین بر جهان آفرین | که رحمت فرستاد بر عالمین

در بیان نگون شدن و افتادن بتها پیش شیان بت پرست

روایت کند عروه ابن زبیر | که بوده بتی مکیان را بدیر | که هر سال یکره ورا مشن اتام | جگر داد آنان چه خاص و چه عام

همان روز می بود عید همه | باقبال و دولت نوید همه | تستر با خوش گشته منیت بسی | بعیش و نشاط و طرب ما کسی

شب عید بود آنکه بنشست او | نگون گشته بر خاک ماندست رو | بجا ایستاده ندا افتاد و باز | رخ خویش بر خاک بنهاده باز

مر آن قوم را با بت کج نهاد | سه بار اینچنین واقعه رو داد | ز جوف بت آوازی آمد عزیز | که بودست آواز شعری عجیب

دو بیتی و مضمون آن کین نما | بر آنگه روشن شد از روی جهان | فتادند از سر بتان این سبب | شهان را گرفتست عیبی عجب

چو تحقیق کردند معلوم گشت | که آن حال بت از آن رو گذشت | که زائید در آن زمان مصطفی | شه مرسلین خاتم انبیا

نبی از مضیق رحم چون برست | همان لحظه ایوان کسری شکست | بترسید از آن کسری و شد حزین | بسی مضطرب گشت و اندوهگین

بظاهر تحاید از آن می نمود | بباطن دمادم غمش می فزود | نبی چون برون شد ز زمین آمده | همه بودست در فارس آتشکده

مر آن آتش از سالها شد هزار | که نامرده بودست دائم بکار | ز فر شکوه نبی صفی | شدست آنچنان آتش منطفی

ز کسری روان گشت عبد المسیح | بطرز رسالت بسوی سطیح | که پرسد از و آنچه بر او گذشت | که تعبیر آتش ز کس حل نگشت

چو پرسید عبدالمسیح از سطیح — جوابش شنیدست عبدالمسیح
بود انتخاب جواب وی آن — که قرآن و پیغمبر آمد عیان
وزو محو گردد کهانت تمام — نماند از کاهنان هیچ نام

در بیان آنکه اول ثویبه که خادمهٔ ابولهب بود بارضاع آنحضرت صلعم مقرر بود ثانیا این دولت گرامی نصیبهٔ حلیمه رضه گشت

برآنند جمهور اهل سیر — که از بهر ارضاع خیر البشر
ثویبه که بود از ابولهب — معین شد و بود کان ادب
برآنند بعضی که داد آمنه — باو شیر از او لبن آمنه
بیک هفته آمنه داد و بس — دگر جز ثویبه نداد است کس
ولی چند روزیکه از وی گذشت — حلیمه مقرر بارضاع گشت
بگفت ابن عباس حضرت چو زاد — ملک این ندا را در آفاق داد
که ای خلق عالم بعالم کنون — محمد شد از بطن مادر برون
چه نیکوست آن شهر کاینجا بشیر — بنوشد ز پستانش آن دلپذیر
چه نیکوست آن کش پسر آورد — بمهدش نشاند بدوشش برد
چه نیکوست آنخانهٔ خوش هوا — که این طفل گیرد در آنجا جا
نخواهند ارضاع او زان ندا — بجز آدمی جمله خلق خدا
سحاب و ریاح و طیور و وحوش — ازین آرزو هر یکی در خروش
ندائی دگر باز آمد ز غیب — باین معنی آواز آمد ز غیب
که روز ازل این سعادت قلم — بنام حلیمه رقم زد رقم
چو دُرّ دگر ابن عباس سفت — چنین نقل کرد از حلیمه که گفت
بسالی که طفلم محمد بزاد — بسی قحط در هر دم ما فتاد
خری بود ما را که هرگز براه — نمیرفتی از لاغری هیچگاه
دگر اشتر ماده هم داشتیم — ز بی شیری او را الم داشتیم
بعسرت همه حال ما میگذشت — به تنگی مه و سال ما میگذشت
ولی من بران عسرت حال خویش — همی گفتمی شکر اندازه بیش
همانوقت از وضع حملم نصیب — ز سختی مرا بود وضعی غریب
ز بس گریهٔ طفل و جوع تمام — نمی یافتی چشمم از خواب کام
شبی چشم من گرم شد اندکی — مرا شد دران خواب جان طربیکی
مرا برد آنکس بیک چشمه آب — چه آبی که بود است چون شیر ناب
دران غوطه ام داد و گفتا بخور — که شیرین ترست آن ز شیر و شکر
چو نوشیدمش در زمان قم نمود — ز لذت فزون زانچه او گفته بود
مرا آنکه آنکس بگفت ای فلان — بگو گر شناسی مرا این زمان
بگفتم ندارم بتو معرفت — نه ذاتی تو میدانم و نی صفت
بگفت آن منم شکر و عسرتت — که ایزد نموده درین صورتت
همو با من آنگاه گفت این سخن — که هان ای حلیمه ز من گوش کن
که خیز و به بطحای مکه برو — که آنجا رسد روزیت نو بنو
ازانجا بباری تو نوری چنان — که آفاق گردد منور بدان
تو زنهار میدار احوال خویش — نهان هم ز بیگانه و هم ز خویش
دگر دوستار سینهٔ من زده — بگفتار او زود زین غمکده
چو بیدار زان خواب گشتم دگر — ندیدم من از جوع در خود اثر
همان لحظه فربه تنم شد بسی — ندیدم چو خود فربه آنجا کسی
پر از شیر پستان من شد چنان — که بی اختیارم ازان شد روان
تعجب کنان خلق در حال ماست — که فربه چسان گشت لاغر بدن
چو پرسید از من کسی زین گروه — چنین فربه و تازه گشتی بگو
چو مامور بودم بکتمان حال — زبان بستمی در جواب سوال

یعنی امر کرده بود خدا که پوشیده نمائید ۱

تنگ از معاش آمده قوم من
چو رفتند گشتیم با هم روان
که زائیدن دختران شد حرام
خوشا وقت آنکس که شیرش دهد
زنان قبیله همه این ندا
شتر با یاران من تیز رو
بناگاه مردی به فر و شکوه
زد و دست بر اشکمم کز نهم
مرا امر فرمود ایزد که رو
رسیدیم در مکه و پیشتر
همی بود هم آن وقت اندوه ناک
ز قومم بهر سید او زاهم
دو خصلت که حلم و سخا و حیا
بگفتم بده مهلتم تا بشو
ولی دیگری گفت هست آن پسر
که زنهار آن طفل را کن قبول
دگر رفته گفتم بجدش بیار
چو او را گرفتم سوی آسمان
چو در منزل خویش آوردمش
چو شد سوی من از سجده بنداشتیم
شبی پس بانوار کرده بسر
بگفتا خمش باش با کس مگو
گوارا نگرد از آن روز باز

نمودند عزم جلای وطن
بایشان من و شوهرم هم عنان
ز نا زادن امسال سال تمام
دو پستان خشک و درد نانش نهد
شنیده به تعجیل ماندند پا
مرا مرکب از لاغری کند رو
نمودار گشت از میان دو کوه
به تعجیل سر اندر آوردشیم
کنم از تو شیطان لعین حجاب دور
رسیدند از من زنان دگر
ز غصه حزین و ز غیرت هلاک
چو گفتم بگفتا زهی خوش قدم
که از نام و قومت شدم شادمان
بگفتم بشوهرت تا چه میگوید او
یتیم و ز ارضاع او در گذر
مباش از یتیمیش اصلا ملول
یتیمک پسر را و با من بیار
ز جنبان او گشت نوری روان
بخانه بگهواره جا کردمش
بگفتا ندیدم چنان خوش پسر
دگر جامه سبزی به بالین سر
نگهدار زنهار این راز او
که زائیدن طفل دشمن گداز

سوی مکه گشتند عازم همه
چو نزدیک بطحا رسیدم رسید
باقبال مولودی آن حکم شد
زنان بنی سعد بشتافتند
چو کردند ازواج خود را جنب
ز غیبم رسید که بجوش و خروش
بدست وی از نور زنجیر بود
دگر گفت هان ای حلیمه ترا
چو این حال گفتم بشوهر شتاب
بارضاع بودند شایان همه
چو خود جد پیغمبر از دور دید
بنی سعد قوم و حلیمه علم
مرا هست طفلی یتیمی و شیر
پس از مهلتش شوهرم چون شنید
یتیمیش خالی نباشد ز عیب
اگر تو نگیری رضیعی چنین
مرا حاجت آمنه زود برد
بنوشید شیر من پستان راست
ز دیدار او شوهرم گشت شاد
بعالم نکوئی ندیدم کسی
بزوج خود آمنه گفتم ببین
باحبار و اشراف و اعیان تمام
پس از هفت روزش که با مصطفی

بتوسیع در رزق جازم همه
ز غیبم ندای دو گوشم شنید
ز پروردگار جهان حکم شد
که شاید که او را بجد یافت
برفتند ره را به تعجیل تر
بناگاه یک با حلیمه بگوش
چو نخلی لبش قدش بنمود
بشارت فرستاد لطف خدا
نمودن بره دیده ام از صواب
گرفتند اطفال را آن همه
مرا زار غم دید و سوخته دید
چو بشنید و فرمود آن محترم
تو او را همی اسعد المصیر
ز بس خشم می گفت باید گزید
ولی با من آمد ندای ز غیب
فلاحی نه بینی بدنیا و دین
پسر را بیاورد و با من سپرد
چو پستان چپ دادم از آن نخواست
سر از شکر باری بسجده نهاد
باین حسن صورت ندیدم کسی
که این خوش پسر هست جای چنین
نشب روز هرگز شراب و طعام
حلیمه بمانده بام القری

سوی منزل خویشتن از آمنه | مرخص شد از اشرف امکنه
زنان قبیله شدند آن زمان | ز که سوی منزل چو شد روان

روان مرکبم تیز گردید براه | فتادی با و همرهان آنگاه
بگفتند آیا همانست این | اگر هست از چیست این چنین

به پیش از همه سبقت میگرفت | چنین از کجا گشت چالاک و چست
حلیمه بگفتی ز من ولید | ازان مرکبم گوش من شنید

ز حالم مگر غافل اند این زنان | سوار است بر من کسی این زمان
که او سید خاتم انبیاست | همو افضل جمله خلق خداست

حلیمه بگفتا که چندین زمه | که دیدم ببره گفته اند آنهمه
که ای سیده آیا رضیع تو کیست | خوشا آنکه با این رضیع که زیست

رضیعت محمد رسول خداست | حبیب خداوند ارض و سماست
حلیمه بگفتا که احوال ما | فراوان شد و نیک شد حال ما

شنو زان همه خیر همین رضیع | رضیعی که قدرش و آمد رفیع
حلیمه بگفتا ز رضیع سعید | که هنگام گویائیش چون رسید

کلامیکه اول بگفت آن عزیز | شنیدیم تکبیر و تحمید نیز
بسی چیز نیکو همی ماندست آن زمان | همی بود بسم الله اش بر زبان

ازو گفت آن دایه راست قول | که در جامه غائط نکرد و بول
چو خاطر باخراج آن می گماشت | معین شب و روز یکوقت داشت

حلیمه چو میخواست کش شیر پاک | بآلش کند آن لب شیرناک
نمودی ازین حیلت بره | که گرد دیدی او را ازان شسته و

عضبناک میکرد و فریاد اگر | شدی منکشف عورت آن پسر
سر مردان را از ناف تا زانو شد ۱۲

در بیان شق صدر منشرح سرور عالم که شق نخستین مراتب بود

روایت کنند از حلیمه که یا | برفتار چون آمد آن طفل را
ز لعبی که کردند اطفال ما | بسی منع کردی و گفتی بقهر

کرمارا خدا بهر بازی وجود | نداد است تا باید آن را نمود
حلیمه بگفتی که نوری چو مهر | فرود آمدی بر سرش از سپهر

مسیطش شدی و نماندی دگر | که فی الحال غائب شدی از نظر
دو مرغی لقبود و مردی ز غیب | رسیده فرو میشدندش ز جیب

نگشتندی آن هر دو پیدا اگر | نماندندی آنجا نگشته بدر
ازو نیز مرویست کاندر برم | نبی بود گفتا که ای مادرم

نمی بینم اخوان خود را ز رو | ولی شب شوند آنهمه شب فروز
بگفتا که روزانه ایشان همه | بمرعی برون میبرند این رمه

بگفتا که من نیز همره روم | ز مرغان انقبوصر آگه شوم
صباح دگر رفت همراه شان | هم او هم همه همرهان شادمان

دگر حمزه فرزند من هم برو | به پیش من آمد بصد درد و سوز
بدو گفتم این اضطراب تو چیست | چنین درد و سوز تو از بهر چیست

بگفتا که ناگه دو کس آمدند | بهم هر دو با بیش و پس آمدند
مهین مادر او را محمد ز ما | ربودند و انداختندش ز پا

شکم پاره کردند او را دگر | دوان آمدم من ز بهر خبر
چو این قصه از وی شنیدیم ما | بسی آه و افغان کشیدیم ما

من و شوهرم هر دو با اضطراب | دویدیم با دیده پر آب
رسیدیم و دیدیم او را که بود | ببالای کوه و سرش در سجود

سرش سجده در رسته بعد از ان | سوی دیده بر دم سوی آسمان
چو دید ما را تبسم نمود | لبش از تبسم غم دل ربود

سر و چشم بوسیده گفتم باو ‌‌ که خود قصهٔ خویش با من بگو
بگفتا دو شخص آمدند و مرا ‌‌ رساندند اینجا بامر خدا

نبودند جز دو ملک آن دو کس ‌‌ که بودند جبریل و میکال بس
یکی برکف ابریقی از نقره داشت ‌‌ دگر پیش طشتی ز زر در گذاشت

یکی سینه‌ام تا بعانه شگافت ‌‌ ولیکن تنم هیچ دردی نیافت
برآورده از اشکم احشا برون ‌‌ بشستند با آب برف درون

بجا خود هم باز احشا نهاد ‌‌ مرا راحتی بوالعجب روداد
دگر گرد از سینهٔ من برون ‌‌ سیه بود اول ز الموت سرنگون

ببیند خست آن زاو گفت آن نفس ‌‌ ز تو خط شیطان نها بود و بس
دلم را بجا که بوده ماند ‌‌ ولی خاتم نور بروی فشاند

در بیان بردن حلیمه آن سرور را بمکهٔ مبارکه تا او را بجد او عبد المطلب سپارد و درین اثنا گم شدن آنحضرت صلعم و باز یافتن او را و ظهور بعضی ارهاصات او صلوات الله علیه و السلام

پس از شق صدرش علیه السلام ‌‌ چه شوهر چه خویشان دیگر تمام
چو آن قصه صدر شنفته‌اند ‌‌ همه با حلیمه چنین گفته‌اند

که این طفل را پیش جدش ببر ‌‌ ازین قصه کن جد او را خبر
پس از منزل خویش گشتم روان ‌‌ سوی مکه با طفل عالیمکان

نمودم دران باب بیرون جلد ‌‌ که تا این پسر را رسانم بجد
ز هاتف شنیدم که خیر و امان ‌‌ برون از بنی سعد رفتیم زان

نوای مکه خوش باش و فرخنده فر ‌‌ که با تو رسد نور و زینت دگر
بدروازهٔ شهر ام القری ‌‌ رسیدیم بنشاندم آن طفل را

بیک گوشه رفتم بعذر براز ‌‌ دگر آمدم چون بدروازه باز
بجائیکه آن طفل بنشسته بود ‌‌ ندیدم در آنجاش و حیرت نمود

بنالیدم و صرف دم از هر طرف ‌‌ رسیدند من تیر غم را هدف
چو پرسش نمودند و کردم خبر ‌‌ بایشان ز گم گشتن آن پسر

از آنجمله پیری بدستش عصا ‌‌ به بتخانه برده همره مرا
بتی کاعظم جمله اصنام بود ‌‌ بنزدیک ایشان هبل نام بود

بگرد هبل هفت نوبت بگشت ‌‌ ببوسید و گفت آن منش سرگذشت
ز نام محمد هبل سرنگون ‌‌ فتاده بر از غلغل او را درون

ندائی شنیدند از جوف او ‌‌ که ای پیر شو دور نامش مگو
بتان و پرستندگان بتان ‌‌ شوند از محمد هلاک آنچنان

که خواهند شد منهدم دمبدم ‌‌ بمانند پیوسته خوار و دژم
محمد معظم بود تا ابد ‌‌ طریقش مسلّم بود تا ابد

پرستندگان بتان را بگو ‌‌ که قتل شما باشد از تیغ او
بتبعیتش زنده خواهید بود ‌‌ ولی گر نخواهید ذلت نمود

حلیمه چو فرزند خود را نیافت ‌‌ روان شد باخبار جدش شتافت
بجد وی آن قصه را شرح کرد ‌‌ جگر خون شد او را ز اندوه و درد

بافغان برآمد بکوه صفا ‌‌ همه قوم را کرد آنجا ندا
همه قوم وی جمع آنجا شدند ‌‌ ازین قصه در وادی بلا شدند

از آنجا فرود آمدند آن همه ‌‌ زاندوه در زار و افغان همه
بمکه در اعلی و اسفل تمام ‌‌ بجستند او را همه خاص و عام

شنیدند از غیب آنکه ندا ‌‌ که هست آن ولد را نگهبان خدا
بگفتند ای آنکه از تو نشست ‌‌ بگو کین ولد این زمان در کجاست

بگفت آن پسر در تهامه درون ‌‌ نشسته است از شهر مکه برون
پس از بهر او جد او شد روان ‌‌ بسوی تهامه بکه روان

چو آنجا رسید و دیدش که هست بزیر درختی و برگی بدست
زنور آن درخت و تن هم از آن نشسته بزیرش پسر شادمان
باو گفت آن جد فرخنده فر تو اینجا بگو کیستی ای پسر
بفرمود نامم محمد بود دگر عبد المطلبم جد بود
فزون از یکی وشت جدم پسر از آنجا عبد الله ام وان پدر
باو جد او گفت جانم فدت مرا سر همه و بید از خاک پات
منم عبد المطلب آن جد تو که دارد بجان مهر بجد تو
کنون خیز و در خانهٔ ما بیا کن از نور خود خانه را پر ضیا
چو بر ساخت در پیش زینش نشاند بمنزل گه خویش او را رساند
بگرد سرش آمنه چند بار بگردید بر شمع پروانه وار
بشکرانه آنکه فرزند یافت به بذل عطیات جدش شتافت
زر و اشتر از هر چه گویم زیاد تصدق باصحاب حاجات داد
حلیمه بسی از وی اکرام یافت برون از حد احسان انعام یافت
دگر شد مرخص سوی قوم خویش بکامش غنائی زاندازه بیش
باسلام او رفته بعضی روات صحابیه اش گفته از آن ثقات
دمادم ز فضل کریم جواد برو رحمت بی حد و حصر باد

در بیان سپردن حلیمه آنسرور را صلی الله علیه وسلم باز بجدش عبد المطلب و رجعت حلیمه سعدیه بوطن خود و سرفراز شدن ام ایمن بحضانت آنحضرت و رحلت والده اش آمنه از دار فنا بدار البقا

روایت کنند آنکه چون شد جدا حلیمه ز شاهنشه مصطفی
حضانت نمود ام ایمن قبول که خدمت کند روز و شب با رسول
بگفت ام ایمن که هرگز نخورد بوقت طعام ار چه بودست خرد
گهی بود از صبح تا وقت شام بیک شربت آب زمزم تمام
بسی بود کز خوردنی وقت چاشت نهادم به پیشش نخورد و گذاشت
چو عمرش شش سال یا نصف سال رسیدست کرد آمنه انتقال
سوی طیبه رفتست همراه برد نبی را و آزاد با او سپرد
پس بچه از طیبه برگشت باز سوی مکه با آن شه دلنواز
بابوا رسیدند مر آمنه بجان آفرین جان سپرد آمنه
نهادند او را همانجا بقبر در انده او مصطفی کرد صبر
بنزدیک بعضی بام القری بود مدفن او بعد مصطفی
توان گفت اول بابوا ورا سپردند آنگه بام القری
ز ابوا چو مر آمنه شاه مهر رسیدست با ام ایمن سپهر
بکرم بسی داشتش جد خویش عزیز از همه بود زانداز بیش
نبی هشت ساله چو شد جد او سوی دار عقبی نهادست رو
وصیت بتعظیمش او را نمود ابو طالبش مشفق نیک بود

در بیان سفر حضرت صلی الله علیه وسلم با ابو طالب بجانب شام

چو شد دوازده ساله خیر الانام ابو طالب افتاد در عزم شام
پیمبر باو گفت ای عم من نه مادر مرا نی پدر در وطن
بهمراهی خود مرا هم ببر چه عیبست اگر باشمت همسفر
ابو طالبش برد همراه خویش همی رفت آنسرورش پیش پیش
بجای رسیدست آن کاروان که دیر بحیرا بود نام آن
دگر کفر هم نام آن موضعست چگویم چگونه فلان موضعست
از آن ره بدست و بحیرا بنام که آنجا بحیرا ست کرده مقام
بحیرا که بودست ساکن در آن بعلم و عمل بود عالی مکان

بحیرا در انجیل و توریت دید   که ختم الرسل خواهد اینجا رسید
قریشی نسب باشد و هاشمی   بود رفعت شان او دائمی
بود صورتش اینچنین و چنین   بحکم الهی کند نسخ دین
کند نسخ ادیان سابق همه   بحق حکمتش آید مطابق همه
بدینجا فلان وقت خواهد رسید   ولی سر هنوز او نخواهد کشید
چو آید درین ره بجای چنان   نشیند که باشد درختی در آن
زمانی که بنشیند آن نیک بخت   بود جا به سایهٔ آن درخت
رسید آنجا چو آن کاروان   نشستند آنجا همه بعد از آن
چو آن کاروان کرد آنجا نزول   همان سایه بودست جای رسول
بحیرا چو آمد دران کاروان   بدیدست او را بجای چنان
ببالای او پارهٔ ابر هم   بر او ابر هر سو که مینهد قدم
بصوت بلند آمد از هر حجر   شنیدست آنجا ولی از شجر
که گفتند با آن شه انبیا   سلام علیک ای رسول خدا
بحیرا دگر رفت در پیش او   چو بودست در پیش او خویش او
بگفتست والله نشانهای این   رسول خدا سید المرسلین
چو آنجا بگفتند او را یکبار   که برگفته خود دلیلی بیار
بگفتا غلامان ختم الرسل   نشانهای او دید خیر السبل
که دیدم بتوریت و انجیل نیز   همه جلوه گر یافتم زین عزیز
دگر سایهٔ ابر هم بر سرش   سلام شجر هم حجر هم برش
بحیرا عجب کرد مهمانئے   که بودست خوان سلیمانئے
بمهمان آن مردمان را که خواند   بصحنی که بوده درختی نشاند
همه آمدند و نیامد رسول   بحیرا ازان روی بس شد ملول
ابوطالب او را طلب کرد باز   دگر آمد آن شاه مسکین نواز
ببالای سر پارهٔ ابر داشت   درختش بسر سایهٔ خود گماشت
بحیرا بگفت انظروا انظروا   غرض کین درختش هم آمد دو
چو فارغ شدند از شراب و طعام   شد آن مجلس میهمانی تمام
بحیرا بگفت ای محمد بیا   چو آمد گرفت از دو کتفش ردا
بمهر نبوت فتادش نظر   ببوسید آن خاتم از چشم و سر
بهر دو شهادت زبان بر گشاد   ببالین ز روی محبت فتاد
بعمش بگفتا بشامش مبر   ز کفار شامی حذر کن حذر
متاعی که او داشت آنجا فروخت   دگر تاجران هم نه تنها فروخت
از آنجا سوی طیبه گشتند باز   همه بر پای بینی سرفراز
بیک قول از آنجا همی بازگشت   وز آنجا سوی شام عمش گذشت
هم آنجا ز روم آمدند از یهود   سه کس چار دیگر با ایشان فزود
دریس و وزیر و تمام آن کسی   که بودند با چاره کس همنفس
همه قاصد مصطفی آمدند   بقتل رسول خدا آمدند
بکار خود آن فرقهٔ بی خرد   همی خواستند از بحیرا مدد
بحیرا بر ایشان دلائل بخواند   که آن فرقه را این بخاطر نشاند
که هست اینچنان آن پیمبر که گرد   خدا در کتب وصف آن ذکر کرد
صفاتش خود اندر کتب خوانده اند   قلم هم بتحریر آن رانده اند
کسی کان کتب خوانده باشد چرا   پیمبر نداند چنین شخص را
کلامیکه بود آنهمه وعظ و پند   بدیشان بگفت آن سعادتمند
زبیدش پشیمان شدند از آمدن   روان بازگشتند سوی وطن

دربیان وقائعی که در زمان بیست سالگی از آنحضرت ظاهر شد

شنیدم که چون بیست ساله رسول شد او را فزون دست قدر و قبول
شدی خیل خیل ملک حاضرش ز ارواح قدسی بلطفی هر شبش

بعمّ خود اخبار یکبار کرد ز مردان غیبش لحب ار کرد
شبی گفت ناگاه تن آمدند که آن هر سه تن پیش من آمدند

بسویم فکندند هر سه نظر پس انگاه گفتند با یکدگر
بعمّ گفت بار دگر آن پسر که امروز آمد یکی زان سه کس

درآورد و در سینهٔ من دست خویش مرا راحتی داد ز اندازه بیش
که آن خود همو بد ابی قصور هنوزش نیامد زمان ظهور

بر کاهنی بر د بوطالب اش که تا بر شد آن شخص را موجبش
چو آن قصه کاهن شنید از رسول بگفتا بعمّش نباشی ملول

نظر کرد کاهن در اعضای او تا ال هبی در کف و پای او
ز کتفین او چون ردا بر کشید علامت ز خاتم بر آن پشت دید

بگفتا بعمّش که بُد این بشیر منزه ز عیب و خطا و خطر
کسی کامد از غیب اندر شکم درآورد سینه‌ش از آن پس شکم

که شیطان نبود و بُد آن ملک نباید که باشد در آن هیچ شک
ملک دست انداخت راه و گل ز بهر نبوت بتفتیش دل

شنیدم که روزی بکسی گفته بود که امشب ز خیمه یکی رو نمود
برآورد از سینه‌ام دل برون ولی باز ماندش بسینه درون

بفرمود دل پاک و تن نیز پاک اگر پاک در پاک باشد چه باک

در بیان واقع بیست و پنج سالگی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و فرستادن خدیجه او را بطریق تجارت بجانب شام و مراجعت او از بصری شام بمکهٔ معظمه و ظهور ارهاصات او

شنیدم که چون بیست و پنج سال گذشت از عمر آن خوش خصال
ابوطالبش گفت کای نور چشم که جز تو مرا نیست منظور چشم

کنون حال از فقر و فاقه تنگ ندارم با یام بار آجنگ
خدیجه که بنت خویلد بود عنایی و از لطف ایزد بود

بسی رنگها صاحب تجار کرد توانی تو هم با وی این کار کرد
بدینگونه سود از لطفش بجو بود کافتد او را بجالت نگاه

ولی پیش از آندم که این ملتمس زنند با خدیجه بهمبر نفس
خدیجه شنید و بحضرت پیام فرستاد کای در دیانت تمام

مرا بر تو هست اعتماد و اگر توانی سوی شام کردن سفر
ترا نیز خستم بسود اگر که میدانمت از خیانت بری

تو هستیم مال بسیار را که غیرت بود بر تو تجار را
شنید این سخن از نبی عمّ او بعمّش از آن خرمی داد رو

بالحاح عمّ خود آن رسول قبول نمود و فتادش قبول
خدیجه قبولش شنید و فتاد در مخزن مال و بسیار داد

بوجه اتم کار سازیش کرد زبان در گر بی نیازیش کرد
غلامی که نامش بود میسره ز ارکان اخلاص و صدقش سره

بی خدمتش ساخته هم سفر خدیمه هم از چون خود و دگر
خدیجه بسی دوست میداشتش بدل تخم اخلاص میکاشتش

مسافر بگشته با آن دو یار سوی شام گرد این سفر آشکار
خوارق در آن راه بر کسی شدی ظاهر از همت او بسی

دو اشتر در آن راه ماندند و ست کشیدست در رهرو و آن خوی بست
روان هر دو گشتند از دست او شدند از مسی دست و همت او

گذشتند پیش از همه اشتران
یکی صومعه بود از آنجا بلند
پیمبر که بر صومعه یافت دست
بگفتا که در سایهٔ آن شجر
نه بار و برش بود و نی برگهاش
خدیجه بسنجال همه بر شنود
بود غالب ایدر جمیع بلاد
نبی و همه اهل آن کاروان
نبی و همه کاروان حجاز
خدیجه ببالای بامی بلند
نبی را همی رفت پران دو باز
تعجب نمود او ز دیدن همی
خوارق بره آنچه دید از رسول
بگفتا که در رهش این بصر
خدیجه هم او را بگفت آنچه دید

تو گوئی که رفتند بهر دوران
در او راهبی فاضل و هوشمند
بزیر درختی در آنجا نشست
ندارد کسی خبر پیمبر گذر
همه خشک گشته ز بس تابهاش
ز نسطور کو اعلم وقت بود
مظفر بر اعدا و اهل عناد
از آنجا رفتند پیش از زمان
از آنجا سوی مکه گشتند باز
دگر جمعی از نسوه دلپسند
پر و بال خود بر سرش کرده باز
همه در طرب تا کی و مغتمی
باو گفت کر دان سر انسر قبو
همیشه همان دو است بالای سر
خود و آنچه او هم ز راهب شنید
بجان کرد میل تزوج باو

چو آن کاروان با امام انام
بنجا بحیرا و نسطور نام
چو دید آن نسطور کان نیکبخت
بر آنند بعضی که بود آن درخت
نه آن جو نشست خیر البشر
که باشد محمد رسول خدا
خدیجه چو در وصف خیر الانام
ز بیع و متاع و تجارت بکام
چو در مکه خواهند ایشان رسید
نشستند بهر تماشا که تا
خدیجه همی دید و آن زن ما
خدیجه بر آن بام دید و دوید
تعجب کنان عورت لشوم
بحال نبی آنچه نسطور گفت
بجنبش خدیجه ازان روز باز
دل بی و لیسوی و آورد

رسیدند آخر به بصری تمام
بدیع المعانی فصیح الکلام
نشستند در سایهٔ آن درخت
بنوعی که گو باز دشن با بخت
همان لحظه شد سبز و دوست
امام رسل خاتم انبیا
ز نسطور آنجا شنید این کلام
رسیدند و دیدند نسخ تمام
بسی بود آن زر و گر باشنید
نه بنید از آنجا رسول خدا
دو مرغی چنان بر سر او پران
بره میسره تا بجایش رسید
بپرسید از سایه آن دو باز
همه او بآن عیرت خود گفت
گرفتار شد مثل اهل نیاز

در بیان تزوج ام المومنین حضرت خدیجه کبری رضی الله عنها بسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم که بمیل تمام حضرت خدیجه رض باانحضرت صلی الله علیه وسلم کرد

بصحت رسید از روات ثقات
و سائل برانگیخت از مرد و زن
از او کرد این ملتمس را قبول
بفرمود پیغمبرش کین زمان
جمیله زنی و بسی مالدار

که چون حال سرور کائنات
که تا با پیمبر رسید این سخن
همان لحظه خود رفت پیش رسول
مرا خود کجا هست سامان آن
زری و نسب اشرف روزگار

خدیجه شد و خواست آن نیک خو
نفیسه زنی بود فرخنده رای
بگفت ای محمد چه معنی است
نفیسه بگفتش ز روی صفا
ترا خواهد و روی بیانش نهد

که از تزوج شود جفت او
خدیجه باو گفت سعی نمای
ز امر تزوج مکن گوی راست
بمیل دل خود سوی کدخدا
بتو مال چندانکه خواهی دهم

سوءات امر تزوج تمام ... براو باشد و نیز بے شاد کام
همیر بگفت سخنهای نه بجاست ... نفیسه بگفت او و بنو شناست

پیمبر بغیر مو و روشن بگو ... حجابی مدار و بگو نام او
نفیسه بگفتا زن تو شود ... خدیجه که بنت خویلد بود

چو بشنید نام خدیجه رسول ... بمیل دل خویش کردش قبول
نفیسه چو آن با خدیجه بگفت ... خدیجه ازان مژده چون گل شگفت

خدیجه ز بهر نکاحش گزید ... بگو ساعتی کز دل خود شنید
بگفتش برو با محمد بگو ... که در خانه ام آید آنوقت او

که تا خود بسازیم حسب الصلاح ... اموری که می باید اندر نکاح
پیمبر بگفت آن با عمام خویش ... شنیدند آنهمه شاد زاندازه بیش

ابوطالب و حمزه و اقربا ... که بودند بیش از چهل غالبا
بوقتی که کردش خدیجه قبول ... برفتند در خانه اش با رسول

ابوطالبش با همی عقد بست ... سعادات دارینش آمد بدست
ابوطالب آن مجتنب از جناح ... عجب خطبه بخواند بهر نکاح

اگر شرح آن خطبه اینجا کنیم ... خفیات آنرا هویدا کنیم
نگنجد درین مختصر شرح آن ... پس اولیست زانصوب عنان

بر آنند بعضے که مهرش رسول ... نمود از شتر بیست با نه قبول
بنزد کسی کامینست از خطا ... نمودست مهرش بغیر از طلا

همه چار صد بود مثقال زر ... نه کمتر ازان بود نه بیشتر
بنزدیک بعضے روات عظام ... دراهم ولی پانصد آنرا تمام

روایت چنین از مشائخ بما ... رسیدست والله اعلم بها

در بیان وقت بعثت سرور عالم صلی الله علیه وسلم و ارهاصات آنحضرت ص

بر آنند اهل حدیث و سیر ... که چون شد چهل ساله خیر البشر
چهل بلکه بگذشته بوده تمام ... بسال چهل یافت نهادست کام

به پیغمبرے بر همه عالمین ... فرستاد او را جهان آفرین
ولی پیش ازین بر امام البشر ... سلام آمدی از شجر وز حجر

شنیدے ز سنگ و درخت و گیاه ... سلام علیک اے رسول خدا
ز هر جانبے یا محمد بگوش ... شنیدے ز غیبے و رفتی ز هوش

همه یازده سال آنحال بود ... که از غیب لاینقطع می شنود
دگر بود نوری عجیب هفت سال ... محیطش همیشه علی کل حال

چو شد هفت ساله سرافیل را ... باو همنشین ساخت لطف خدا
چو شد یازده ساله روح الامین ... بحکم خدا شد باو همنشین

انیس و قرین تا نه و بیست سال ... باو بود روح الامین لایزال
ولیکن نمی آمدش مصطفے ... نیاورد لیکن هیچ وحی خدا

بدینگونه چل سال را گذراند ... پس آنگاه وحی خدائیش رساند
بر آنند اصحاب صدق و صفات ... که شش ماه بودست چنین بخواب

در آنوقت خوابی که میدید او ... بعینه نمودیش فی الحال رو
چهل روز گاهی و یکماه گاه ... گرفتی ز وعده نشیب انبیا

بغار حرا رفته خلوت نشین ... بیکماهه بود یا اربعین
بهر سال خلوت چنان میگزید ... بخلوت ریاضت بسی میکشید

دران غار ناگاه شخصی مهیب ... درآمد بگفت السلام ای حبیب
رساند از خدائیش صلوة و سلام ... دگر گفت با آن امام همام

بخوان و نبی گفت خوانا نیم ... نخوانده گهی هیچ دانا نیم
پس او را بنوعی فشرد آن مهیب ... که بی طاقت و ناتوان شد حبیب

دگر بار بگذشت و او را گفت
زاقرء بر و چند آیه بخواند
عجب مضطرب گشتم و بی قرار
ببستند خست بر من کسانی که هست
بگفتا بفضلی که دادت خدا
نسبتی مشکستی بار اهل و عیال
توی ملجا هر غریب زده
در آن وقت علامه خبر و نبود
بود جبرئیل آنکه آمد ترا
من آن وقت باشم بجان یار تو
بگفتا بلی هرگز از انبیا
دگر ابن نوفل نماند و بمرد
من استاده بودم که ناگه ظهور
منم جبرئیل و تو حق مرا

سخوان و جواب گذشته قصه نیست
کلام خدا از خدا این رساند
سوی جفت خود نه گشتم زغا
بر آن دیدم آسایش خویشتن
نخواهد خدا کرد ضایع ترا
نمیدارد اصلا نگه هیچ مال
مهمد مساکین محنت زده
نه کس از نصاری و نی از یهود
بقرء سوء اقرء بغار حرا
بنصرت بود نامدد گار تو
نیاورد مثل تو وحی خدا
سخن پیش از ان واقعه جان تو
یکی کرد بر من همه غرق نور
فرستاده و تو رسول خدا
دو قول دگر هم درین قصه است

بفسترد و باز شد گره بیان
روایت کنند از پیمبر که گفت
عرق کرد از غایت اضطراب
پس از شرح آن قصه گفتم باو
نیارد کسی از تو هرگز گله
بکنی کسب صرف فقیران کنی
دگر گفت از جفت خود مصطفی
بگفتا زمانی ز عالم شنید
اگر زندگی باشدم آنقدر
بگفتا که آیا کنندم ز بون
مخالف شدندش همه اقربا
اقولیست نقل از شه انبیا
بگفت ای محمد ترا مژده باد
مرا بار و آنگه بقربت گذشت
که ابر آورش از طول صورت نیست

رهم باز بگذاشتش بعد از آن
چو آن شخص غایب شد و نرخ
زمین زلزله شد و از خطاب
خشیت علی النفس ای نیکخو
نبیند رحم از تو غیر از صله
ضیافت بهر گونه مهمان کنی
که بنمود با ابن نوفل مرا
ترا حق به پیغمبری بر گزید
که بینم که قومت کنندت بدر
بد انسان کزینجا کنندم برون
کمر بسته در قتل او غالبا
بگفتا که بالای کوه حرا
که بر تو در رحمت ایزد گشاد
سوال و جوابی که مذکور گفت

دربیان فتور وحی و بعد از مدت فتور باز آمدن وحی

دلا ظاهر است این بعقل سلیم
پس از بعثت آن سه سال تا بماه
بصحبت رسید آنکه چون جبرئیل
همی داد تسکین او جبرئیل
دگر وحی بر او نیامد سه سال
ولیکن تسلی روح الامین
که بگذرد و زبود مر را بی اما روان

که حق فاعل است مطلق و حکیم
فتوری که در وحی شد خیرگاه
رسانده است و چنین نه رب جلیل
نیاورده وحی از رب جلیل
درین مدتش بود بیحد ملال
شدی مائل نعل او زکار چنین
که بشنیدم آوازی از آسمان

بود فعل او خالی از علتی
بدان حکمتی راز ایزد در آن
پس افتاد در وحی ایزد فتور
ولیکن بسبب سید المرسلین
همی خواست و رفتار این الم
روایت کنند از شه انبیا
چو کردم سوی آسمان دیده وا

بنوده تهی لیک از حکمتی
که بنمود ترا اطلاعی بر آن
بر ولیک جبرئیل دی ظهور
شد از فترت وحی اندوهگین
که انداز داز کوه خود را زغم
بهنگام فترت بوحی خدا
یکی را بدیدم بر و مبهوا

بتحقیق میان زمین و فلک / یقینم که بر تخت بود آن ملک
چو در خانه خویش باز آمدم / بگو فی عجب جان گه از آمدم
بجنبید پیچید لاغر تنم / که آمد قرار از آن در تنم
دگر وحی پی در پی آمدم / ندیدم درو هیچگه انفصام
درین مختصر کی بود جای آن / که بنویسم ایمان آن مومنان

که ظاهر بغار حرا گشته بود / بقربت مرا نسبت آنجا نمود
خدیجه چو حال مرا دید زار / باو زر بگوی بگفتم سه بار
همان لحظه حق سوره مدثر / فرستاد و من وحی را منتظر
بسی از خلائق مسلمان شدند / مطیع رسول از دل و جان شدند
درین باب باید کتابی دگر / که نبود دران هیچ بابی دگر

در بیان اول کسی که بشرف ایمان مشرف شده و حدیث دعوت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم خلق را بحق بسبیل اخفا و بعده اعلان دعوت بامر خدا و بنا بر آن امداد از مشرکان مر آن سرور مومنان را

بتحقیق پیوسته ز اهل سیر / که چون گشته مبعوث خیر البشر
ابوبکر آورد روز نخست / ز احبای خود در الصدق دست
دگر عبد رحمن و سعد و سعید / بختم الرسل سر یکی بگروید
ز نسوان بغیر از خدیجه نبود / که سبقت با ایمان حضرت نمود
بحق دعوت خلق و زید و بلال / نهان کرد وی از کافران تا سه سال
عیان کرد و دین رسالت مآب / که فاصدع بما تومر آمد خطاب
تطاول نمودند خیل عدو / در ایذای آن سرور عجب او
جفاهای کفار بر مسلمین

بلال از عبید از موالیش زید / که بود آن گزیده ز اصحاب سعید
از آنجمله عثمان طلحه دگر / زبیر ابن عوام فرخنده فر
کسی کاول آورد ایمان باو / اطاعت نمود از دل و جان بدو
ز مردان باین دین و دولت حقیق / ز خردان علی ز کلان عتیق
پس آنگاه مامور گشت از خدا / باعلان دین و طریق هدا
چو اعلان دین کرد ختم الرسل / نمود ست اظهار خیر السبل
چگویم که ز ایشان چها مصطفی / کشیدست ز انواع جور و جفا
ز اندازه بگذشت در راه دین

در بیان هجرت نمودن یاران حضرت بسوی ملک حبش سال پنجم از بعثت

بسالی که پنجم ز بعثت رسید / ز بس ظلم و ایذای قوم پلید
که هجرت نمایید سوی حبش / که شاه حبش مهربانست و خوش
از آنجمله عثمان صاحب قبول / رقیه باو از بنات رسول
ولیکن چو یک چند گاهی گذشت / فزون مدت از یک دو ماه گذشت
کسان را بهجر با دل شاد و خوش / بمکه دگر آمدند از حبش
ز ارباب اسلام جمعی عظیم / برفتند همراه ایشان ز بیم
فرستاده اند ابا یسبی / ز بهر نجاشی بدست کسی

نبی گفت جمعی ز اصحاب را / بفرمود بعضی ز احباب را
برفتند سوی حبش از وطن / همه یازده مرد با چار زن
دگر جعفر آن داور مرتضی / که بود ابن عم رسول خدا
شنیدند اصحاب هجرت خبر / ز صلح اعادی بخیر البشر
بمکه رسیدند صلحی نبود / دگر رفتن آنجا مناسب نبود
خبردار گشتند قوم شریر / که هجرت نمودند جمعی کثیر
رفاقت نمودند عماره بعمرو / که تلقین کنند مکر و چاره بعمرو

براه حبش عمرو چندان دوید / که دنبال اصحاب بحبش رسید
به پیش نجاشی چو عمرو رسید / باو سجده کرد و هدایا رساند

نجاشی بپرسید از مدعا / بگفتا بده کشتیان را بما
که اینها که کردند از آنجا فرار / ندارند دین ترا اعتبار

در انکار دین تو و دین ما / مصر اند بر حق کشند افترا
تو این حمله را با نجاشی بیار / که تا ما برآریم ازینها دمار

ندیمان او را بسی رشوه داد / که کردند تایید آن کج نهاد
ولیکن نجاشی نکرد و قبول / بر ایشان غضبناک گشت و ملول

بگفتا بما هر که آرد پناه / سپردن بخصمش نباشد گناه
همان لحظه فرمود خدام را / که آرند ارباب اسلام را

چو رفتند پیشش وی اهل هدا / شده جعفر این فرقه را مقتدا
نکرده ز اهل اسجده کس / نکردند الا سلامی و بس

یکی از حبش گفت سجده چرا / نکردید سلطان این ملک را
جوابی و از جعفر آمد چنین / که مسجود باشد جهان آفرین

مدان خیره سجق سجده و آن روا / سزاوار آن نیست کس جز خدا
نفرمود پیغمبر ما چنین / چه پیغمبری خاتم المرسلین

روایت کنند از نجاشی که گفت / که گوشم چو گفتار جعفر شنفت
بلرزید اندامم از هیبتش / ز دل رفت آرامم از هیبتش

نجاشی بد و گفت جمع قریش / که هستند از ایشان تمامی بعیش
بگفتند و گویند در راه دین / بنزدیک ما از شما این چنین

که بر هیچ دینی نداد تن / نه بر دین ایشان نه بر دین ما
بد و گفت جعفر که آئین ما / نبودست جز دین شایان و لا

چو اکنون ز ایزد رسولی رسید / از آن دین دل ما بتنش کشید
رسولی که پیداست برهانش او / عفافش وی و نسبت صدقش او

بتوحید پروردگار جهان / کند دعوت پاک رست از زبان
کند امر صوم و صلوٰة و زکوة / دهد میل تحصیل حسن صفات

بمعروف امرش بود لا یزال / کند نهی منکر علی کل حال
کتابی که آورده است از خدا / بتحقیقش معجز النش گواه

چو برهاند ایمان اعدای دین / بسی تنگ کردید بر ما زمین
بفرمود ما را جلای وطن / بملکی که دارد تو بس حسن

ز شاهان نگر کرده است انتخاب / بسوی تو فرمود ما را فرار
ز ظلم و جفا عدوی طریق / پناهیدن ما بلطفت وید

نجاشیش گفت از کتابی که آن / محمد ز حق یافت چیزی بخوان
بحکمش چو او سوره تا بخواند / نجاشی بسرشک از دو دیده فشاند

در آن مجلس احبار هم دیده اند / صحف نیز در پیش بکشوده اند
فشاندند ایشان هم آبها / که تر شد صحف هم ز اشک روان

نجاشی که گهر بتصدیق گفت / بایزد تعالی قسم کرد و گفت
که هست این کلام و کلام کلیم / موافق بهم ز منبع مستقیم

یقین است و اصلا ندارد شکی / که مشکوة آن هر دو آید یکی
گواهم گواهی دهم بی ریا / که آمد محمد رسول خدا

تعلق بملک ار نبودی مرا / رعایا و لشکر نبودی مرا
ز سر کرده پا بردنش اقتمی / بجاروب مژگان رهش رفتمی

در بیان ایمان آوردن حمزه رضی الله عنه در سال ششم

ز لعنت بسال ششم حمزه را / حق آورده در دین خیرالوری
سبب آنکه بگرو با مصطفی / ابوجهل دشنام کرد و جفا

دران روز حمزه زبهر شکار ... برون رفته بود مست مرغزار
همانجا نشسته ست کاندای کام ... کشید از ابو جهل خیر الانام

رگ نسبتی کز نسب داشت یار ... بجنبید خشمش برافراشت
غضبناک ازانجا شتابید شهر ... سوے آن لعین رفت از روی قهر

بدوشش کمان بود و بر سرش ... شکست آن بشهر مغز سرش
بگفتش محمد نه تنهاست تا ... تو اے برد کرد جور و جفا

منم عم او مثل من خود کسی ست ... که در نصرت و خدمتش هر کسی ست
پس از زجر آور رفت پیش رسول ... بجان کرد اسلام ایمان قبول

مسلمان همانسال فاروق هم ... شد دست و بر آورد در دین علم
سبب آنکه فاروق ورزیش شنید ... که گفتا ابو جهل شوم شریر

که هر کس که قتل محمد کند ... مرا خرم و شاد بخشید کند
دهم صد عدد باوی از اشتران ... نباشد بجز سوی سحر این

عمر گفت با وی که ای بو الحکم ... بعزی و لات قسم میدهم
که آن اشتران خوبے البته داد ... قسم کن بدان تا کنم اعتماد

بگفتا بلات و بعزی که من ... چنان اشتران را دهم بی سخن
نه تنها شتر بلکه بخشم ترا ... آوانی همه از نقره خوش عیار

هبل نام بوده بتی معتبر ... که در خانه کعبه بودش مقر
بکعبه روان برد او را و داد ... هبل در میانش بے اعتماد

بگفتا عمر قاتل او منم ... باین وعده من گردنش میزنم
پس آنگه عمر تیغ و تیر کمان ... گرفته بسوی نبی شد روان

نعیم از بنی زهره دیدش براه ... کجا میبرے و گفتش یکے خود
بگفتا که از بو الحکم این زمان ... شدم بهر قتل محمد روان

نعیمش بگفتا که بارے بگو ... چسان آید از دست تو قتل او
بتقدیر و قتل از تو آید بدان ... ز قومش چگونه بیابی امان

باو از تعصب بگفتا عمر ... بدینش دلت میل دارد اگر
یقین گر کنم کانچنان میل تست ... بفکر تو ناچار باشم بجست

نعیمش بگفتا که آئین و کیش ... مرا نیست جز دین آبای خویش
دگر هر دو گشتند باهم روان ... بجای که البطح بود نام آن

بدیدند جمع آمده مردمان ... پی ذبح گوساله در میان
بناگاه گوساله شد حرف زن ... بلفظ فصیح آمده در سخن

بگفتا که مردے فصیح اللسان ... بگوید شعار الفصیح کنان
که ذارید حق ابوجهت فصو ... بدانید کامد محمد رسول

عمر چون ز گوساله آن را شنود ... ز گویائی او تعجب نمود
بگفتا بقتل محمد شتاب ... نمائیم ورنه شود دین خلل

مبادا که محکم شود دین او ... شود منتشر کین و آئین او
بکوشیم در قتل او پیش از آن ... که ظاهر شود دین او در جهان

همان گفت و رفت اندکی پیشتر ... باو سعد واخورد در رهگذر
از و سعد پرسید گفتا روان ... بقتل محمد شدم این زمان

باو سعد گفتا که باری بگو ... چگونه امان یابی از قوم او
عمر گفتش اول ترا میکشم ... بقتلش و گر تیغ کین برکشم

باو سعد گفتا که نزدیک تر ... ز من خواهرست و شوهرش دگر
که آن هر دو از اهل ایمان شدند ... به پیش پیمبر مسلمان شدند

عمر گفت چون والهم این راست ... نشانی الصید قتلش و ظلم خوست
بگفتست سعد این نشان تو بسر ... که رد ذبیحت کنند آندو کس

نخواهند هرگز ذبیح تو خورد ... نخواهند هبل ذبیح تو کرد
عمر چون شنید این ره باز گشت ... سوے خانه خواهر خود گذشت

دران وقت طه نموده نزول … ز پروردگار جهان بر رسول … همان روز تعلیم آن خواهرش … گرفته ز خباب و هم شوهرش
عمر چون بنزدیک در زد قدم … نهان سوره را کرد خباب هم … درآمد چو در خانه بنشست زود … ز خواهر طلب گوسپندی نمود
چو آورده شد گوسپند از رمه … خورش و سیخ کرد و بریان همه … بخوردن نشست و بگفتا بخواهر بخور … نه او خورده نی شوهر هیچ عمر
ثنائی که از سعد بشنید و دید … ز لت کردنش خواهر افغان کشید … دوید از غضب بر سر شوهرش … بپیچید در دست موی سرش
بینداختش بر زمین و بزد … سر و پشت او را لگد بر لگد … ز ضربی رو و سر هر دو خونشان روان … عمر اندکی منفعل گشت از آن
دری از ندامت کنون باز کرد … تسلی آن هر دو آغاز کرد … بگفتا کلامی زبر بود در … بگوشم رسیده ندیدم دگر
نمائید با من ببینم که چیست … توانم مگر یافتن کین ز کیست … بگفتند با او نه از ترس و باک … تو ناپاک این خود کلامیست پاک
کلامیست دانم که پاکش بسی … نشاید که جز پاک گیرد کسی … بفرموده اش کرد غسلی درست … تن خویشتن نیز اش شست
دگر خواهرش ماند طه به پیش … عمر نسخه بگرفت در دست خویش … نه خواندست و در گریه زار زار … بگفتا یقین هست از کردگار
چو از گریه اش گشت طاهر ندم … برون آمد از خانه خباب هم … عمر توبه کرد و تشهد بگفت … ز خباب ارکان ایمان شنفت
به تهلیل گفتا محمد رسول … نبی هر چه آورد کردش قبول … بگفتا که یارا محمد کجاست … به پیشش همی رفتن اکنون سزاست
بگفتند در خانه حمزه است … ضیا بخش کاشانه حمزه است … بفاروق واداد و همراه شد … دگر نیز خباب آگاه شد
سوی خانه حمزه راهی شدند … موفق بفضل الهی شدند … همه بر نشستند کامد عمر … بکف تیر و تیغ و کمان در کمر
در خانه بستند اول ولیک … بگفتست حمزه که این نیست نیک … درآکو عمر گر درآید بجنگ … زخم تیغ او بر سرش بی‌درنگ
درآمد باخلاص رحمت برو … هزار آفرین و تحیت برو … چو در باز کردند بهر عمر … درآمد عمر پیش خیر البشر
نبی رفت تو در پیش چون پیشوا … در لطف و احسان برو کرد وا … همه بر دو بازوی او با کمر … گرفت و بیفشرد و گفتا عمر
بصالح و کنون آمدی دست باز … ز تو وارم و سازمت سرفراز … و گرنه برآرم من از تو دمار … فرستم ترا سوی دار القرار
عمر گفت از راه صدق و صفا … برت آمدم ای رسول خدا … مشرف باسلام و ایمان شدم … ز افعال سابق پشیمان شدم
نبی شاد از و گشت و احباب هم … نبی گفت تکبیر و اصحاب هم … صنادید کفار چون آن زمان … شنیدند آواز تکبیرشان
بحیرت بگفتند با یکدگر … که گردیده باشد مسلمان اگر … بماندند نبی با عمر شد روان … سوی کعبه و همرهش دوستان
دگر فرقه از صحابه رئیس … ز تکبیر آلوده خار و خس … همه تیغها را کشیده بکف … پس و پیش شاه رسل صف بصف
رئیسان اصحاب کفر و دغا … عمر را چو دیدند با مصطفی … همه با عمر حمله کردند و او … بیک حمله زد گردن صد عدو
بنزدیک کعبه بسیار و کین … کسی را نماندند ز اعدا کین … دو رکعت بکعبه روان مصطفی … ادا کرده با خیل اهل صفا

شنیدم که تا آن زمان مشکی / که از چل مسلمان فتاده یکی
تمام از عمر گشته آن اربعین / با و گشت مستحکم ارکان دین

در وقایعی که سال هفتم از بعثت آن سرور صلی الله علیه وسلم

بسالی که هفتم ز بعثت رسید / لوای نبوت برفعت کشید
تعصب فزود دست کفار را / حسد در ترقی شد اشرار را
به پیش ابوطالب اهل حسد / همه آمدند و حسد بی عدد
بگفتندش ای ابن اخت ای عزیز / کند دین ما رد و دین آورد نیز
تو زنهار بسپار او را بما / که سازیم او را هلاک از جفا
وگرنه نصیحت کن او را که چند / کند سب معبود ما لب ببند
بود بر تو واجب یکی از دو کار / وگرنه بما بایدت کارزار
همین گفته رفتند در پیش او / اگرچه نبودند جز خویش او
نبی را ابوطالب آواز کرد / در گفتگو را بر او باز کرد
بگفتش که قوم تو با من سخن / در امر تو کردند خاطر شکن
مزن طعنه در دین آبائشان / نگه دار از سب ایشان زبان
خدا را به بخشای بر جان خویش / دل عم خود را مپسند ریش
دگر نه بود از من و تو محال / ازین قوم بی مهر کن در جدال
بخاطر رساندند خیر الوری / که در خاطر افتاد عم مرا
که خود جای بر من نماند دگر / ز من خواه او کرد قطع نظر
بگفتا بعم خود ای عم من / دل از مهر من گر کنی گو بکن
همه مهر گر بر بسیار و بکین / نشانند مرا ز آسمان بر زمین
نخواهم ازین کار باز ایستاد / نخواهیم این ترک این شیوه داد
همه قول و فعلم با مر خداست / نه غم گرچه صد دشمنم در قفاست
بناسم بلطف خدا نسبت و بس / حمایت نمیخواهم از هیچکس
مرا حاجت تقویت از تو نیست / دلم طالب نسبت از تو نیست
ولی گر کنی بر تو نافع بود / نه بیند ازین اصلاح که ضایع بود
نبی این چنین گفت و برخاست است / برون رفتش از خانه اش چون ...
ولی عم او باز او را نشاند / زبهر تسلیش در ها فشاند
بگفتش که در قول و فعل و عمل / مبیندیش از دشمنان و دغل
تو در راه خود باش ثابت قدم / به حد کسی کو زند با تو دم
چگونه کسی در جهان منت / بر انجا ندارد چه بود دشمنت

در بیان ایمان آوردن حضرت عمر رضی الله عنه و پشیمان شدن اعادی

روایت شنیدم ز اهل سیر / که چون شد مشرف بایمان عمر
بجان عدو آتشی بر فروخت / کز و خرمن طاقت او بسوخت
اعادی همین جمع با او شدند / بکنکاش فتنه فراهم شدند
بر آن کرده اند اتفاق آن لئام / که نابود گردد امام انام
ابوطالب این مشورت چون شنید / ازین غصه در تاب [illegible]
فتادست در اضطرابی عجب / همه دوستان خوان خود را طلب
بنی هاشمی عم خویش آمدند / بنی مطلب هم بر پیش آمدند
بایشان خبر کرد ز آن مشورت / نهادند پا در ره مرحمت
ببستند حمله کمر در میان / پی حفظ پیغمبر از دشمنان
مکانی پی احتیاط رسول / نیفتاد در شعب خوانیش قبول
بشعب ابوطالب خویش نهاد / درون آمدند اهل صدق و سداد
ابوطالب و سرور انبیا / دگر آل و صحب رسول خدا

دگر هر که بوده باو منتسب — نبی هاشم و هم نبی مطلب
ولی مشرکان قریش از نفاق — نمودند تاکید بر نفاق

بهم عهد بستند اهل دغا — که آنانکه در شعب کردند جا
باایشان نخواهیم کرد اختلاط — نه هنگام حزن و نه وقت نشاط

چو عهدی باینسان بهم کرده اند — خط عهدنامه رقم کرده اند
کسی کان خط عهدنامه نوشت — شد آن لحظه شل دست آن بدسرشت

دگر کرده اند اهل بازار را — بآنها همه منع بیع و شرا
قفل کرده اند اهل شرک از برون — که تا هر که آید برون از درون

به دولت کنند و عذاب الیم — برون نامدی کس از آنجا ز بیم
بدینسان بماندند آنجا سه سال — که تا عاقبت نیک گردید حال

زهیری و ابوالبختری هشام — دگر زمعه و مطعم نیکنام
ازان عهدنامه پشیمان شدند — شکستن چنان عهد خواهان شدند

بگفتند با سایر کسان — که باشند ز ایذ و آزارشان
که هاشم بما در نشاط و نعیم — بنی هاشم اندر عذاب الیم

ابوطالب آمد برون از نهان — بگفتا با خوان و دوستان
بگفتا محمد که کرد ارضه را — مسلط بر آن عهدنامه خدا

بنوعی که جز نام ایزد سترد — نخوردست آن نام باقی نخورد
بیارید آن نامه را تا بهم — ببینیم آنرا رقم بر قسم

اگر آنچه گفتا محمد دران — ببینیم او باشد از کاذبان
دگر از حمایت برون آرمش — بدست شما بسته بسپارمش

وگر گفته اش را ببینیم راست — دگر نامه را پاره کردن رواست
پس آن نامه در محفل آورده اند — درخود سراسر نظر کرده اند

بنوعی که گفتا نبی همچنان — دران نامه بر هر کسی شد عیان
اعادی خجل گشته درهم شدند — نگونسار گردیده ملزم شدند

ابوطالب از ظلم آن ظالمان — درستار کعبه برفت آن زمان
دعا کرد بر ظالمان لعین — دگر رفت پیش شه مرسلین

ازیشان همان لحظه [illegible] — که اسماشان بد رقم کلک من
دریدند آن عهدنامه دگر — مسلح شده برکشیدند سر

برفتند با جمله اتباع خویش — بشعب ابوطالب و سینه ریش
نبی و دگر هر که بود اندرون — برآمد بامداد ایشان برون

مسلح ستادند تا هر کدام — نشستند در جای خویش و مقام
همه باز در خانهای قدیم — گرفتند آرام بی وهم و بیم

خلاصی ازان شعب چون رو نمود — ز تاریخ بعثت دهم سال بود

در بیان وقایع سال دهم از بعثت و مرض ابوطالب و عیان نمودن او

بسال دهم چون پیمبر برون — ز شعب آمد از شر اعدا مصون
ابوطالب افتاد زار و مریض — مرض در مزاجش طویل و عریض

بگفتند بعضی ز اعدا او — که اکنون باین ابن اخ خود بگو
که از میوهای بهشت این زمان — بیاورد که یابم شفایی بدان

فرستاد ابوطالبش این پیام — نبی ماند خامش علیه السلام
جوابش ابوبکر گفت اینچنین — که جنت حرام است بر مشرکین

دگر باز ابوطالب التماس — نمود از نبی هدایت اساس
پیمبر جوابش بدان ملتمس — بگفت آنچه صدیق گفتست و بس

بگفت آن جوابی که اعدا ازان — به بیمار پیش خود شد روان
بگفتا ای حقوق تو بر من بسی — ندارم بدینسان ز دیگر کسی

کفالت نمودی مرا در صغر | حضانت و اکرام و هم رهبر
بگفتا ابوطالبش چیست آن | که خواهی که میگویمش این زمان
بگفتا بلی این بود گفتنی | که میدانمت نیک خواه منی
که عمم تو در آخرین نفس | شد از ترس مردن مسلمان و بس
نماندست آنجا و برخاست زود | ولیکن ازین غصه غمناک بود
بگفتنای فدای تو نقد حیات | ابی عمک الآن قد ضل مات
علی گفت با شرکرفت آن غبی | بفرمود اذهب فواره نبی
نبی زین مصیبت نژندست شو | ازین قصه نگذشت بیش از سه روز
ازین دو مصیبت شه مرسلین | بسی بود غمناک و اندوهگین
بدینگونه از بس هموم و محن

کنون یار هم کن باین یک سخن | که در حشر باشم شفیع تو من
تشهد بهر دو شهادت باو | بفرمود گفتش همین با بگو
ولی طعنه ات بعد مرگم زنند | بدینگونه عیبم بقومم کنند
ندیده شبی حسن انجام او | امیدش نمانده ز اسلام او
زمانی که در خانه بنهاد جا | در آمد بدنبال او مرتضی
نبی گریه ها کرد و گفتا باو | که تکفین و تجهیز او کن نکو
ولی نزد بعضی چنین وا نمود | که با آن جنازه نبی نیز بود
که رحلت ز دنیا خدیجه گزید | گذشت و سه چند برین بر رسید
کم از خانه بیرون شدی زین الم | نمی بود خالی ز اندوه و غم
شده نام آن سال عام الحزن

در بیان فوت شدن ابوطالب و وفات یافتن حضرت خدیجه رضی الله عنها و زحمت دیدن حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم از اعدای دین

ولکن سنة الله بران شد روان | که باشد بلا قسمت دوستان
حبیبی که باید از و تربیت | بآن هر دو قسمش دهد تقویت
بلای که بر دوستان میرسد | پی رفعت شان شان میرسد
شنیدم که روزی پیمبر رسید | بجائی که بودند قوم طرید
یکی از بناتش از آن قوی سر | بیفشاند آن خاک با چشم تر
مکن گریه فرزند من زار زار | که ما را حمایت کند کردگار
بنزدیک او بولهب آمده | بصد احترام و ادب آمده
ابوطالب ار شد ز دنیا بدر | منم حامی تو مخور غم مخور
از و چون شنیدند اینها قریش | برفتند گفتنش خوش و فریش
ولی حسب عقبه ز اخوت از آن | ز اندازه بیرون بود در امان
رعایت نموده جوار مرا | نخواهد کسی کردن او را جفا

صفات خداوند جل و جلال | دو قسم است یعنی جلال و جمال
علوم و معارف بود از جمال | بلا و محن مقتضای جلال
پس از فوت بوطالب از اشقیا | بسی دید محنت شه انبیا
سفیهی از آن جمع کینه ناک | سر سرور و او را بپاشید خاک
بگفتا که تا عمم من زنده بود | نیامد اذای چنین در وجود
چو آمد بر آن مردک بی ادب | شنیدست و رنجید از و بولهب
بگفت ای محمد تو مشغول کار | همی باش از هیچکس غم مدار
قسم میکنیم من بعزی و لات | که داری امان تا منم در حیات
که بر دین آبای خود محکمم | ز تغییر آئین خود بی غمم
چو من در جوار خود آوردمش | حمایت ز جور و جفا کردمش
گذشته برین مدتی و نگاه | نکرده بر او ظالمی هیچگاه

ابوجهل یک روز با بولهب — حدیث شر انگیز گفتا عجب
بگفتش که ای قول تو جمله راست — بپرس از محمد که جدت کجاست
چو پرسید و گفتا که یارب بگو — بگفتا که با قوم خویش است او
ابوجهل بشنید و با بولهب — بگفتا که ای کان حلم و ادب
مراد محمد بود زین سخن — که او هست اندر جهنم وطن
چو گفتا دگر بولهب با رسول — که مقصود اینست کو دشمن اهل
وزان بولهب شد بسی خشمگین — نبود ست کس را حمایت گزین
پس او نیز افتاد چون دیگران — در ایذای سلطان پیغمبران
زبس کش بمکه ایذا رسید — دلش سوی طائف بدعوت کشید
ولیکن چو هجرت بطائف نمود — در آنجا ندید از کسی غیر جحود
سفیهان آنجاش از بس که سنگ — زدندی شدی پای او لعل رنگ
کسی راندید اندر آن ظرف کارساز — وزان سوی مکه بگشتند باز

در بیان باز آمدن آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از طائف و ایمان آوردن هفت کس از جنیان شنیدن کلام قرآن مجید در بطن نخله

برانند اصحاب صدق و قبول — که برگشته آمد ز طائف رسول
چو در بطن نخله بر آمد فرود — شب آنجا نمازی ادا می نمود
بناگاه پیدا شدند آن زمان — همه هفت یا نه کس از جنیان
چو قرآن نبی خواند اندر نماز — شنیدند از الفاظ او و نیاز
در ایشان همه طرفه تاثیر کرد — چو تاثیر افزون ز تقریر کرد
چو فارغ پیمبر شد ست از نماز — نهادند بر پایش روی نیاز
باخلاص پیش آمدند آن همه — شدند از محبت مسلمان همه
نبی رخصت باز گشتن چو داد — بفرمود از غایت انقیاد
که اخوان خود در مسلمان کنید — دلالت کسان را بر ایمان کنید
چو رفته باخوان بر داختند — مسلمان بسی را ازو ساختند

در بیان عزیمت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بجانب جنیان

شنیدیم که از جنیان بیشمار — مسلمان شدند از ره اختیار
چو از مکه پیغمبر آن را شنید — دل او بدیدار ایشان گزید
چو برگشته از بطن نخله سه ماه — ز جبریل بشنید آن دین پناه
که از جنیان بی شمار آمدند — باسلام امیدوار آمدند
نبی گفت مامورم امشب کی من — روم پیشواز و بگویم سخن
ز مکه برون رو بایشان نمود — بجز ابن مسعود همره نبود
بانگشت خود مندلی بر زمین — کشید و بگفتش که درو نشین
نیائی که زنهار بیرون از آن — مبادا رسد آفت ناگهان
مندل بقعه چو نقش کرست — ولی خود به پشته علم بر فراشت
بر آن پشته بگذارد اول نماز — نمازی که بگشاده صد گنج راز
پس از فاتحه خواند طه بلند — که گشتند از آن جنیان بهره مند
رسیدند ایشان و او در نماز — از ایشان عیان اعتقاد و نیاز
یکی قول بودند شش صد هزار — یکی قول دیگر برون از شمار
پیمبر چو فارغ شد ست از نماز — بر ایشان در رحمت کرد باز
بایمان و اسلام دعوت نمود — مسلمان شدند آنهمه هر که بود
بقولی شنیدیم این قصه را — که گفتند من انت یا مصطفی
بگفتا که هستم رسول خدا — گواهی بجستند بر مدعا
بگفتا گواه هست اندر درخت — که بخشش بر یزید زمین سست سخت

اشارت بآن کرد و شد زآن روان / با ایشان رسانند جمع در دوان
که آن بر زمین نخل و نخلی گروا / به پیش آمد و جای اولی گرفتا
به پیش ایستاد و رسولش بگفت / که خواهند از تو گواهی شنفت
اگر تو گواهی بگو خود صریح / بگفتا بلفظ بلیغ و فصیح
گواهم که هستی رسول خدا / گواهی بحق میکنم من ادا
بفرمان خیر البشر بازگشت / چنانچه بیامد دگر بازگشت
پس آن جنیان کرده ایمان قبول / نهادند سر زیر پای رسول
شدند از دل و جان مسلمان همه / به بیعت کشادند دست آنهمه
نبی دوازده کس از ایشان گزید / که خوانند ازوی شرایع شنید
پس ایشان رسانند با دیگران / بفرموده ختم پیغمبران
دگر بازگشتند ایشان تمام / نبی نیز برگشت حسب المرام
شنیدم که چون باز خیر البشر / ز طائف بمکه درآمد دگر
خدا او ز دل مطعم القا نمود / که او از جفاشان نگهدار بود
نگهداشته در جوار خودش / همیشه شد مشغول کار خودش

در بیان واقع سال حادی عشر از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

زمانی که دریافت خیر البشر / ز پیغمبری سال حادی عشر
بهر فرقه میکرد گفت و شنود / بحق دعوت از بهر حق می نمود
ز اطراف در مکه من کل فج / خلائق رسیدند از بهر حج
گروهی که بهر فرج آمدند / ز اهل مدینه بحج آمدند
چو در موضع عقبه وقت نزول / مشرف شدند آنهمه با رسول
همانجا بدستش مسلمان شدند / بجان و دل از اهل ایمان شدند
به یثرب چو برگشته رفتند باز / باسلام گشته همه سرفراز
پر از ذکر او شد مدینه تمام / همه کس بیادش چه صبح و چه شام

در بیان وقایع سال ثانی عشر و معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بسالی که بودست ثانی عشر / در ایام بعثت امام بشر
مشرف بمعراج شد مصطفی / دلش یافت از شرح صدر صفا
بود اصل معراج او بی خلاف / ولیکن بکن عین خود خلاف
بسی اهل حق هست این معتقد / که بوده است معراج او با جسد
چو در روی افگند رحمت نظر / مشرف بدیدار شد چشم سر
خدایش فرستاد با جبرئیل / براقی که بودست از آن جلیل
شتر گردن آن مرکب با بال / بشر سینه چو یاقوت لعل
قوائم چو گاو و دو گوشش چو فیل / ز اشتر فروتر ولی بی عدیل
سوارش شد آن شاه رفعت مآب / ملائک چو روح الامین در رکاب
به بیت المقدس نهاد آن قدم / که بردش شتاب از مکه محترم
همانجا گروهی ز خیل ملک / با و پیشواز آمده از فلک
بشارت رسانید از حق پیام / به تعظیم کردند او را سلام
بمسجد رسیدست و آورد رو / ازان جا و با جبرئیلش فرود
بمسجد درون رفت و دید انبیا / سلامش همه کرده اند و دعا
شدند انبیا و ملک در نماز / امام آمد آن قبله اهل راز
شنیدم که گفت آن امام هدی / پس از رکعتی را که کرده ادا
بزرگان آن انبیای کرام / براندند در حمد باری کلام
خلیل خدا بود چون حق شناس / بگفت آن خدا را ثنا و سپاس
که بر سر نهاد افسر و خلعتم / ثنا واحدی را بخواندند امتم
شد از لطف او همچو دار السلام / مرا آتش خشم برد و سلام

ان ابراهیم کان امة قانتا

مرا داد از لطف پاک عظیم
ننازم بدان پاک و لطف جسیم
چو من بنده ناتوان را کلیم
اگر کرد ستا خود ز فضل عظیم

کلیم خدا گشت شد مدحت سرا
بگفت آن خدا را سپاس و ثنا
در اهلاک فرعون و فرعونیان
شد از دست من تیغ قهرش روان

بتوفیق او بعضی از قوم من
شده رهبر خلق نی راه زن
چو داود حمد الهی سرود
بگفتا که خواهم خدای ستود

که لطفش ملک عظیمم نواخت
بدست من آهن همه موم ساخت
مرا کرده است از کرم فتح باب
که حکمت بمن داد و فصل الخطاب

سلیمان بگفت آن خدا را ثنا
که دیو و پری رام از و شد مرا
مسخر بمن تیز تکش کرد باد
مرا منطق الطیر تعلیم داد

مرا داد ملکی که با کس نداد
حسابم در آن نیست یوم التناد
مسیحا بگفت آن خدا را سپاس
سپاهی که باشد برون از قیاس

که داد از کرم آنچنان حکمتم
کرا بے اگر کند همسنتم
ز گل ساختم مرغی و جان در آن
دمیدم باذن خداوند جان

من و مادرم را ز لطف عمیم
نگهداشت از شر دیو رجیم
مرا کرده جا بر رواق فلک
ز او ساخت گل پاک همچون ملک

چو فارغ شد اند آنهمه از ثنا
گشاده زبان بهر حمد خدا
که آن فیض وه را ثنا و سپاس
که پیغمبرم کرد بر جن و ناس

بشیر همه عالمم ساخته
نذیر همه او مم ساخته
فرستاد بر من کتابی چنان
که در وی همه خبر کرده بیان

از و امتم گشته خیر الامم
وسط نام او کرده و عدل هم
دلم ساخت پر نور از شرح صدر
زمین و زبر بر شتافزود قدر

چو از رفع و رز آمدم بهره مند
بهر دو جهان کرده نامم بلند
چه اول چه آخر چو من نیست کس
چه فاتح چه خاتم مرا خواند و بس

چو فارغ شدم ز آن ثنای جلیل
بآن انبیا گفت مهتر خلیل
که فضل محمد ازان بر شماست
نه تنها شما بر همه انبیاست

دگر جبرئیلش از اشجار بود
سوی موضع صخره اش ره نمود
ازان صخره برگشت تا آسمان
ز لعل و زمرد یکی نردبان

سواره بدان مرکب باد پای
در آن راه روح الامین رهنمای
بر آمد ازان نردبان بر فلک
ولی بود در راه بان یک ملک

سماعیل نام و قوی شان او
بسی از ملایک بفرمان او
چو در جست روح الامین فتح باب
ازان جانب او رسید این خطاب

که تو کیستی و که همراه تست
بفرما اگر فتح خواهی درست
بگفتا که جبریلم و همره است
محمد که بیشک رسول الله است

گشادند در آمد او را اندرا
که نعم المجی مرحبا مرحبا
ازان قصرها چون سوی بخدا
بقصر نخستین نهادست پا

آدم همانجا ملاقات کرد
از و استماع مناجات کرد
بهر قصر بوده پی فتح باب
بدستور سابق سوال و جواب

بقصر دوم چون از آنجا گذشت
مسیحا و یحیاش همراه گشت
بقصر سوم یوسفش یار شد
بجان یوسف او را خریدار شد

ادریس در قصر چارم رسید
از و مرحبا و تحیت شنید
چو بر قصر پنجم گذر کرد و دید
که هارون بپابوسی او رسید

بقصر ششم کرد موسی سلام
بآن سرور انبیاء کرام
از انجا که بر قصر هفتم رسید
یکی را اکرم تر از جمله دید

چو نامش رسید از جبرئیل
بگفتا که هذا ابوک الخلیل
از انجا سوی سدرة المنتهی
گذر کرد و یافت عز و بها

چو بالاتر از سدره هم بر گذشت
حجابش ظاهر ز زر گوهر گذشت

نبی گفتش از من چرا مانده
پر و بال همت چه وقتانده

عبور انکه از پرده ها می نمود
که از ظلمت و نور آن حجله بود

چنان نور رفرف ضیا بخش بود
که بر نور خورشید غالب نمود

شنید او ندائی ز حق همدمم
ترقیش هر دم بصحن قدم

وز انجا باوج تجلی رسید
دگر جای قرب قاب قوسین دید

بدیدار چشمش منور شده
ز رویت مرادش میسر شده

خرد محرم راز الله نیست
ز اسرار آنشب کس آگاه نیست

ولیکن خداوند اهل سجود
نمازیکه فرمود پنجاه بود

براهی که رفت و باز آمدست
سوی اهل صدق و نیاز آمدست

کلیمش بگفت امت تو کجا
توانند آن حمله کردن ادا

چو برگشت و در خواست و گشت کم
ولی گفت سوی بر و باز هم

چو برگشت و در خواست باز آن زمان
ده دیگرش نیز کم گشت از آن

چو ده ماند گفتش برو باز گرد
کزین نیز تخفیف خواهند کرد

چو برگشت و بازش بگفتا کلیم
که بر امت تست اینهم عظیم

دگر بر نگشت و بروی زمین
قدم باز ماند از سپهر برین

ازان پرده بگذشته شد اندرون
ولی ماند ناموس اکبر برون

بگفتا که بیشک بسوزم اگر
سر انگشت موی روم بیشتر

براقش هم انجا ز رفتار ماند
دگر رفرف سبز پیش آمد و برنشاند

نشسته بر آن رفرف پر ضیا
گذشتست تا ساق عرش خدا

ترقی نموده بجائی شتافت
که بر اوج ثم دنی راه یافت

ازانجا چو آمد ترقی نما
به تخت او ادنی گرفتست جا

کلام خدائی وسائط شنود
فاوحی الی عبده رو نمود

نمازیکه مجموعهٔ رازهاست
ز الطاف آنشب بال والاست

بحکم الٰهی چو آن گنج راز
سوی توده خاک برگشت باز

درین ره کلیم خداوند باز
خبر کرد او راز پنجه نماز

برو باز در خواه تا خود مگر
شود کار طولانیت مختصر

که بسیار ضعفست در امتت
چهل نیز ضعفست از امتت

ولیکن بتدبیر او باز هم
همی رفت و ده ده همی گشت کم

چو برگشت و در خواست بار دگر
فقد اسقط الله نصف العشر

ولی گفت پیغمبر ما باو
که شرم آیدم باز ازین گفتگو

ولی آنهمه رفتن و آمدن
نمودست خبر ساختی از زمن

در بیان وقایع سال از بعثت و ابتدای هجرت بعضی از صحابه کبار رضی الله عنهم از مکه مبارکه بمدینه و بقیة العصر

دلا از حکیم جهان آفرین
بسی خاصیتهاست در هر زمین

نه از خاصهٔ روم و زنگ چیز
نه از خاصهٔ زنگ و روم نیز

بسی خاصیت گرچه نا گه داد
نه آنها که در خاک یثرب نهاد

چو از بعثتش سیزده سال شد
ترقیش در عز و اقبال شد

شبی رفته در عقبه بستند عهد
به پیغمبری وقت با جد و جهد

ازان رو بحکم حکیم مجید
سوی یثرب از مکه هجرت گزید

ولیکن نه هر جاست هر خاصیت
بهر جاست از وی دگر خاصیت

عراق و عرب آنچه دارد اثر
عراق و عجم را نبود آن دگر

نبوت بمکه نصیب حبیب
کمال رواجش بیثرب نصیب

ز یثرب بسی حج خیر البلاد
گروه عظیمی قدم در نهاد

که گر سوی یثرب بیاید رسول
کنند اهل آن انقیادش قبول

ولی پیش از و گشته هجرت گزین
ز ام القری جمعی اهل دین

نخستین کسی کاینچنین کرد سیر نبوت بخبر مصعب ابن عمیر
بلال از ره صدق کرد این سفر دگر سعد عماره کرد و عمر
نه تنها عمر بلکه جمعی کثیر رفیق هشش از صغیر و کبیر
ابوبکر هم کرد عزم سفر ولی گفت با او امام البشر
که مشتاب چون هم منم امیدوار که فرمایدم حق سفر زین دیار
رفیقم دران ره تو باشی و بس نباشد مرا همرهی غیر کس
همی بود صدیق امیدوار بامید آن یک کشید انتظار
دو جمازه را نیک پرداختی شب و روز فربه همی ساختی
درآنوقت صدیق در خواب دید که از آسمان مه به بطحا رسید
درآمد بشهر و منور تمام شد از پرتو آن همه صحن و چه بام
وزانجا بگردون بقصد علا نمود ولی باز در یثرب آمد فرود
موافق بآن همه شد آشکار کواکب بری و هوا بی غبار
بمکه فرود آمدند آن تمام وزانها مدینه منور مدام
نگر سیصد و شصت خانه دران نگردید روشن بس ماه چنان
دگر آمد آن بشهر حرام منور شد اطراف آن کوی و بام
ازو مکه روشن کران تا کران دگر شد بسوی مدینه روان
ولی در مدینه بیامد فرود جز آنجا که صدیقه را حجره بود
وزانجا زمین گشت چاک و دران شد آخر آن ماه تابان نهان
ابوبکر بیدار گشت و گریست که دانست تعبیر خوابش که چیست
مگر گریه او ازان روی بود که این خوابش آخر اشارت نمود
بفوت پیمبر علیه السلام که زیر زمین رفت ماه تمام
دگر از کمال نشاط و سرور بود گریه شادی او ز دور
که آمد درین خواب صدق انتما اشارت باین مژده غم زدا
که پیغمبر و خیل یاران او ز آل وی و دوستداران او
چه مکه چه یثرب چه اطراف آن بگیرند و سازند دار الامان
شد القصه صدیق امیدوار که هجرت کند جای زان دیار
ز حق نیز امیدوار آن حبیب که مأذون بهجرت شود عنقریب

در بیان مشورت قریش در باب الحبیب باخراج یا بحبس یا بالقتل و اخبار کردن جبرئیل علیه السلام آن سرور صلی الله علیه و سلم را ازان مشورت بوحی

چنین گفت راوی که اعدای دین چو دانسته اند این بوجه یقین
که چون در مدینه رود مصطفی کنند اهل یثرب بعهدش وفا
ز عزت نهد بر سر خویش تاج بباید ازان ملت او رواج
مبادا کشد بر سر ما سپاه مبادا کند روز ما را سیاه
پس آن به که اکنون که آنجاست او نمائیم فکری بحالش نکو
کبار قریش آن همه اهل کین پی مشورت گشته خلوت گزین
همه جمع گشتند در خانه که آنجا نماند بیگانه
نبود از بنی هاشم آنجا کسی که پرهیز کردند ازیشان بسی
بدان فرقه شیطان هم اقبال کرد عیان گشته در صورت پیرمرد
درآمد دران مجلس و گفت من ز نجدم مرا هست آنجا وطن
اگر خوش ندارید بیرون روم وگرنه کلام شما بشنوم
چو این معنی آن فرقه را شد یقین که از مکیانست این پیر چنین
بمجلس اگر باشد این پیر هم در افشای این سر ازوی است غم
در آنجاش بودن روا داشتند ز اغیار او را نه پنداشتند

بگفتند باهم چه باشد علاج / که دین محمد نیابد رواج
چنان حیله باید کنون گزید / که نتواند اصلا به یثرب رسید

یکی گفت ازان فرقهٔ اهل کین / که بندیم پایش بهم آهنین
که آریم در خانه اش پای بند / ز آهن بود پای او در کمند

در خانه باید در آورد کش / بود روزنی بهر نان خوردنش
نشینند در آنجا گرسنه تا جان دهد / بمحنت نی سر بدستی نهد

نکرد اینسخن پیر نجدی قبول / که قومش بر آرند زان بند و غول
مبادا که جنگ و جدل با شما / کنند و بیایند ازان مدعا

کسی دگر گفت از آنقوم دون / کنیم از میان خود اورا برون
ازینجا برانیم آواره اش / بغربت بسازیم بیچاره اش

نکرد اینسخن پیر نجدی پسند / بگفتا که آسان تر است این ز بند
بهر جا که او میرود اهل آن / مسخر شوندش ز سحر البیان

کلامش که شیرین تر است از شکر / فتد در دل مردمان کارگر
فراهم کند مردم از هر طرف / کشد بر شما لشکری صف بصف

ابوجهل بکشاد لب در سخن / بگفتا چنین است تدبیر من
که از هر قبیله جوانی دلیر / جوانی که ترسد ازو نره شیر

گزینیم و تیغی بدستش دهیم / به پهلوی او خنجری بر نهیم
بیکبار آنها بهم بی دریغ / بتازند و بر وی برانند تیغ

بقتل آید و قوم او را چه حد / که دم در قصاصش توانند زد
بود قتل چندین قبایل محال / وزان هر یکی اهل جاه و جلال

قصاصش که هرگز نیاید حصول / کنند اهل هاشم دیت را قبول
دیت را توانیم کردن ادا / رود خار خارش ز دلهای ما

برین قول او کرد تحسین کسی / همان پیر نجدی و هم هر کسی
پس از قول او کرده اند اختیار / جوانان خونخوار خنجر گذار

خبر کرد ازینحال روح الامین / بخیر الورا سید المرسلین
دگر گفتش ایزد تعالی نمود / ترا رخصت هجرت از مکه زود

درین خانه امشب نگیری قرار / بخسپی بجای دگر زینهار
ازین شهر فردا مسافر شوی / به یثرب برآئی و ظاهر شوی

نبی با علی قصه بر گفت و گفت / که امشب درینجا تو خواهی بخفت
امانات دادش که با اهل آن / رسانی که فردا شوم من روان

پس از ما تو زنهار اینجا بمان / بهر جا که باشیم خود را رسان
نبی رفت آنشب بجای دگر / که خواهد ازانجا گزیدن سفر

در آنشب بفرموده مصطفی / بخسپید در جای او مرتضی
خدا گفت با جبرئیل آن زمان / توانی فدای کسی کرد جان

بگفتا که نتوانم ای دوستر / بود جان خویشم ز جان دگر
خدا گفت بنگر که چون مرتضی / فدا کرد جان در ره مصطفی

درین باب از کردگار ودود / من الناس من یشتری آمد فرود
صباح آن جوانان شمشیر زن / که کردند قصد رسول زمن

سوی خانه مصطفی تاختند / در آنخانه خود را در انداختند
بجای پیمبر علی دیده اند / علی دیده شرمنده گردیده اند

نبی رفت آن روز پیش عتیق / که باشد درین راه او را رفیق
خبر دادش از هجرت و گشت شاد / ز بس شاد ویش گریه بار دیده ام

دو جمازه صدیق پیش رسول / بیاورد تا او کند خود قبول
نبی گفت کی گیرم این بی بها / بها گفتش از گفته مصطفی

بهایش رسانده بعرضش رسول / دگر کرد ازان وی یکی را قبول
شده رهبر شان براه نهان / مسمی بعبدالله از دیلمان

ولی او باجرت شده راهبر | که بوده ز راه نهان باخبر
برهبر سپردند هر دو شتر | که بود از ز راه چراگش خبر
لب بلی سپردند کاین شتران | پس از سه شب آرند با او نهان
دگر گوسپندی پی زاد راه | بکشتند و پختند در رمگاه
سپردند با عامر ابن فهیر | که بوده بکاری گسسته ز غیر
نقود دیگر در خانه صدیق است | که در ملک خویش آن بتحقیق است
گرفت ست همراه خویش آن تمام | پی توشه راه خیر الانام
سپر از سایه نبی و عتیق | قدم بر قدم می‌نهادش رفیق
برهنه قدم هر دو رفتند راه | که تا غار ثور آمد آرامگاه
بالهام حق عنکبوتی رسید | که تا بر در غار تاری تنید
ببیضه بر در کبوتر نهاد | مغیلان شد و بر آن سر نهاد
بمعنی همه پرده تا بوده است | که در بیرون خصم یکسو نشست
بیکبار جمعی ز اعدای دین | رسیدند آنجا بشمشیر کین
چو دیدند آن بیضه و تار را | درخت مغیلان بر غار را
یقین کرده اند آنکه در غار نیست | ولی نیستش نقش رفتار نیست
یکی قائف ز رگ پی شناس | که گشت ناخنی پی ز روی قیاس
بگفتا که پی تا بثور است و بس | ازین بیش نبود پی هیچکس
از آنجا دگر باز برگشته اند | از آن پیش هیچ نگذشته اند
چو برگشته اند آن سپاه شتران | رسانیدست عبد الله آن شتران
همه ابن فهیره آمد آنجا رسید | سحرگاه دولت همی برگزید

در ذکر برآمدن آن سرور صلی الله علیه وسلم و صدیق اکبر از غار ثور بعد از مراجعت اصحاب تعاقب بجانب یثرب

بتحقیق پیوسته کز راه کین | چو برگشته رفتند اعدای دین
شبی و ابوبکر هر دو ز غار | برون آمدند و ببستند بار
چو بر یک شتر شد پیمبر سوار | ردیفش ابوبکر گردید یار
بر آن اشتر یا و پای دگر | بهم عامر و دلیلی راهبر
گرفتند راه سواحل بپیش | شب و روز رفتند چل میل بیش
بسوی قدید آمدند و رسول | گزیدست آن خیمه بهر نزول
که بودست آرامگاه زنی | زنی که خویش مرد شیر افگنی
براه خدا پهلوی ای عجیب | بحق خویش ام معبد لقب
بیک گوشه خیمه اش مصطفی | بدیدست میشی فتاده بپا
ضعیف و نحیف و نمیداد شیر | بتن لاغر و زار و سال ...
بر و دست خود چون همی برکشید | ز پستان او شیر بی حد چکید
نبی و رفیقان آن کامیاب | همه سیر گشتند زان شیر ناب
ظروفی که در خانه بودان تمام | از آن پر شد و ام معبد بکام
نبی و رفیقان او بعد از آن | شدند از ره شوق از آنجا روان
سراقه ز پی آمد از راه کین | ولی اسپ او شد فرو در زمین
فرو رفت آن اسپ فریاد کرد | نبی را بعجز و تمنا دعا کرد
نمود التماس از رسول خدا | که گردد خلاص اسپ زان بلا
دعا کرد چون خاتم المرسلین | برون آمد است اسپ او از زمین
پشیمان شد و از تعاقب بماند | فرس سوی منزل خویشتن راند
ولیکن امان نامه از رسول | طلب کرد و زان پیمبر قبول
بامر نبی عامر ابن فهیره | رقم کرد آن نامه اش را بخیر
پس از فتح مکه سراقه نمود | به پیغمبر آن را و چندش فزود
بدان نامه دادش امان آن زمان | مشرف باسلام گشت آن زمان
بدیده همه از راه ... | که تا با تعصب خبر ... رسید

سراقه نام

بدیده

زنامش بپرسید خیر الانام بگفتا بریده همی هست نام
رسول خدا زین تفاول شگفت برد امرنا با ابوبکر گفت
ز قومش بپرسید تا اسلم است درین قوم مانند من کس کم است
نبی را تفاول که بنموده است سلمنا لقصدی بفرموده است
بریده چو دید آن کلام لطیف عبارات شیرین از آن کان شکر
تعجب نموده ز لطف کلام ز نعم سالت بپرسید نام
بگفتش که نامم محمد امین فرستاده احسن الخالقین
چو نام فرستاده از وی شنید پس همراهی وی بجان برگزید
بعرض رسول خدا با وداد رسانید از غایت اتحاد
که ای پادشاه همه انبیا مرو در مدینه بغیر از لوا
دگر بست بر نیزه دستار خویش لوا ساخت آنجا ز دستار خویش
علمدار گشته همی رفت پیش براه رضای خداوند خویش

در ذکر مشرف شدن مدینه و اهل آن بقدوم سرور عالم صلی الله علیه وسلم و نزول آنحضرت در قبا و بنای مسجد

بصحت رسید از روات ثقات که آوازه سرور کائنات
بشهر مدینه فتاد این چنین که نزدیک آمد شه مرسلین
همه از اهالی بهر صبحگاه غزلخوان برون آمدندی براه
همه چشم بر راه شاه عرب ازان رهنمای جهان حق طلب
ز صیت قدوم سر [illegible] همه در طرب با تنسیل عموم
بیامد ز در حجره اهل قبول نشستند بر راه شاه رسول
چو بسیار شد گشت از آن شهرها بمنزل پس از انتظار بسی
چو گشتند از حجره اهل قبول عیان گشت از دور گرد رسول
یکی از یهود اول آن گرد دید چو دید آن بشد سوی صحبان و دید
دویدند و کردند اخبار او بهر کس که مخفیست دیدار او
زن و مرد شهر از خواص و عوام برون شهر آمدند آن تمام
بشهر مدینه چو حضرت رسید الا عشق را اعیان آن شهر دید
ولیکن نکرده نزول آن زمان بسوی قبا کرد صرف عنان
فرود آمد آنجا بامر خدا سپهر برین بد برشک از قبا
بنا مسجدی کرد تقوی اساس بقدر آن چنین کس ندارد سپاس
به نعت و بتوصیف اهل قبا رجال یحبون گفتا خدا
علی هم ز دنبال آنجا رسید پیاده دران راه محنت کشید
نه آن آبله بود بر پای او ز شاخ طرب غنچه وا زد او
چگویم من آن آبله وصف حال حبابی بر آمد ز بحر کمال
علی آمد و شد روان از قبا بشهر مدینه شه انبیا
بروزی که در شهر شد جمعه بود بحیّ بنی سالم آمد فرود
نمازی که در جمعه بایست کرد ادا کرد با خیل مردان مرد
عجب خطبه خواند کاز خنده جان به تیغ محبت بدلها [illegible]
پس آنگاه شد زانجا روان بهر جا گرفتش سر کس عنان
که یعنی بفرما همین جا نزول ولیکن نپذیرفت حضرت قبول
بگفتا دعوها فانها نشیند بهر جا که خواهد خدا
بیکبار زان ناقه زانو نهاد بجایی که مرضی ایزد فتاد
نوشته است جائیکه ناقه نشست جز آنجا که منزلگهش بود و هست
ز انصار یاران نجستند عجب بگفتا که ای پادشاه عرب
بدانجاست نزدیکتر خانه ام بنه رخت خود را که ای شاه انام
نمی خواستنش وا دادن نیک بخت بکاشانه خویشتن برد رخت
ز انصار با دیگری التماس نمودست کای سید حق شناس

بود رحمت اتحاد لی خود بیا | بکاشانهٔ من ز بهر خدا
برو ظاهر از شاه عالی جناب | شد المر مع رحله و جواب

پی دیدن شاه هر دو جهان | رسیدند از هر طرف مردمان
در آنوقت عبد الله بن سلام | رسیدست از طلعت او بکام

چو چشم وی افتاد بر صورتش | شد آن صورتش وا بر سیرتش
بدانست کاین نیست کذاب نیست | در و هیچ آثار قلابیت

عیان گشته از طلعتش نور حق | زبان وی از حق گرفته سبق
دمی کو بمجلس در آمد رسول | همی گفت وعظی باهل قبول

چه وعظی که بود اول آن کلام | که یا ایها الناس افشوا السلام
در و طرفه تاثیری آن وعظ کرد | دل سخت بید روشن آمد بدو

ولیکن چو پرسید زان غیب دان | سه سر دقیق از ره امتحان
رسول الله آن هر سه را نیز گفت | گهرها بالماس معنی بسفت

جواب آن همه از پیمبر شنود | بهر دو شهادت تکلم نمود
مسلمان شد از روی اخلاص گشت | باسرار دین محرم راز گشت

ذکر بنای مسجد سرور عالم صلی الله علیه وسلم بمدینه و طلبیدن آنسرور فاطمه زهرا و سوده و ام کلثوم از مکه شریف

شنیدم که در سال هجرت بنا | نبی کرد مسجد بنام خدا
زمینی که زو ناقه زانو بزان | خریدست سلطان پیغمبران

بهایش ابوبکر کرده ادا | که تا کرد مسجد در آنجا بنا
پی آن بنا میکشیدند خشت | همه مخلصان محبت سرشت

رسول خدا نیز خود میکشید | ز لبن غیرت خشت خور میطپید
علی میکشید و ز خرمی سرود | نشاط و طرب در ز خرمی نمود

بمسجد نبی متصل خانه ساخت | جز آنخانه از بهر خود جا نساخت
در آنخانه آمد ز جایی که بود | دری سوی مسجد از آنجا گشود

علی نیز جا ساخت پهلوی آن | در خانه گر بست اسوی آن
ابوبکر و بعضی ز صحب کرام | گرفتند نزدیک مسجد مقام

همانسال ابو رافع و زید را | بمکه فرستاد خیر الورا
که زهرا بیارند آن دو عزیز | دگر سوده ام کلثوم نیز

عیال ابوبکر و طلحه رفیق | بایشان شتابند اندر طریق
رسیدند آنگاه شام و سحر | عیال مهاجر یکی دیگر

همین سال سلمان مسلمان شده است | مواخات یاران بیاران شده
همین سال عبد لقیه اسم رفا | میسر شده ست از نبی بخلاف

| همین سال کرد ستاذن ندا
در او وفات حمزه رسول خدا |

در ذکر وقائع سال دویم از هجرت و تحویل قبله و تزویج حضرت زهرا با امیر المومنین علی المرتضی و فرضیت رمضان

نبی کامد قبله مقبلان | سجاکه کش بود صاحبدلان
چو مبعوث شد قبله اش در حجر | دگر غیر بیت المقدس نبود

همان قبله اش بود بسیار سال | نگردید تا آن زمان انتقال
ز بعد امام هجرت بسال عشر | بنا بر تمنای خیر البشر

همین سال فرضیت روزه شد | بماهی ز سالی نه هر روزه شد
همی گشت سبادت او در شهور | معین بیک روزه شد قبله سو

ز پیغمبر آنسال آمد پدید | تصدق بفطر و نماز عید
مشرف همین سال نور رسول | علی شد بعقد نکاح بتول

در اول ابوبکر و آن طلب | که داماد گردد بشاه عرب
نبی گفت او را که ای یار غار | درین باب دارم بوحی انتظار

عمر نیز کرد این سوال و شنید / جوابی که از وی ابوبکر دید
علی هم ازو کرد این نوید / نبی مرحبا گفت الکمی باو

درین فکر بوده شنه انبیا / که جبریل آورد حکم خدا
که دارد علی ولی را قبول / بزوجیت نور دیده بتول

نکاحی بتول انکه بی مصطفی / بصد خرمی کرد بامر تعالی
بپاشید آب اندکی بر بتول / دعا اینچنین کرد او را رسول

که زهرا و ذریتش را پناه / ز اغوای شیطان وی با آله
دگر بر علی نیز پاشید آب / دعا همچنان کرد شان کامیاب

دعای نبی دال باشد بر این / که مامون بود نیز اولادشان
تصرف بر اولاد ایشان دیو / نباید اگرچه کنند مکر و ریو

ولیکن بنزد یک عقل امام / بسی مشکل افتاده است این کلام
که بعضی ازین قوم فعرت مآب / گهی از مناهی کنند ارتکاب

اگر حل مشکل کنیم این چنین / کزین قوم سادات و بنیاد دین
کسی گر لموت سحر می شود / در آخر ز دنیا بتوبه رود

نباشد بدیو رجیم قدرتی / در اغوای او در دم احتضار
که در ربنا لا تزغ گفته اند / کسانیکه در یقین سفته اند

که شیطان دم احتضار کسی / بکوشد در اغوای آن زوی بسی
بگوید یفوحی ز افواج خویش / که از بهر اغوای آن پاک کیش

تمثل نموده بخویشان او / باغوا بکوشید در شان او
برو مذهب شرک تلقین کنید / در آیین توحید نفرین کنید

معاذ الله از روی آن کار گر / مخلد بطن اسفل النار کرد
درو گر نشد آن سخن کارگر / بدانسان بیایند فوج دگر

بگویند دین نصاری است حق / کنون باید از حق بگیری سبق
اگر بر سر آن رود در ره او / مخلد بدوزخ شود جای او

وگر این سخن هم نکردش اثر / بیایند از آن فرقه فوجی دگر
بدین یهود پیش کنند اهتمام / اگر کرد اثر یافت دوزخ تمام

وگر هی پی هم بهیقا و بار / بیایند افواج خذلان شعار
بطلان همه سعی باشد برابد / که تا رخت او در جهنم نهند

از غفلت کی در لا تزغ او فتاد / در آن وقت تنگ باشد مرا
توان گفت آن دم نبی فاطمه / بمیرند بر خوبی خاتمه

پناه از شیاطین دید کردگار / مرا این زمره در دم احتضار
بهر حال اولاد خیر الانام / بدنیا و دین اند عالی مقام

در اندازهای این زمره بر کنکوه / سبحان این صحیح سخن کن ز ذنکوش
در آیند این قوم عالی مقام / بود عین اینکه خیر الانام

در اندازش این پروردگار / بود دو رخی سوی گوش
کسی گر از ایشان جفاها کند / وگر بر تو گاهی جفا کند

بباید او تعدیش اصلا مرو / ز نفصل الخطاب بخگاه شنو
گر ایشان بیچه سب صدیق کرد / عیان شد سجا که چو تحقیق کرد

نمودند شدت بر و سفیان / بر زدانش از خشت حاکم از آن
همین شب اسیر حکومت مآب / ابوبکر دید ست زهرا بخواب

علی بود زیشان کسی خشمگین / بصدیق بگفت کاخی زین
روا دار آیا که فرزند من / زهر تو دار و بزندان وطن

ابوبکر صدیق پاکیزه کیش / تواضع نموده ز اندازه بیش
بگفتا که ای نور چشم رسول / ز فرزند تو غمگینم من ملول

غباری بخاطر مدار از بهم / روا دار آیا که این کیهم
در آمد بخواب آنکه آن اسیر / ز زندان برآورد آن اسیر

سر از زر و زر آرای بالش نهاد — با خلاص سر پای او بوسه داد
بپوشاند او را عجب خلعتی — که فوق العدد داشته قیمتی

بسی از ره تعظیم او داشت پاس — از و عفو تقصیر کرد التماس
غرض زین کلام طویل البیان — که این زمرهٔ پاک عالیمکان

در آخر که یا شند اهل فلاح — بود و زان حامی پی در نکاح
چو بسپرد زهرا بحیدر رسول — شد آن لحظه از غصه گریان بتول

بی گفتش این گریه از بهر چیست — نمیدی آیا که شوی تو کیست
ترا شوهر آن سید حیدریست — که در دو جهان و آخرت سروریست

در آن شب که سعدین شند قران — بهم ماه و خورشید را اقتران
فلک رقص خوشحالی آغاز کرد — رباب طرب زهره هم ساز کرد

حنا از شفق بست بر پای مهر — عروسی حنی بست شفق بر مهر
ثریا که عقد لآلی نمود — مرادی بغیر از نیازش نبود

برسم ولیمه مهیا کباب — ز ثور و حمل زآتش آفتاب
فلک گفت بادا مبارک کنا — ملک گفت در آسمان خیربا

در بیان آنکه در سال دوم از هجرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم مامور بجهاد شدند و اول غزوه بوقوع آمده که غزوهٔ ابواء بوده که اسم موضع ست

بر آنند اهل سیر کلهم — که در سال مذکور یعنی دوم
بحکم خدا ابتدای جهاد — نبی کرد با اهل شرک و عناد

دو قسم جهاد آمده در سیر — یکی غزوه است و سریه دگر
جهادی که خود بوده حاضر در آن — رسول خدا شاه پیغمبران

بود غزوه اش نام سریه دگر — خود آنجا نبوده ست خیر البشر
سریه لقب آمدش لغت هم — بود هر دو نامش بعالم علم

حساب غزااتش راوی نمود — زیاده ز لفظ زیاده نمود
بنزد خرد بوده وفق حسیب — سرایه موافق بلفظ نهیب

ولی جز بسه غزوه با اهل حرب — نکردست شاه رسل حرب و ضرب
در ابوا نخستین غزوات بود — در آن غزوه صلح از عدو رو نمود

نبی سعد را در مدینه گذشت — برسم خلافت مر آنجا گذاشت
برون آمد آن شه بخیل و حشم — بقصد قریش و بنی ضمره هم

در ابوا چو زد خیمه عز و جاه — بفضل خدای آور دشمن پناه
در صلح و فتحش ضمیری گشود — که سردار قوم بنی ضمره بود

دران غزوه واقع نشد هیچ جنگ — نکردست حضرت در آنجا درنگ
بشهر مدینه دگر باز گشت — مدینه ببالیش سرافراز گشت

در ذکر سریه که عبیده بن حارث سردار آن قوم بود و سعد بن ابی وقاص و پنجاه و نه صحابه همراه داشت مسطح بن اثاثه علمدار بود

شنیدم که آن شاه فرخنده فر — ز ابوا سوی مدینه دگر
چو برگشته آمد شنید از قریش — بسمع شریفش رسید از قریش

که جمعی از ایشان تنی که برون — شدند از برای مهمی کنون
نفرمود تا شد عبیده روان — پی غارت و تاراج آن کاروان

دگر همرهش ساخت شصت شیرزن — ز خیل مهاجر همه شصت تن
برنگ سفید این سپه را لوا — کرم کرد شاهنشه انبیا

در اسلام با لشکر مسلمین — لوای نخستین نبوده جز این
عبیده که سردار ایشان قبول — علمدار او ساخت مسطح رسول

بقولی بران فرقهٔ اهل حرب ... نبوده ست سردار جز یار حرب
بیک قول دیگر بحضرت نمود ... که بود ابوجهل سردار بود
دو لشکر بهم چون مقابل شدند ... اعادی خود از رزم بیدل شدند
در آن شست تن سعد هم بوده ... که اول در فتح بگشوده است
بیک تیر او خیل کافر شکست ... نگر در دل کفر تیرش نشست
خدنگش نهالی باغ قتال ... گل او ظفر میوه عز و جلال
و یا صیدگاه از پی تیر او ... در فتح اقبال نخچیر او
بدان غیر سعد سعادت ضمیر ... درین دین کسی کاول انداخت تیر
بشمشیر و خنجر نیفتاد کار ... نمودند اصحاب بطلان فرار
عبیده بفتح و ظفر بازگشت ... تعاقب نکردند زان کوه و دشت
بشهر مدینه رسید و رسول ... نموده ست آنحضرتش را قبول
هدف سعد را بود عز و شرف ... فتادست آن تیر او بر هدف

در ذکر سریه که امیر المؤمنین حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه سردار بود

زمانی که گشته عبیده روان ... خبر در مدینه فتاد آن زمان
که جمعی ز سوداگران قریش ... باموال با اشتران قریش
سوی مکه از شام برگشته اند ... هنوز از فلان قافله نگذشته اند
شه انبیا حمزه را حکم کرد ... که ریزد بران فرقه زه نورد
با و نیز داده لوای سفید ... نکرده ز لطف خودش نا امید
ابو مرثدا و را علمدار ساخت ... پسی از مهاجر با و یار ساخت
سپه داده اش با لوای ظفر ... ز خیل مهاجر همه سی نفر
ابوجهل سردار آن فرقه بود ... که حمزه بر ایشان تعاقب نمود
چو بوجهل نزدیک دریا رسید ... بدنبال او حمزه آنجا رسید
بجنگ و جدل هر دو لشکر دلیر ... ولی گربه را کی بود تاب شیر
خلیف الفریقین مجدی چو بود ... در صلح و خیریت آن گشود
زبس اهتمامش بدفع قتال ... فرو بست ابواب جنگ و جدال
سکه ابوجهل با کاروان ... گذشته در آمد بدار الامان
دگر حمزه با جمله اصحاب خویش ... بره بازگشتن گرفتست پیش
بشهر مدینه نهادند سر ... بخاک قدمگاه خیر البشر

در ذکر سریه که سعد بن ابی وقاص سردار آن بود و مقداد بن اسود علمدار بود

دگر سعد را نیز با شصت تن ... فرستاد شاه زمین و زمن
پی کاروانی دگر از قریش ... که بودند با سیم و زر از قریش
لوای سفیدش عنایت نمود ... بحکمش علمدار مقداد بود
نبی گفت با سعد پاکیزه کیش ... که مگذر ز خرار زنهار بیش
ولی پیش ازان کو بدانجا رسید ... وز آنجا بمقصود خود وارسید
ابوجهل آنجا رسید و گذشت ... خلاص از دم تیغ اسلام گشت
ولی سعد هم چون بدانجا رسید ... توقف در آنجا مناسب ندید

در ذکر غزوه بواط که سرور عالم صلی الله علیه و سلم با دویست کس بسر اعدا توجه نمودند و سعد ابی وقاص را علمدار ساخت

دمی کامده سعد برگشته باز ... یکی از محبان اهل نیاز
بسمع شریف شه انبیا ... رساندست کز اهل شرک و صفا
فلان جا عجب کاروانی رسید ... که این زمان آنچنان کس ندید
شترهای پر مال چندین قطار ... همه غالبا پانصد و دو هزار

شه انبیا با دو صد کس روان / خود اکنون شد از بهر آن کاروان
لوای سفید گر باز ساخت / بسعد شد سپرد و او برافراخت
بیک قول تا مت بکت کل سعد / کز ایشان تواند شدن سنج سعد
بشهر مدینه از آن تاجور / نهاد و ستلج خلافت بسر
رسید آن جهانگیر چون سوی بواط / بتفتیش اعدا نمود احتیاط
کسی را مدینه از آن کاروان / از آنجا چو برگشت شاه جهان
جابجا / مدینه کزو دشمنان زیر و زبر
شد آهسته از قدومش مشرق دگر

در ذکر غزوه ذو العشیره و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف رسید که ابوسفیان بن حرب با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بجانب شام میرود پس حمزه بن عبد المطلب را علمدار ساخت

همین سال بشنید خیر الانام / که در رسم سوداگری سوی شام
برون آمد از مکه جمعی کثیر / که آن جمع را بود حرب امیر
پی رزم آن فرقه خود عزم کرد / توجه در آن باب آن رزم کرد
علم بست کرد و بحمزه سپرد / خلافت به یثرب ابوسلمه کرد
دو صد کس گزیده همراه خویش / ز یاران قتال پاکیزه کیش
شه انبیا تا به عشیره بشتافت / ولیکن از آنها کسی را نیافت
در اطراف آنجا که آمد نمود / کسی کز نسب مدلج افتاده بود
باو کرد سلطان دین صلح و عهد / بسوی مدینه نمود است جهد
درین غزوه شد مرتضی کامیاب / که کنیت نهادش نبی بوتراب
برون از طریق محبت مرو / ز عمار یاسر روایت شنو
که روزی درین غزوه با مصطفی / بهم زیر نخلی من و مرتضی
فتادیم در خواب شیرین و بس / نگشتیم بیدار از هیچکس
نگر پادشاه رسالت مآب / که گردیست بیدار ما را ز خواب
چو بود آن زمین بستر ریگزار / وزان با علی بود گرد و غبار
باو وقت بیدار کردن ز خواب / بگفتا که برخیز ای بوتراب
دگر گفت با او بگویم خبر / که از مردمان کیست بدبخت تر
بفرمای گفتا باو مرتضی / بفرمود با مرتضی مصطفی
یکی آن ستمگار و بس طالح است / که او عاقر ناقه صالح است
دوم آنکه رنگین به تیغ جفا / ز خونت کند روی ریش ترا
همی گفت بر فرق نفسش بست دست / بر ریش و سرش میکشید دست
درین کنیت آمد روایت چنین / ولی در صحیح بخاری ببین
که از سهل بن سعد است کان رسول / بخلوتگه نور دیده بتول
نبود است آنجا علی ولی / بفرمود کین ابن عم علی
نشان داد در مسجدش آن بتول / ز مهر آمد و در مسجد رسول
ردا دید افتاده از پشت او / غبارش نشسته بر پشت او
چو کردست بیدار او را ز خواب / بفرمود بنشین ابا بوتراب
ز بس بود ز لبی که باد صبا / ربوده ست گرد از تنش بر هوا
که تا سرمه چشم خیره بود / وزان گرد و مه خور بود
سر از خدمت بوتراب ار کشی / ترا خاک بر فرق آن سر کشی

در ذکر توجه نمودن حضرت صلی الله علیه وسلم بذات شریف بر کرز ابن جابر که شترهای خاص حضرت صلی الله علیه وسلم که در دشت بود در ربود و علی مرتضی رضی الله عنه را علمدار ساختن

همانسال کز ابن جابر بود — شترهای حضرت که در دشت بود
چو حضرت شنید این خبر کرد عزم — که خود بر سر او رود بهر رزم
اوائی که از بهر خود ساختش — بدست علی داد و بنواختش
قدم از مدینه چو بیرون نهاد — خلافت بزید آن ان شهر داد
سپاه صحابه با و همعنان — کمربسته در خدمت او بجان
بصفوان رسید و همانجا شنود — که کرز ابن جابر گذشته زود
عدو در اندیشه شهنشاه دهر — از آنجا برگشته آمد بشهر
چو صفوان از بدر است ملحق بدان — بر و بدر را ملحق کردن توان
مر این غزوه زان سبب ود عیب — شده غزوه بار او را لقب
همین سال عبد الله جحش را — نبی ساخت سردار و دادش لوا
با و کرد همراه جمعی کثیر — ز اصحاب خود از صغیر و کبیر
چو سعد و عکاشه اکابر کسی — دران لشکر و تابعش هر یکی
لقب آنزمان شاه دنیا و دین — امیرش نفر بود بر مؤمنین
کتابی باو داد و گفتش سخن — مکن هیچ جا هیچگاهی دران
ولیکن پس از یکدو روز گشایی — بخوان و عمل بر نوشته نامه‌ای
چو بگشا و لعب از دو روزی بخوان — بیاران مضمون آن در فشاند
پس آن تسمیه بد بمضمون آن — که در بطن نخله یکی ره مکان
همانجا فرود آی و آنجا بدار — بی کار و لیکن در آنجا مطاع
با کراه همراه کسی را مبر — اگر باز گردد کسی غم مخور
درین ره بیک اشتر اهل وا — بنوبت شدند سعد عتبه سوا
بناگاه زان هر دو گم شد شتر — پیاده شدند آنکسی رهسپر
ولی در طلبگاریش هر دو یار — تخلف نمودند در کارزار
سوی بطن نخله امیر سپاه — همه رفت منزل بمنزل براه
بآنجا رسیده همانجا ز دور — نمودست بر حسب حکم رسول
بناگاه پیدا شد از کاروان — که فرمود حضرت اشارت بدان
دران کاروان بود عمر و حکم — دگر نوفل از قوم مخزوم هم
چو دیدند آن فوج اسلام را — ندیدند با خویش آرام را
بدیدار اصحاب خیر البشر — بگفتند از ترس با یکدگر
که اینجا نکو نیست کردن مقام — مبادا که ایشان کشند انتقام
عکاشه که از خیل اسلام بود — فریبی و مکری بایشان نمود
فریبی که نمود آن نامور — که تا چه شود اسلامیان زین سفر
بود عمره وار زپی اعتمار — بر آمد بماندند کار
تسلی بدلهای خود داده اند — شترها بصحرا فرستاده اند
دران ماه رو ریکه این کرده ام — ملاقی شدند آن دو فوج هم
بقول صحیح و حساب درست — زماه رجب بود روز نخست
نبود اهل اسلام را خود یقین — که هست این رجب ماهی عزیز زین
بناگاه بر کاروان ریختند — باصحاب عدوان در آویختند
رسید از عمر بر تیری و مرد — بیک تیر کیش جان را سپرد
چگویم چنان جانستان تیر بود — که ایشان را بدوزخ رسانید زود
گرفتار عثمان شد است و حکم — بکشتند آن هر دو را از کرم
زر و مال آن کاروان با تمام — فتادست در دست صحب کرام
ولیکن چو بود است ماه حرام — براندند در طعنه اعدا کلام
نبی هم ازین واسطه شد ملول — بحرو آن غنایم از ایشان قبول
بیاران خود گفت خیر الانام — نمودم ام جنگ ماه حرام
خراب و خجل اهل عسکر شدند — شکسته دل و خوار و ابتر شدند
بیکبار از خالق العالمین — بیاورد پیغام روح الامین

رساند آیتی مشتمل بر سؤال / ز ماه حرام و در آن ماه قتال
بعبدالله و جحش و یاران او / نشاط از چنین آیتی داد رو

گرفت خمس غنائم رسول / ز عبدالله افتاد قسمت قبول
که او خمس بهر پیمبر گذشت / دگر داد با همرهان هرچه داشت

چو عثمان گرفتار بود و حکم / بهر دو پی فدیه آید درم
ولی زود گفت آن شه نبی / به یثرب نگهداشت آن شه نبی

بفرمود با عاقبت تا اگر / به بینیم رخ سعد و عتبه دگر
بیایند اسیران خلاصی ز من / وگرنه سر هر دو خواهم زدن

خلاص آنکه محبوس گشته ز بند / شنیدند از اهل اسلام شد
حکم شد بکه مسلمان و رفت / ره مکه همو و عثمان و رفت

در ذکر غزوهٔ بدر کبری که آن را بدر قتال نیز گویند و دران قتال سردار کافران ابوسفیان نیز بود

همین سال این ملت ارجمند / شد از غزوهٔ بدر کبری بلند
مر این غزوه را نام از اهل جدال / شده بدر کبری و بدر قتال

شنیدم ز راوی که آن کاروان / که شد تا عشیره نبی بهر آن
ز جبریل بشنید خیر الانام / که برگشت بر عزم مکه ز شام

دران کاروان بود پور حرب / شنود از نبی تا خبر پور حرب
بمکه فرستاد کس با قریش / که در راه از ترس آن کینه کیش

که بر یا محمد بسا داد و رفت / ز دنبال آن رو بغیار رفت
پی حفظ مال خود آیند زود / که خواهد ز تاراج محفوظ بود

ولی پیش از آنزو که کس رسید / بمکه باعلام اهل حسد
شبی عاتکه عمهٔ مصطفی / که بود دوستدار نبیت و صفا

بخواب آن کی سختنا دید آن سوار / یکی آمد و گشت نکته گزار
در ابطح ستاده ببانگ بلند / بگفتا ای قریش فرصت آمد پسند

شتابید و شتابید زود / در اینجا نشستن شما را چه سود
پس آنگه شتر را به مسجد براند / بسی خلق را جانب خویش خواند

دگر شد سوی بام کعبه روان / همی گفت بر بام هم همچنان
روان شد ازان بام بر بو قبیس / ازو غلغل افتاد بر بو قبیس

همان گفت با مکیان کوه نیز / بهر دم غم انگیخت اندوه نیز
بگرداند سنگی و بر پای کوه / فتاد و شکست خلقی ازو در ستوه

بصد پاره هر جانب افتاد سنگ / بهر خانه پاره شد بی درنگ
چو بیدار از خواب شد عاتکه / از آن خواب در تاب شد عاتکه

بعباس اظهار آن کرد و گفت / مبادا کسی از تو خواهد شنفت
نگوی تو آنرا بکس نیز ها / اگرچه بود آنکه بشکست دستدا

اگر این حکایت بتو بگذرد / به تحقیق راز مرا زود بگذرد
شنیدم که رازی که از وی گذشت / باندک زمان شهرهٔ شهر گشت

ولی عاتکه بود ازان بیخبر / که آن بود این و الی دگر
چو آن راز با دو لب در گذشت / همان لحظه در مکه مشهور گشت

ولید ابن عتبه که بو دوست یار / بعباس و عباس را دوستدار
با و گفت عباس آخر شنید / ابوجهل از عتبه و از ولید

ابوجهل از عتبه نیز و ورا / شنیدند ابوالفضل عباس را
بگفت این زنان هم پیمبر شدست / که از وحی و رویا سخنگو شدست

ابوالفضل گفتا که روشن بگو / کدامست نام آن زن بگو
بگفت آن بود عاتکه خواهرت / که او مهربانست چون مادرت

همین است کز مردان قوم شما / ز پیغمبری میکنند ادعا
چه لازم که البته دعوای آن / زنان شما میکنند این زمان

ابو الفضل انکار آن خواب کرد
گر آثار آن خواب ظاهر نگشت
همه قول ایشان دروغست و لبر
بعباس گفتند نسوان قوم
ابو الفضل گفت از ره طعنه
ابو جهل را دید در اضطراب
که آمد کسی از سوی بو حرب
پی کارزار شه مرسلین
مگر بولهب کو تخلف نمود
که فرمود شاهنشه انبیا
ابو جهل نزدیک او رفت و گفت
کسی همره جنگجویان کنون
شنیدم که عتبه با مشکش
بهر حال او هم برآمد برون
پی آنکه تحقیق آن کاروان
بکاشانه یاری از دوستان
ببدر آمده بو حرب و خبر
ندانم کیان بوده اند آن دو کس
چو انداخته دید از اشتران
برآمد سوی بدر سلطان دین
و زان گشت اصحاب و صحبتش
برون از مدینه بیک میل راه
اگر بعض از صحبتش کوتهی

بدو گفتگو با درین باب کرد
دگر از سر صبر خواهم گذشت
سخن خواهد از راستی زد نفس
که او طعنه میزد بمردان قوم
ز تشنیعشان گشتم آتش جانگداز
ز بس مضطر استم نه طاقت نه تاب
که خواهد محمد بما حرب و ضرب
شد از اهل مکه مقرر چنین
ولی در عوض عاص را داده بود
امیه شود کشته در دست ما
که قول است باید کنون شنفت
نباید ازین وادی اصلا برون
بیاور دو مجمر پر از بوی خوش
ولیکن دل از گفته سعد خون
کنند و بپرسند نام و نشان
ز اغیار ماندند هر دو نهان
بپرسید از حال خیر البشر
همینک خبر دارم آنجا و بس
نشان یافت از ثمر یثرب در آن
کشیده برآمد ادب تیغ کین
مهاجر و انصار در خدمتش
زده خیمه سلطان انجم سپاه
تخلف نمودند از سهو هی

ولی گفت ابو جهل من تا سنه ور
نویسم بهر سو که با صد فروغ
ابو جهل چون کرد این گفتگو
کنون طعن نسوان هم آغاز کرد
چو عباس گر سست رهرو
چه پرسید کین اضطرابت ز چیست
پی حفظ اموال خود زود تر
که از هر دو کس آنکه آید بکار
امیه گزین پیش رو زی شنید
تخلف ز لشکر از آن بس خواست
که در وادی خود توی پیشوا
بگفتش ورنیابی چند آنکه گفت
بزن بود نش گوهی اشعار بود
شه انبیا کرد بس اختیار
برفتند آن هر دو تا منزلی
چو آنجا گذشتند آن کاروان
یکی گفت اورا دو اشتر سوا
خود آنجا بکه رفت و تحقیق کرد
ولی پیش از آن کاروان جاسوسان
مدینه سپرده بعمرو در آن
همین غزوه بود و لیکن نه غزا
چو در قصد راه آن کاروان
بد انها تخلف خطا کی بود

کنم صبر چیزی نگویم هنوز
نبرد بنی هاشم آید دروغ
شنیدند نسوان سخنهای او
تر اول نباید ز طعنش برو
سوی مسجد کعبه الله گذر
بگفتند امروز باید گریست
بیائید ورنه رود مال و زر
برآید برون بهر آن کارزار
ز سعد آن پی و تقی شنید
بهانه در آن بهر آورد راست
اگر تو تخلف نمایی زما
بدان رهمی داز تخلف گذشت
تخلف که از قوم خواهد نمود
یکی طلحه دیگر سعید زید یار
که نامش سخنبار آید وی
شدند از همانجا به یثرب روان
فلان جای رستی گشادند بار
به تحقیق آن قصه تدقیق کرد
شنودند از لقای نبی سرفراز
شده سوی بدر از پی کاروان
که بودند انصار با مصطفی
برآمد شهنشاه گیتی ستان
ملامت بر ایشان روا کی بود

دگر هشت تن هم ز صحب کرام
از آنجمله عثمان که معذور بود
در آنوقت رنجور و بیمار بود
دگر آن دو یار رفیع المکان
نبی داشت معذور آن هر دو را
برسم خلافت هم اورا نخست
دگر حارث آن کش شده وا نمود
نبی دید درمانده آن هر دو را
چو دیدست شان سپاه دشمنا
مهاجر از آنجمله هشتاد کس
جبل را چو آنوقت بشمرد کس
زره شش عدد بود و شمشیر هشت
شتر دار اشتر لگاه عدد
فرستاد با اهل مکه پیام
ولیکن ابوجهل ننهاد گوش
برآورد با لشکر اهل عنا
خواص صحابه ز اهل قبول
تواند که شود گریز از قتال
دعاهای خیر آمد از مصطفی
بفرمود حق تو خود کار کن
بهر جا که یارب بهم رسیم
چو در بقعة القبه گشت این کلام
بجایی که شد منزل لشکرش

نرفتند همراه خیر الانام
دران غزوه زان تخلف نمود
تن از ضعف بیماریش زار بود
که کردند جاسوسی کاروان
که دیدست رنجور آن هر دو را
از آنمرتبه عمرو را عزل ساخت
ز روحا نگاری فرستاد باز
زره باز گرداند آن هر دو را
ز ربع عدو کم نمودش سپاه
دگر بود از آنجمله انصار و بس
صحیحش جمل بود و کسری فرس
دگر جز کمانها نمی شمر گشت
فرس نیمه با قیش در عدد
که از خوف بستند جسم الکرام
بقول یکی کرد جوشن و خود
یعنی همه از ذکور و انسار
همه جمع گشتند نزد رسول
بگویید چیزی مناسب بحال
پی هر یکی زان دو صاحب صفا
بوحی خدا کار زیبا کنن
کمر بسته در خدمتت سر نهیم
ز انصار ظاهر بخیر الانام
رسیدست در خاطر انورش

ز انصار پنج از مهاجر سه کس
رقیه ز اولاد خیر البشر
به بیمار داریش عثمان کابد
چو صحبت کشیدند آن هر دو تن
دگر بولبابه که او را رسول
دگر عاصم از زمره عالیه
دگر ابن صمه که ابن جبیر
پس از فتح آن شاه عالی نژاد
همه از صحابه باو هم رکاب
درین جشن پر طیش انجم حشم
درین ره بنوبت ز صحب کبار
سپاه اعادی بوقت شمار
گذشتست کاروان بو حرب
نیایید بیرون شما زنهار
برآمد سوی بدر با آن سپاه
شه انبیا این خبر را شنود
بآنجمع فرمود سلطان دین
سخنهای دلخواه صدیق گفت
دگر گفت مقداد کندی چنین
بحق خداوند ارض و سما
چو بشنید از وی کلامی چنین
که نصرت ز تیرت تمامی کنم
که افتادم از تیر اکنون برون

که معذور بودند این هشت و بس
که بود دست در عقد آن نامور
باذن شهنشاه دوران ابا
در آن راه از رفتن و آمدن
ز ره باز گرداند با صد قبول
که کردش نبی حاکم عالیه
که در راه گشتند عاجز بسیر
ز مغنم این هشت کس حصه داد
موافق بلفظ شه اندر حساب
مراکب شتر بود و کم
شدی هر سه کس یک شتر را سوار
نبود کم از خالد ابن تبار
زجا یار ز خوف بی حرب و ضرب
بماند در جای خود با قرار
که ترتیب داده سنان آن ز سیار
بوادی صفرا چو آمد فرود
که بیرون شدند از حرم مشرکین
عمر هم گهرهای اخلاص سفت
که ای سرور خاتم المرسلین
سر از خدمتت برنتابیم ما
بشمشیرش و عسکر سلطان دین
باعدایت اینجا نغز امی کنم
مددگاری آیا کنندم برون

با ایشان سخنهای دلجوی گفت   ولیکن اشاره ازان روی گفت
ز انصار سعد از آن زمان   بگفتا که ای شهنشاه شهر جهان
بدر با اگر صد برسی و میرویم   نثاران جان و دل ار گردهیم
چو از وی شنید این سخن مصطفی   بسی شادمان گشت و کردش دعا
که هرگه بدین سعی شد رهنورد   یکی از دو چیزم خدا وعده کرد
بیابید که گشتند اهل نظر   نهادند گویا مرا در نظر
چو نزدیک بدر آمد آنشه فرود   توجه به تفتیش اعدا نمود
ز یاران یکی بود و چند تن   بخدمت گرفتن بسی دو تنش
بآن شخص گفتا که اینجا اگر   بود از قریش و محمد حشر
بگفتا بگوییم ولی بعد از آن   که از خود بگویید با من نشان
بگفتا ز محمد شنیدم چنان   که شد در فلان روز از جا روان
بگفتست جائی که آنروز جا   گرفتست آنجا نشسته ابا
فلان روز بیرون شدند و گر   مطابق بواقع بود این خبر
وگر پیر گفتا که اکنون شما   بگویید خود آمدید از کجا
کلام نبی بود ذو المعنیین   دم صنعت آن نطفه را زین بیا
یکی آنکه از نطفه هستیم ما   دوم آنکه ما را عراقست جا
با معنی دیگر شد رفت پیر   همان مغتنش گشت خاطر پذیر
شبانگاه آنشاه خورشید سیر   علی را فرستاد سعد و زبیر
زمانی که رفتند آنسروران   رسیدند بر آبکش اشتران
نمرو و غلامی گشتند اسیر   یکی نوجوان دیگری کهته پیر
چو در پایه تخت گردون نظیر   رسانید آن بندگان جعفر پیر
تلق بود گفتند کایشان کنون   گرفتند در زیر این تل سکون
بپرسید اشتر بهر روز چند   شد و گشته در فوج حق تابه بند

که واضح شود ضمیر منیر   که انصار را چیست فی الضمیر
مراد تو ماییم زین قیل و قال   نتابیم رو از تو در هیچ حال
با عدا اگر حاجت افتد بجنگ   نخواهیم کردن به جنگش درنگ
بگفتا شما را بشارت دهم   بفضل الهی بشارت هم
بدست آید آن کاروان ظفر   بیابیم بر دشمن کینه ور
از آنمنزل آنشاه خورشید قدر   روان کوچ در کوچ شد سوی بدر
خود از بهر تفتیش آن شد سوار   دران کوه و صحرا بسیار
توجه بهر جانبی کرد و دید   بناگاه پیری بسویش رسید
بآن پیر گو تو بهر خدا   که از تو خبر هست مطلوب ما
بفرمود او راسته انبیا   نگوییم تا تو نگویی بما
اگر این خبر راست خواهد نمود   فلان منزل امروز آیند و
دگر گفت با من رسیدند قریش   که از مکه با حشمت و جاه و جیش
فلان منزل امروز خواهند بود   نخواهند از آنجا تجاوز نمود
نبی در سخن من الماء گفت   جوابش بداد این در شهوار گفت
ز بسیاری آب نزد عرب   بمردم عراق اهل آن شد لقب
نبی معنی اولش خواست   بلی هر که میگوید آن سنت
ازان پیر شاه رسل در گذشت   سوی منزل خویشتن باز گشت
که تا از قریش شنید آن اثر   بگیرند آن نامداران خبر
کسانیکه با اشتران بوده اند   فرار از ره ترس بنموده اند
شنیدند این قصه چون قریش   ازین قصه گشتند مخبر قریش
از ایشان بپرسید شاه جهان   کجا اند خیل قریش این زمان
بگفتند افراد شان بیشتر   بود زین سپاه مصاحب ظفر
بگفتند گاهی نه و گاه ده   شتر کشته گردد دران جایگاه

بفرمود افراد شان را شماره ❊ ز نهصد فزون و کم اندر هزار

بپرسید دیگر که همراه جیش ❊ کیانند از مهتران قریش

بگفتند ابوجهل و نضر لئیم ❊ دگر عتبه و شیبه است و حکیم

امیه هم آنجاست و حارث دگر ❊ فلان و فلان هم همه کینه ور

ستم انبیا را و باصحاب کرد ❊ روان اند و نعل این ذا کرده

که بمکه جگر گوشهای کی داشت ❊ فرستاد پیش شما و گذشت

شنیدیم کز جمله خیل قریش ❊ چو منزل گرفتند با عیش و جیش

جهیم ابن صلت ابن عبد مناف ❊ شبی دید در خواب خوابی گزاف

که در دل برآیی سواره رسید ❊ با و اشتری نیز همراه دید

ببالا بلندی عجب آن سوار ❊ همی گفت این قصه آشکار

گذشته امیه شد و بوالحکم ❊ دگر جمعی و عتبه و شیبه هم

وگر کاردی بر گلوی شتر ❊ زد و شد ز خونش همه دشت تر

روان گشته خون ز خیام قریش ❊ ازان تلخ گردند کام قریش

ابوجهل این خواب چون شنید ❊ بگفتا کس این گر آمد پدید

یکی از بنی المطلب باشد او ❊ بدعوای پیغمبری راست گو

در ذکر گذرانیدن ابوسفیان بن حرب قافله را از ساحل بحر و فرستادن او کسی را بقریش که شما جهت محافظت کاروان از مکه بیرون آمده بودید و کاروان خلاص شد می باید که شما بازگردید و متعرض محمد نشوید اما ابوجهل ابن هشام سخن او را قبول نکرد و با لشکری که جمع کرده بود به بدر آمد

شنیدیم که هر گاه بوسفیان هم ❊ شنیدستا بوحرب این پیام

که چون حمله اموال ما و شما ❊ سلامت رسیده بام القری

کنون در محمد فتادن بد است ❊ در جنگ شو و غا گشادن بد است

بگردید از ره سوی مکه باز ❊ وگرنه شود فتنه دور و دراز

نکرد ست گوش آن سخن را که گفت ❊ که کجینه خواهیم در بدر جفت

نباشیم جز با سرود و شراب ❊ صراحی بود یار ما و رباب

که تا ست هر شوکت ما شود ❊ در اطراف آوازه پیدا شود

شنیدست چون بوحرب آنچه گوش ❊ نکرد ست بوجهل آن گفت و گوش

شد از مکه واقع هم گویا روان ❊ دریغا و وا حسرتا بر زبان

که تا گشت مستحق آن قوم خویش ❊ که راه لقا تا گرفتند پیش

نصیحت بسی کرد و نشنید کس ❊ نزول بعد از آن در نصیحت نفس

چو نزدیک بدر آمدند اهل شرک ❊ لب آب خیمه زدند اهل شرک

سپاه اما رسالت ماب ❊ فرود آمدند اندکی دور ز آب

بد لهجا بعضی ز خیل و سپاه ❊ چنین آفت و سواس ابلیس راه

که خصم است سیر آب ما تشنه لب ❊ ز فضل خداوندیست این عجب

خدا کرد و دربان این اهل دین ❊ که باران فرستاد و سیر ابشان

ز باران مهبر انگه خود غمینم ❊ بلای گل اندر عذاب الیم

ولیکن بلشکرگه مسلمین ❊ ز باران بسی معتدل شد زمین

نه لای گل آنجا و نی سنگلاخ ❊ نه سست و نه سخت زمین فراخ

از آنجا وگر کوچ کرده نزول ❊ نمود ست در بدر خیل رسول

بفرمود آنجا شه مرسلین ❊ که منزل بود بر چه اولین

خباب ابن منذر بگفتا رسول ❊ بوحی است یا اجتهاد نزول

بی گفت کاین اجتهاد است و رأی ❊ ندانی که گفتم بامر خدای

پس آنگاه گفتا نه امر خداست ❊ کنار چه آخرین جا بجاست

موافق بقولش ز روح الامین / شنیدست سلطان دنیا و دین
چو در بدر پیغمبر مصطفی / همی گشت با صحب صاحب صفا
پس از فتح ظاهر شد آنجا همان / که فرموده بودست شاه جهان
عریشی به بهر تو سازیم راست / که آنجا نگهبانی از ما سزاست
اگر فتح کردیم فهو المراد / دگر صورت منعکس رو داد
همه اهل یثرب صغار و کبار / ترا مخلصند و ترا دوستدار
بناگاه کفار پیدا شدند / جماعت جماعت هویدا شدند
که اینها الهی همه کافرند / رسول ترا دشمن و منکرند
چو نصرت ز فضل تو ام وعده بود / کنون باید ایفای وعده نمود
چو کفار آنجا فرود آمدند / بنزدیک آن حوض زود آمدند
ازان جمع مسلمین مشرکین / ولی گفت شاه زمان و زمین
شنیدم که از مشرکان هر که آب / ازان حوض نوشید گشته خراب
لئیمی از آن قوم شیطان بُد و / بنام اسود و بو عبد الاسد
برین قصد این سرکش سرنگون / ز لشکرگه خویش آمد برون
بسباق پیی از حمزه یعنی سید / که افگندش از پا و ساقش برید
ز خم دگر زین جهانش براند / تگ و دو ز رخش رانده راندش نشاند
بگرد سپاه شجاعت اثر / نگشت و بجای خود آمد دگر
عجب لشکری دیده ام جانستان / ز تیغ و سنان همه خون روان
حکیم خرام این سخن چون شنود / ره بازگشتن بعتبه نمود
بفرموده عتبه فتنه حکیم / دمی کان سخن گفت با آن لئیم
بشدت قسم کرد و بستش تیغ / نمی مانم و می زنم بی دریغ
صفوف صحابه همیکرد راست / گه از دست جبار خیلا بست
رسید آن چوبش سینه اش / اثر اندکی کرد در سینه اش

دگر با سپاه خود آن کامیاب / فرود آمد آنجا که گفتش حباب
همیگفت جا که بماند دست / که اینجا شود کشته تا یک بدست
شنیدم ز رای که سعد معاذ / بعرضش رسانید گفتا ای ملاذ
رکابت همه آنجا بود همرهست / نباشد جدا گیدم از درگهت
تو با این کوکبت به یثرب برو / که فرحت ده اهل یثرب شوی
چو کرد آن سخن را پیمبر قبول / عریشی شد آماده بهر رسول
پس از غیرت دین رسول خدا / سجالق برآورد و دست دعا
برین دشمنان قهر خود برگمار / وزین بدسگالان برآور دمار
همانجا یکی حوض پر آب بود / که تعمیرش از سعی اصحاب بود
همه قصد ایشان که حظی برند / ز حوض مسلمان و آبش خورند
گزارید آب از نیجا خورند / بهر جا که خواهند آنجا برند
دران جنگ او کشته شد یا اسیر / بتعبیر حکیم آن سعادت مصیر
قسم کرد بالله کز ان حوض آب / بیاشامم و سازم آن را خراب
چو آمد برون حمزه زاهل حق / که در رزم کردی ز رستم سبق
ولی جانب حوض آن سرنگون / ببهلو و سینه روانشد کنون
عمر ابن وهاب ز سپاه عدو / سوی خیل اسلام آورد رو
بیاران خود گفت کز رزمگاه / بسنجید صحب محمد چو کردم نگاه
شتر های ایشان همه ره با / شتر ها بدینگونه چندین قطار
ولی عتبه گفتش چو بوالهشام / بگو این کلام رسان این پیام
کلامش ابوجهل ناکرده گوش / بگفت ای حکیمک خمش شو خموش
روایت کنند آنکه سلطان دین / امام الوری خاتم المرسلین
بکف داشت چوبی و زد بر سواد / که او منحرف از صف خود فتاد
سوادش بگفت ای رسول خدا / فرستادت ایزد بصدق و صفا

قصاصم بده آنکه از زخم چوب
بفرمودش انگه بپا کن قصاص
بر آن بوسه‌ها داد از خرمی
بگفتا که امروز روزی عجب
مرا دم همین دولت امروز بود
دگر سوی یاران نبی کرد رو
وفا کرد بوزید روز نبرد
ولی ضربه در تیر باید نمود
زانصار جمعی و سعد معاذ
سه کس ال از لشکر بتیر کین
لصد الف در رزم بر خاستند
چو معلوم کفار شد کین سه کس
بحکم نبی از مهاجر سه تن
علی تیغ بر روی شیبه کشید
بر خاش ابن شیبش کین آمد گوا
ز شمشیر حمزه غنیمش نزیست
دگر حمزه و مرتضی لسید
پس از فتح شد سوی پیغمبر روان
بقصد ابو جهل در جنگ گاه
معاذ و معوذ بر ... نشاند
معوذ هم اندر نشست تیغی برو
بسوی معاذ ابن عفرا ودید
معوذ از آن همان روز آخر شهید

بسی بو الحکم افتاد و بر سینه کوب
کن از دعو خویشتم آخر خلاص
در آن یافته دولت سرمدی
به پیش آمده جان رسیده بلب
بحمد الله آخر مرادم نمود
در آداب پرخاش شد پند گو
نباید به پیکار تعجیل کرد
نباید تمام آن همه مرد زود
بدان عرصه انصار آن کلاد
نبیدان گشته شمشیر کین
مبارز ز خیل نبی خاستند
زانصار با کینه بستند و پس
در آن عرصه گشتند شمشیر زن
عبیده شد آنجا غنیم ولید
که هر دان خصمان قوی ال خدا سکت
بیک زخم او در جهنم نشست
فتادند تا سوی فرح ودید
بوادی ظفر است تیر و جان
فکندند آن هر دو بر سوی گاه
ز خمیازه بر خاکش انداختند
ولی یک نفس ماند از جان در رو
بیک ضرب دستش زد و دشمن برید
شد آن شه روز آنجا دوید

... ل نه ... کی دور
شده منفعل بی کی و دور سو او
بفرمود او را شه مرسلین
ز مردان هم ابن ام و زین
دعای نکو کرد او را رسول
بفرمود کای دوستان ور فتاد
چو نزدیکتر خصم خواهد رسید
بگفتا این نشستان هجم
ز بهر حرب شد مسلح تمام
ولید و دوم عتبه و شیبه هم
سه کس زاهل اسلام رفتند پیش
مهاجر طلب گشته در کارزار
علی و عبیده دگر حمزه هم
کشید از نیام ظفر حمزه تیغ
لوای ظفر مرتضی بر فراشت
وامید از عبیده عبیده از و
عبیده ز ان زخمها شد شهید
معاذ و معوذ که ابن و پسر
بناگاه جولان کنان آن ...
معاذ اولش تیغ انداخته
ابو جهل را پور آن عکرمه
ولیکن معاذ سعادت مآل
معاذ و معوذ تن بعرض رسو

فکندست از سینه پر نور
بر آن سینه بهر تبرک نهاد
تو خود گو چرا کرده این چنین
نماند اعتماد مر بر این زیستن
که افتادش آن عرصه او قبول
به تعجیل خون ... کن کرد جدا
به تیر و کمان دست باید کشید
درون عرصه ... اکرم
بروز وغا ... هر کدام
همه در ره کینه بر استلم
ولی هر سه زانصار با کینه ...
با انصار گفتند با رحکا
درین کار هر یک بعالم علم
به تعجیل بر عتبه زد میر تیغ
که او ریخت خون غنیمی کسست
شده زخمی ا ... گردانده رو
ولیکن پس از فتح دو حسن ید
زانصار بودند عفرا پدر
بر آمد بر آمیخته تیغ کین
بیک ضرب ساقش بر انداخته
چو دید دست افتاده در خون
با آن زخم خود را سپس تا رسا
رساندند و قتل ملعوم جهول

غرض هر یکی را که گشتم نفر
نبی فوج کفار دید بیشتر
ز لطف خداوند معبود خویش
گرفتش بصد ذوق و صفا در بغل
پیمبر دعا را ادا چون نمود
تگر کاسپ خود را گرفته عنان
قسم کرده فرمود کانجا کسی
عمیر حمام آن جوانی شنید
غزا کرد چندانکه آخر شهید
دگر مشتی از سنگ ریزه گرفت
بفرمود حمله کنید ای غزات
که در بدر آوازی از آسمان
بصحت رسید از علی و ولی
هزار دگر با سر افیل هم
سواره به پیمان همه سه هزار
چو بر کافری مسلمی میرسید و
بحمد الله از فیض فضل آن
بحکم نبی در همه رزمگاه
نشستست بر سینه عبدالله
گرفتست ریش وی آن پاک دین
کشیدست تیغ ابوجهل را
سرش تن ولیش شه مرسلین
بود سجده شکر زان سخن



بدوزخ ورز و ستم جستن مسکنش
بسی دید کم فوج اصحاب خویش
همی خواست انجاز معبود خویش
بگفتش پس ای شاه دین و دول
سبک خواب کی بیدم او ربود
ستادست روح الامین در میان
که در جنگ اعدا چو شد نبی
بگفتش تیغ بر صف اعدا دوید
شد و جای فردوس اعلای گزید
پی اهل کین و ستیزه گرفت
بکوشید و در زد چه صبر و ثبات
شنیدم که سوی زمین آسمان
که بر وی شد و بر همه تجلی
بمیکال ز آن همه بود کم
ولیکن همه ابلق سوار
سرش خواستی از تن او برید
مظفر شد آن شاه دین و دول
فتادند در جستجوئیش سپاه
ز اقبال اسلام گردد کهنش
طپانچه بروئیش زد و از دست کین
همان تیغ بر سر زد و آنسهل را
شه از شکر بنهاد سر بر زمین
در امثال اینو اقعات از سنن

بجستند هر دو بگفت آنکه او
دعا کرد از آنکه در ازی نمود
ابو بکر صدیق ای نژاد
دعای ترا ایزد آمد مجیب
چو بیدار شد گفت با یار غار
برون آ ز عریش آن شه دین پناه
اگرفته گرد و به تیغ عدو
بتیغش سه چار ز اعدا کین
برون از عریش آمده مصطفی
سوی فوج خصم از ره انتقام
باستاد عالی روان عظام
که چون سنگریزه بلطف درون
که از بهر امداد اسلام یار
لباس ملائک بالوان نمود
ندیدندی اسپان و آواز شان
ولی دیدی آن مسلمش از قضا
پس از فتح فرمود خیر الوری
بصد خواریش ابن مسعود دید
بگفتش ابوجهل خود گوتری
چو میخواست از تن سرش ببرید
بتیغش سرش را برید از تنش
پس از سجده شکر سلطان دین
مخاطب شد و آن مرده را ساخته

دلی داد از وی و سلب با معاذ
رد آوری از دو دستش افتاده بود
روانیش گرفته بدوش نهاد
بمو عمود خود و مبیری عنقریب
که نصرت بود بیگمان از کار به
بر آید پی اهتمام سپاه
بجنت بود جا و در جای او
بدوزخ گرفتند جا خالدین
سپهر ز هم بگفتا نو حی خدا
بیاشید این سنگریزه تمام
روایت کنند از حکیم حرام
فتاد آیدار و صدا ز کی
بجبریل بود از ملائک هزار
که هم سرخ سهم ردهم سبز بود
شنیدند اصحاب شیر انگنان
سرش زخم ناخورده از تن جدا
که یاران بجو بید ابوجهل را
برون رسیده دمی میکشید
سنیه و زنگار سپر دو تو
درو کار گر تیغ خود را ندید
بدوزخ شد از تیغ خود مسکنش
ستادست نزد سر آن لعین
بحمد الهی بپرداخته

بگفتست حمان آن خدا را که او
کسی گفت با برده گفتن چه سود
بلالش ندا بیده با بانگ بلند
نگشتند با آن همه مشرکین
شدند از اهل حق چارده کس شهید
تلف گشته مشرکان دگیر
چو عباس بود و نبد گرن
کسی بند او را سبک ساخته
یکی را نفر مود آن حق پسند
بحکم شه انبیا و کرام
بقتلای آنجا که کرده جدا
قسم کرده گفتش رسول خدا
همیرفت منزل بمنزل لبی
باصحاب رویان بستند گر
دگر داد از آن با علی ذوالفقار
بحکم نبی از اسیران دو کس
شنیدند چون اهل یثرب خبر
همه اهل شان پیشواز آمدند
که نا خورده زخمی نبا و رغیرا
بام القری بولهب مانده بود
با خوان با بولهب در جنگ
همه خشکشان لیم بر جای خویش
شدی بعقب شانه با زور دست

تر اخواستفهم کرادی عدو
نبی گفتش او نیز خواهد شنود
بگفتا نیکسان کافر ناپسند
بقتل آمدند از تیغ اصحاب دین
زهی چارده تن شهید سعید
که هفتاد شد کشته هفتاد اسیر
بشبها ازان کرده آه و فغان
برای رسولش بسی زار خسته
همه بندها را سبک ساختند
بجاهی درانداختند آن تمام
فشاندند ستاره خود شه انام
که در سامعه کم شنید از شما
بصد خرافرو وآمده برتلی
که در طیبه مدت داده دو بس
خود رش کرد از بهر او ضیا
بقتل آمدند اندران نابکس
ازان قتل وزان فتح وزان ظفر
بنجد مت رسید و نیاز آمدند
سر کافران میزید از تن جدا
که چون قصه فتح حضرت شنود
چنین کرد تقریر آن فتح و جنگ
ندیدم چنین دشمنی خویشتن
عیان که بستنده آن که

بحمدالله فرعون قبضه کرد
امیه وران عمر صبر برخوف
بردش نبرد و از نبرد بن عوف
پسر دو شیست همراه خود ان عدو
ازان چارده تن که مذکور گشت
اسیران که رسوا شدند و ذلیل
شنیدی نبی ناله اش را بخواب
چو نشنید شب ناله اش مصطفی
ز قتلای کفار بدروزگار
قدم مانده ما لا چه از رسول
عمر گفتش ای بهترین انام
ظفر برعدو چون نبی یافت
غنائم که بربست افتاده بود
ابوجهل را اشتری خاص بود
اشتیه که او بود حجاج بود
یکی نفر بد کار عقبه دگر
تعجب نمودند زان قتل و بند
شنیدند اهل عز آفرین
شنیدند این سخن شاه هر دو جهان
بحیرت فرو مانده در ... شدید
که تا با سپاه محمد تمام
سلاح از بر ما کسی سکشود
میان زمین و فلک آشکار

بقهر خدا جان خود سپرد
بنامید با عبد رحمن عوف
حمایت بنا راست کراوبن عوف
پسر نیز شد کشته همراه او
مهاجر همه شش تن انصار هشت
وزانجمله عباس بود و عقیل
نمی آمدورا ازان اضطراب
شکر خواب در نرگسش کر جا
صنا دید شان بست و بند جا
ومی بر سر چاه کرده نزول
باحساد سبحان گفتی انکلام
بسوی مدینه عنان تافتند
بتقسیم آنها توجه نمود
بسجده اختیار آن تشتر نمود
از آن بی و آن تیغ و تاج بود
که کردند ایذای خیر البشر
ولی زان خبرشان سر افکنده
بگفتند برماجرا آفرین
نفرمود کار ملک بود و آن
دگر بود حارث بهاندم رسید
مقابل شدیم از ره انتقام
نمی گشت ظاهر که آن کس که بود
شدند یکی حریفان ابلق سوار

لباس همه جامه‌ها سفید / ز دیدارشان ملک زرد چو بید
ابو رافع آن بنده عباس را / غلامی که بود او وی و خدمت ده را
بگفتا ملائک که بوده‌اند / که در صورت این نموده‌اند
زده مشت بر روی او بولهب / نشست بر سینه‌اش از غضب
خبر واگرفته از آن ام فضل / عصا بر سرش زد چنان ام فضل
که زخم عصااش سرش را شکست / ابو رافع از دست قهرش برست
پس از هفته بولهب از عجب / چه زحمت محمد الله اجل علتی
بجان بولهب را سپار از قضا / لعهد خوار ایشان جان از تن جدا
پس از مردن آن جهنم فروز / نگشتند نزدش کسی تا سه روز
پس از چند روزی اجیری بکار / گرفتند و بردند خویش و تبار
که چون جیفه مرده برداشتند / بیک حفره تیره بگذاشتند
بحال اسیران صحب کرام / نمود استشاره امام همام
ابوبکر گفت ای رسول خدا / همان به که گیریم از ایشان فدا
عجب نیست کاخر مسلمان شوند / ز دنیا با سلام و ایمان روند
عمر گفت گردن زدن بهتر است / بترویج دین قول من ظاهر است
ابوبکر همچون خلیل و عمر / چو نوح است فرمود خیر البشر
بقول خلیل این سخن با کریم / عصانی فانک غفور رحیم
چو کفار کردند آزار نوح / وزان لا تذر بود گفتار نوح
بتخصیص در قتل آن بندیان / چو فاروق این گفت صدیق آن
وزان پادشاه رسل انبیا / نهادست در دست صحب کبار
بقول ابوبکر در اجتهاد / موافق همه قول یاران فتاد
همه فدیه‌ها کرده اختیار / نبی هم وزان داده آخر قرار
ولی هر که بودست مفلس رها / شد از بندیان داده هر یک فدا
مسلمان شدند آخر ایشان همه / مشرف با سلام و ایمان همه
نصیحت جدید آنکه چون فدیها / ادا کرده گشتند اسیران رها
از آنجمله عباس را فدیه خواست / نمودند و گفتا که یارا کجاست
غنیمت را نخواهی تو ای مصطفی / گدائی نماید بشاه و گدا
بمعجز بیان زبان رسول / شده در دستان مال عباس قبول
که آنچه سپرد بزن در نهان / ازان ده که داد آخر او را بیان
بگفتا چه دادم بزن از نقود / درو سیمیان بگفتار رسولش نمود
بگفتا که کرد با محمد خبر / که کس را نبوده بد آنجا نظر
رسولش بگفتا که دانا راز / خبر هست فهمن کرد الهام باز
نبی گفت گر خواهی ای عم ما / همه را ز آنجا بصل انم ادا
پس آنگاه عباس گفتا رسول / که دینست حقست نمایم قبول
بهر دو شهادت زبان بر گشاد / بسر تاج اسلام را برنهاد
بحکم خدا جبرئیل امین / رسیدند نزد شه مرسلین
کلامی بسازست از ذوالجلال / که بر گشتن بندیان بود و آل
ولی فدیه را چون نمودند ادا / نمودست قتل اسیران روا
روایت کنند آنکه روزی احد / شکستی که بر اهل اسلام شد
ازان روی کردی مصیبت نزول / که در بدر کردند فدیه قبول

در فضیلت اصحاب بدر رضوان الله علیهم و علی سائر احبابه اجمعین

به تحقیق بوده‌اند اصحاب بدر / فزونند با صحابه دیگر بقدر
پس از انبیا افضل عالمند / به رتبت اجل جمله آدمند
بدنیا و بینند عالیمکان / مکرم بقدر و معظم بشان
خدا و نبی مدح ایشان چو کرد / چه باشم من این پایه را الورد

چه حدم که من مدح ایشان کنم	درین عرصه تنگ جولان کنم	روایت شنیدم ز اهل وثوق	همه در روایت امین صدوق
که گفتست جبریل با مصطفی	چنان اهل بدر ند نزد شما	جوابش بگفتا شه مرسلین	که فاضلترین همه اهل دین
حسن انکه در بصره بوده امام	امام همه اولیاے کرام	بگفتا همی کامران لشکری	که بودش چو شاه رسل سروری
سبار ز زوران بود شیر خدا	ملائک مددگار اهل غزا	جهاد همه طاعت کردگار	رضا مالکے بر ایشان نثار
لقد تم یا قال فی آل الامام	برو باد صد رحمت و صد سلام	چو برگشت از آن سوے انبیا	زن و مرد گشتند نغمه سرا
که شاه رسل در مدینه دگر	بحمد الله آید بفتح و ظفر	از آن فتح گشته مسرت پسند	به بدر آنچه بوده ز نسبت بلند
بود تا که باشد زمین و زمن	دل بکشاد از خرمی طبل زن	بر اعدا ز بس شور و غوغا بد	شده عرصه حشر محشر ابدر
براه شجاعت چو صحب کبار	نه رستم نه گیو و نه سفندیار	ز آئینه تیغ شان جلوه گر	بهر سو جمال عروس ظفر
بران تیغ هر کس که خون دید و گفت	خوش آئینه رو که گلگل شگفت	بهر جا همی تیغ آصف زنان	دران معرکه شعله زن آنچنان
که نار جهنم از آن بر فروخت	چه ناریکه خرمن کافر آن سوخت	بلائی که بودند اشتر سوار	همه بر میان ژرگش مهره دار
شتر ها الصبور شتر مرغ لیک	بجمالی ز سرعت سبر نیک	چگویم دگر وصف آن غازیان	ز توصیف این غزوه دیگر بیان
الهی به پیغمبر و آل او	باصحاب فرخنده اعمال او	خصوصاً باصحاب بدر الهی	همه بت شرع و دین را پناه
که پیوسته این زمره منصور باد	اعادی دین خوار و مقهور باد	لوای محمد برافراخته	مهمات دنیا و دین ساخته
ابوجهل من کان این نفس شوم	بتیغ تحیت قتیل آن ظلوم	الهی کنی این دعا مستجاب	بشاه غزات و ظفر انتساب

در بیان کشتن عمیر بن عدے عصما نام زنی را که سبّ با اهل اسلام میداد

شنیدم که بدطینت و بدکلام	یهودی زنی بود عصماش نام	به تغییر اسلام و هجو رسول	زبان میگشاد آن زن نا قبول
چو از بدر برگشت خیر البشر	بشهر مدینه بفتح و ظفر	بعمر و ابن عدی فرسته رسول	نفرمود قتل زنان قبول
شبی عمر رفت از پی قتل او	بجایی که بود آن زن زشت خو	مگر دو زنک طفلکان صغیر	از آنجمله طفلی همی خورد شیر
از و دور انداخت آن شیرخوار	بسینه زدش خنجر آبدار	چنان زد بر آن سینه آن مرد	که از پشتش آن خنجر آمد بدر
شبانش ز نزد کشته در بامداد	رسید و ز مصطفی گشت شاد	بعرض نبی قتل او رساند	پیمبر برو در تحسین کشاند
	برو باد بر جمله صحب کرام	هزاران تحیت هزاران سلام	

در ذکر غزوه بنی قینقاع که آن هم در سال دوم از هجرت بود

روایت کنند آنکه خیر الورا	در ایام هجرت ز ام القری	بر بست پیمان ترک نزاع	بقوم یهود بنی قینقاع

باو عهد کردند کاصلا مدد / نخواهیم کردن ما اهل حسد
ز این شرط ترک تعرض رسول / نمودست با آن گروه جهول
ولیکن پس از فتح بدر آن یهود / عداوت نمودند ترک عهود
ازان فتح و نصرت برآشفته اند / بیاران و اخوان خود گفته اند
که بعضی ز اصحاب جنگ و جدال / که گردد محمد بایشان قتال
نه مستی بودند کار جنگ / نبودند واقف در اطوار جنگ
اگر افتد او را بما کارزار / بدانند که چون باشد این کارزار
شنیدم که گفتند اهل سیر / درین طایفه باعث شور و شر
که معصومه آمد ز مومنان / بسوق بنی قینقاع آن زمان
بدوکان شخصی نشست و یکی / از آن قوم کردش تمسخر بسی
ز دست قضا دامنش چاک گشت / عیان عورتش شد از آن خند گفت
نشد سفت آن عفیفه زان بقرار / بنالید از جور او زار زار
بناگاه مسلمانی آنجا رسید / بدانسان چو جا یکی بدانش دید
بخون یهودی کشیدند تیغ / زد آن تیغ بر گردنش بیدریغ
زیاران مقتول جمعی رسید / شد آن قاتل از تیغ ایشان شهید
چو واقف از آن گشت خیر البشر / طلب کرد او شرف آن فرقه را
بایشان نبرد بود گرد وگاه / تبر سیده زنهار جستند نهان
و گرنه شمار اکنند تلخ عیش / ما بای که شد خصم جان قوم لیش
بگفتند آن فرقه بی خبر / جواب نبی کامی محمد مگر
بگویند از این قوم ما چنان / که دیدید قوم خود مکیان
لقومی ز نعمت رسیدست ضرب / که بیگانه بودند از علم حرب
بما گر در افتی بدانی که کیست / شجاع دره ور رزم پیکار جست
همین گفته زنجا نشستند و دوان / بهرجا یکی هر یکی شد روان
همانندم سید است روح الامین / ز ایزد رسید و شته مرسلین
رسانیدند از حق بخیر الانام / و اما تخافن آیت تمام
پس آن سرور دین و دنیا بسیج / شد از بهر پیکار آن مستعد
بشهر مدینه خلیفه شناخت / بحجر ابولبابه که او راست
علم داد با حمزه و شد روان / سوی آن گروه ضلالت نشان
گروه یهود از ره اضطرار / پناهی ندیدند غیر از حصار
همه پانزده روز کرده قبل / ظفر یافت سلطان دین و دول
اطاعت نمودند بی کارزار / فرو و آمدند آنهمه از حصار
بمبنذر که او بوده است اسلمی / نفیر بود و پیغمبر از محرمی
که بر پشت این طایفه دستها / به بند و کشتن هیچکس را رها
بجان کرد قربان او ز اهل بیو / عمل کردند بحکم رسول
چو دیدست عبدالله پر نفاق / بر و آنچنان بستن آنجا نفاق
که بودند آن فرقه او حلیف / دلش سوخت آنچه حلیفش ضعیف
همی جوست عبدالله خود بند / که بکشاید آن بستگان را ز بند
باو گفت مشتد قسم کرده با / ز بهم تیغ بر سر که خواهد کشاد
روان گشت عبدالله ابن سلو / ز بهر شفاعت بپیش رسول
دران باب گستاخی آغاز کرد / برون از حد الحاح ابرام کرد
چو از حد برون رفت اصرار او / بر آمد ز شاه رسل کام او
نفیر بود و جعلو بهم آخر رسول / ولیکن بر ایشان ابن سلول
و عامی که لعنت بر آن خود کرد / ز حق حمله را دور و دور کرد
ولی کرد حکم جلای وطن / نماندست کس با چه مرد و چه زن
از آن مضطرب گشته ابن سلول / شفاعت همی جوست زو رسول
بنی بود در خانه و برو درش / عجو گفتم این ساعد بخد است شر

درون مرشدان خوش است این الی — منود این سپا غازیان شم وی
ز جیش وقت صبح تحکیم زدرو — بدلوا خورد و روان گشت او

بجائیکه ابنهام رنوبت رسد — ازینگونه شخصیت ایذا رسد
بگفتند او را بنی قینقاع — که تا چند خواهی نکردن نزاع

همان به که اینجا نباشیم ما — در آزار و ایذا نباشیم ما
عباده که از لطف منظور شد — باخراج آن فرقه مامور شد

زجاهای خود کرد اخراج شان — ولیکن بکر دست تاراج شان
رسانده است آن فرقه را تاو تاب — همه خسته و خوار زار و خراب

گذشتند از آنجا بسر جمله شام — ز قهر الهی همه تلخ کام
شدند آن همه فرقه غضبناک — بآندک زمانی یکایک هلاک

سلاحی و مالی که خود داشتند — غنیمت باصحاب بگذاشتند
از آنجمله کرد آنکه دین مدار — شه حلقه کمان بهر خود اختیار

لقب زان کمانها کی را الکتوم — مبارک بر احباب و بر خصم شوم
دوم زان میان داشت آنجا لقب — سوم را از آنجمله بیضا لقب

دو درع و سه نیزه دو شمشیر هم — گرفت آن شهنشاه عالی حشم
باصحاب داده است اموال شان — ولی خمس کرده جدا از میان

درین غزوه هرکس که گشتند باز — ادا کرد در عید قربان نماز
دگر کرد قربانی آن شاه دین — همان بود قربانی اولین

در ذکر غزوهٔ سویق که آنهم در سال دوم از هجرت واقع شده و درین واقعه سردار مشرکان ابوسفیان بن حرب بود

همانسال بوده غزای سویق — شتاب رسل فتح و نصرت رفیق
چو در غزوهٔ بدر خیر البشر — ز فضل خدا یافت فتح و ظفر

غم و غصه شد حامل بوحرب را — زانده و پرخون دل بوحرب
ز خود عهد کرد آن ز غم مضطرب — که از روغن و زن بود مجتنب

نه روغن بسر مالد آن کم ز زن — نه خلوت کند با زن خویشتن
بود مجتنب از جنس اللئام — که تا از پیمبر کشد انتقام

بر آمد باین قصد دل پر ز خون — ز مکه بسوی مدینه برون
با دو صد سواران و جند و بس — ولیکن تلفی همه شصت کس

بنزدیک شهر مدینه سه میل — رسید آن که نیت خواهی ولیک
یکی را بدو انصار کشت از — اجیرش همراه از بهر کار

گذشت آن همه رود تن های باز — از آنسوی گشتند سوی حجاز
بر عمر وی آن بود کز جد و جهد — منوده بدینگونه ایفا عهد

بشهر مدینه فتاد این خبر — تعاقب چو وش کرده خیر البشر
چو بشنید آن گمره راه زن — که آمد نبی خود بدنبال من

نه طاقت در آوندی و سپاه — بتعجیل و سرعت بر بند راه
سویقی که در توشه دان داشتند — به مضطر گشته بگذاشتند

نبی کرد تجویز آن بر سپاه — که بر داشتند آن در انبار راه
بود نزد اهل عرب زان سبب — غزای سویق آن غزا را لقب

بجای که بشنید خیر الوری — که شد خصم داخل بام القری
از آنجا سوی طیبه برگشت باز — شدند اهل طیبه همه سرفراز

در ذکر غزوهٔ قرقرة الکدر این هم در سال دوم از هجرت واقع شده

همانسال بعد از غزای سویق — شنید آن ظفر کار نصرت رفیق
که قوم سلیمی غطفانیان — همه جمع گشتند و قصد آن

که شوریده سرها ز بیداد مند — دگر فتنهٔ تازه بر پا کنند
نبی خود عنان سوی ایشان بتافت — خلافت بشهر ابن مکتوم یافت

سجنید لواداده همره خویش	دو صد برد اصحاب باکیزه کیش	چو در وادی آنجماعت رسید	کسی زان فتنه جویان ندید
شبانان از اشتران صد قطار	گرفته غلامی که نامش یسار	ازان وادی اهل آن برگذشت	بسوی مدینه دگر بازگشت
بجایی که بودست نامش حرار	چو آمد فرود آن بلند اقتدار	جدا کرد خمس غنائم تمام	بر اهل غزا یافت استانقسام
فتادست در سهم حضرت یسار	ولی کرد آزادش آن نامدار	همه پانزده روز و شب آن سفر	کشیدست شد ختم آن با ظفر

در ذکر وقائع سال سوم از ہجرت و شرح غزوهٔ غطفان که درین سال بود

بسال سوم آنچه از واقعات	بصحت رسیدست نقل از ثقات	از آنجمله آن غزوه بود عجب	که ذی امر وانمار دار العرب
شنو شرح آن غزوه کاندر خبر	به پیغمبر از بعضی اصحاب	بذی امر گشتند غوغا کنان	بنی ثعلبه جمع در قصد آن
که چیزی برند از اعالی شهر	شبیخون زنند از حوالی شهر	نمود و باعث بدان ازدحام	خبر آنکس که او داشت دعثور نام
نبی خود توجه بدانسو نمود	که فتح و ظفر عاقبت رو نمود	نبی چند کو داشته همرکاب	موافق بلفظ تن اندر حساب
بجایی که ذی القصه اش نام بود	رسیدند آنجا یکی رو نمود	که آن شخص را بود جبار نام	ز جبار بشنید خیر الانام
که آنانکه جمعیتی کرده اند	بسرهای کوه التجا برده اند	مشرف شد آن شخص جبار نام	باسلام بر دست خیر الانام
ازو چون نبی دید حسن خصال	مصاحب شد از امر او با بلال	چو پیغمبر آمد بدان کوهسار	که کردند اعدا بدانجا فرار
بیارید باران و تر شد تمام	لباس پیمبر علیه السلام	نبی خواست تا شود خشک رخت	کشید از بر و ماند بر یک درخت
خود آنجا پی استراحت غنود	بیک ساعتی استراحت نمود	چو بشنید دیدندش اعدای دین	بدعثور گفتند حالی چنین
همو اشجع قوم و سردار بود	بابن قصد از کوه آمد فرود	که تنها چو خسپیده آن امام	مگر زد توانی کشید انتقام
کشیده بکف تیغ آن بدنهاد	ببالین شاه رسل ایستاد	و من یمنعک منی الیوم گفت	جواب از نبی حسبی الله شنفت
چنان جبرئیلش بسینه زدست	که افتاد و شمشیر او از دست	چو شمشیرش افتاد خود هم فتاد	بدست نبی تیغش آمد فتاد
نبی هم بآن باغم و غصه جفت	و من یمنعک منی الیوم گفت	همان دم بایمان مشرف شدست	تشهد بگفت و مسلمان شدست
نبی باوی آن تیغ را باز داد	و لطف و احسان بروئیش گشاد	چو او جانب قوم خود بازگشت	با ایشان بیان کرد آنچه گذشت
بدستش مسلمان شدند آنهمه	مشرف باسلام و ایمان همه	نبی نیز برگشته آمد بشهر	با قبال و فتح گشته شهر

در ذکر سریهٔ قرده که زید بن حارثه سردار بود در سال سوم از ہجرت واقع شده

همین سال بود آن سریه کاخبر	دران بود زید سعادت مصیر	شنو باعثش آنکه بعضی ثقات	بگفتند با سرور کائنات
که بگذشته راه مسلوک را	سوی شام تجار ام القری	ز راه عراق این زمان رفته اند	ز ترس شما آنچنان رفته اند

نبی آن شهنشاه هر دو جهان   پی قتل و تاراج آن کاروان
فرستاد قومی ز اصحاب خویش   امیر همه زید باکبر و کیش
بآن کاروان چون رسیدند زید   لوای ظفر گشت دست زید
بزرگان آن کاروان زر را   نمودند بی زحمت کارزار
بقایای آن کاروان را تمام   رسانند نزد یکی خیر الانام
جدا کرد از آن همه آنچه بود   باهل سریه چو قسمت نمود

در ذکر حکم سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بقتل کعب بن اشرف یهودی همین سال بود

همانسال شد حکم خیر البشر   بقتل خبیثی ز اصحاب شر
مسمی بکعب ابن اشرف که بود   ز اعیان و اشراف قوم یهود
بشعرش زبان بود دائم روان   ولی هجو پیغمبرش بر زبان
چو بشنید و بدر فتح رسول   بسی شد غمین و بسی شد ملول
بمکه پی پرسش مشرکان   برفت و بسی آه کرد و فغان
دل مشرکان را که تطییب کرد   بجنگ نبی باز ترغیب کرد
قصائد بگفت آن کریه اللسان   بهجو نبی و همه مؤمنان
نیفتاد ز ترغیب او کار گر   بیثرب بجای خود آمد دگر
چو بشنید این قصه را مصطفی   بفرمود قتلش باهل صفا
محمد بن مسلمه کرد عرض   که ای شاه اهل سماوات و ارض
مرا اذن ده تا شوم حیله جو   بقتل چنان دشمن یاوه گو
چو ماذون شد آمد پی مشورت   بنزدیک سعد بلاک عفت
باو سعد گفتا که افلاس خویش   کن اظهار در پیش آن زشت کیش
بپرسان وی کن التماس تمام   نه از ره که سخنان اینش باکرام
بر آور بدین حیله اش از حصار   دگر تیغ خود را بقهرش بکار
محمد درین کار امداد گر   ابونایله یافت حارث دگر
ابوعبس عباد هم یار او   شدند و فتادند در کار او
محمد که با او نبودش نزاع   باو نسبتی داشت در رضاع
در اول ابونایله شد روان   بدانجا که بود آن بد زبان
ضیافت باو کرد و شعر خواند   سخن از رسول خدا هم براند
بظاهر بسی کرد ابونایله   ز شاه نبوت به پیشش گله
ز بس کز نبی کرد پیشش گله   باو گشت راضی چو او را ملول
شکایت کنان دید از آن رسول   بلا کعب چو دید پیش ابونایله
طعامی ازو خواست تا او بوام   قبولش نمود و فرستد طعام
ابونایله گفتش ای لطف کیش   روم تا بیارم رفیقان خویش
ازو چون بسوی شه باز گشت   بشاه رسل گفت آن سرگذشت
هر خمسه شد از شاه پیغمبران   بجو همره آورد آن یاوران
کمر بسته رفتند هر پنج یار   بجائی که بودش ستاده حصار
چو آواز کردندش آمد بدر   معطر تن و جامه و موی سر
چو بودست آنشب شب ماهتاب   بگفتند او را که تا چند خواب
بیا تا همه سیر صحرا کنیم   مه چارده را تماشا کنیم
بمکر و بهانه بهم گشته یار   کشیدند او را برون از حصار
ابونایله گفتش ای نیک خو   که از جیب بوی چنین مشک بو
بگفتا گرفتم زنی بس جمیل   عین الخلق قلبی لها جمیل
بمالید او عطرها بر سرم   پر از مشک کرد و پر از عنبرم
ابونایله موئیش از بهر بو   طلب کرد در دست او داد مو
ابونایله موی او چون بیافت   گرفت و بدست خودش را بتافت
بیاران خود گفت از آن تند و تر   بتیغ از تن او ببریدند سر

سرش را بریدند و برداشتند / تنش بر سر راه بگذاشتند
چو بردند سر را بنزد رسول / نبی کرد انکار ایشان قبول
بگفتند با مصطفی قوم کعب / که بر ما غزالش فتاد است صعب
همه بود در قوم ما پیشوا / نبود ست قتلش بدینسان روا
بدینسان بفرمود سلطان دین / که او هجو کردی و مسلمین
سجال اعادی ببیرد افتی / دلیر از پی جنگ ما ساختی
پس آن تفرقه از ترس شاه زمن / بگفتند در بالش اصل سخن

دربیان کشتن ابورافع حجازی را که دشمن حضرت علیه السلام بود

رقم خامه راوی راست / که غیرت بخزرج و اوس است
بگفتند باهم که چون اوسیان / بگفتند یک خصم شاه جهان
عدوی دگر نیز باهم کشیم / ولی نیز هست آنکه دم درکشیم
بغیر از ابورافع دشمنی / ندیدند فی الحال کس کشتنی
ابورافع آن دشمن حیله ساز / که بود ست از تاجران حجاز
بجنگ نبی مشتر کار اتمام / مدد مینمود از پی انتقام
نزدیک خیبر حصارش بود / که دائم سکونت در آن مینمود
بقتل وی از خزرج بن [illegible] / موفق شد از کردگار ملیک
باواز همان قوم عالی تبار / سه چار دگر نیز گشتند یار
بی رخصت آن پنج تن رفته اند / به پیغمبر آن مدعا گفته اند
پیمبر دعا گفت و رخصت نمود / ز بس خوشدلی هر یکی رستود
باذن رسول الله آن پنج یار / نهادند پا در ره آن حصار
رسیدند از غایت اهتمام / بدروازه قلعه اش وقت شام
جدا گشته از همرهان لاشریک / بدروازه اش رفت ابن عتیک
برون از در قلعه آن حق پرست / بسر برزده دامن خود نشست
بدانسان نشست آن ز ره حیله ساز / که گویا نشسته است از برای نماز
شبانگاه زد نعره دروازه بان / که دروازه خواهم ببستن این زمان
برون هر که باشد درون گو درآی / درون آمد آن [illegible]
درون رفت ابن عتیک آنچنان / که نشناختش هیچ دروازه بان
در آن وقت یک گوشه چندان نشست / که بواب زد قفل دروازه بست
چو بواب خسپید شد مست خواب / کلیدش گرفت از پی فتح باب
در قلعه بکشاد و شد در حصار / بقصد ابورافع تیره کار
عدو بود در خانه بس بلند / برآمد در آن خانه آن حق پسند
چنان تیره و بس تاریک خانه بود / که گویا دل صاحب خانه بود
ندانست کس خانه معلوم او / نشد موضع اضطجاع عدو
بآواز قهر از پی مدعا / بگفتا کجایی ابورافعا
ابورافع از خواب بیدار گشت / کدامی کسی بر زبانش گذشت
صحابی ز آواز او بردمید / بجائی که بود ست خسپیده وی
جوابش نگفت و بسوی وی دوید / بیک زخم تیغ اشکمش را درید
سر از تن بریدش بزخم دگر / وز آن خانه فی الحال آمد بدر
ولی وقت بگشتن از نردبان / فتاد و شکستش استخوان
ز دروازه قلعه آمد برون / برون آمد آن تیغ او پر ز خون
بیاران رسیده این قصه گفت / ز بس خرمی هر کدامی شگفت
طربناک برگشته رفتند باز / بدرگاه سلطان مسکین نواز
نبی دست زاری ابن عتیک / نهاده شفا داده در الملیک

در ذکر غزوۀ احد که آن هم در سال سوم از هجرت بوقوع آمده است

غزای احد هم درین سال بود
بزرگان مکه ازان روز بد
بعیبوبت تعنیبی از اهل مال
دگر باره با او قتالی کنیم
بدان مال تجهیز لشکر کنیم
چو گفتار ایشان شنید ابن حرب
ز مال همه ربع کرده جدا
از آنجمله هفتصد زره پوش بود
در آنوقت عباس عم رسول
ز ام القری لشکر مشرکین
که در گشت زار عن تغلیل و فناد
بلشکرگه خصم رفت و تمام
رسول خدا آنچه از وی شنید
پی مشورت سرور انبیا
ز اصحاب گشتند جمعی در آن
شوند آنزمان بر سر ما دلیر
ولیکن بالحاح بعضی قبول
بسر ماندۀ خود کمر بست چست
ز طیبه برون کوس دولت زدند
یکی گفت ازیشان که یا من رسول
دگر بار هم مصطفی لب گشود
بگفتا ابوسفیم ای دین پناه

درین غزوه امری عجب رو نمود
همه ز آتش هیبتش در گداز
نکردند تقسیم آن هیچ مال
نماییم جهد و جدالی کنیم
قتال محمد مکرر کنیم
بر اوج فلک سر کشید ابن حرب
بتجهیز لشکر فشردند پا
قفس آهنین بر زغن مینمود
بام القری بود ازانشد بلو
روان سوی طیبه شد از راه کین
شترها و اسپان و اهل فساد
خبردار شد زان گروه لئیم
موافق بمکتوب عباس دید
نشستند با اهل صدق و صفا
موافق بسلطان پیغمبران
چه سازیم روبه نشاند چو شیر
نمودست بیرون شدن آن رسول
نشستست بر سبزه پیره بدست
بجای مناسب فرود آمدند
بجان پاس تو دارم امشب قبول
که امشب که خواهد حراست نمود
من و ری و خدمت برین خاکدر

بصحبت رسیدند ثقات عدول
ز شام آنچه آورده بود ابن حرب
بگفتند اشراف با ابن حرب
نوالی که آورده بودی ز شام
ز یثرب برآریم سر زان نبرد
بسی شاد و خرم شدند آن مقال
پس از عرض لشکر همه سه هزار
دو صد اسپ بود و بتاقی شتر
نوشت این خبر را بخیر البشر
بسجنجه چو کردند ایشان نزول
خباب ابن منذر بامر رسول
چو برگشته آمد بعرض رسول
بگفت آن مؤید رب الجلیل
خود اول بفرمود سلطان دهر
بگفتند جمعی ز شهر از برون
ز طیبه برون آمدن آنزمان
سخانه شد و ناگهان از درون
روان گشت اصحاب همره همه
بفرمود شاهنشه انبیا
نبی گفت من کنت او در جواب
یکی گفتا بخدمت آید من
همان گفت بار سوم هم رسول

که از بدر افزود قدر رسول
بیک جا بسر برده بود ابن حرب
که جز با محمد نخواهیم حرب
ازان ربع خواهیم دادن تمام
بود کین زمان فتح خواهیم کرد
بگفتا و لامن و همه ربع مال
برآمد ز گردان خنجر گذار
همه جا کسی از مهر و از کینه پر
ولی فاش در طیبه گشت این خبر
رسانند جمعی بعرض رسول
نمودست جاسوسی شان قبول
رسانید احوال قوم جهول
بگفتند حسبی الله نعم الوکیل
که ما خود نیاییم بیرون ز شهر
نیاییم و مانند ما را زبون
نمیخواست سلطان پیغمبران
مسلح زره پوش آمد برون
درین راه فی الله و الله همه
ز یاران که امشب کند پاس ما
بگفتا که ذکوانم ای کامیاب
دگر گفت من انت شاه زمن
یکی گفت من دارم آن ذا قبول

باو نیز من ابنت گفتا نبی / بگفتا من ابن فلان بابی
ولی غیر کو آن کسی برنخواست / قد خود بخدمت نمو کرد راست
بگفتا که من بودم اینجا و بس / جواب تو جز من نبایست کس
نبی گفت با او خدا یار تو / برو باد ایزد نگهدار تو
شه انبیا استراحت نمود / ز چشمش ولش دیده شب غنود
و لیلی پسندیده باخرد / که از راه نیکیش سنجا برد
ابو خیثمه شد دلیل رهش / ز راه احد ساخته آگهش
فرود آمد آنجا نبی و اذان / بامرش بگفتا بلال آن زمان
بهر یک زره داشت شاه جهان / دگر نیز پوشیده بالای آن
از آنجا چو برگشت ابن سلول / تخلف نمود از سپاه رسول
خود و سه صد صفهانی کو ورست / نمود و سپهدار آنسان که خواست
دگر کوه عینین را در یسار / کماندست جمعی ز مردان کار
بران ساخت سردار ابن جبیر / عبیداللهش نام از اهل خیر
کنید آن زمان منع ایشان به تیر / در آن وقت از تیر بود گریز
ابو عامر فاسق و قوم او / شدند اول اصحاب را روبرو
زنان نیز همراه اصحاب غدر / رجز خوان شدند کار قتلای بدر
علمدار کفار طلحه بلاف / برآمد برانگیخته تیغ مصاف
سر از تن جدا خواست کردن علی / ولی عورت طلحه شد منجلی
گذشت از سرش آن شه اهل خیر / ولی سر زدش مصعب ابن عمیر
پس از قتل او رایت آن طرید / بهو را ابو طلحه عثمان رسید
چنان زخمی او را به نعشش رسید / که یکدست با شانه اش را برید
پس از وی ابو سعد آن علم / رسیدست و شد کشته او نیز هم
پس از وی گرفت آن مناع علم / شد او نیز کشته همان روز هم

گمان شد کسی دشت با هجهان / بگفتا شما هر سه خیر بدان
باو گفت سلطان هر دو سرای / که آن پاسداران دیگر کجای
بگفتم جواب تو من هر سه بار / بده رخصتم تا در آیم بکار
زره پوش [illegible] شد شه تمام / بگرد و سپه گشت خیر الانام
سحرگه چو از خواب بیدار شد / و لیلی درین راه طلبگار شد
که بود دست لشکرگه مشرکین / مقام سپاه آنجا کی دین
براه احد راهبر او چو شد / و میدیست صبحش بکوه احد
رسول خدا با جماعت نماز / ادا کرد و بر مسجدگاه نیاز
دگر گشت بر اسپ خود شه سوار / سپاه صحابه بکین و لیا
نه تنها که سیصد کس از قوم خویش / بخود برد همراه آن شه ز کیش
مدینه به پیش و احد در قفا / گرفتست سلطان اهل صفا
ز اصحاب جمعی که لایق نمود / نشاندست بر تنگنای که بود
بایشان بفرمود اگر ناگهان / بیایند ازین تنگنا گمرهان
چو معمیر آراست صفها بخیر / علم داد او با مصعب ابن عمیر
بنیاد اختند این اعادی بجنگ / بروی مسلمان چه تیر و چه سنگ
بیک حمله اهل اسلام رو / بگرداند ابو عامر و قوم او
برو تیغ انداخت شیر خدا / نه زخمی در افگند او را ز پا
علی شرم از آن داشت و نیز داد / قسم کز سرم بگذر ای پاکزاد
ز قتلش نبی شاد خاطر نمود / بتکبیر لعل درافشان گشود
چو عثمان گرفت آن علم را بدست / برو تاخته حمزه دادش شکست
شکستش او هم آمد برون و دگر / گذشت از سرش حمزه نامور
ز سعد ابن بی سبب تیر دوان / ببیر باش گشت از قفس مرغ جان
بیک تیر عاصم روانش پرید / دگر جا خود جز جهنم ندید

منافع چو سوی جهنم شتافت   علم حارث ابن ابی طلحه یافت
چو حارث بدوزخ گرفتار شد   کلاب ابن طلحه علمدار شد
چو او هم ز دنیا بدوزخ گذشت   جلاس ابن طلحه علمدار گشت
علمدار ارطات شد بعد ازان   به تیغ علی داد او نیز جان
بشمشیر اسلام او نیز جان   همانجا سپرد اما بیان
پس از وی غلامی گرفت آن علم   بقتل آمد آن علمدار هم
بقول دگر آمد ابن ابی   بقولیست فرزان فرخنده پی
دگر رایت کفر را کس نخواند   نگونسار بر خاک افتاده ماند
بدست نبی بود تیغی عجیب   بدستش گرفته بحبل ادب
که حقش ادا کردن آید ازو   که تا کار او هم کشاید ازو
بپرسید از سید المرسلین   که حقش بگو چیست بر اهل دین
بگفتا پیمبر که تا از خم   بر اعدات تا هست جان در تنم
نبی رفتنش با تبختر چو دید   بسلک بیان این گهر را کشید
برآهیخته آن تیغ در هر طرف   که کردست حمله بسا صف بصف
ز تیغش بسی کشته شد یکدگر   فتادست سرها ز تن بیشتر
همی تاختی بر صفوف عدو   شدی غالب آن قدر جنگجو
ولی همت او نکرد آن قبول   که این خون بریزد به تیغ رسول
ز لشکرگه خویش در کوهسار   نمودند اصحاب او آن قرار
ولی لشکر منهزم را ز پس   نرفتند از اهل اسلام کس
چو خود مرتضی مصطفی را نبود   عجب صبر بی عاقبت رو نمود
بحکم نبی بود ابن جبیر   باو فرقه هم ز اصحاب خیر
بایشان ز سلطان دنیا و دین   نبودست حکم دگر غیر ازین
ولیکن بحکم نبی استوار   بماندند تا آخر کارزار

به تیر هماز وز او نیز جان   سپرد و شد سوی دوزخ روان
زبیر ابن عوام او را بکشت   ولیکن جدا آن عدو را ز پشت
زده طلحه ابن عبید اللهش   سنان و بدوزخ نموده رهش
بدوزخ چو ارطات بدکار شد   شریح ابن قارض علمدار شد
نکردست بها وی که خونش بریخت   که پیوند جان و تنش گسیخت
بیک قول سعد آمده قاتلش   بدوزخ همو ساخته منزلش
از انجمله اقوال قول خبیر   نبرد و دو دست تیغ جان مگیر
علمدار کفار کس بعد ازین   نمانده بماند آن علم بر زمین
دران روز فرمود خیر الورا   دهم با کسی انچنین تیغ را
بجز بو دجانه با صحاب کس   دران مجلس اصلا نزد خود نفس
بفرمود تا هست جان در بدن   بروی عدو باید آنرا زدن
پس آنرا بداد شاه جهان   گرفت و در آمد تبختر کنان
که این شیوه مبغوض حق است لیک   بود در چنین مورد خاص نیک
ز خیل عدو آنچنان ریخت خون   که سنگ احد شد همه لعل گون
بسی پشته ظاهر شد از کشته هاش   چو کوه احد هر یکی از پشته هاش
بناگاه بر فرقه از زنان   رسیدست آنها همه فرزنان
بیکبار حمله همه مسلمین   چو کردند بر لشکر اهل کین
ز آن نیزه ها افگنده رو سمت   گریزان و افغان کنان زین شکست
نظر بر تعاقب نینداختند   بتاراج و غارت بپرداختند
پی حفظ آن تنگنای شگاف   که بوده بکوه احد بی خلاف
به تیر افگنی آنهمه بی بدل   در آورده این علم را در عمل
که دارند آن تنگنا را نگاه   نجنبند از انجا سوی هیچگاه
چو اصحاب دیگر بتاراج مال   نمودند این فرقه هم اشتغال

نگر اندکی کاندر آن ستوار — عبید الله و همرهش چند یار
ز خیل عدو خالد ابن الولید — بهنگامی چنان راه خالی بدید

دو بیست تا جمعی از مشرکین — همه پهلوان و زره تن و کین
عبید الله و همرهش هر که بود — تجرع ز جام شهادت نمود

فتادند اندر پی مسلمین — بپاشید زو هم صف اهل کین
چو حکم نبی را علیه السلام — نکردند اطاعت بوجه تمام

بحطام دنیا نمودند میل — بتاراج دنیا شدند خیل خیل
نسیم صبا را فتاده ستور — وزیدن گرفتست باد دبور

شده منهزم فوج اهل صفا — ولی بود ثابت قدم مصطفی
خود انداختنی تیر بر دشمنان — خود از تیر و تیغ عدو در امان

در آن وقت میکال و روح الامین — پی حفظ او آمده بر زمین
علی گفت غائب چو شد رسول — شد آنجا و گشتم از آن رو ملول

ندیدم من آن شاه را در میان — نه در زندگان و نه در کشتگان
یقینم که نماید اصلا فرار — یقینم که عاجز نیاید ز کار

بگفتم غضب کرده بر ما خدا — ببردش بعرش از زمین غائبا
پس آن به که چندان کنم کارزار — که یابم شهادت سرانجام کار

برین عزم بر دشمنان تاختم — بسی را سر از گردن انداختم
چو پاشید از هم صف مشرکین — بیکبار دیدم رخ شاه دین

بگرد سرش گشتم از خورسندی — بفرمود من انت گفتم علی
بگفتم با خوان خود از چه رو — نگشتی تو همراه و چندین بگو

بگفتم مرا با تو خوش نسبت است — وزان نسبتم بس قوی نسبتست
که یار دگر را که در صحبت است — نه آن نسبت و شان که سوی تست

در اثنای این گفتگو ناگهان — بیکباره جمعی از آن گمرهان
نشدند سوی مصطفی آمدند — بقتلش همه کینه خواه آمدند

همه جازم قتل او آمدند — بقتلش همه جنگجو آمدند
نبی کرد اشارت بشیر خدا — پی دفع آن فرقه پر دغا

چو در پیش شد شاه دلدل سوار — نشد کس خلاص از دم ذوالفقار
مهم‌ها همه ساخته بازگشت — بدوزخ در انداخته بازگشت

همان لحظه جبریل با مصطفی — بگفت از جوانمردی مرتضی
پیمبر بمدحش در ناب سفت — که او از منست و من از وی بگفت

معیت نمود ست جبریل هم — که گفتست من از شما نیز هم
دگر چند از سنگدل مشرکان — بد اندیشگان و جهنم مکان

همه سنگ‌ها مصطفی میزدند — گه از پیش گه از قفا میزدند
جبین رخ او پر از خون از آن — مه و مهر الوز شفق گون از آن

دو دندان او هر یکی گوهری — شکستست از سنگ بد گوهری
ز عقد دُر ناب ختم جهان — دو دُر گرانمایه شد رایگان

بناگاه ابی بن خلف در رسید — سواره بر اسپ پیشش دوید
شه انبیا حربه را در میان — گرفت از زبیر و بر او زد چنان

که از اسپ افتاد و فریاد کرد — دوان شد نالان وزین از نبرد
دم بازگشتن بمرد آن لعین — بدوزخ ابوجهل را همنشین

در آن معرکه حمزه بسیار تاخت — جهنم همه بر کفار ساخت
ز وحشی رسید آخرش حربه — در آن حربه چون اشکمش ضربه

شکم پاره اش کرد وحشی دگر — برآورد زان روده اش با جگر
ز دستان آن زن زنی در ربود — که حمزه پدر باش کشته بود

بخورد آن زنک جمله را خام خام — بگفتا کشیدم از او انتقام
زنانی که بودند از مشرکان — شهیدان فتادند در بستان

شهیدان جنت مکان زاکنون / همه مثله کردند خون در خون
زنان بینی و گوش اهل جنان / ببریدند و کشیدند در ریسمان
سوار و گلوبند از آن ساختند / تبرزین خود را به پیرو اختند
دگر مشرکان حمله کرده اند / بر اصحاب نبی بیاورده اند
یکی تیری انداخت سوی نبی / که بود آن زمان روبروی نبی
ولی طلحه نزدیک بود از محل / بدستش گرفت و شل آن دست شل
ز کفار جمعی به تیر افگنی / سوی اهل اسلام از دشمنی
مقابل آن فرقه سعد نبی / همی گفتش ام فداک و ابی
پیمبر بجمعی ز اهل وداد / سوی شعب کوه احد رو نهاد
بقصد همان شعب شد بوحرب / ولی شد ز راه احد بوحرب
مرادش بود دستان ازین عزیز / که گیرد سر راه سلطان دین
ولی زهمه رفت فاروق پیش / بدان شعب با لشکر قوم خویش
از آن رفت او از همه پیشتر / که دشمن بگیرد سر رهگذر
پس اصحاب علیه وان یکبکان کار / نشستند تا بر چه گیرد قرار
بگفتند بعضی ز اهل جدل / که بار دگر نیز بهتر قتال
محمد چرا زنده آید بدر / بود کشته گرد و سپاه دگر
بگفتند اکثر فتح این زمان / بیار و نمود است از آسمان
چو دور فلک نیست بر یک قرار / مبادا شود منعکس کار و بار
بفتح و ظفر آن زمان سرفراز / سوی مکه بهتر که گردیم باز
سوی مکه برگشتن آخر قرار / گرفتست بر رای اصحاب تار
شه انبیا این خبر چون شنید / سخن گفت آنجا مناسب ندید
از آنجا اعادی چو بگذشته اند / بام القری باز برگشته اند
رسول خدا رفت در رزمگاه / که تا خود کند بر شهیدان نگاه
شهیدان که دید پر خون رسول / از آن مثله کردن نبی شد ملول
بسی گریه بر غم خود حمزه کرد / شد از گریه اش ظاهر اندوه و درد
قسم یاد کرد است سلطان دین / که گر دست یابیم بر مشرکین
که هم مثله هفتاد تن را تمام / در اندوه حمزه کشم انتقام
قسم خورده گفت اینچنین مصطفی / ولی جبرئیل آمدش از خدا
کلامی بسانیدش از ذوالجلال / که بر صبر صبرینا وست و آل
نبی داد کفارت آن قسم / بماندست بر صبر ثابت قدم
دگر مغفرت خواست هفتاد بار / پی حمزه از رحمت کردگار
صفیه که او خواهر حمزه بود / بناگاه بشنید این خبر چون شنود
چو دیدش چنان رحمة الله علیه / ببالین او گفت انا الیه
ولی بعد از آن گریه آغاز کرد / دگر بربط ناله را ساز کرد
شربکش بگریه شد اکنون بتول / وزان گریه در گریه آمد رسول
مه و مهر و زهره ستاره فشان / چرا اختر افشان نشد آسمان
چرا چشم اختر نشد سیل بار / چرا روز روشن نگردید تار
در اثنای آن گریه کردن رسول / بفرسود با عمه و با بتول
بشارت شما را که روح الامین / همین دم ز حمزه بگفت اینچنین
که هر قوم در اهل هفت آسمان / شد از کلک فضل خدای جهان
که شیر خدا است و شیر رسول / بدین وصف کردند او را قبول
پس آنگاه فرمود سلطان دین / که آن گنج مدفون شود در زمین
دگر غسل ناداده آن حق شناس / بقبر اندر افتاد خونین لباس
جز او هر قتیلی که رهبر بود / که گویی شهادت به میدان بود
نشسته بدن پیرهن پر ز خون / گرفتست منزل بقبر اندرون
ز گل لاله ایشان گل از تازه تر / بصحرای محشر برآید ز سر

بیک قول کرده رسول خدا ‌ ‌ نماز جنازه برایشان ادا
بقول دگر آنکه حضرت نماز ‌ ‌ نکرده است بر آن زمرهٔ پاکباز
کسانیکه بودند با یک دگر ‌ ‌ ز یاران و دیگر کسی دوست تر
بیک قبر مدفون شدند آنکسان ‌ ‌ بحکم شهنشاه هر دو جهان
از آنجمله بنهاد خیر الوری ‌ ‌ بیک قبر عبدالله و حمزه را
دگر آخر روز سلطان دهر ‌ ‌ روان شد ز کوه احد سوی شهر
دران راه با صحبتش هر که دید ‌ ‌ بهر کس که با با سلامت رسید
ازان صحبت و عافیت گشته شاد ‌ ‌ بشکر الهی زبان بر گشاد
بشهر مدینه بدولت رسول ‌ ‌ چو فرمود در دولت خود نزول
شب آواز گریه ز هر جا شنود ‌ ‌ مگر خانهٔ حمزه کانجا نبود
بفرمود از غصه بر حمزه کس ‌ ‌ نبوده که گرید برو یک نفس
پس انصار اخبار نسوان خویش ‌ ‌ فرستاده اند آنهمه سینه ریش
که در خانهٔ حمزه گریند زار ‌ ‌ بر آن زبدهٔ اولیای کبار
چو آواز آن گریه را مصطفی ‌ ‌ شنیدند کرد از رضا این دعا
که راضی ابا نسوهٔ مهربان ‌ ‌ خدا از شما باد و اولادیان
خوشش آمد آن گریه ها چون شنود ‌ ‌ ولی منع از نوحه کردن نمود
دگر گفت آن پیشوای هدا ‌ ‌ که ارواح این کشتگان از خدا
در اجواف خونین گسار نعام ‌ ‌ بصورت چو مرغان لیکن سبز فام
بود سیر و پرواز شان در بهشت ‌ ‌ بگلزار ها لطافت سرشت
ولی بعد ازان سیر آرامگاه ‌ ‌ ندارند جز زیر عرش اله
چو بینند آن عیش و ناز و نعیم ‌ ‌ بدانگونه جا زیر عرش عظیم
بگویند یا لیت کسی کاین خبر ‌ ‌ رساند با خوان خود سر بسر
بفرماید ایزد در محض کرم ‌ ‌ ز اولادیان این خبر من برم
پس از حق بیاورد روح الامین ‌ ‌ کلامی و لا تحسبن الذین
ز فاروق مرویست کاندر احد ‌ ‌ شکستی که واقع بر اصحاب شد
بود فدیهٔ بدر آن سبب ‌ ‌ خدا کرد بر ما ازان این غضب
روایت کنند آنکه روز احد ‌ ‌ نبی گفت چون فتح کفار شد
که هرگز دگر هیچگه بیش ازین ‌ ‌ نیایند بر ما ظفر این چنین
شود فتح مکه میسر مرا ‌ ‌ همی دارد ایزد مظفر مرا
بدانسان که فرموده است آن حبیب ‌ ‌ شده ظاهر از فضل والا منان
خدا تعالی

در ذکر غزوهٔ حمراء الاسد و کیفیت آن

روایت کنند آنکه کفار را ‌ ‌ بد اندیشگان و بد آثار را
بنا بر شکستی که روز احد ‌ ‌ مقدر بر اصحاب اسلام شد
یقین شد که بسیار زار و زبون ‌ ‌ شدند اهل دین محمد کنون
همی جوستند آنکه بر گشته باز ‌ ‌ بیایند بر خانش اکرده باز
ازان معنی آگاه شد مصطفی ‌ ‌ بغیرت در آمد شه انبیا
ز غیرت نبی دفع آن اعتقاد ‌ ‌ بر آمد دگر سوی اهل عناد
بروز دگر بعد روز احد ‌ ‌ سواره دگر جانبی که شد
جراحات هر جا خود اینوز ‌ ‌ نگشته به مرهم کسی چاک دوز
صحابه همه پیش او آمدند ‌ ‌ مسلح بجنگ عدو آمدند
بجای مسمی بحمراء الاسد ‌ ‌ نبی با همه فوج خود خیمه زد
بحکم شه انبیا هر کسی ‌ ‌ بر افروختند آتش آنجا بسی
همه پانصد آتش بر افروختند ‌ ‌ جگرهای کفار را سوختند
همانجا بناگاه معبد رسید ‌ ‌ رسول خدا را به تعظیم دید
رسولی که افتاده ز تعزیت ‌ ‌ که بود و در اقدام آن معصیت

اداکرد ظاهر تأسف نمود
خزاعه حلیف نبی بوده اند
دران راه واخورد با بوحریب
بدین سو برآمد که تا انتقام
چو بشنید زو این سخن بوحریب
به تعجیل رفتند در مکه باز
همه از آنه و ز آنجا که بود
ازان هر دو بو مغیره یکی
از آنجا به تیزی چو برگشته اند
ز افلاس فدیه میسر نداشت
چو آن شرط‌ها هیچ رعی نداشت
بزاری بگفتا بخیر البشر
بود حاصل معنی این حدیث
حذر کردن از غایت ابتلا و شر
همان آتش در کاسه باشد اگر

اگرچه هنوز او مسلمان نبود
تکلف ز سوگند ننموده اند
بپرسید از مصطفی بوحریب
کشند از شما و رسید خود بکام
بپیچید بر خویشتن بوحریب
ازان رعب جانهای شان در گداز
توجه بسوی مدینه نمود
که بود دست او کشتنی بیشکی
بحکم نبی هر دو برگشته اند
رسول خدا اینش بی آشتی گذشت
دلم داد اعدا علم بر فراشت
ز خون من این بار هم درگذر
که مومن بود بر حذر زان خبیث
مبادا که بار دگر هم گزد
لب از شور بالین کنی باز تر
نفر موت تا کشته شد خوار زار

ز قوم خزاعه چو او دشت و
دگر رفت معبد بام القری
بگفتش که از بیر آمد بر او آن
به حمرای آسد و دید پیش
درو رعب و در لشکرش او فتاد
ازانچه گذشتست آنجا خبر
زجائیکه برگشت سلطان دین
دگر زان مع و بکاره زشتخوی
ابوعزه بود از اسارت ابد
ولیکن بشرطی که بار دگر
سزاوار کشتن شد آن بدسگال
شه انبیا گفت مومن دو بار
که یکبار آزاری ازو کی رسید
ترا چون رسد از کسی کلفتی
غرض کز ابوعزه آن زور سو
گرفتست منزل بدار البوا

سوی وقت ازان با نبی جنگجو
مرخص شده از امام الوری
نه آنچه زین پیش دید و ز آن
بسی از قبایل مدد دید پیش
نمود و دریغت بخیر البلاد
فرستاد معبد بخیر البشر
دو کس را گرفتار بشر کین
ابوعزه و آن شاعر تلخگوی
گرفتار گشته لغوغا بدر
نکرده دگر کار اصحاب شر
بهر دو سزا اینش عذاب نکال
گزیده نگردد ز سوراخ ما
چه آزار گو با که ماری گزید
نگیری با و بعد ازان الفتی
نگرد التماس ترحم قبول

در ذکر اطاعت بئر معونه و شهادت عاصم بن ثابت و حبیب بن عدی اثنیه

همین سال سفیان خالد گزر
باو بود همراه جمعی دگر
ز نی بود آنجا سلافه بنام
عزا بستنش کرد و سفیان بداد
بگفتش که کشتست اولاد تو
چهارم بشمشیر طلحه قتیل

بام القری گرد از کوه و بر
همه اهل شور و همه اهل شر
دو صد دینار از ده ریک کم
تسلیش گفتا چه داری مراد
بگو تا ستانم ازو داد تو
نمی بینم آن کشتگان را عدد

بتقریب فتح احد تهنیت
فغانها شنیدند از خانه
بیک رشته چار روان هر چهار
زنگ گفته ام دل خود خوش
بگفتا هر دو را عاصم نام گشت
سر عاصم آنکس که آرد بمن

رسانیدت با قوم شیطان صفت
پر از ماتم و نوحه کاشانه
بد و فرح بر رفتند در کار زار
بخونریزی خون فرزند کیست
سیوم را ز بیر بن عوام کشت
دهم صد شتر بار و این بیرزن

تا آن کاسه سر شوم کامیاب ... دمادم کشم کاسه‌ای شراب
با گفت سفیان که آن کاسه من ... بیارم ز بهر نوای نیاکسان

ولیکن بشرطی که صد اشترم ... دهی من الف وعده را بخورم
سلافه بتاکید سوگند خورد ... که خواهم ادا وعده خویش کرد

عنان بعد از آن سوی خالد بتافت ... ز بیکسی سوی مدینه شتافت
بعاصم شد و طلحه هم آشنا ... نگردید هرگز از ایشان جدا

توسل بحضرت بایشان نمود ... بدرگاه عالی رخ خویش سود
مشرف شده باشند انبیا ... بعرضش رسانید و نفاق و دغا

که مومن شده آمده پیش تو ... باخلاص و حقیت بکیش تو
باخلاص من نیز اخوان من ... همه مثل من نو بایمان من

کسی را ز اصحاب با من روان ... بکن سوی اخوان من از پی آن
که تعلیم احکام این دین کنند ... باخوانم این جمله تلقین کنند

بکن عاصم و طلحه دیگر زبیر ... روان همره من بد السوء غیر
از آنجمله عاصم بد السوء وان ... شد از حکم آن شاه پیغمبران

دگر نه کس نیز همراه داد ... همه ده صحابه عالی نژاد
بسفیان ز یاران خود گفت کس ... دران راه بودند زمان همنفس

چو کردند نزدیک عسفان مقام ... بآبی که آنرا رجیع است نام
از آن هفت تن برد یک کس خبر ... ز عاصم بکفار آن کوه دو

دو صد کس ز لحیانیان آمدند ... همه همچو خوک دمان آمدند
بیاران خود گفت عاصم که دام ... بما و دولتی کردگار جواد

شهادت بود دولتی بس عظیم ... شهیدان بعرش الهی مقیم
بسی گفت عاصم بدیشان سخن ... بیاران ز تاثیر کرد این سخن

مهیای جنگ آن همه گشته‌اند ... ز جان و سر خویش بگذشته‌اند
در اول گرفتست عاصم کمان ... بتیر از بسی کس ستاندست جان

نماندست تیر و گرفتست تیغ ... زدی تیغ را بر عدو بیدریغ
زهر سو عدو تیر باران برو ... نه هر تیر پیکان شکسته درو

بسی تیر بشکسته بالای هم ... ولی او دران بود ثابت قدم
با گفت سفیان که خود در کمش ... امانش نه بیم و گرانیج خوش

بگفت این سر باز اندارم فرو ... من از جان گذشتم بره رسول
ز بس تیر چون شد بسی ناتوان ... بعرشش پرید از قفس مرغ جان

همی خواست سفیان که سر بر دوش ... که تا او دهد باز آن کافرش
سلافه سیه روی جامه کبود ... که بر باره را صد شتر گفته بود

سپاهی ز زنبور حق بر گماشت ... بر آن سر که محفوظش از خصم داشت
ز بس خیل زنبور زان کافران ... نیارست کس گشتن بر آن

چو تحقیق نابود زنبور شد ... ز نظاره خلق مستور شد
شد از خلق غایب سر پر فتوح ... مگر بر فلک رفت مانند روح

در بنیاب گفتند اهل سیر ... که گفتند کفار باکی دگر
که زنبور شب گرد دارد جدا ... پس آنرا بآب زن رسانیم ما

ولی سیلی آمد بشب ناگهان ... که برد آن سر پاک را آنچنان
که پیدا نشد بعد از آن هیچ جا ... پس پرده خویشتن برد پیش خدا

نه دست سلافه بآن سر رسید ... نه آزاری از هیچ نشتر کشید
بعاصم از آن جمع نه شش نفر ... رفاقت نمودند و دادند سر

به تیر و به نیزه به شمشیر هم ... بجنگ عدو مانده ثابت قدم
گرفتند آخر بحیله برین ... سپردند جان را بجان آفرین

سه کس را ز کفار از آن فرقه امان ... قبول و فنا از پی حفظ جان
چو گشتند ملحق باعدای دین ... شکستند پیمان خود مشرکین

ببستند آن کس ره وی
ازان سنگباران شد آخر شهید
بآن دار همت چو بگماشتند
چو بر دار رفتش بالای خبیب
سعید ابن عامر که در حمص امیر
بفرمود فاروق روزی باو
دعای که کرده بران ظالمان
ازان بهشتی جا نخم آید الیب
چو بر دار بالا بر آمد خبیب
چو شد جلوه گر تخم وجه اللّهش
کسی باشد آیا که اکنون سلام
نبی را رساند علیک السلام
دگر زید هم با خبیب قید ابتدا
نکرده قبول آنچنان شد شهید
غلام محمد رسول الله ام
ز طوق قتش تهی گر بود گردنم
بسمع نبی چون رسید این خبر
ز بیرش بگفتا که من آورم
شبا شب فرستند آن هر دو یار
تر و تازه و طرفه خوشبو بود
موکل ز بهر حراست چهل
بایشان رسیدند چون اهل کین
ولی در زمینش نهادند باز

ازانجمله بر جسته صاحب دلی
بخلد برین رخت همت کشید
لوای شهادت برافراشتند
دعای عجب کرد آنجا خبیب
بعهد عمر شد براه امیر زمانی
که اسباب این بیهشی را بگو
خبیب شهادت آب آزما
همین است این بیهشی را سبب
نه یکبارگی بر آمد خبیب
دگر بر طرف گشته قبله‌گهش
رساند رسیده بخیر الانام
بفرمود و گفتا اصحاب کرام
نمودست بر دار چون ساخت جا
کش تیغ زبان عدو کند شد
در اقلیم اخلاص شاهنشهم
سزاوار صد طوق لعنت منم
باصحاب فرمود خیر البشر
چو مقداد باشند دران باورم
بتنعیم آخر کشادند کار
که از بوی آن مرده جامی فزود
ولیکن بخواب آنهمه مشتغل
نهادند آن کشته را بر زمین
ندیدند اثر زان تن سرفراز

گرفتست نیمه شبیر ازیشان بجنگ
دو کس را کشیدند آخر بدار
یکی زید و دیگر خبیب این دو یار
در آخر ازان فرقه بر هر کسی
شدی گه گه از هوش فقره ورع
بگفتا خبیب سعید شهید
مرا گه گهی آید اکنون بیاد
زبادوش چنان هم موظم افتد بجان
نبودش بسوی کعبه و در دعا
دعا کرد بر دار نالان خبیب
همان لحظه روح الامین با رسول
که مسکین خبیب این زمان کشته شد
بهنبارش چو کفار بر خاستند
بگفتا اگر رفت یکجان پاک
اگر خیر خواهیش بود در سرم
خبیب بلند نگهی هابدان بالا دار
ازان هر دو اگر کس خبیب آورد
فرستاد او را و مقداد را
شب آنجا رسیدند او را جدا
ربودند او را آگه کسی
دویدند دنبال ایشان صباح
نهادند ازان روکه خوکار زار
خبیب فلک قدر ازان سبب

ولیکن ز دورش فکندند سنگ
ازان دار عالیمکان هر دو بام
که رفتند بر عرش اعظم زوار
رسید از دعائیش بلاها بسی
نه صبر بیش نه رنج دیگر یکبار
چو بر دار شد بود حاضر سعید
وزان یاد خواهم من آن افتاد
که نی هوش ماند نه تاب و توان
بیاد آمدش آیت انّما
که ای عالم حمله اسرار غیب
سلامش رساند و فتادش قبول
سر دار ازخونش آغشته شد
رجوعش ز اسلام در خواستند
که خواهم عوض یافت صد جان پاک
همه خاک نکبت سزد بر سرم
بحکم عدو از پی اشتهار
از و در عوض باغ رضوان برد
که آرند مقتول بیدادرا
ازان دار کردند او را شکسته
نشد گرچه بودند آنجا بسی
بسی از نهر آن اهل طلاح
باعدا کنند آن دو خنجر گزار
بلیغ زمین در جهان
... تیره لقبش

بلیغ زمین در جهان شد لقب

عجب نعره زد زبیر زبان / که در مشرکان لرزه افتاد از آن
نعاقب نگردند اعدا دگر / نمودند از نعره او حذر
سوی مکه برگشته رفتند باز / در اندوه زان نعره جانگداز
زبیر و رفیقش بفتح و ظفر / بیامد بر پیمبر نهادند سر
نبی باز بیر و مقداد هم / دعا کرد و گفت آفرین باد هم
بجنتم نوبت شه مرسلین / بگفتا همان لحظه روح الامین
که هم بر زمینید هم بر فلک / مباهی باین هر دو یزدان ملک

در ذکر سریه ابو سلمه رضی الله عنه

همین سال روزی بسمع رسول / رسانند بعضی ز اهل قبول
که کردند تحریص اصحاب کین / لبی کارزار شه مرسلین
دو پور خویلد ز خیل لئام / یکی طلحه و آن دگر سلمه نام
بسجند و رعایت اشتران / شترهای سلطان پیغمبران
دگر جمع کردند اصحاب جنگ / مهیا نهادند اصحاب جنگ
نبی ساخته لشکری در برام / ابو سلمه را کرد میر سپاه
همه صد سپاهی و پنجاه کس / پیمبر بآن گروه همراه و بس
ابو سلمه چون سر آن امام / روان گشت از پیش خیر الانام
خبردار ازو گشته اعدا فرار / نمودند بر قلعه کوهسار
چو او در سرای ایشان رسید / از ایشان کسی را در آنجا ندید
بسی اشتر و گوسفندش بدست / فتادست چوپان ایشان هم بدست
نبودست چوپان بجز دو غلام / بسی لائق خدمت آن کرام
چو زانجا بدرگاه خیر البشر / ابو سلمه برگشته آمد دگر
غلامان و خمس غنائم تمام / گرفت از آنجمله خیر الانام

در ذکر سریه عبد الله ابن انیس در سال چهارم از هجرت بود

همین سال از بهر قتل یکی / که او گشته آمد ببیشکی
فرستاد عبد الله را رسول / که ابن انیس است ز اهل قبول
چه رانم در آن گشتی من کلام / که سفیان بن خالدش بوده نام
بپرسید عبد الله شاه دین / نشانهای آن اخبث المشرکین
نبی حلیه و صورتش گفت گفت / که وسوسه از دیو خواهی شنفت
چو او را ببینی بترسی ازو / ظفر یابی آخر بر آن زشت خو
چو عبد الله ز وی نشانها شنید / روان گشت تا بطن عرنه رسید
شنیدست کانجاست سفیان مقیم / چو دیدش ز هیبتش دل دونیم
همو رعبی که پیغمبرش گفته بود / برو رعبی از دیدنش رو نمود
ازین وسوسه چون شد اندر زبون / کلامی نبی یادش آمد کنون
همان حلیه و صورتش نیز دید / نبی هرچه گفتش همه چیز دید
بدل گفت خیر الوری قد صدق / نبی هرچه فرمود خوبست و حق
بصدق تمام و یقین درست / بنزدیک او رفت چالاک و چست
چو سفیان که خواهد بروی گریست / در و دید گفتا که این مرد کیست
باو گفت عبد الله ای نامور / ستم از خزاعه نه قوم دگر
شنیدم دلت مائل لشکرست / قتال محمد ترا در سرست
ازان پیش تو آمدم من کیا / ترا باشم اندر جهان کارزا
خوشش آمد بسی گفتمش تا یقین / شد او را که هستم من از مخلصین
ستم کس آمدی مرحبا / رسانید صدقت بما غالبا
یکی لشکری جمع خواهیم کرد / که تا از محمد برآریم گرد

رسیدی تو هم پیش ما در محل ❊ که دارد با و عزم جنگ و جدل
دگر رفت در خیمه خویشتن ❊ شبانگاه رفتم در آن خیمه من
پراگنده گشتند چون مردمش ❊ برفتند از آنجا بر مردمش
من آنجا بیک گوشه افتاده ام ❊ ولی بهر قتل من آماده ام
درون رفتم و مردمش هم بخواب ❊ پی کشتنش تیغ من شد بتاب
بمالین او رفته در گردنش ❊ زدم تیغ و سر شد جدا از تنش
سرش را گرفته شدم در زمان ❊ بسوی مدینه شباشب روان
همه شب همی کردمی قطع راه ❊ ولی مختفی میشدم صبحگاه
بدنبال من مشرکان آمدند ❊ بجمازهای دوان آمدند
بغاری روان گشتم نهان ❊ بدانجا رسیدند هم مشرکان
بحکم خداوندگار مجید ❊ بر آن در تنش عنکبوتی تنید
شد آن غارها پرده عقل شان ❊ ندیدند در غار از من نشان
زمن یافته پاس دشمن گذار ❊ از آنجای گشتند رفتند باز
چو برگشته رفتند بی گم شدم ❊ روان در ره از خصم ایمن شدم
بهر ده شبانروز بودم سفر ❊ که گشتم مشرف بخیر البشر
چو پیشش رسیدم بسی شادمان ❊ شد از دیدنم شاد شاه جهان
سر آن لعین چون نهادم به پیش ❊ نبی خوش ز من شد آن لطف کیش
عصای بمن از کرم داد و گفت ❊ کلامی که زان گوهر راز سفت
کلامی که بودست مضمون آن ❊ قریب است تحضر بها فی الجنان
شنیدم که وقت مرگ آن عصا ❊ نگهداشتند آن صد اهل صفا
وصیت چنان کرد کاندر لحد ❊ نهند آن عصا بش که باشد مدد
دگر آن عصا را بقبرش درون ❊ نهادند چون شد ز دنیا برون

در ذکر سریه بیر معونه و بیان آن

همین سال هم عامر شنفته گر ❊ که بودست مالک مراد و پدر
رئیس بنی عامر و بود و با ❊ نبودست در باب دین جگیر
به یثرب بعذر آمد و ناگهی ❊ بجا که قدمگاه خیر البشر
بدیدار شاه زمین و زمان ❊ مشرف شده گشت بس شادمان
چو دعوت باسلام کردش رسول ❊ اگرچه نگردید ایمان قبول
ولی گفت دانم شریف و عزیز ❊ بود دین تو حکم و امر تو نیز
چو تو مهر برگشت از اهل نجد ❊ بنی عامر آنجمله با عز و مجد
بایشان کنم اتفاق و بهم ❊ براه تو خواهیم ماندن قدم
ولیکن ز اصحاب چند تن ❊ روان کن سوی نجد همراه من
که تعلیم قرآن و احکام دین ❊ بگویند با اهل آن سرزمین
نفر بود او را که ابن الرضا ❊ مرا نیست در نجد با اعتماد
بعرفان شناسید گر من جواب ❊ چو باشند ز اصحاب خیر عظام
قبول ای پسر بود هفتاد تن ❊ ز صحب نبی همره خویشتن
بر آن فوج خاص شه ها و نبیر ❊ بحکم نبی گشته منذر امیر
شه انبیا صدر اهل کمال ❊ شریف نامه و حسب الامتثال
فرستاد مصحوب آن اهل مجد ❊ ز بهر بنی عامر و اهل نجد
رسیدند اصحاب عالیمقام ❊ بجائی که بیر معونه است نام
چو منزل در آن جایگه کرده اند ❊ بمرعی دو کس اشتران برده اند
حرام ابن ملحان که از صحاب بود ❊ ز هفتاد پاکیزه آداب بود
شریف نامه مصطفی را گرفت ❊ خط کلک صدق و صفا برگرفت
گرفته شریف نامه را کرد میل ❊ سوی صحبت عامر ابن طفیل
دو یار دگر را که همراه خویش ❊ گرفتست آن یار پاکیزه کیش

چو نزدیک عامر رسید حرام
بایستاد در خارج آن مقام

دو یار دگر را که همره بشد
درون خود نبرد و بیرون گذشت

بایشان بگفت ار شدم من شهید
شما را باصحاب باید رسید

اگر خود امان یافتم من بجان
شما هم بیابید امان از زمان

در آن وقت گفت الامان تا شما
بخوانید خط رسول خدا

بیا عامر یکی از قفا
زدش تیر انداخت او را ز پا

ازان عامر دیگر اصلا جواب
نگردست سوی صحابه کباب

بدید چون طلب کرد ابن طفیل
رسیدش ز هر جانبی خیل خیل

دگر سوی بیر معونه روان
شد از بهر پرخاش اسلامیان

صحابه دران فکر مانده تمام
که یارب چرا دیر کرده حرام

درین فکر ایشان و ناگه رسید
سپاهی و برگرده حلقه کشید

بگفتند اصحاب آیا سلام
رساند کس از ما بخیر الانام

همان لحظه جبریل با مصطفی
رسانید از ایشان سلام و دعا

بهم باز گفتند اصحاب این
که اینست اسباب خلد برین

به پرخاش کفار برخاستند
رضای خداوند درخواستند

چو خلد برین داشتند تا لها
همه اهل آن در ان رزمگا

شدند آن جماعت بیکبار شهید
گرفتند جا زیر عرش مجید

بشاه رسل چون رسید این خبر
تأسف بسی کرد زین رهگذر

هلاکت بر آن اهل غدر و قتال
بوقت دعا کرد ختم رسول

بیک ماه چل صباح از خدا
طلب کرد اهلاک شان در دعا

در آخر بهر یک بلای عظیم
رسید تا بجای همه شد جحیم

در ذکر غزوهٔ بدر موعد و بیان آن

همین سال در بدر موعد گزر
ز راه وفا کرد خیر البشر

سبب آنکه روز احد بود حرب
بارباب حق گفته بود آنکه حرب

همین وقت در بدر سال دگر
کنیم و ز میعاد نبود گزر

بحکم نبی یار ثابت قدم
عمر در جوابش بگفتا نعم

نبی گفت چون سال دیگر رسید
که لشکر سوی بدر باید کشید

بمکه همه از روی کین بود حرب
بگفتار سید بمیعاد حرب

نمودی اصحاب جنگ اشتغال
ولیکن نمیخواستان بدسگال

چو در مکه و گرد آن قحط بود
بلشکر کشیدن حیلی می‌نمود

ولیکن تخلف ز وقت وعا
همیخواست از جانب مصطفی

نعیم ابن مسعود را آن زمان
به یثرب فرستاد از بهر آن

که از شرح افواج و اسباب او
بترسند اصحاب را آن عدو

به یثرب نعیم آمد و شرح کرد
سپاه عدو را ز بهر نبرد

دران باب اغراق بسیار کرد
به بعضی سخنها او کار کرد

چو آن گشت معلوم خیر البشر
ز یثرب سوی بدر آمد بدر

صحابه سراسر برون آمدند
نه از گفته او زبون آمدند

معسکر نبی بدر را ساختست
بهر جانب آوازه انداختست

بآوازه مصطفی بود حرب
برون با سپاه آمد از بهر حرب

ولیکن ز ره باز برگشته رفت
بتعجیل و سپاه باز برگشته رفت

بدل طرفه رعبش افتاده بود
بهانه دران قحط باران نمود

بنفع تجارت باموال خویش
رسیدند اصحاب اندازه بیش

ازانجمله نفعی ز عثمان نبود
ز دینار دینار گردست سود

ز خورشید خورشید پیدا که دید
اگر دید دید انجم و مه پدید

ستهٔ انبیا مدت هشت روز
در آنجا بگاه بود گیتی فروز
به یثرب بنمودند آن مسلمین
رسول خدا شاه دشمن گداز
از آنجا سوی یثرب گشت باز
توجه همه سالمین غانمین

در وقائع سال پنجم از هجرت و غزوهٔ مریسیع که آن را غزوه بنی المصطلق نیز گویند

بسالی که پنجم شهنشاه دین
بهو بوست آنسال خرم چمین
ازان حارث جنگجوی خسیس
که بوده بنی مصطلق را رئیس

رسید بسلطان دنیا و دین
که دارد سر جنگ با مسلمین
ز کفار جمع آمدش لشکری
ازان هر یکی بدتر از دیگری

بریده ز یاران که بود اسلمی
بسی داشت با مصطفی محرمی
روان شد ز جا سوی آن سپاه
که شد جمع با حارث روسیاه

چو نزدیک حارث بریده رسید
باو گفت چون در پی جنگ دید
اگر با محمد کنی کارزار
منت نیز باشم مددگار و یار

چو اخلاص بنمود آن عدو
دران جد بدنا لکید بیار ازو
چو برگشته آمد بنزد رسول
بیان کرد تاکید آن نا قبول

برآمد برون سرور انبیا
پی جنگ آن اخبث الاشقیا
چو لشکر بیاراست خیر البشر
بفرمان او پیش رو شد عمر

سحرگاه خود هر یکی را نهاد
بدست علی رایت خود بداد
چو با آن سپاه زشت و صنیع
رسیدست سوی مریسیع

گرفت اندران ره یکی را عمر
که بود او ز جاسوس اصحاب شر
برو عرض اسلام کرد و قبول
نکرد و بکشتش بحکم رسول

سیاه عدو را چو رفت این خبر
که گشتست جاسوس ایشان عمر
بدلهای ایشان فتاد اضطراب
بنوعی که ماندند در ارتقاب

در آخر اجل را چو وقت قتال
نیامد ز رحم بر اهل نکال
صف مسلمین و صف مشرکین
بهم جمع گشتند آخر برین

خدنگ مسلمان که رفت از کمان
ز تیر اجل بود پیکان آن
بحکم نبی بر صف مشرکین
بیکبارگی ریختند اهل دین

هزیمت بر اصحاب کفر اوفتاد
ظفر اهل اسلام را دست داد
نگردید جز یک مسلمان شهید
که او جا بفردوس اعلی گزید

ز کفار جمعی بقتل آمدند
که از قعر دوزخ همه سر زدند
کسی گر نشد کشته از مشرکین
فتادست در چنگ اهل دین

کنون دختر حارث افتاد اسیر
برخ غیرت مهر و ماه منیر
جویریه نام آن بت غمزه زن
بغمزه بلای دل مرد و زن

بزلفش ملک همچو مرغی بدام
بآن دامش از خال دانه بوام
بگوش لب شکر طره حلقه کش
پری مانده در بند از حلقه اش

شکر بار بر لبهای او در سخن
ازان لب پسته قند او راه بین
رخش عائشه دید و صد آفرین
ازو کرد بر صنع خلق آفرین

بگفت ار شه انبیا بیندش
بعقد خود البته بگزیندش
همانساعت آمد شه انبیا
چو دیدش بپرسید از او چرا

بگفتا که من دختر حارثم
ببستان جان نوبر حارثم
مسلمان شده آمدم این زمان
بدین تو آورده ایمان بجان

ولی در سپاه سعادت مصیر
بغارت شدم مال و گشتم اسیر
فتادم بسهم یکی از کرام
که او رست ثابت بن قیس نام

مکاتب مرا کرد من عاجزم
کنون نیست فلسی کف هر گزم
بلطف تو امیدوار آمدم
اگرچه بسی شرمسار آمدم

شه انبیا گلگل از وی بگفت — بآواز کمال عنایت بگفت
دگر چیست گفتا جز این ای رسول — بعقد خودت گفت دارم قبول
پس آنگه بتابت رسول خدا — همه کرد مال کتابت ادا
جویریه گفتا که من بیش از آن — که این جا و ته آید اندر میان
چنان صحبت آن مهم دست داد — که خود آمده در کنارم فتاد
از آن منتظر بود دائم دلم — که تا شد وز آنش نبی حاصلم
نبی حکم فرمود از محض جود — بآزادی هر اسیری که بود
درین غزوه از افک صدیقه جا — گرفتند غم در دل مصطفی
رسول خدا شد بسی شاد از آن — بشکر خدا گشت رطب اللسان
گهرها که لعلش بر ایشان فشاند — بشادی آیات پاکیش خواند
سبب آنکه چون کرد در رهِ رسول — بجای تیمم فضل نزول
ولیکن در آنجا نبودست آب — در اهل طهارت فتاد اضطراب
تیمم که در وی سهولت بسی ست — ز حق رحمت عام بر هر کسی ست
ز صدیق و آل وی اندر جهان

ادا مال تو در کتابت کنم — خزائن همه فتح بابت کنم
بگفتا زهی دولت من زهی — که افتد کنیزی قبول شهی
دگر بعد اعتاق و سرفراز — بعقد خودش کرد بنده نواز
شبی خواب دیدم که ماهی عیان — شد از یثرب و شد بسویم روان
نگفتم بکس لیک تعبیر آن — دلم کرد و عقد رسول آن زمان
چو آزاد گشت و بعقد رسول — مشرف شد آنگاه اوج قبول
شنیدم که گر دست شاه جهان — بوجه صداق و اعتاق شان
ولیکن بپاکیش آمد گواه — خدائی که بنمود [illegible]
بمسجد خبر داد اصحاب را — طلب کرد اصحاب و احباب را
تیمم که نتوان از آن در گذشت — اقبول درین غزوه مشروع گشت
قلاده ز صدیقه گم گشت شب — توقف نمودند بهر طلب
همانجا ز ایزد کلام مجید — به پیغمبر اندر تیمم رسید
چو صدیقه گردید آن را سبب — ز ایزد بره رضوان طلب
همه شاکر او رضی و مدح خوان

در ذکر غزوهٔ خندق که آن را غزوهٔ احزاب نیز گویند و درین سال بود

همین سال هم غزوهٔ خندق است — درین غزوه هم نصرتش از حق است
باخراج جمعی ز قوم یهود — ز یثرب بهر جا که خواهند بود
بکفار مکه شده متحد — شدند از پی جنگ حضرت بجد
ز احزاب دیگر مدد خواستند — سپاهی ز احزاب آراستند
بشهر مدینه رسید این خبر — بسمع شریف امام البشر
چو اصحاب بهر کنکاش خواند — از آنجمله سلمان بعرضش رساند
که جائی که باشند خیمه زنند — بگردش چنان خندقی بر کنند
پسند آمد از وی سخن را رسول — فتادست اصحاب را هم قبول

سبب آنکه شد حکم سلطان دین — شه انبیا سید المرسلین
سوی مکه گشتند بعضی از آن — چو بود ناصر و ابن خطاب و آن
ولی بود حرب همه مشرکان — بگشتند از ایشان نبی شادمان
اعادی درین از پی کارزار — همه جمع گشتند تا ده هزار
طریق تدبر نداده ز دست — نبی مشورت با صحابه نشست
که دستور اهل عجم آن بود — چو دشمن بزور فراوان بود
که نتواند اصلا گذشتن کسی — بخندق بماند عاجز بسی
سپاهی جمع شد سه هزار — برون با سپاه آمد آن شهسوار

ز شهر مدینه برون جستجو
نمودست جایی که باشند کو
توان خندقی گرد آن هم زدن
درون نشستن و هم برون آمدن
همه هم در آنجا فرود آمدند
بحکم نبی خیمه‌ها را زدند
نه خیمه که آن غنچه‌ها بوده است
که از گلشن فتح بنموده است
ز بینی که خیمه در آنجا زدند
بخندق زدن گرد آن آمدند
بخندق زدن قسمت اهل دین
بهر ده کس افتاد چهل گز زمین
بسنگی فتادند یاران بسی
نیارست آن را شکستن کسی
بهمبر بنفس نفیس خودش
توجه نمودست و زخمی بزد برش
درخشید از آن برقی و او شگفت
چو بشگفت گلگل بر اصحاب گفت
بزخم دگر هم که شد کارگر
جدا کرد از آن پاره هم دگر
که دادند بر من مفاتیح فارس
شود روشن از من مضافات فارس
بزخم دگر ختم آن کار کرد
شکستست آن سنگ را خرد خرد
که دادند مفتاح ملک یمن
ز درگاه ایزد تعالی بمن
بوصف قصور مدائن تمام
گهرپاش شد از لب لعل فام
فقال اشهد انک المرسل
امام النبیین و الافضل
کنوزی که از کسری و قیصرست
نخواهند ز انفاق اسلام ست
شد القصه از سعی خیر الانام

خزانه‌ها از نوشیروان پادشاه

فضای که لشکر نگنجد درن
نباشد دگر هیچ سنگر برآن
پس از جستجو گونه‌ای اگر بدید
که کمپیوش شهر و عفت کجه دید
بدولت شه انبیای کرام
زد از مهر خود خیمه سرخ فام
نسیم آیتی و زید بر و
که از گلشن فتح نمود رو
بحکم شهنشاه پیغمبران
زمین یافت قسمت پی حفر آن
کشیدند اصحاب از آن خاک سنگ
مدد می‌نمودی کسی بی‌درنگ
ز سختی نمی‌رفت میتین درن
بسی سخت‌تر از دل مشرکان
بیک زخم یکپاره اش را بکند
در آنوقت تکبیر گفتا بلند
که دادند بر من مفاتیح شام
بجستم قصورش در آن بام تمام
درخشید برقی و تکبیر گفت
لب لعل او این در ناب سفت
قصور سپید مدائن عیان
همه گشت بر دیده‌ام این زمان
دگر گفت تکبیر و برقی عیان
شد و لعل او شد چنان در فشان
بانیز و لیکن گشت این زمان
بجستم من ابواب صنعا عیان
گشاده دست سلمان بتصدیق آن
ز بانگیه شد در شهادت روان
نبی گفت کآخر تمام این بلاد
پس از من بگیرند اهل وداد
کنند اهل اسلام الحاق آن
براه خدا وند هر دو جهان
بشش روز خندق مهیا تمام

در ذکر نقض قریظه و ملحق شدن ایشان باحزاب و فرستادن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از صحابه به نصیحت و ابای ایشان از قبول النصیحت

بصحت رسید آنکه چون یوز حرب
سوی یثرب آمد پی حرب و ضرب
که چون با محمد ببستند عهد
یهود قریظه وارند عهد
پس از نقض عهدش بلو گار ما
شوند و بجویشند در کار ما
از آنجا که صد گونه تلبیس کرد
در ایشان تصرف چو ابلیس کرد

درین باره با ابن اخطب بگفت
که باید ترا این نصیحت شنفت
روی شو که با بعث آن یهود
که پیمان شکن گشته آیند زود
بفرمود اش ابن اخطب برت
سوی آن جماعت بباید برفت
همه قول او را نموده قبول
فتادند در نقض عهد رسول

بموشتی و اموال در حصون — نهادند کردند عزم برون
ز اقربه دم مردم رسید این خبر — بسمع شریف امام البشر
تنیده بوده دران روز — به تحقیق آرد کما این خبر
رسول خدا گشته خوشنود از وی — سوی آن قبیله نهاد رو
چو برگشته آمد بگفت آنچه دید — بعرض نبی نقض ایشان رسید
اسید و دو سعد از پی بند شان — شدند از جناب نبی بیرون
چو برگشته باز آن سه یار آمدند — بدرگاه عالم مدار آمدند
باصحاب گفت آنخدا را خلیل

ز ایشان

که ملتجی یکبارگی شوند — بجنگ رسول خدا گروند
بفرمود خواهد کسی که رود — که این قصه را واقفی نشود
ز جمعی صحابه بگفتا زبیر — که آنجه دست آید زمین زغم
چو آنجا رسید تحقیق حال — چنان کرد کان عهد بر نقض
زمانی که شد نقض ایشان یقین — بفرمود خاتم المرسلین
بسی بد بگفتند و سوی نداد — نکردند آن پند را انقیاد
پیمبر شنید آنکه سوی نداد — نصیحت در ان قوم ظلمت نهاد
که الله حسبی و نعم الوکیل — یا نبی [illegible]

در ذکر آمدن احزاب بمدینه مبارکه و محاصره کردن ایشان خندق را و کشتن امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه عمرو بن عبدود را که اشجع لشکر بود

یهود قریظه بد سگال — چو کردند محکم هوای وبال
به یثرب که احزاب بشتافتند — ازین فرقه هم قوتی یافتند
همه از تعجب ستاده برون — بماندند از مسجز جبران درون
بخندق روان گه گهی میشدند — زخندق نگردیده ها میشدند
ازان باز برگشته می آمدند — بد السوی نگذشته می آمدند
شنیدم که روزی بی حرب و ضرب — بلان صف دشمن پر حرب
چو عمرو ابن عبدود مردانه کس — بهوست بود اشجع قوم بس
مبارز طلب از صف اهل دین — بمیدان همی تاخت رخش کین
نبی گفت آیا کسی از شما — بود کو کند دفع شرش ز ما
بگفتا که هستم مبارز منش — بیک حمله اش جان او در زنش
کسی دم نزد جز علی ولی — همان حرف را باز گفتا علی
کس این بار هم دم نزد جز علی — همان لفظ را باز گفتا علی
علی گفت ای سرور انبیا — مرا رخصت کار زارش نما

شکستند و پیمان ورزو آمدند — بنزدیک اعدا فرود آمدند
چو بالای خندق رسید آن سپاه — زخندق گذشتن نه بد بند راه
قبل کرده آنجا فرود آمدند — بصد شور و غوغا فرود آمدند
رسید بر آن قوم نار سعیر — ز فوج مسلمان چه سنگ و چه تیر
روان نیزه و تیر از هر دو صف — جراحات اعضا بهر دو طرف
بپای خندق همه آمدند — پی جنگ با حق همه آمدند
بمیدان اعدا برون آمده — بصد لاف تنها بران آمده
باره باب اخلاص یاران خویش — باصحاب با دوستداران خویش
بغیر از علی دم نزد هیچکس — همو هم نه از دوستداران و بس
تغافل نبی کرد حرف نخست — دگر باز فرمود نعتش بسخت
تغافل دگر بار هم مصطفی — زد و گفت حرفی که گفتا اولا
بعمرو ابن عبدود آخر رسول — مبارز شد و کرد آنرا قبول
نبی رخصتش داد و در کارزار — دگر داد شمشیر خود ذوالفقار

دگر ماند دستار خود بر سرش
پیاده ز خندق بدانسو گذشت
بهم طرفه افتادگی کرده اند
ز بس گرد آن هر دو پنهان شدند
بلند آمد آواز تکبیر از آن
بزد بر علی و علی بر سپر
سرش را فگند آنچنان از تنش
ضرار و هبیره آن دو همره عمرو
بهم حمله کردند بر مرتضی
چو کردند و چه فرارش سوار
هبیره همی ماند و آخر فرار
گریزان شد از ترس شیر خدا
ز بعضی روایات این خبر
دوان آمد بعمرو و نیزه زد
دگر با عمر گفت جمعی عیان
ز کفار نوفل بر آمد به پیش
بفریاد گفتار هر کس شنید
چو عمرو آن سخن گفت با علم همه
که نامش عتیق است بسیار رو
سپاه مسلمان بر آن گرد هم
مبارز چو شد روز خندق علی
علی کرد این فتح روز دگر
نمازی ز یاران خیر الانام

دگر زره خود نیز اندر برش
مبارز بعمرو ابن عبدود گفت
ز بس گرد گویا که در پرده اند
نهان از نظاره بمیدان شدند
یقین شد که شد مرتضی کامران
گرفت و شد چاک از آن پیرهن
که گویا نبود است بر گردنش
که بودند در معرکه یار عمرو
و لیکن چو دیدند در مرتضی
بگفتا چو دیدم علی در قفا
نمود است او نیز همچون ضرار
زره را فگنده بسوی مرتضی
که بر هر دو آنجا ز بیر دگر
علی نیزه اش را ز عمرو کرد رد
زمین بر تو تابت شد این زمان
بخندق در افتاد با اسپ خویش
بدینگونه یاری چرا می کشید
بگفتند با او حریبان همه
فتادست در راه عدو آفت او
دران روز کرد او فتحی عظیم
بگفتا فضل این کار او در نبی
همه کافران شد تفاوت اثر
نیامد چه ظهر و چه عصر و چه شام

چو باز زره و دستار آرستش
فرو آمده عمرو هم از زمین
چنان گرد رفت از زمین به سپهر
چو آن هر دو را گرد بنهفت هم
ولی راویان در کر آنچنین
پس از روی علی بر سرش تیغ را
باواز تکبیر گفت نبی
چو دیدند کش گشت شیر خدا
بیک دیدن شاه مردان ضرار
نمود است در چشم من آنچنان
ولی خورد زخمی ز تیغ علی
ازو باز مانده علی وی
دویدند و برگشت آنسو ضرار
دمی کز عمر نیزه زد کرد رو
فرارش بسازی شتا کرد سوی
از آنسوی خندق برو سنگها
برو تیغ زد در میان مرتضی
چو او کشتن عمرو نوفل شنید
نمودست غطفانیان هم فرار
مبارز چو با عمرو شد مرتضی
از اعمال این است صفا
در اطراف خندق محیط آمدند
پس از انقضای قتال و جدال

اعانت ز حق و دعا خواستش
مقابل با او گشت تنها و بس
که گویا طلوع از زمین کرد مهر
ز جابر چنین است مروی که گفت
بگفتند کاول عدو تیغ کین
جدا از تنش کرد و تکبیر خواند
که شد عمرو کشته به تیغ علی
علی ابن عم شه انبیا
غنیمت شمرد است آنجا فرار
که شد صورت مرگ بر وی عیان
از آن دید او هم اجل متجلی
جوانمردی کرد با او علی
بسوی عمرو گشت نیزه گزار
ز دست ضرارش گرفت و بدید او
بلشکر آنکه حق با کروی
شکستند و دید است راه فرار
و دو نیمه شد افتاد هر دو جدا
گریزان گریزان بآنجا رسید
ز ترس علی آن همه بیقرار
باین فتح دین یافت نشو و نما
نه امروز نه باک بر روز جزا
بجنگ پیمبر بسیط آمدند
بحکم نبی گفت اذان بلال

نبی خواند اصحاب را فرد فرد — قضاے فوایت شد ترتیب داد
بشنت همه روز شد کارزار — بهزیمت بر اعدا شد انجام کار
مسلمان شد از قوم غطفانیان — نعیم ابن مسعود و دولت شتاب
اگر گوهی من بیش ایشان روم — تفرق تو احزاب باعث شوم
نبی گفت در حرب آمد خداع — بگو هرچه خواهی ندارم نزاع
چو من جمع وستادشان هم لبے — محبت شما نیست چون من کسے
که غطفان شتیوند و قریش از شما — همه آخر کار بیشک جدا
که با اتجاعت قتال کنید — مقابل شوید و جدالے کنید
ولیکن تو خود گو که تدبیر چیست — چو نقصے شد عذر تقصیر چیست
که روزی که تا گه رفتند از قضا — ز اسلام با ایشان مشکلے بر شما
قریظیه را از نعیم اینکلام — قبول او فتاده قبول تمام
پشیمان قریظیه افعال خود — شدند واز این گونه اهمال خود
نوشتند با او کتابے بجهد — بشرح پشیمانی از نقض عهد
که تا گردن آن همه خود زنید — بسوی حیات همه تن بنید
دگر بو حرب بزرگان قوم — که بودند اشراف و اعیان قوم
بپیامش که تا کی نشستن چنین — خدا کی کنند این نشستن چنین
دگر هرچه خواهد شدن گو شود — بهر سو که دولت رود گو برو
گروگر بود چند تن پیش ما — ز اعیان و اشراف هم قوم شما
مبادا محمد بما در رسد — ز بی قوتے کار ما بر رسد
چو گفتند با بو حرب و قریش — جواب قریظیه تلخیش بیش
دگر از قریش عداوت آب — بسوی قریظیه رفت این جواب
اگر با محمد رفتند کارشان — نخواهیم بودن مددگارشان
مخالف از ایشان محکم شدند — براه معادات باهم شدند

همه روز کوشش شقاوت زدند — باصحابت تیغ شهادت زدند
بصحبت سپاه زروان نفاق — که بعد از قتال علی و عزت
با خلاص گفتا بخیر البشر — ز اسلام من نیست کس را خبر
ولیکن منافیت دران باریم — که گوییم من آنچه پسند آیدم
نعیم آمد و با قریظیه گفت — که این حرف با شما شگفت
زروی کمال محبت زمن — نیوشید بهر خدا این سخن
نمی بینیم اندر شما قوتے — که با شما را چنان حرب بے
قریظیه گفتند او را که راست — همه حرف های تو در بند راست
بگفت از قریش غطفان چنان — گروها بگیرید از بهر آن
زهر گروہی خود بیشکے — در امداد ایشان رسد هر یکے
نعیم انگہے رفت پیش قریش — بگفتا پی تما لشکر آرای تیز
کسے با محمد فرستاده اند — در آشتی باز بکشاده اند
دگر آنکه از دشمنان شما — سه چار ہی گرفته فرستیم ما
قریش از نعیم آن چو کردند گوش — شنیدند آن را لصند بهوش
بسوی قریظیه بد سگال — فرستاد چندی ز روی ملال
بجنگ محمد در آئیم باز — ز هر جا کنیمش در جنگ باز
قریظیه گفتند گفتار نیک — بجنگ محمد در آئیم لیک
که آخر چو سوے وطنها خویش — روید و کا نیم در جای خویش
ولی از برا گروہا شما — نمائید ناچار امداد ما
بگفتند اکنون که نزدیک ماست — کلام نعیم ابن مسعود راست
که هرگز نخواهیم دادن گرو — دگر هرچه خواهد شدن گو شود
قریظیه هم اکنون نزد او داد — بصدق کلام نعیم اعتقاد
نماند اتفاقی در احزاب هیچ — نماند آنچه دیگر صبر نهاب هیچ

جدائی ز هم خواستندی همه
بصحت رسیدند صحیح المقال
بدرگاه ایزد تعالی قبول
فتاد و ستاد و صبا آنچنان
همه دیگها را نگونسار کرد
قریش و طوائف بس اضطرار
که اعدای ما تا بر دور جنرا

ازین غصه می کاستندی همه
که هر دو رها نوقت نصرت مآل
فتاد و ستت بنبک دعای رسول
بپای بلشکرگه دشمنان
طعام همه ضائع و خوار کرد
شبا شب بهوزند هر سو فرا
نیابند هرگز بیر خائش ما
بحمد الله از فیض فضل ودود

ولی آن طوائف ز بخت دژم
به تخریب اخراب اهل و نعم
ز تاثیر خاصیت آن دعا
که برکند میخ و طناب خیام
یقین گشت اخراب زین سبب
فرار اعادی نبی چون شنود
ولی بیر خائش ایشان رویم
بنوعی که گفت آنچنان رو نمود

بهانه طلب در جدائی ز هم
نبی گفت از هر دو هم در دعا
فرستاد باد صبا را خدا
براندخت آن خیمها را تمام
که بر ما خدا راست قهر و غضب
معجز کلامی چنین لب گشود
رویم و بر ایشان ظفر شویم

در ذکر غزوهٔ بنی قریظه و بیان چگونگی آن

روایت ز صدیقه آمد چنان
بخانه در آن دم آمد از فتح شاد
بناگاه آواز آمد ز در
بر آب سیارست دحیه سوار
بگفتا که دحیه بود ست آن
ولی ابن عباس گفتا رسول
تطلب خود شغل در پیش که دید
بگفتش عفاک الله ای مصطفی
مسلح تو هم نیز گشته برای
بجو هم من آن قلعه را بنگرید
پس از رفتن او نبی از درون
صحابه همه نیز همره شدند
از ایشان چو پرسید خیر البشر
حصار قریظه ره مصطفی

که سلطان دین شاه هر دو جهان
سلاح از بر تارک خود گشاد
برآمد به تعجیل خیر البشر
نبی می فشاند از رخ و غبار
که جبریل در صورتش شد عیان
از آن غزوه برگشت پیش نبی
بناگاه بر روح الامین در رسید
که کردی سلاح از بر خود جدا
بسوی قریظه نهفته تمام
چو آن تخم مرغی که کوبند سنگ
مسلح سواره برآمد برون
ز اعلام جبریل آگاه شدند
بگفتند دحیه رساند این خبر
قبل کرده نسبت خود وفا

پس از غزوهٔ خندق آمد بشهر
فگند آنگهی جامه را از بر
منش نیز تا در بر فتم کنی
چو او رفت آمد بسوی ما رسول
بفرمود روح الامین که زود
سر و تن ز گرد ره آنجا بشست
بر اشتر سوار و سلاحش بهبر
به بین خود بلا تک مسلح هنوز
من اکنون بروم تا نسازند باب
بگفت این سخنها بسلطان دین
علم داد با مرتضی پیش پیش
در آن تاره جمعی از مخلصان
نبی گفت جبریل کرد این خبر
ولی مرتضی رفت زر جهار

طرب نای کز تهنیت کرد در
نشست از بر گل بستان برگ تر
بچشم در آمد که در پیش و
بگفتم چه شد دحیه یا رسول
قریظه را قلعه باید نمود
بطلبیدن خود استم بخت
ز استبرق و راعمامه بسر
قریظه را آن همه خانه سوز
حصاریکه دارند آن را خراب
دگر شد روان جبرئیل امین
روان کرد و در عقب مانند خونریز
مسلح به پیش آمدند آن زمان
که در صورت دحیه شد جلوه گر
علم کرده در زیر آن استوار

فراز حصار آن گروه دغل　　خرافات گویان بسی بی جدل
بسمع شریف نبی چون رسید　　خرافات آن کافران پلید

بگفتا چو بیند ایشان امیر　　نخواهند گفتن چنین نا سزا
دگر شد روان خود بپای حصار　　بفرمود با آن گروه شرار

که ای مرده خوک و سیمون قبول　　نمائید حکم خدا و رسول
بحکم خدا و پیمبر فرود　　بیائید زود و بیائید زود

بگفتند ایشان بسلطان دین　　نبودی تو فحاش هرگز چنین
چه حالت ترا این زبان رو نمود　　که رفتی رهی کان طریقت نبود

بسی منفعل شد نبی زان مقال　　فتادش بکف نیز از انفعال
روا هم فتاد از حیا پیش زوش　　زهی شهرگین ور بپی پرده پوش

دگر باز پس رفته رفته ز شرم　　بیامد بخرگاه خود گرم گرم
بفرمود با سعد نصرت قرین　　که سازد روان نیز با اهل کین

فتاد است بین الفریقین جنگ　　گهی جنگ تیر و گهی جنگ سنگ
همه پانزده روز یا بیشتر　　قبل کرده بنشست چیر اشیر

دران قلعه اعدای دوزخ مکان　　رسیدند از قحط غلبه بجان
در ایشان تو انداخت رعبی عجب　　که آمد ازان جان ایشان بلب

رسولی ازان قلعه نامش شمام　　بیامد بنزدیک خیر الانام
پیامی که آورد زاهل حصار　　همین بود کای شاه احسان شعار

ز احسان تو ما خطا پیشگان　　بخواهیم جز عفو غیر از امان
گر اکنون که ما هم بخت تر بند　　امان تو یابیم از قتل و بند

مواشی و مال و سلاح و متاع　　بتو میگذاریم خود بی نزاع
ازین قلعه خواهیم آمد فرود　　وزین ملک خواهیم رحلت نمود

رسول الله این ملتمس را قبول　　نکرد و ستم برگشته رفت آن رسول
پس از فرقهٔ اهل قلعه یکی　　مسمی بکعب آمده زیرکی

سران گروه قریظه تمام　　بهم جمع گردید در یک مقام
بر ایشان بگفتا که تدبیر چیست　　کزین ورطه آخر توانید زیست

بگفتند ما دل ز کف داده ایم　　بصد ورطه حیرت افتاده ایم
نیاید ز ما هیچ تدبیر کار　　چنین فکر هی از ما توقع مدار

تو خود گو که تدبیر ما کار چیست　　چگونه توانیم ازین ورطه زیست
بگفتا اگر پند من بشنوید　　رهی را که خواهم نمودن روید

خلاصی ازین ورطه خواهید دید　　بخواهید زان کس که از وی شنید
بگفتند فرمای تا بشنویم　　اگر مرضی یافتند بگرویم

بگفتا که دانم یقین شماست　　که بیشک محمد رسول خداست
شما را حقیقت ازین پس عزیز　　خبر داده بوده این جواس نیز

بنوعی بزرگ این جواش بود　　که باید بقولش اطاعت نمود
پس آن به که دین محمد قبول　　کنید و بخوانید او را رسول

نجات از عقوبت بدنیا و دین　　شما را ازین بیم الابدین
وگر چند خواهید کردن عناد　　عناد شما هیچ سودی نداد

بگفتند هرگز نیاید ز ما　　که دانیم فرقان کتاب خدا
ز حق غیر توریت دیگر کتاب　　نخواهیم و نیستی هیچ باب

بگفتا گر این پند من نشنوید　　بدینی که آورده او نگروید
پس آن به که خود قتل فرزند و زن　　کنیم و بر آئیم شمشیر زن

بجنگ محمد در آئیم تیز　　نه بینیم زین جنگ راه گریز
اگر کشته گردیم فرزند و زن　　نخواهند اسیر مسلمان شدن

اگر فتح خواهیم کردن بسی　　زن و بچه حاصل کند هر کسی
بگفتند فرزند و زن را چسان　　کنیم هیچ ما گروه کشتن توان

بگفتا چو فی آن نه این میکنید
چو پرستان خلائق پناه
بعرض شهنشاه کون و مکان
گذشتی ز جرم بنی قینقاع
نبی گفت سعد معاذ از شماست
شفیعان سعد سعادت نشان
چو با بهر ایشان شفیع آیم
بگفتا مر اسعد گوید و من
در ینباب حرفی بگویم چرا
شدند آن شفیعان از و ناامید
و آمد به نزد شه مرسلین
چو تفویض بنمود حکم گردش رسول
بر اصحاب دین کرد از ایشان جواب
بحکمش علمکرد بر اهل کین
که تا قوت دین عزت نظام
بخندق سر هاکسی می زدند
بحمد الله از فیض فضل قدیم
ازین غزوه فارغ شد مصطفی
که در و دمته جندل اصحاب سیر
نبی سوی آن فرقه خود شد سوار
جلای وطن گشته بگریختند

چنان فهم اصحاب کین میکنید
نهادند از عجز روی سیاه
رسانند کای خسرو مهربان
که بایست قتل همه بی نزاع
همه را برای او بر صواب است قوت
بگفتند کای مشفق مهربان
بر این مستان فتح آیدیم
چنان از نحوست بگویم سخن
که خواهند کردن طامت مرا
نکردند بر دیگری اعتماد
شه مرسلین دید او را این
با مر نبی کرد آنرا قبول
متاع و سلاح و مواشی و اموال
رسول خدا سید المرسلین
بهیبند اهل مدینه تمام
پی هم یکی بر یکی می زدند
قوی تر شده دین حق دمبدم
چو در طیبه آمد ز راه صفا
نکردند نمودند بر ره گذر
ز اصحاب همراه او یکهزار
بکهسار و جنگل در او بگریختند
مواشی ایشان گرفته نمود

پس آخر به تنگ آمده زان حصار
ز انصار جمعی شفیع آمدند
چو از بهر بعضی ز اخوان ما
بدرخواست ما صحبان دگر
در ینباب او را بسازم حکم
چو در باب این فرقه بیگناه
در امداد او را در شفاعت بکوش
سخن باید گفت اکنون چنان
بگویم کلامی برای خدا
جواب شفیعان چو خود گفت سعد
بحکم که باید بر اهل حصار
بقتل مرد و اسیر زنان و صغار
نبی گفت رفت از خدای جهان
ولیکن بشهر سعادت سرا
پس از حکم شاه نبوت بقهر
بخندق روان گشته جوی خون
رسول خدا را خدای جواد
بسمع جناب رسالت پناه
ره رهروان آنهمه میزدند
ولی آنخبر چون بایشان رسید
مواشی آن قوم طغیان نهاد
بهمبر توجه بسوی طیبه ره دو

فرود آمدند آن گروه شرار
بدرگاه عالم مطیع آمدند
بدرخواست همنشینان ما
ز جرم قریظیه هم درگذر
که حرفی نیابد ز و بیش و کم
حکم ساز دست شاه عالم پناه
بدیل کرم جرم ایشان ببخش
که باشد ور آن سعادت نشان
که نبود در آن جز رضای خدا
کلامی که حق بود بنهفت سعد
نهاد دست و رست او اختیار
نمایند قتل رجال اختیار
همین حکم بالای هفت آسمان
فرستاده مردان آن فرقه را
ختا دیق کندند در عین شهر
روان گشته شد آخر برون
ظفر بر ظفر فتح بر فتح داد
رسید است طغیان قطاع راه
بنی جمع گشتند و هم میشوند
که لشکر نبی خود بر ایشان کشید
بدست سپاه مسلمان فتاد

در ذکر غزوهٔ ذات الرقاع و بیان آن

غزوه بنی لحیان

بسال ششم جنگ ذات الرقاع | نبی کرد با اهل شرک و نزاع
که انمار با ثعلبه متّحد | شده بهر جنگ اند با جد
زاصحاب و احباب با خود کنون | نبر دست با خود بمقصد فزون
بدنبال باز رفته در کوه و دشت | از آنجا رسول خدا بازگشت
همین سال هم شاه عالم مدار | پی قتل لحیانیان شد سوار
همه کشته در دست ایشان شدند | همه گشته ظلم کیشان شدند
روان گشت خود بر آن شهر را | ولیکن نمودند ایشان فرار
چو در جای ایشان پیمبر رسید | ز نوع بشر هیچکس را ندید
بعسفان رسید سوی طیبه گشت | لوائش ز قصر فلک درگذشت
فرستاد شاه رسالت مآب | سجی بنی بکر ابن کلاب
باو از سپاه ظفر قصد آر | نداد دست همراه خیرے سوار
بآن حی مرده دل آخر رسید | لوای ظفر بر فلک بر کشید
بدست وے از اهل کفر و فساد | مواشی و اشتر غنیمت فتاد

غزوه غابه

همین سال هم غزوه غابه بود | که با ذی قرد نیز شهرت نمود
چریدی بهر جاے آن مرغزار | شترهای خاص نبی شیردار
بناگاه دیدیم جمعے کثیر | ز کفار با او عیینه امیر
شتربان بشمشیر آن ظالمین | گرفتند منزل بخلد برین
ولیکن چو من داشتم تیغ و تیر | دویدم پی آن گروه شریر
من اندر پی دشمنان در گریز | عقب مانده را میزدم تیغ تیز
تنگ آمدند از تقاضای من | بجان از تلاش و بلا آمده
گهے نیزه و گاه تیری من | فگندند آن غرقه را نهران
ولی من بر آنها نشان بکید و سنگ | نهاده نمیکردم اصلا درنگ
... در آمد خیل المرید | عیینه بن بدر فزاری رسید

رسانند جمعی ز صحب عظام | بعرض شه انبیای کرام
چو بشنید این قصه خیر الانام | روان گشته خود بر آن لئام
چو واقف شدند از رسولش شرار | پراگنده گشتند در کوهسار
فتادست در لشکر حق پرست | مواشی و اموال ایشان بدست
سبب آنکه بعضی ز صحب کرام | چو عاصم بن ثابت نیکنام
بخاطر همیشه شهید خیر الانام | کزان بدسگالان کشند انتقام
فراز همه استماع خبر | که آمد بدین سو امام البشر
سراپا فرستادن آن جایگاه | بهر جانبے شاه عالم پناه
همین سال یعنی بسال ششم | سپاهے که بوده در آن محترم
یکے را که آن بارعا لیمقام | محمد بن سلمه او داشت نام
همه رفته شب راه و پنهان بروز | شده چون همه شب و آن شب فروز
بسے کس بقتل آمده زان شرار | محمد ظفر یافت در کارزار
همان را گرفته دگر بازگشت | بپابوس حضرت سرافراز گشت
مسمے بغابه بود یک مقام | ولی ذی قرد هم چشمه بود نام
بگفت ابن اکوع که من با رباح | سواره برفتم بدانسو صباح
شترهای خاص نبی را تمام | ربودند زان مرغزار آن لئام
رباح آن سپاه من گرفته روان | شد از بهر اعلام شاه جهان
بهر کس که تیرم رسیدے بران | پران از تن او شدے مرغ جان
ز پی مینمودم بایشان تلاش | تلاشے که میکرد جان از خراش
گرفتم از ایشان همه اشتران | ولیکن قناعت نمودم بر آن
که تا چون نمودم توجه بآن | شوند از تلاشم خلاص آن زیان
تعاقب نمے ماندم میزدم | بدنبال ایشان قدم بر قدم
بامداد او تقویت یافتند | به پیکار من روے بر تافتند

ببار ضرورت ببالای کوه   نیاسودم از تشنگان آن گروه

ببالای آن کوه دیدم ز دور   غباری که چشمم مراد و نور

غباری سپاه شه انبیا   ازان دیده روح را توتیا

رسید آخر اول من آن سپاه   دگر بو قتاده بعون اله

بماندم که آخر به پیشم رسید   ولی او بجنگ اعادی کشید

منعم نگردید ممنوع و تاخت   بر ابن عیینه که او بر شتاخت

شد از نیزهٔ او فغار آن لعین   ولی آخر از نیزه اش شد شهید

عدو سپاه ورا گرفته سوار   بر آن بستیه تا کند کارزار

بر بو قتاده دو دیده به جنگ   بنوو آب تشنه شیر ملی درنگ

ورا تنای پرخاش ما در رسید   نبی و علم بر فلک بر کشید

شه انبیا چون بدید آن شرار   نکردند غیر از فرار اختیار

من افتاده ام در پی آن گروه   بشعب فتادند در زیر کوه

که او واندر و چشمهٔ ذی قرد   ز آب روانش روان را مدد

همه تشنه‌ها از بس اضطراب   ز زهر سهم نخوردند یک قطره آب

گرفتم من از پای آن نیزه تند   بسهم همت من نگردید کند

تعاقب که کردم پی انتقام   دویدم بدنبال تا وقت شام

دگر باز گشتم ازان جایگاه   سوی پادشاه رسالت پناه

نبی بود بر چشمهٔ ذی قرد   بر آن چشمه ورزیده کوه از حسد

رخش داده آن چشمه را آب و تاب   شده چشمه چون چشمهٔ آفتاب

چو باز آمدم من بر آن چشمه سار   دو چشمم بدیدار او شد چهار

بعزمش رساندم که گر صد نفر   دهی همره من شوم راهبر

روم از پی آن گروه ظفر بند   سر هر یکی را توانم برید

مرا کرد تحسین و گفت او دگر   جوانمردی کن ازین در گذر

بسهم سوار و پیاده نواخت   مرا کاندران خیل ممتاز ساخت

ردیف خودم کرد و شهر آمد   سوی شهر هم دیگر آنجا رساند

همین سال فرموده شاه جهان   که گرد و عکاشه بجا روان

که بودند آنجا ز قوم اسد   گروهی ز مالی برون از عدد

عکاشه دوید پی با چل نفر   ولی خصم را بیشتر شد خبر

همه در وز کوه بگریختند   بدل گرد اندوه انگیختند

عکاشه چو در جای ایشان رسید   وزان ناکسان هیچکس را ندید

شجاع و صهیب اند رفیقان او   دویدند هر سو پی جستجو

یکی را از ایشان بجا گرفت   بر اموال ایشان بپا گرفت

امانش چو داد او ستار محض جود   مواشی و انعام ایشان نمود

عکاشه بان را گرفته تمام   روان شد بدرگاه خیر الانام

همین سال از حکم شاه جهان   محمد بن مسلمه شد روان

با و پانزده کس ز صحب کرام   بجائی که ذی القصه هست نام

بجنگ بنی ثعلب بد سگال   که بودند آنجا همه اهل مال

چه از اهل دین و چه از اهل زین   روان تیز کردند ز جانبین

بیکبار اصحاب عدوان کین   یکی حمله کردند بر اهل دین

قضای الهی چنان شد پدید   که گشتند از دیو پرستان شهید

بغیر از محمد که او زنده ماند   ازان زندگی لیک شهر مانده ماند

اگر چه نشکشته مجروح گشت   جراحت برآمد ازان در گذشت

میان شهیدان خود افتاده بود   مگر از پی مردن آماده بود

بناگاه مسلمانی آنجا رسید   بدوش خودش تا مدینه کشید

همان لحظه شد بو عبیده روان   بذی القصه با چل کس از مومنان

روان شد بفرمان خیر الانام   که تا زان جماعت کشند انتقام

اول جنگ ... و بو قتاده ۱۲

اخرنم

چو او رفت بگریختند آن گروه — جلای وطن گشته در پشت کوه
همانسال حکم اطاعت لزوم — نبی کرد سوی دیار جموم
که قوم سلیم ست آنجا مقیم — همه مستحق عذاب الیم
همه چارپایان قوم شریر — گرفتند و کردست جمعی کثیر
همانسال از حکم شاه جهان — همین بود شد سوی حارث وان
نبی چون سواش بانیکار کرد — باصحاب جمعی باو یار کرد
بدست آمد اموال ایشان همه — شدند آنجماعت پریشان همه
چو زینب که بود آشنای نبی — باو جفت بودست ذی الجنبی
همان دم امان یافته شد خلاص — که بازینتش بود دست اختصاص
همانسال هم ابن رحمن عوف — که ذی غصه رفت یاری بخوف
بگفت اغزو بسم الله و گفت با — بسی از نصیحت که باید شنفت
مکن غدر و شمشیر هرگز دغا — مکن قتل اطفال روز وغا
اگر استجابت نماید بجو — ازان طائفه دختر بادشا
و زانجا بنی الکلب بودند بس — جز این فرقه دیگر نبودند کس
مسلمان اصبغ ز بهر خدا — همو بود آن قوم را پیشوا
دگر فرقه ماندند بر دم ازان — که اصلا نبودند اهل جنان
دگر عبد رحمن اصبغ گشود — در ختلاطی که باید نمود
ازو دخت فرزند او سلمه نام — که بودست از تابعین کرام
همین سال سوی فدک مرتضی — روان شد بفرمودهٔ مصطفی
بقصد مدینه همه اتفاق — نمودند از راه کفر و نفاق
رسیدن شه اهل فتح و فرج — بجای که گویند آنرا نهج
امان داد او را که تا راهبر — شود بر عدو و عدو بیخبر
بقتل آمدند از اعادی بسی — نماندست بی زخم و تیغ کسی

چو کس را ندیدست آن یکبار — به تیر ربوان گشته برگشت باز
که زید ابن حارث بدانجا رود — سره لشکر آنجا نه تنها رود
چو او رخت زد یار مبارک قدوم — لوای ظفر در دیار جموم
از آنجا بفتح و ظفر بازگشت — بسوی مدینه دگر بازگشت
پی کاروانی که می آمدند — ز شام و دم از دشمنی میزدند
گرفتند آنکاروان را تمام — رسیدند زاموال ایشان بکام
بسی از قریش اوفتادند اسیر — ابوالعاص از آنجمله شد دستگیر
امانتش نمود التماس از رسول — نبی کرد آن التماسش قبول
نبی مهربان گشته بر حال او — باو باز بخشید اموال او
سوی دومة الجندل از مصطفی — مرخص شده از برای غزا
بگفتش بکفار کن کارزار — روادار غنیمت خیانت مدار
در اول تو راه نصیحت درآی — عدو را باسلام دعوت نمای
بفرمان او عبد رحمن روان — شد آنجا که گفتش شه خسروان
باسلام دعوت نمود و قبول — نمودند حکم خدا و رسول
ز اتباع او نیز جمعی کثیر — مسلمان شدند و اطاعت پذیر
نهادند گردن بجزیه دهی — نماندند از حکم شارع تهی
بیاورد در عقد خود دختری — که بود آنچنین حکم پیغمبری
بدین گونه چون کرد فتح و ظفر — روان شد بسوی مدینه دگر
سبب آنکه آنجا بنی نشترا — نبی بکر و سعد گشتند یار
چو شاه نبوت شنید این خبر — علی را فرستاد با صد نفر
بشخصی شد آنجا ملاقات او — کزو کرد تفتیش حال عدو
پس از سعی راه مرتضی بر عدو — فتاد و عدو بیخبر بود ازو
بنی سعد را چون بهم بستاد — مواشی و اشتر غنیمت فتاد

بحمد الله آنجا ظفر رو نمود ٭ بنوعی که مقصود احباب بود
چو حیدر بفتح فدک گشت شاد ٭ وگر باز گشتن بیثرب فتاد
همان سال شد حکم خیر الوری ٭ بزید بن حارث بوادی القری
سبب آنکه چون زید عالی مقام ٭ برسم تجارت روان شد بشام
به نزدیک وادی القری چون رسید ٭ شدند از بنی بدر جمعی پدید
برین کاروان آن همه تاختند ٭ بجنگ و جدل رهم او ساختند
مسلمانان همه اهل آن کاروان ٭ ولی در عدد کمتر از رهزنان
بسی غالب آن رهزنان آمدند ٭ در آخر همه کاروان را زدند
همه مال آن کاروان شد تلف ٭ همه اهل آن مال و با اسف
چو زید از هزیمت بیثرب رسول ٭ رسید آن زمان از سفر بس ملول
نبی بهر هش کرد جمعی دگر ٭ ز جمعی که او داشته بیشتر
چو برگشته شد جانب آن مقام ٭ نخست و به بست کشید انتقام
بسی را بکشت و بسی را اسیر ٭ بیاورد در شهر دولت مصیر
همین سال عسکر عزیمت تمام ٭ مسلمان شده نزد خیر الانام
فتادند بیمار و زار و خراب ٭ ز بیماری خویش و ز اضطراب
برفتند از گفته مصطفی ٭ بصحرای از ملحقات قبا
چو خاص نبی بود از مرغزار ٭ در آنجا شد و شتر شیر دار
چو آنجا گرخته گذار افتاد ٭ چه شیر و چه بول شتر نفع داد
بصحت رسیدند و هم تند شدند ٭ بطوق ضلالت مقید شدند
بجوی دگر جسته آرامگاه ٭ براندند از آنجا شتر با بزده
یسار شتربان تعاقب نمود ٭ که مولای شاه جهانگیر بود
تعاقب نمودست تنها یسار ٭ که بودند همراه او چند یار
پس از حرب و ضرب و واقع شده ٭ همه سعی اصحاب ضائع شده
شد آن همه خون یسار شهید ٭ بایشان نگرده چو حق دید
ولی زنده بردست ایشان یسار ٭ فتاده و بخشمش کشیدند خار
زده خار در چشم بینای او ٭ بریده همه دست و هم پای او
بکشتند آخر پس از صد عذاب ٭ ز هر یک عذابش هزاران صواب
چو این قصه بشنید سلطان دین ٭ بقهر آمد و شد بسی خشمگین
بقبر آمدش کرز ابن جابر رسید ٭ بدنبال آن مرتدان طرید
با و همره از مخلصان چند تن ٭ همه کار زن و همه تیغ زن
چو کرز ابن جابر بایشان رسید ٭ عجب انتقامی ز ایشان کشید
همه اهل ردت فتادند اسیر ٭ نرسته کسی زان گروه شریر
از ایشان شتر با بخیر الانام ٭ گرفت و بیاورد آن را تمام
بزنجیر و غل مرتدان را ببست ٭ نه گردون خلاص و نه پا و دست
باین هیئت آن ظالمان را رساند ٭ بشهر نبی و کسی را نماند
بحکمی که جبریل از کردگار ٭ رساندست بهر قصاص یسار
نبی میل در چشم ایشان کشید ٭ دگر دست و پا این ایشان برید
دگر ساخت مصلوب بر دار زود ٭ بحکم خداوند جبار زود

ذکر رویای سرور عالم صلی الله علیه وسلم و رفتن او با اصحاب کرام به نیت عمره بجانب مکه مبارکه و نزول آیات عالیه در

پیمبر همین سال در خواب دید ٭ که رخت سفر سوی بطحا کشید
باو گشته اصحاب هم همسفر ٭ همه مانده بر طوف کعبه نظر
همه نیت عمره هم داشتند ٭ دعا بهاشان از دست نگذاشتند
زیارت همه کعبه را کرد نیز ٭ بجا عمره را جمله آورد نیز
کلید در خانه با صفا ٭ گرفته بدست ادب مصطفی
ز اصحاب و احباب خیر البشر ٭ کسی قصر کرده کسی حلق سر

۵ طلیعه پیشه دلشکر مقدمة الجیش گویند ۱۲

چو بیدار شد دید اصحاب را
مهیا بنی ساخت اسباب را
پس از غسل شد شاه عالم مدار
شتر ها ز بهر بلاهای خویش
سلاحی نبردند با خود دگر
شتر ها که بهر بلایاش بود
سوی مکه لبیک گویان روان
دگر رحلت از ذو الحلیفه نمود
ز اقوام دیگر مدد خواستند
بجایی که خالد فرود آمده است
نشه انبیا تا بثنیه رسید
بگفتند او را که قصوی بماند
از و وار دش تا ز رب جلیل
بجایی که بنشست جنبش نمود
ملالت ز بی آبی چاه بود
چو در چاه بزد تیرش فرو
بصحبت رسید این هم از مصطفی
رسول خدا گفت در بامداد
کسی را که باران ز حق مطلب است
کنون کین سخن صرف با از رسول
نیاید ز تقویم پارینه خبر
چو کوکب خدای جهان آفرید
در ایمان از نیست ضعفی مگو

با بیتان بفرمود کانخواب را
خبردار هم کرد اصحاب را
بسمی بقصوی شتر را سوار
همه بردها بنهاد و گفت به بیشتر
از آنجمله شمشیری اندر کمر
به تحلیل آنها توجه نمود
شد و همرهانش بخدمت دوان
روان لشکرش کوچ در کوچ بود
سپاهی سلاح بیاراستند
پیمبر برد خود و شبخون داشت
دگر پیشتر رسی رفتن ندید
ز رفتار عاجز شد و وا بماند
بدانسانکه گردستان فیل
که تا در حدیبیه آمد فرود
در اندک زمان گشته بی آب بود
بجوشید آب چه از تیر او
که گر رست از بهر باران دعا
که فرمود پروردگار جواب
بحق مومن و منکر کوکب است
شنیدی و کردی بجانش قبول
چو تقویم پارینه امسال نیز
پی زینت آسمان آفرید
سعادت از و یا نحوست لند و

همه فرحت و خورمی داشتند
بگفتا بجماری و هم این زمان
بروز دو شنبه چو دار بتخت
ز اصحاب آنرا که بود اقتدار
پیمبر چو در ذو الحلیفه نشست
همانجا نه اندر زمین حرم
طلیعه دران راه عباد شد
باهل حرم چون رسید این خبر
بجمعیتی خالد ابن ولید
ولی او خبردار گشته گریخت
که قصوی همانجا نشست و
نبی گفت کین عادت او نبود
دگر زجر بسیار کرده رجای
ولی کرد بالا چنان نزول
چو بی آبی چه پیمبر شنود
بجوشید دریا از قعر چاه
همه شب بباریده باران چنان
که آن مخلص خاص و مومن بیاست
وگر نه ز حق ظاهر کافر است
باهل نجوم و عملشان چکار
بشو زیچ را و مجسطی بسوز
بجز زینتش نیست کاری دگر
از و در جهان هرگز آثار نیست

همین سال تعبیر نیک داشتند
روان بهر عمره رویم این زمان
کشید اول ماه ذیقعده رخت
گرفتند هدیی که آید بکار
از آنجا پی عمره احرام بست
بفرمود اشعار تقلید هم
ز عباد شاه رسل شاد شد
ببستند از بهر منعش کمر
طلیعه شد از مشرکان طرید
کس از خیل اسلام خونی نریخت
که گویی با تشکیل شد باقی است
ولی باز زین رو که دارو دود
بجنبید قصوی و برداشت پای
که اصحاب گشتند از آنچه بلیل
یکی تیر خویش از کنانه گشود
بنوعی که سیراب شد از آن سپاه
که دیگر نماند سفر حاجت بر آن
که داند که باران ز فضل خداست
به سیاره بی آن او ظاهر است
باحکام این علم شیطان چکار
بر همین زینت از کوکب شد فرو
نماند بدو مدار دگر
شد به هر این عالمش کار نیست

مه و مهر و انجم همه در طلب / خداوند خود را چه روز و چه شب
براه طلب آن همه بیقرار / فلک نیز سرگشته حیران کار
غرض آنکه در کار دنیا و دین / چو حال کواکب بود اینچنین
از اینها طمع کارسازی مدار / باینها مبر حاجت ای نیکیار

در ذکر فرستادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین حضرت عثمان رضی الله عنه از حدیبیه بمکه مبارکه بطریق رسالت بمصالحه قریش و از آنجا مراجعت نمودن بمدینه سکینه و نزول سورهٔ فتح

بصحت رسید از روات ثقات / که چون لشکر سرور کائنات
مخیم بحدیبیه ساختند / باطراف آن نیز برتاختند
بدیل ابن ورقا بناگه رسید / رسانید پیغام خصم پلید
ولیکن چو بود از خزاعه بدیل / بسوی رسول خدا داشت میل
بیان کرد احوال اعدا تمام / خبردار از آن گشت خیر الانام
بگفتا بحضرت که مانع ترا / شوند از دخول بام القری
بدفع تو آهنگ خواهند کرد / پی منع تو جنگ خواهند کرد
نبی گفت ما عمره خواهیم و بس / نخواهیم با جنگ با هیچکس
بپرخاش اگر هست میل قریش / ندیده تعصب ست و یا قریش
اگر مدتی صلح با من کنند / ز پیکار من پای دامن کشند
پس ار غالب آیند بر من بجنگ / ربایند دامان فتحم ز چنگ
میسر شود مدعای قریش / نیابند تعصب ست و یا قریش
وگر من ظفر بر ایشان شوم / موید بتایید یزدان شوم
وگر تا بود عهد ما برقرار / چرا با قریشم بود کارزار
اگر زانچه گفتم نمایند آبا / بپرخاش گویم بیا هر جبا
کنم جلوه بر رخش جنگ و جدال / بجهدی نمایم بایشان قتال
که یا کشته خواهم شدن یا مراد / بیابم هو الله برّ جواد
ولی دارم امید از کردگار / که خواهم ظفر یافت در کارزار
چو گفتا بدیل این سخن با قریش / پسندیده اند این سخن را قریش
ولیکن چو بودند قومش تمام / حلیف و هوا خواه خیر الانام
از آن رو نکردند ازو قبول / که با او چنین گفته باشد رسول
برفت ابن مسعود یا عروه نام / از ایشان بدرگاه خیر الانام
که تحقیق سازد پیام بدیل / کند اختیار کلام بدیل
چو عروه سخن گفتن آغاز کرد / در نطق را مصطفی باز کرد
گهرها که از لعل دربار سفت / بگفتا باو با بدیل آنچه گفت
با عروه بود گفت و شنود / ولیکن نگاهش باصحاب بود
چو اعزاز ایشان بخیر الانام / چه اذعان حکمش بوجه تمام
همی دید از بس تعجب بسی / بدل گفت حشمت بهر کسی
چو برگشت عروه بسوی قریش / بگفت این سخن روبروی قریش
که شاهان چو کسری و قیصر بسی / بدیدم ندیدم چو احمد کسی
چو اصحاب او لشکری هیچ شاه / ندیدم بفرمان بری نیک خواه
مؤدب بآداب خدمت چنان / که بیرون بود آن همه از بیان
بر افش نمانند کافتد بخاک / بگیرند و مالند بر روی پاک
بر آب وضوئش تقاتل کنند / بآب حیاتش تقابل کنند
همین تیغ زن در صف کارزار / نه رستم چو ایشان نه اسفندیار
بصلحست دائم صلاح شما / جز این نیست دائم فلاح شما
چنین آن رئیس خامیتش گفت / که بینم بچشم آنچه گوشم شنفت
به نزد محمد روم بهر آن / که اوصاف او را ببینم عیان

چو او رفت در خدمت مصطفی
چو برگشته رفت آن ستوده سیر
کز اهمنشین است قوم حبیبان
ز خیل شما ما گریزان شویم
ز خیل عدو رفت جمعی سوار
ملاقی با سلام کیشان شدند
نبی از همه بندها را کشاد
بفاروق فرمود سلطان دین
عمر گفت در مکه چون من روم
بیابند اگر یکنفس دسترس
اگر ابن عفان رود بهتر است
پس از قول فاروق خیر الوری
ابان در امان خود او را گرفت
چو گشتند داخل بخیر البلاد
چو العود احمد دل او شنید
بگفتا که من با پیمبر طواف
خبر در حدیبیه از وی رسید
نبی گفت اگر باشد این قصه راست
بر ایشان همه داد بیعت که تا
خدا خود باصحاب بیعت خبر
نبی گفت عثمان که غائب ز ماست
نهاد دست او دست چپ دست راست
قریش و همه اهل عدوان و کین

ندیدست انجا لغیر از صفا
بیان کرد او وصف خیر البشر
بعمره نکو کی بود منع شان
من و قوم من دیگر آن شویم
بلشکرگه شاه عالم سوار
گرفتار در دست ایشان شدند
ببخشید و رخصت سوی مکه داد
بمکه برو گو باصحاب کین
ملاقی با عدای دین چون شوم
نمانند زنده مرا یکنفس
که امین نبرد قریش از سر است
فرستاد عثمان بام القری
درون دلش مهر او جا گرفت
گذر هر دو را سوی اعیان فتاد
به پیغمبرش باز خاطر کشید
کنم خانه کعبه را بی طواف
که در مکه شد ابن عفان شهید
کنم با قریش آنچه کردن سزاست
بلغزند در روز هیجا ز جا
ز رضوان چو داد تحت الشجر
بکار خدا و رسول خداست
که این دست عثمان در نزد ماست
شنیدند چون بیعتی را چنین

صفات نبی و صحابه که دید
دگر مدح اصحاب همه کرد و گفت
گر از عمره و طوف بیت الحرام
چو گفتند ایشان سخن با قریش
نبی آنکه دانند اشرار ناس
مقید بزنجیر آنها تمام
نبرد قریش آمده صد زبان
که ما آمدیم از پی اعتمار
ز سهیل او دیگران نیز ماست
کسی از نبی آمدی از مکه نی
به نزد قریش است عثمان عزیز
در آن بود که عثمان بمکه گذر
بچمازه خویش کرد وش سوار
گهرها که عثمان بر ایشان فشاند
بگفتندش از طوف خواهی بکن
برو قهر کردند و نگذاشتند
بلوح دل صاف خیر البشر
بزیر درختی نشستند و نمود
نباشند ز جنگ اعدا به تنگ
خبر بعد بیعت بپای رسید
نخواهم که آن هست کاری غریب
از و بیعت غائبانه گرفت
سهیل ابن عمر آمدست از قریش

فزون دید زانچه ز عروه شنید
که من هرچه دیدم نخواهم نهفت
شوید این زمان تابع آن کرام
تسلی نمودند او را قریش
کم و کیف لشکر ز روی قیاس
رسانند نزد نبی خیر الانام
کشادند در مدح شاه جهان
نه از بهر خونریزی و کارزار
قریش آمده از قتل شان بدست
که باشند همراهی و با منی
نبرد یکی کفار احزاب نیز
ابان ابن سعد ابن عاص رسید
ردیفش شد است آن که وقت شعا
پیام رسول خدا را رساند
طواف رواق الهی بکن
بخیر البلادش نگهداشتند
غبار ملالت نشاند آن خبر
طلب کرد او را ز اصحاب جو
نخواهد شد ار دیگران ز جنگ
که عثمان است زنده گشته شهید
ز رضوان بیعت بود در نصیب
نباشد بتجویزش اصلا شگفت
که لاف وکالت نشست از قریش

رسانندت با بهترین انام
بود صلح ما با امور منوط
ولی هم بهان ترا و ترا
دوم آنکه بی وجه جور و ستم
چهارم که هر کس مسلمان شود
وزین سو کسی گر بد انسو رود
چو از وی شنید این شرایط رسول
رقم کردنش خواست چون مصطفی
سهیلش بانکار گفتا چرا
مزن از رسول الله اینجا نفس
چو دانست پیغمبر مصطفی
چو آن صلح نامه بآخر رسید
پدر آن پسر را نگه داشتی
بنا بر شروطی که در صلح بود
پس از لطف گفتش رسول خدا
سپردش رسول خدا با ضمان
شنید این همه کرد آنها سبب
نبی گفت ار من نگهدار تست
تو در خدمت الله خویش باش
بهر حال همراه ایشان برفت
بفرمود فسخ هدایا رسول
با وگفت آن ام در مومنین
عائشه رضی الله عنها
از آن آن رو ملول اند و اندوهناک

پیام قریش از ره ستم
که باشند آنها بجا شروط
سه روز است رخصت بام القری
بود در رفت و آمد بجا با همه
ز تو گر دو دو آور ور و بما
بکن روشن ار چه مسلمان شود
فتاد آنهمه شرطها بس قبول
بان شغل مامور شد مرتضی
نوشته محمد رسول خدا
نویس ابن عبدالله او را نویس
که تغییر آن نامد از مرتضی
دل اهل مکه بدان آرمید
بزنجیر و بی حبس تنگ داشتی
سهیلش طلب از پیمبر نمود
که ایذای در اندازی روا
لبی کرد تا کمین اندر آن
نمود است تبرا وین و از عجب
با عدای دین بار سپارت
ز فضل خدا نصرت اندیش باش
دل افگار و گریان و نالان برفت
نکردند از بس ملالت قبول
که یاران ملول اند و اندوهگین
ولیکن نیاران ملالت چه باک

بپاسش خبر شد که آن صلح خیر
یکی آنکه اسلام از اعتبار
نخواهند بودن و رایش ازان
سوم آنکه پیغمبر دین خیال
نگوید که او را شمار دگر کنید
بما باز کفر است و را ز جبر
طلب کرد از صلح نامه سهیل
چو آن را علی معلی نوشت
نداریم ما آن رسالت قبول
ازان صلح نامه ولایت نشان
از و آخر این معجزه شد عیان
ابو جندل از اهل مکه بود
همان روز گریخت از آنجا فرار
نمود از سهیل التماسش رسول
ضمان امانش شده است ابن حفص
مهابین
بگفتا ابو جندل ای مسلمین
که دانسته و دیده جور این زنان
بود موجب عذر اینکار من
که اینوقت در این رضای خداست
صحابه همه از مهرش اندوهگین
از آزردهی بعضی از زوج خویش
باحرام عمره همه آمدند
نه آن فتح نه این شد میسر کنون

بصلح است تعمیر این کهنه دیر
قدم باز کش دست هم باز دار
ملیا کنی
سلاحی نخواهید برد عیان
ز بیم تعرض بود نفس و مال
بمن روان آن مردم مرتد کنید
اگر خواهی این بار بهر عهد مهر
بتحریر این شرطها هم دلیل
محمد رسول الله اینجا نوشت
نمی باید اینجا نوشتن رسول
نه اثبات این کرد نی محو آن
که خود کرد اثبات این محو آن
مسلمان و والد از اهل جحود
فتاد است پیش رسولش گزند
نکرد آن عدو التماسش قبول
بجان مهربانش بسته است ای عمر
چرا امید هست دم با عدای دین
و هیدم ز بدبت همین ظالمان
ولی عذر ینبود سزاوار این
سر هر یکی زیر امرش دو تاست
ز صلحی چنین بس ملول و حزین
زیاران خود شکوه آورد پیش
دم از فتح ام القری میزدند
قبولت فتاد است صلحی چنین

درام تو این فرقه بی قرار — اگر رفت تقصیر معذور دار
تو خود شکر کن نه بر تراش سر — کنند انگهی شکرهای دگر
پس انگه بدانش افضل کل خلق — ادا کرد شکر اول انگاه حلق
بتبعیت او صغار و کبار — همه شکر کردند بی اختیار
بکردند بر حلق یا قصر حصر — کسی کرد حلق کسی کرد قصر
چو نصرت از ایزد کارساز — نبی جانب طیبه برگشت باز
شبی در نواحی صحنان عمر — سخن با نبی گفت در رهگذر
جوابی نفرمود او را رسول — ازین رهگذر شد غمین و ملول
بجا لم رسیدش که از من مگر — خطای بفهمید خیر البشر
ز نشر مگشت همرهی او نماند — ازو ناقه خویش را پیش راند
چنین سست امری ز اهل وثوق — که فاروق خود گفت و هم صدوق
که ترسیدم اکنون مبادا نزول — بسجر جیهم کند سوره بر رسول
درین وهم بودم که ناگه بسیر — بگوشم رسیدست فریاد کس
مرا گفت آنکس که فریاد کرد — همین دم ترا مصطفی یاد کرد
ترا یاد کرده طلب می کند — طلب با نشاط و طرب می کنید
چو برگشته پیش رسول آمدم — بسی زان تو هم با ملول آمدم
لب اندر جوابم که نگشوده بود — بلطفم از آن عذر خواهی نمود
بگفتا بمن گفته آمد سخن — که بود آن زمان صعود وحی من
چو از وحی فارغ زبانم نبود — مجال جوابت از آنم نبود
زبانی کز انسان مجالم نبود — همین سوره فتح آمد فرود
پس از اعتذاری چنین با عمر — برو خواند آن سوره خیر البشر
نه تنها عمر بل همه حاضران — شنیدند آن شاه پیغمبران
صحابه همه شاد زین موهبت — بگفتا با ایشان ازین تهنیت
فتاد اول سوره فتحی مبین — ولیکن به تفسیر فتحی چنین
بگفتند بعضی ز اهل سداد — که صلح حدیبیه آمد مراد
شنیدم که بعضی ز صحب کرام — بگفتند با بهترین انام
که آیا همین صلح باشد مراد — ز فتحی که متن قران او فتاد
نعم در جواب آمد از مصطفی — مبین است اما به رد و خفا
بر آیند مشکل‌کشایان راز — که الطاف فتح آمدش مسجاب
ازین صلح اسباب فتحی مراد — بتدریج آمد همه رو بداد
بود نزد جمعی ز اهل یقین — غرض فتح مکه ز فتحی مبین
بنزدیک بعضی از ایشان مراد — ز فتح مبین فتح خیبر فتاد
چو این سوره در راه یثرب نزول — نموده ز فضل خدا بر رسول
دگر بار یثرب منور شده است — منور ز رزم پیمبر شده است
دگر دیده طیبه را توتیا — شد از خاکپای شه انبیا
پس از مقدم سید المرسلین — در آن شهر مشحون بانوار دین
مسلمان شده عتبه ابن اسید — بیامد ز مکه گریزان ز قید
دو کس هم ز کفار مکی ز پی — شتابان رسیدند از بهر وی
نابر پیمان عهد در طلب — نمودند از پادشاه عرب
سپردش بایشان شه انبیا — نفرمود با او که یارت خدا
بعرضش رسانید عتبه که چون — بکفار بازم فرستی کنون
نبی گفت آن صلح معلوم تست — که کردم بایشان بعهد درست
پس از من نگهدارم ایمان ترا — بود عذر چون عذر دارم ترا
بهر حال بردندش آنهر دو کس — ولی ایزدش لطف فریاد رس
چو کردند در ذو الحلیفه مقام — نشستند و خوردند باهم طعام
یکی زان دو کس داشت شمشیر تیز — با وعتبه گفتا نما تیغ خویش

ابو بصیر — بیعت او

نمودست شمشیر و داوتش بدست | ز دستش گرفت و سرش را شکست | چو عتبه یکی را بکشت آن دگر | دوان رفت نزد یکی خیر البشر

بسویش دوانید این واقعه | بعرضش رسانید این واقعه | بدنبال او عتبه هم چون رسید | ولی زود برگشته بیرون دوید

ز ترس پیمبر برآمد دوان | روان شد بسوی سواحل روان | بسر سیار کرد زیست بگذار روش | دگر هم بکفار بسیار روش

بر ساحل بحر عیصیان رسید | بسحر قوافل مکانی گزید | ابو جندل از مکه بگریخت باز | مصاحب بعتبه شد و چاره ساز

همه تا بسیصد کس از مسلمین | بایشان رسیدند در راه دین | دگر هم بسی تابع حق شدند | بابو جندل و عتبه ملحق شدند

قوافل که از مکه رفتی بشام | ور از شام رفتی بشهر حرام | زدندی و بردندی اموال را | بکشتندی اصحاب آن مال را

بتنگ آمدند اهل مکه تمام | نوشتند نامه بخیر الانام | در آن بود مرقوم این ملتمس | که بر ساحل بحر بگذار کس

ابو جندل و عتبه هر که هست | که راه قوافل ز ایشان شکست | به پیش خود او را بگو بخوان | نخواهیم کردن نزاع در آن

دگر بعد زین هر که از ما رود | به پیشش تو آید مسلمان شود | بود در امان و بود بر قرار | نداریم هرگز با او هیچ کار

چو آن نامه را خواند خیر الوری | طلب کرد آنجمله اصحاب را | ابو جندل و عتبه هر که بود | بگفتند حمد و سپاس و درود

که فائض بدیدار حضرت شدند | مشرف بتشریف صحبت شدند | ولی آمده نزد بعضی چنان | که بودست عتبه مریض آن زمان

طلب نامه مصطفی را چو دید | به تعظیم ابو بصیر جانش برید | چو بو بصیر نامه کشید آه سرد | بمرد و ابو جندلش دفن کرد

بنا مسجدی کرد بر گور او | که بودست تابان از و نور او | دگر با وی از زمره مؤمنان | به یثرب رفتند شادی کنان

بالطف پیمبر مشرف شدند | بفیض عمیمش همه لطف شدند | زتیش آنکه شاد شده سینه ریش | رسیدند آخر بمطلوب خویش

بلی صبر فرما اگرچه رنجت رسد | ولی آخر از رنج گنجت رسد | گل از خار حاصل بباغ آیدت | شب تیره شمع و چراغ آیدت

| رسد گفت از میخوری نیش را | بود مرهمت سینه ریش را |

۹۷ در سنگ عیص فرود آمد

آن هر دو ۴۵

در ذکر مکاتبت سرور عالم صلی الله علیه وسلم نبشتن کس از پادشاهان هرقل و نجاشی و مقوقس و کسری و حارث و هوذه

به نزد یک جمعی همین سال بود | که حضرت کتابت بامر رسل نمود | سوی شش نفر از شهان عجم | که بودند در پادشاهی علم

که هرقل نجاشی عالیمکان | مقوقس هم از خسروان زمان | دگر کسری و حارث و هوذه نیز | که در کشوری بوده هر یک عزیز

نبی خواست چون نامه کردن روان | پی دعوت حق بآن خسروان | رساندند یاران بعرض رسول | که بی مهر نامه نباشد قبول

بفرمود کردند اهل ولا | ز مهر و انگشتری از طلا | بتبعیت اصحاب پرداختند | که انگشتری از طلا ساختند

پس آورد با مصطفی جبرئیل | بتحریم آن حکم رب جلیل | پس آن مهر را مصطفی کرد رد | صحابه هم انگشتریهای خود

محمد رسول الله در سه سطر | نوشتند و کندند آن هر سه سطر | نوشتند چون نامهای شهان | بر آن مهر کرد افضل دو جهان

در آنها نبی کرد دعوت بحق / نبوعی که حق داد او را سبق
بسوی نجاشی فرستاد عمرو / که آن نامه اش را باو داد عمرو
نجاشی چو بشنود عالیش خواند / سخن جز بنعت کمالش نراند
مسلمان شد او لحظه شد بی درنگ / نه ناموس شد مانع او را نه ننگ
بجعفر که بود ابن عم رسول / ز صدق و صفا کرد بیعت قبول
رقم کرد او خطی هم در جواب / چو خط رخ دلبر از مشکناب
نوشت از سر صدق با سید سری / گواهی دهم من به پیغمبری
کتب ناطق و انبیا معترف / که هستی به پیغمبری متصف
کتابی تو در دهر آورده / دگر حکم ها که خود کرده
من آورده ایمان بدانها همه / ز لعنت تو قاصر زبانها همه
چو داد ابن عم تو بیعت مرا / بهر دو جهان است دولت مرا
بصحت رسید آنکه زان پیشتر / که آورد ایمان بخیر البشر
بمکه چو اصحاب خیر الانام / کشیدند آزارها از لیام
ز بس آن اتهامهای نجاشی در آن / که اخلاقش آمد به از دیگران
مهاجر ز مکه بشده چند گاه / باو برده بودند جمعی پناه
با آن جمع جعفر رفاقت نمود / هم ام حبیبه از آنجمله بود
ز بهر طلبگاری آنهمه / بی نصرت و یاری آنهمه
نبی نامه دیگری هم نوشت / سوی آن صحابیه حور سرشت
دگر عقد ام حبیبه طلب / از و بهر خود کرد شاه عرب
چه جعفر چه آنجمله اصحاب را / چه ام حبیبه چه احباب را
فرستاد در خدمت مصطفی / بفرموده حضرت مصطفی
بعقد وی ام حبیبه گرفت / مبارک پی ام حبیبه گرفت
فرستادش آنگاه پیش رسول / نبی پیش از آن کرده بودش قبول
پس آن هر دو نامه بصندوق عاج / نهادست آن وارث تخت و تاج
دگر تا که بود او میان حبش / ندیدند هرگز جز ایام خوش

رفتن دحیه کلبی با صحیفه کریمه بطریق رسالت پیش هرقل

بر آنند اهل حدیث و سیر / که دحیه بفرمان خیر البشر
با آن ایلچی گری رفت پیش هرقل / که بودش کمال فراست بعقل
باو نامه مصطفی را رساند / نشان رضای خدا را رساند
بحرمت گرفت آن نشان را هرقل / بدید و ببوسید آن را هرقل
ولی در دیارش رسید آن زمان / ز تجار مکه یکی کاروان
طلب کرد آن تاجران همه / بپرسید آن کاروانیان همه
که شخصی که دعوتش پیغمبریست / و از ادیان سابق بری و بریست
کسی از شما هست آیا چنان / که باشد باو اقرب از دیگران
بگفتا باو بو حرب آنکه من / ز خویشان اویم در این انجمن
هرقلش بگفتا نشین رو برو / که تا از تو من پرسم احوال او
پس او دیگران یکجا نشاند / ولی آنهمه را ز پی آن نشاند
که تا گر دروغی بگوید در آن / نمایند تکذیبش آن دیگران
پس از بو حرب آن شه هوشمند / سوالی در آن باب بربست چند
یکی آنکه چون است او را نسب / میان گروه شما ای عرب
بگفتا عظیم النسب آمده / شریف النسب در عرب آمده
دگر آنکه از قوم او پیش از او / بدعوی کسی کرد این گفتگو
بگفتا که هرگز نکرده است کس / چنین دعوی این همه بود و بس
دگر آنکه از قوم او هیچگاه / کسی بود در مملکت پادشاه

بگفتا نشد از قوم او هیچکس
بگفتا ضعیفان اطاعت کنند
بگفتا که اتباع او دیده ام
بگفتا که مرتد نگردد کسی
بگفتا کسی هرگز این ملتمس
بگفتا که نشکست پیمان کس
بگفتا گهی غالب گاه ما
بگفتا پرستیدن کردگار
بری بودن از دین آبای خویش
پس آنگاه هرقل جوابات او
بلی هیچگه هیچ جا در وجود
دگر گفتی از قوم او هیچکس
حریفی دگر پیش ازین هم مگر
دگر گفتی از قوم او هیچگاه
ز قومش اگر هیچکس پیش ازین
دگر گفتی اول ضعیفان او
دگر گفتی اتباع او دیده ام
دگر گفتی اصلا کس از مسلمین
دگر گفتی اصلا کسی متهم
که چون کذب با کس ندارد روا
دگر گفتی او گه شود گاه ما
بود عاقبت فتح و دولت تمام
همه موجبات رضای خداست

نبود و نباشد ز کس نفس
بدینش درآیند و طاعت کنند
فزون میشوند و نگردند کم
بل اخلاص شان میفزاید بسی
نکرد است هرگز کس هم نشسته
نیامد از و غدر پیمان کس
برابر بود خواه او خواه ما
هم از اشتراک پروردگار
تجافی ز آئین آبای خویش
لطائف گرفت و نکات نکو
نبی غیر عالی نسب کس نبود
نکرد است این دعوی او کرد پس
ز قومش کشیدی بدعوایش سر
نبود است هرگز کسی پادشاه
نشد وقت کو دید روی زمین
اطاعت نمایند گفتگو
زیاده شوند و نگردند کم
نمیگردد از دین او بالیقین
نبندی نکردش نه بیش و نه کم
کجا دارد آزار روا با خدا
ظفرمند و غالب و زور آزما
بایشان شده نی عدو را بکام
صفات پسندیده او کیاست

دگر آنکه هم دین او حالیا
دگر آنکه او را بدو روز یا ... امت نمودن
دگر آنکه اتباع او ارتداد
دگر آنکه زین پیشتر متهم
دگر آنکه غدار نیست ای فتی
دگر آنکه با او اگر کارزار
دگر آنکه چون گفتگو میکند
بتوحید حق اعتقادش تمام
نماز و زکوٰة اعتکاف و صله
نفرمود با او حرب با فلان
بود حکمتش آنکه در کارزار
اشارت بصدق و نبیاندران
همی گفتم او نیز آورد پیش
ازین نیز صدقش توانیم یافت
همی گفتی و هم برآورد سر
بلی اول الامر با انبیا
بلی کار ایمان چنین است حال
بلی هر که از دین حلاوت چشید
کلامی که گفتی بود چه نکو
دگر گفتی او نقض پیمان نکرد
بلی انبیائی که بگذشته اند
دگر آنچه گفتی که میگویدن
همه آنچه گفتی تو احوال او

ضعیفان در آیند یا اقویا
به بیشی است یا در کمی تا بعان
گزیده کسی گردد از اعتقاد
بکذبش کسی داشته پیش و کم
توان نام او کرد پیمان شکن
شمار است غالب بانشاکار
چه چیز است امر که او میکند
بتقدیس و تسبیح او اهتمام
نکردن بامر حق در حوادث گله
علو نسب وی از وی بیان
ندارند و تا بعان هیچ عار
کلام تو هم دال باشد بر آن
بتقلید آن دعوی خویش خویش
ز گفتار تا نوار قند بنا فیت
که باید بدین حیله ملک بدر
ضعیفان گزیدند نی اقویا
که تا رفته رفته بیاید کمال
کجا می تواند از و سر کشید
بود دال بر صدق دعوای او
بلی هیچ پیغمبری آن نکرد
گهی غالب گه زبون گشته اند
همه امر معروف با تابعان
ز اقوال و افعال و اعمال او

اگر واقعی بی تکلف بود
درین ملکش آخر تصرف بود

بدان زود باشد که در روزگار
شود حاکم و مالک این دیار

ز علم خودم بوده است این یقین
که پیغمبری خواهد آمد بدین

ولی در گمان من این خود نبود
که آید ز قوم شما در وجود

اگر میرسیدم بدرگاه او
ز سر کردمی پای در راه او

رخ نهادمی سوی بر درش
بجان بودمی کمترین چاکرش

بدست ادب پای او شستمی
از آن دولت سرمدی جستمی

چو فارغ از آن گفتگو گشت و گفت
کنون معنی نامه باید شنفت

زمانی که مضمون نامه شنید
عرق از جبینش ز هیبت چکید

بمجلس از آن نامه غوغا فتاد
غریو و فغان بی محابا فتاد

بخلوت بدحیه بگفتا هرقل
که هست اعتقادی من از عقل و دل

که بر حق محمد رسول خداست
همه دعوی او درست و راست

من انجیل و توریت خواندم تمام
در آن دیدم اوصاف او را تمام

ولیکن نمی یارم اظهار آن
که خواهند کشتن مرا در میان

دگر نامه بهر ضغاطر نوشت
بوصف رسالت نبی از سرشت

رقم کرد در نامه او تمام
صفات محمد علیه السلام

بدحیه بگفتا این صحیفه ببر
به پیش ضغاطر شه نامور

که در رومیه هست سلطان روم
بحکم وی اشراف و اعیان روم

سوی شهر رومیه دحیه سفر
گزید و ببرد آن بشه نامور

ضغاطر صحیفه بخواند و شنید
صفات رسول و بجان بگروید

بگفتا که پیغمبر بر حق است
بانجیل رسل سرور مطلق است

صفاتی که از وی شنیدم همه
در انجیل و توریت دیدم همه

نه تنها صفاتست در دو کتاب
بود نام او هم بهر دو کتاب

پس از شرح نعت خدا و رسول
که گفتند نعتش بصد عرض و طول

لباس سیاهی که پوشیده بود
کز ان ظلمت کفر رو مینمود

بر اورده پوشید جامه سفید
که از نور اسلام داوش نوید

دگر در کنیسان برفت و در آن
صنادید بودند و دانشوران

بایشان بگفتا که با من رسید
کتابی که باید بآن بگروید

رسید از محمد که او در عرب
نبی گفت خود را و بود عجب

بحق دعوتم کرد دانم یقین
که او آمده خاتم المرسلین

چو گفت این چنین با صنادید روم
نمودند بر وی ز هر سو هجوم

بیک لحظه کردند او را شهید
بر و رحمت کردگار مجید

دگر دحیه از راه دور و دراز
به پیش هرقل آمد از روم باز

هرقلش بگفتا که با رومیان
گر اسلام خود را بسازم عیان

ضغاطر صفت بکشندم یقین
در اظهار آن هست عذر همین

در ذکر جمع کردن هرقل قوم خود را و نصیحت کردن او ایشان را در اطاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ابا کردن آن

روایت کنند از هرقل آنکه او
بقصری که انجا بدی رسته بود

طلب قوم خود کرد بالای قصر
بفرمود بستند درهای قصر

چو بستند درهاش با قوم گفت
که این پند را باید از من شنفت

اگر رستگاری بهر دو جهان
بخواهید و هم دولت جاودان

محمد که پیغمبر بر حق است
سزاوار تبعیت مطلق است

بدان ای از جان و دل بگروید
بسمع رضا حکم او بشنوید

چو قوم این سخن را شنیدند ازو
همه همچو گوران رمیدند ازو

رسیدند بصد غصه بر خاستند
بدر رفتن از خانه میخواستند

ولیکن چو درها همه بسته بود   بدر رفتن از خانه مشکل نمود
فتاد و ستا زان در هرقل مصطفا   طلب کرد و گفت ای عجب ماجرا
بجز امتحان شما زین سخن   نبودست مطلوب مقصود من
یقینم شد اکنون بوجه اتم   که بر دین خویشید ثابت قدم
بدینگونه چون او تکلم نمود   فتادند پیشش همه در سجود
چو وجهیه بدید آنچه انجا گذشت   ز اظهار ایمانش نومید گشت
دگر بار برگشت آن واقعات   همه گفت با سرور کائنات

در ذکر رفتن عبدالله بن حذافه سهمی با مکتوب شریف بطریق رسالت پیش کسری که خسرو پرویز بود و تخریق آن ملعون مطعون مکتوب شریف را و بدعا آنحضرت دریدن پسرش شکم آن ملعون را و بردن حاطب بن ابی بلتعه نامه مبارکه بمقوقس و رسانیدن شجاع بن وهب فرمان قدر توامان را بحارث بن ابی شمر غسانی و بردن سلیط بن عمرو عامری مکتوب مبارک بهوذه بن علی

رقم زد چنین کلک اهل سیر   که مکتوب دیگر با عم البشر
بکسری فرستاد و پرویز بود   شه پارس و رخ حق تباهی نمود
رسانید عبدالله آن نامه اش   خرد شد ز آن نقص خود کامه اش
مرا نسبت او و بگفتا لعین   بمن بنده ام چون نوشت اینچنین
زبس شدت آن شقی بی ادب   بدرید آن نامه را از غضب
چو تخریق نامه پیمبر شنید   بتخریق پرویز دم در کشید
بتخریق او کرد آنهم دعا   اجابت نمود آن دعا را خدا
بخنجر شکم پاره کردش پسر   بقعر جهنم شد او را مقر
وگر با مقوقس خط مصطفی   رسانید حاطب ره صفا
مقوقس بسی عزت او خرام   گرفت مکتوب خیر الانام
مسلمان نشد لیک تعظیم کرد   بآن نامه بانیز تکریم کرد
هدایا فرستاد با مصطفی   نقود و رخوت و دوابها
از انجمله قبطیه با صفا   که زادش براهیم بن مصطفی
از انجمله دلدل که با مرتضی   ببخشید آخر شه انبیا
وگر نامه مصطفی را رساند   بحارث شجاع و چو حارث بخواند
بجنبید عرق شقاوت برو   بجوشید خون از ندا و تیغ رو
سخنهای بیهوده بسیار گفت   که آن غیر شیطان نباید شنفت
ز بس ظلمت آن بی سعادت   برآشفت که لشکر کشد بر نبی
ولی هشورت نامه سوی هرقل   نوشت آن بروانه سرکوی دل
هرقلش نوشت اند رجواب   که هست این خیالات نابی صواب
بکش لشکری بر سرش بی مهار   بیا تا زمین گوش کن اصل کار
پس آمد ز اوج تعظیم فرود   شجاع و وهب را اجازت نمود
دگر نامه را که باقی بماند   سلیط از پیمبر بهوذه رساند
سلیط از بسی انعام اکرام دید   ولیکن مقالات ناخوش شنید
رقم کرده هوذه جواب سوال   بکاک شقاوت خط نا قبول
نوشتا که هم شاعرم هم خطیب   نبی در حرم باشد از من نصیب
مرا ساز با خود شریک و من   تو بگذار بعضی بلاد یمین
پیمبر چو مضمون خطش شنید   دعا کرد بد در حق آن پلید
افسر بود آن نخل بستان دین   که تا یک خلیفه کنم از زمین
بحمد الله آن سرکش از اخراب   خدا کرد با مصطفی فتح باب

ولایات لیستان سراسر تمام — پراز نور اسلام شد والسلام

در ذکر وقایع سال هفتم که از هجرت غزوه خیبر بود

بیا صرفیا خامه مشکبار — برون از قلمدان معنی برآر
بصلح و مصالح که پرداختند — زمین فدک منقسم ساختند
بتقسیم آنشد مقرر چنین — که نصفی بود با نبی زان زمین
زخیبر برآمد چو خیر الوری — روان شد بسوی ره وادی القری
ترحم نموده برایشان رسول — همان نصف را کرده زیشان قبول
زوقت نبی تا زمان عمر — باهل فدک بود نصف دگر
عمر کرد اخراج شان اجمعین — ازان خیر کشت پاک کرد آن زمین
زخیبر برآمد چو خیر الوری — روان شد بسوی ره وادی القری
چو در نصف راهی خیبر رسید — زفاف صفیه شد آنجا پدید
ادا کرده آنجا نماز دگر — نبی در کنار علی مانده سر
ازان مانده سر را که وحی آمدش — گرانباری وحی برداز خوشش
چو شام آمد آن وحی شد منجلی — نماز دگر رفته بود از علی
نبی رد شمس از خدا خواستست — زبهر علی در دعا خواستست
زمغرب دگر باز برگشت مهر — بیک نیزه یا بیشتر بر سپهر
نماز دگر چون ادا کرد میر — بمغرب فرو رفت مهر منیر

در ذکر غزوه وادی القری و بیان کیفیت آن

چو واقف شدند اهل وادی القری — که آمد بدین راه خیر الوری
مهیا شده بهر جنگ و جدل — برون آمدند از برای قتال
نبی دعوت اول باسلام کرد — بایشان ز دین حق اعلام کرد
چو از شدت شقوت ایشان قبول — نکردند حکم خدا و رسول
صحابه فتادند در کارزار — همه تیغ و نیزه در آمد بکار
در آن روز تا شب همه جنگ بود — زخون خاک میدان شفق رنگ بود
نمود انصر فتح ایشان شفق — زبرج شجاعت ارباب حق
گرفتند مال و متاع یهود — بسجده یکه از حد فزون شد نمود

در ذکر توجه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمکه مبارکه بجهت قضای عمره که در صلح حدیبیه مقرر شد

نوشتند اهل حدیث و سیر — که ختم رسل بهترین بشر
چو برگشته از خیبر آمد نبی — بشهر مدینه در آمد نبی
قضا خواستن آن عمره بار نمود — که معهود و صلح حدیبیه بود
بسجد شد کسی کین سخن را شنفت — ولی آن شهنده پرور بگفت
پس از خیبرگاهی که آنجا بماند — سخن بر قضا کردن عمره راند
ولیکن جز اهل حدیبیه هم — نهادند در راه عمره قدم
رفاقت بما باید آنرا نمود — که همراه ما در حدیبیه بود
سوی مکه شد شاه پیغمبران — پی بد پی هفتاد بود شتران
دران راه با اسلحه نیز بود — چه تیغ و چه نیزه چه درع و چه خود
بگفتندش ای سید المرسلین — بصلح حدیبیه شرط است این
که با ما سلاحی بشهر حرام — نباشد بجز تیغ در نیام
بگفت اسلحه می برم تا حرم — بمکه درون این همه کی برم
غرض احتیاطی است یعنی اگر — ندادند ما را بمکه گذر
کنیم من آن مانعان کارزار — درآن وقت آید سلاحم بکار

باحرام از ذو الحلیفه روان
شده تلبیه گوی با همرهان
ازینسان برسم رسالت رسید
بنبر و نبی بگرامی گزید
بگفتا ای باشتراط صلحت منوط
صلاحت بود ترک بعضی شروط
نبی گفت عذری که مذکور شد
چو آن عذر بشنید و مسرور شد
سوی قوم خود باز برگشت و گفت
بدانجا کلامی که اینجا شنفت
ز هر وغدغه جمع کردند دل
مکر یافتند از سلامت سجل
نبی واصل مکه قصوی سوار
شد بست و صحابه یمین و یسار
سواره بمسجد درش نیز شد
به پیر لکامش همه جیر شد
سواره طوافش ببیت الحرام
حجر را بیک محجنی استلام
سواره بسعی تگ و پوی او
صفا مروه را از همه سوی او
بمروه ز سعی چون درنورد
بنحر شتر یا هدی امر کرد
نماندست تا لشکر آنجا سه روز
نگشته تمام اشتیاقش هنوز
قریشیش گفتند میعاد بود
سه روز و بران خود نباید فزود
ازینجا برون رفتنت لازمست
باخراج تو عزم ما جازمست
چو وعده چنین بود گفتند راست
تجاوز ز میعاد کردن خطاست
برون آمد و کس نماندست شب
در آنجا ز اصحاب شاه عرب
مشرف شدند از مقدس طیبه باز
شدند اهل طیبه بدان سرفراز

در ذکر وقائع سال هشتم از هجرت و مسلمان شدن خالد بن ولید و عمرو بن عاص

بیا واقعاتی بگو صرفیا
که در سال هشتم نمود اقتضا
همین سال از فضل حق مجید
مسلمان شده خالد ابن ولید
دگر همچو او گشته عمر ابن عاص
ز ظلمات کفر و غوایت خلاص
ز عمر ابن عاص ست مروی چنان
که در حرب احزاب بردم گمان
که کار محمد در آخر بلند
بسی گردد و دین او ارجمند
بدانم اگر چه نبودست عزم
به نزد نجاشی برفتم بجزم
بگفتم اگر او مظفر شود
مرا و دل او مسرور شود
من از تیغ او مانده باشم خلاص
نگویند شد کشته عمر ابن عاص
وگرنه روم باز سوی وطن
نماند بدل آرزوی وطن
زمانی که من پیش او بوده ام
درین وغدغه خاطر آسوده ام
بناگاه عمرو امیه رسید
بسی از نجاشی عنایات دید
ز پیغمبر آمد بایلچی گری
رسانید پیغام پیغمبری
ز شاه حبش خواستم کشتنش
بگفتا که خواهی کشتن خونش
طمانچه بروی من زنا خوشی
زد و گفت ایلچی چسان میکشی
بگفتم نه ای دشمنی شاه من
که ناخوش چنین آیدم انجمن
بگفت این رسول رسول خداست
چسان کشتن اینچنین کس رواست
بگفتم ترا اعتقادست این
که باشد محمد هم از مرسلین
بگفتا که بیشک رسول خداست
ز تبعیتش سر کشیدن خطاست
به پندم نه گوش و بشنو سخن
باخلاص تبعیت او بکن
با عدا مظفر شود عنقریب
جهانگیری او نباشد عجیب
ز پند وی آگه ز ایمان شدم
بدست وی آنجا مسلمان شدم
پس از نور ایمان شده بهره ور
بسوی مدینه گزیدم سفر
در اثنای ره خالد ابن ولید
بناگاه از مکه با من رسید
بپرسیدم از وی که تا میروی
بگو از وطن چون جدا میشوی
بگفتا بسوی مدینه روم
مسلمان بدست محمد شوم
که این مرد پیغمبر بر حق است
بر اهل جهان تبعیتش مطلق است

بگفتم که من نیز هستم روان
گشتستم از بخت اقبال آن
دگر من شدم پیش و گفتم کسی
ولیکن چو او دست بگشاد پیش
بگفتا بگو با من از شرط خویش
گر اسلام داری ز صدق و صفا
پس از صدق کردم و بیعتی
مرا حب اسلام در دل فگند
ولید آنکه بوده برادر مرا
که در ظلمت کفر ماندی هنوز
محمد که برحق رسول خداست
نبی گفت خالد نباشد چنان
شجاعت نماید بر اصحاب کفر
برادر ز حضرت چو اینها شنود
چنین و چنین در حق تو رسول
مرا کارگر گشت مکتوب او
همان دم شدم سوی یثرب روان
در آن راه عمرو بن عاص هم رسید
بگفتا مراد تو دارم مراد
[illegible] ولید آمده پیشواز
باصحاب فرمود سوی شما
سلام خدا ... خیر الانام
بفرمود الحمد لله که راه

براه مدینه برآیی همان
مشرف بدیدار خیر البشر
بمن دست خویش آن رسول خدا
کشیدم من آن دست در دست خویش
بگفتم که عفو گناهان پیش
کند هم ز تو گناه ماضی
که هرگز نه بودم در آن و لتی
دل من بدین قید شد پای بند
نموده اطاعت بخیر الوری
نیابی در اسلام خالد بسو
بپرسید از من که خالد کجاست
که خوی آنکه باشد گزار و نهان
بریزد بسی خون ارباب کفر
فرستاد مکتوب با من که زود
بگفتا ز کمال رضا و ...
خوشم ساخت مکتوب مرغوب او
مسخر شده از همه خان و مان
بسی شاد شد قصد هم خویش
مرا حب اسلام در دل فتاد
مرا گفت بشتاب آیا کنی
فرستاد مکه جگر گوشها
بگفتا ز نشاط هم جواب سلام
نمودت باسلام فضل اله

به یثرب رفتیم هر دو بهم
ز من پیشتر خالد ابن ولید
که بر دست تو داد بیعت بهم
بگفتا بگو چیست در نیت
بگفتا که آیا ندارے خبر
دگر حج دگر هجرت از مکه نیز
دگر هر گناهی که از خالد است آنکه حق
چو بهر قضا کردن عمره باز
نوشتی بمن که دارم بسی
ندانم که منّاع خیر تو کیست
بگفتم که دارم امید از خدا
مسلمان بشود ار کند اتفاق
بسی خواهند یافتن بهره مند
بیاد مشرف باسلام شو
بیاد سجاک ورش بهر بنه
مقالات شه پیمبر شاد ساخت
مرا همرهی گاه آمد و رهبری
حنیفه برسید زودی کجا میروی
[illegible]
بسی شاد و دانست خیر البشر
پس از گفته آن شاد شتاب
بهر دو شبها و زبان کرده باز
دگر عمرو عثمان عدو سینه

ز سر در ره صدق کرده قدم
مسلمان شده دین حق برگزید
بدست تو من دست خود را بهم
بگفتم بشرطی کنم بیعت
نمیدانی از حال دین اینقدر
نماند از ماضیش هیچ چیز
چو او دست از دین ظلم و فسق
نبی ساخته بکسرا سر فراز
تعجب ز پیغمبر تو عاقل کسی
در اسلام تا خیر تا زهر چیست
که او راه از حریم تو جا بی
با ارباب اسلام پاک از نفاق
شود رتبه او بغایت بلند
براه کج خویش دیگر مرو
ز دست اینچنین دولتی را مده
دل از ربقه کفر آزاد ساخت
ز عثمان بن طلحه عبدری
ز مکه به یثرب چرا میروی
بره کرده از سر قدم رفته ام
که او را رسید از قدومت خبر
نموده شدم از نبی کامیاب
فتادم بپایش که زود بیا
باسلام گشتند از و بهره مند

بر آن هر سه تن باد از کردگار / طبقهای انوار رحمت نثار

در ذکر غزوهٔ موته و شهادت زید بن حارثه و جعفر طیار و عبدالله بن رواحه و بعد از شهادت ایشان علیهم الرضوان ثبات ورزیدن خالد بن ولید با عسکر ظفر اثر

همین سال هم سریهٔ موته بود / که آن عقده آخر ز خالد گشود
شهید بلا حارث ابن عمیر / صحب نبی و گسسته ز غیر
چو در موضع موته در ره رسید / شرحبیل آنجا بناگه رسید
بحارث بگفتا که تو کیستی / نشانا بمن وانگهی چیستی
چو نام رسول خدا را شنید / برآشفته و کرد او را شهید
چو سلطان اهل نبوت شنید / که گشت از شرحبیل حارث شهید
سپه را طلب کرد از هر طرف / به پیشش کشیدند اصحاب صف
بفرموده اش جمع آنجا شدند / به پرخاش اعدا مهیا شدند
امیر سپه زید را ساختست / بدستش لوا داده خوش گفتست
بگیرد لوا جعفر کامگار / امیر سپه باشد آن نامدار
دگر باشد ابن رواحه امیر / مسمی بعبدالله آن دلپذیر
دگر اهل اسلام صافی ضمیر / گزینند بر خود یکی را امیر
شرحبیل چون این خبر را شنید / شد آماده جنگ صفها کشید
فرستاد با جمعی او را بپیش / همه همرهانش ز خویشان خویش
بهر حال بر جنگ داده قرار / بماندند در عرصهٔ کارزار
ز بس شعلهٔ تیغ شد گرم جنگ / بکام سدوس آمد آنجا شرنگ
شرحبیل چون قتل او را شنید / تحصن درون خویشتن را گزید
بگفتند بعضی ز اهل صفا / که باید مدد خواست از مصطفی
اگر غالب آییم فهو المراد / وگرنه بهشت است ما را معاد
طلب نموده مدد از رسول / نگردند یاران ز هیجا عدول
شنیدیم از راوی این جهاد / چو این غزوه را شرح و تفصیل داد
شد از حکم شاهنشه خسروان / با ایلچی گری سوی بصره روان
در آن ناحیه آن شرحبیل شوم / عمل کردی از جانب شاه روم
بگفتش بنامم سوی شام آی / که هستم رسول رسول خدای
کس از ایلچیان رسول خدای / جز او کشته هرگز نشد هیچ جای
ازین قصه آزرده شد خاطرش / نشان غضب ظاهر از ظاهرش
بفرمود از شهر بیرون روند / سحرگه همه جمع یکجا شوند
پیمبر هم آنجای آمد برون / شه عالم آرا برآمد برون
بفرمود اگر زید گردد شهید / توطن بفردوس خواهد گزید
اگر او هم آنجا شهادت گزید / بدار البقا رخت هستی کشید
اگر گردد او نیز آنجا شهید / ز جام لقا باده خواهد کشید
فرستاد القصه خیر الانام / سپه سوی موته پی انتقام
برادر یکی داشت نامش سدوس / که میرو بمیدان پیکار کوس
بوادی القری زید آواز کوس / شنیدست از من زمان تا سدوس
ز هر دو طرف رهبران جنگجو / گشتند ست حربه پیکار کار
بقتل آمد الحمد شد سدوس / بدوزخ در افتاد با صد فسوس
کمک از هرقل آمدش صد هزار / همه پهلوانان پیکار کار
بگفتند جمعی که بر بیش و کم / نظر نیست ما را بخیل و حشم
مدد بی ضرورت نشاید طلب / طلب کردن آمد برون از ادب
چنان گرد برخاست از رزم و حرب / که شد تیره آیینهٔ آفتاب

زگردی که برخاست از آهن وشت   سپه چون درون شرحبیل گشت
شهادت دران معرکه یافت زید   سوی باغ فردوس شتافت زید
لوایش گرفت جعفر بدست   کمر بهر پرخاش از سر ببست
فرود آمده اسپ خود کرده پی   ندیده جهان زو ستمگی مثل وی
بیکدم وصاحب زره باهم   بیک تیر بر دوخت پشت و شکم
ولیکن به تیغ عدو دو دست   فتاد از وی و جان عالم بکاست
چو یک دست افتاد از وی جدا   بدست دگر بر گرفت آن لوا
بیکبار افتاد آن دست هم   نگهداشت بر بازوی خود علم
فزون از نود زخم بر وی رسید   بدان زخمها گشت آخر شهید
پس ابن رواحه گرفت آن علم   بجنت خرامید و نیز هم
گرفت ابن اقوم علم را و گفت   زمن ها بدین نکته یاران شنفت
که من نیستم لائق این علم   چگونه نهم در امارت قدم
بود خالد از من سزاوارتر   ازو دارم امید فتح و ظفر
همه کرده این قول او را قبول   نکردند از گفته او عدول
امین امانت ندیدند کس   سزاوار آن خالد افتاد و بس
سپردند با او امارت همه   اطاعت نمودند از جان همه
چو خالد شد آنجا امیر سپاه   سپه را بعقل و شجاعت پناه
بصحبت رسید آنکه دار القتا   چو ابن رواحه گرفت جا
شکست اهل اسلام را او قفا   ولی خالد آنجا که بود ابتدا
رفیقان خود را همی داد دل   بجنگ عدو بود خود مشتغل
گریزنده را بار گرداند باز   سپاه عدو را گریزانده باز
چو آمد شب و جانب خوابگاه   چه مسلم چه کافر سپردند راه

در ذکر خالد بن ولید و شکست شرحبیل و مراجعت خالد رضی الله عنه بمدینه منوره

زهول و نهیبی که خالد نمود   فلک سر بسر شب زره پوش تن بود
زره پوششش چون بآخر رسید   دو صد نیزه سلطان انجم کشید
چو شد نیزه شاه انجم عیان   برون خالد آمد بتابش سنان
مسلح سپه نیز همراه او   همه با اعادی دین جنگجو
شرحبیل هم در مقابل رسید   سپاه وی از حد و احصا بعید
درافتاد خالد بجنگ و جدل   یمین و یسارش ظفر در عمل
در اول علمدار او را بکشت   علم مانده کفار دادند پشت
شرحبیل با لشکر خود فرار   نمودند تا پس کارزار
بدنبال کفار ارباب دین   دوان تیغ زن بر سر مشرکین
چنان پشته پشته شد از کشتها   که صحرا کهستان شد از پشتها
بصحبت رساندند اهل سیر   که خالد از آن روز داده خبر
که از تیغ نه نیمه بدستم شکست   نماندست جز یک یمانی بدست
گرفتند یاران غنائم بسی   نماندست محروم از ایشان کسی
تعاقب فرو مانده خالد دگر   روانشد بپابوس خیر البشر
در اثنای ره قلعه را بدید   که شد موسی ز روزی آنجا شهید
قبل کرده آن قلعه را در گرفت   ازو آن گرفتن نباید شگفت
بسی اهل آن قلعه را قتل کرد   بقصر موسی زن و قتل مرد
بصحبت رساند آنکه خیر البشر   بطیبه خود و موته اش در نظر
قتالی که در عرصه موته بود   بچشمش عیان در مدینه نمود
دم قتل زید و دو یار دگر   زهر یک خبر داد با چشم تر
در اثنای اخبار آن سرزمین   ز احوال خالد بگفت اینچنین
که تیغی ز شمشیرهای خدا   گرفتست از ابن اقوم لوا

ز خونریزی تیغ او بشگفت — دعای نکو بهر او گر گرفت
خدایا یکی از سیوف او ست — مرادم ز تو نصرتش بر عدوست

دگر نزد اهل جهان بهر آن — ملقب بسیف الله آمد از آن
بصحبت رسید از رواة ثقات — که شاه جهان سرور کائنات

خبر داد از حال هر سه شهید — در اول ز احوال زید سعید
که شیطان به هنگام جنگ شد حاضرش — وساوس در انداخت در خاطرش

ولی ردّ آن کرد تا شد شهید — بخلد برین از شهادت رسید
بجعفر هم اغوای بسیار کرد — ولی ردّ او نیز طیار کرد

ز ردّش مقام شهادت گزید — خرامان بجنت برفت آن شهید
بجای دو دست بریده دو بال — عوض داده در جنتش ذو الجلال

به پرواز در باغهای جنان — بمرغان قدسی شد او هم آشیان
ملقب بطیار شد زان سبب — توان گفت کز حضرتش این لقب

نبی خاص اصحاب خواندش یقین — ندیدیم ما اختلافی درین
ازین روایت بگفت اینچنین — که او هم در آمد بخلد برین

ولی جانشین از زید و جعفر فرود — که نفسی به آنجا تردد نمود
ز جعفر فرود آمده جای زید — بجایش کجا میرسد پای زید

تحیات رضوان خدای ازل — بر آن هر سه و بر همه صحب و آل

ذکر نزاع بنی بکر با خزاعه و نقض نمودن عهدی را که با حضرت رسول الله صلعم داشتند

رقم زد چنین کلک اهل سیر — که ختم الرسل شاه جن و بشر
مظفر شده بر عدو در نبرد — همین سال هم مکه را فتح کرد

شنیدم که بودند خصم عظیم — خزاعه بنی بکر را در قدیم
ولی بعد بعثت نبی هر کدام — بجنگ نبی داشتند اهتمام

ز بس فکر ایشان درین اشتغال — ندیدند با هم مجال قتال
بصلح حدیبیه چون با عدو — نبود دست شاه رسل جنگجو

شده جمع و کلهای اعدا تمام — ز جنگ پیمبر علیه السلام
بنی بکر کردند کین قدیم — عیان بر خزاعه ز طبع لئیم

خزاعه حلیف نبی بوده اند — تخلف ز سوگند ننموده اند
یکی از بنی بکر دوزخ مآل — بهجو نبی راند روی مقال

یکی از خزاعه شنیدست از و — ازین واسطه شد با و جنگجو
خزاعی گرفتست سنگی بدست — بدان سنگ روی و سرش را شکست

شد این قصه هم خصم کین قدیم — ز اسباب جنگ آلتست این صمیم
بنی بکر خود لشکر آراستند — مدد نیز از مکیان خواستند

رئیسان مکه ز بهر مدد — بسوی بنی بکر رفتند خود
پس این کار از مکیان عجبی — بود موجب نقض عهد نبی

همه بر خزاعه شبیخون زدند — بسی از خزاعه بقتل آمدند
شد القصه بین الفریقین جنگ — بسجد که آمد اجل هم تنگ

جدل کرده کرده مدام بهم — فتادند ناگه بسجد حرم
نوفل که میر بنی بکر بود — بگفتند هذا الحرم یا نوفل

پی احترام زمین حرم — کشیدند از جنگ واپس قدم
دگر هر فریقی از آن کوه و دشت — سوی منزل خویشتن باز گشت

دران روزها آن ماجرا — بصدیقه گفتار رسول خدا
نبی را خبر کرد پروردگار — چه از نقض عهد آنچه کار زار

در ذکر پشیمان شدن از نقض عهد خود و فرستادن ایشان ابوسفیان حرب را بملازمت سرور عالم

صلی الله علیه و آله و سلم بجهت معذرت آن و قبول ناکردن آنسرور صلی الله علیه و سلم معذرت او را و مأیوس گشتن از مکه

بصحت رسیده که چون مکیان / شدند آگه از فتح و فعلی چنان
بگفتند باهم رسولی روان / بسوی محمد کنیم این زمان
غرض بود حرب زان طاق و بس / که چون او بدانش نبود هیچ کس
وز اول فرستاد زره مکر و فن / بمنزلگه دختر خویشتن
قدم بر فراشش نهی خواست ماند / ولی دخترش زان فراشش براند
جوابش بگفتا پدر از روش / که تو مشرکی مشرک آمد نجس
بگفتش سبب نیکبختی زمن است / که در راه اسلام روی منست
تو ای مهتر قوم خود سنگ کی / پرستی و نبود ترا ننگ کی
پدر خشم کرده ز آن خانه رفت / بنزد پیمبر رسولانه رفت
کنون از تو خواهیم تجدید عهد / نخواهیم در دشمنی جد و جهد
ز شاه نبوت شده نا امید / بصدیق همخانه شد با امید
ازو نیز نومید گردید پس / دگر از عمر خواست آن ملتمس
دگر رفت بر آستان بتول / قبولش نکرد آنچه گفتش قبول
علی هم نکرد التماسش قبول / ازو رفت رنجیده وز تو ملول
نهان رفت در خانهٔ خویش شب / در آمد بکاشانهٔ خویش شب
صباح ازوی آن ماجرا مکیان / شنیدند و گشتند دلگیر از آن

ازان نقض پیمان پشیمان شدند / در اصلاح آن چاره جویان شدند
بهم مشورت کرده بالاتفاق / روان ساختند آنکه بود طاق
به نیرنگ چو او رفت از ره بحجر / ز هر سو آورده رو سوی حجر
ز بی بی دختر ام حبیبه که داد / بعقد نبی و او صدق و وداد
بدختر بگفتا چه راندی مرا / چرا بر فراشش نماندی مرا
پدر گفتش ای دختر تند خوی / دگرگون چه گشت خویت بگوی
بحمد الله اندیشه مرا رو نمود / [illegible]
عجب سنگی خالی از نفع و ضر / نه نطق و شعورش نه سمع و بصر
بگفتا رسول از قریشم ترا / کرم کرده بگذر ازین ماجرا
پیمبر سکوتش نورزید و بس / قبولش نفرمود آن ملتمس
ازو خواست تجدید عهد و وفا / بگفتش مرا نیست هیچ اختیار
ازو هم شنید آنچه صدیق گفت / که صدیقش از راه تحقیق گفت
دگر کرد آن بیخرد ناسپاس / جوار از علی و لبی التماس
سوی مکه برگشته ناکام رفت / باندوه و حسرت همه راه رفت
زنش هند بشنید احوال او / بسی خشمگین آمد و لطمه اش زد برو
در ایشان فتادست رعبی عجب / زبس صولت پادشاه عرب

ذکر عزیمت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بفتح مکه مبارکه

بتحقیق پیوسته است از ثقات / که شاه رسل سرور کائنات
شکستند پیمان ما را قریش / نرفتند راه وفا را قریش
کشیدند صف پیش خیر الانام / مسلح مکمل مهیا تمام
بتاریخ عاشر ز ماه صیام / بر آمد سوی مکه خیر الانام
بجائی که آنرا حدیبیست نام / علمها بیاراست خیر الانام

بفرمود یاران مهیا شوید / مهیا باسباب هیجا شوید
چو فرمود شاه نبوت چنین / مهیا شدند آنهمه اهل دین
قبائل از اطراف هم آمدند / سزاوار توغ و علم آمدند
فزون در عدد لشکر از ده هزار / همه تیغ زن حمله خنجر گذار
طلیعه زبیر ابن عوام شد / بحکم شهنشاه ایام شد

دو صد کس با و کرده همراه رسول
همه کرده سردارش را قبول
بجای که زد خیمه عز و جاه
که فرسنگ جا بیست تا مکه راه
بنود آنهمه کسیان را اگر
ز احوال پیغمبر اصلا خبر
که بیرون رود از محمد خبر
بگیر و اگر بینی اورا دگر
روان بود چون حنبل و حکیم
شدند و نبودند جا ز بیم
چو از نیته ام ظهر انظر
فگندند بر وادی رهگذر
ز بس آتش سرکش شعله زن
بحیرت بماندند آن هر سه تن
یکی گفت خیل خزاعه رسید
که بهر نبی بر لشکر کشید
بهر حال معلوم اصحاب کین
نبود آنکه آمد شه مرسلین
شنیدست آوازی از بوحرب
که میخواند با خود ز جبر و جرب
ابو الحنظله خوانده کرده‌تش طلب
کرا آن کنیتش بود نزد عرب
بفرمود عباس اکنون بیا
که بنماییمت تا شه انبیا
چو عباس بود از مروت تعال
ردیف خودش کرد و بردش سوال
عمر از عقب تیغ بر کف دوید
که تا نزد پیغمبر او هم رسید
با او گفت ... یا عمر این خبر
امان داده ام را چه خواهی حضر
بفرمودش از محض احسان رسول
بیا و بکن دین ما را قبول
عمر باز گفتا که رب ها نگو
که ریزم کنون زین بچون او
نگهدار در خیمه خویشتن
صباحش بیاور بنزدیک من
صباحش چو بست به پیش رسول
ازان پند ما کرد ایمان قبول
دگر خواست رخصت ابو ... ری
که تا باز گردد بام القری
دگر گفت ازان تنگنا بگذرند
مسلح کسانیکه در لشکر اند
پس از دیدن لشکر اسپهبان
بحکم نبی شد از اسجار روان
قو تفتیش بگفتند با صد شتاب
چرا آمدی چیست این اضطراب

همانجا ز روزه افطار کرد
دگر تا که به همه روزه خورد
بفرمود تا هر کسی آتشی
فروزد ولی آتشی سرکشی
بگفتند با بوحرب اخوتش
چه اخوت همه وارث و لشکر
امان بهر قوم خود از وی طلب
امان داد او را از روی عجب
بنزد یکی ار دو نصرت قرین
رسید و غافل که ار دو این
بدیدند وادی پر آتش همه
بر افلاک ازان شعله سرکش همه
بحیرت که آتش بینیان کیست
لتعجب کنان آنکه از بهر چیست
بگفت آن دگر لشکری بهر نیز
چه حد خزاعه بود خود ببین
همان وقت عباس آمد برون
بتفتیش احوال اعدای دون
بگفتش الا ای عدو نهان
بدان کین رسول است با ده هزار
بگفتش ابو الحنظله چاره چیست
که از دست او میتوانیم زیست
ز لطفش برسم تو خواهم امان
امیدست کاخر شود مهربان
به نزدیک پیغمبرش برد زود
بدان سرور سر دو کونش نمود
بحضرت بگفت ای رسول خدا
بگو تا کنم از تنش سر جدا
عمر گشت خاموش کرد التفات
سوی آن عدو سرور کائنات
بگفتا جواب شه کائنات
چگونه و هم ترک عزی و لات
جوابش بفرمود خیر الوری
بعباس گفتا که ... ای حصیلم
چو عباس او را نمود سبت بند
فتا دست بندش و سوید
چو عباس کرد التماس آن زمان
نبی خانه اش ساخت دار الامان
مرخص شدند از شه انبیا
بفرمود حبسش بیک تنگنا
گرفتند و دیدند آن همه
بحیرت فرو ماند از ...ان همه
بکه دگر تاخته رفت و رفت
ولی کار خود ساخته رفت رفت
بگفتند ای بوحرب تا وادی را
بغفلت ... افتادگان ما

مسیحا رسیدا اینک اینک سعید ‌ ‌ مگر لشکری بر سر ما رسید ‌ ‌ چه لشکر عجب لشکری شیرتبار ‌ ‌ مسلح مکمل همه نامدار

بگفتندش الله قد فتح لک ‌ ‌ چه میگوی اینها مگو این هلاک ‌ ‌ نش پیش او را گرفته بدست ‌ ‌ ولش را به تیغ شماتت بخست

بزن گفت قد شناسم سهلست لیک ‌ ‌ مسلمان گشتن ترا هست نیک ‌ ‌ جدا میکند کفرت ازمن ترا ‌ ‌ زنم تیغ اسلام گردن ترا

تو در خانه امن و عزلت بگیر ‌ ‌ ز اسلامت آخر نباشد گریز

در ذکر درآمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با فتح و ظفر در شهر مکه و قتل ابن ولید بسیاری از مشرکان را و برآمدن امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر کتف مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جهة شکستن بتانی که بالای کعبه مکرمه بودند

بصبحت سعید آنکه چون بست لوا ‌ ‌ شه دهر در موضع ذی طوا ‌ ‌ زبیر ابن عوام را تا لعین ‌ ‌ لبیسی ساخت از زمرهٔ اهل دین

روان کرد او را بحکم خدا ‌ ‌ ز اعلای مکه براهی کدا ‌ ‌ بگفتش که چون با شهر اندرون ‌ ‌ سرو را این خاصه زن رهنمون

زبهر من آنجا بکش انتظار ‌ ‌ برو در رکاب سعادت مدار ‌ ‌ بسعد عباده چنین حکم کرد ‌ ‌ که راه تنبیه بباید نورد

نه تنها رود بل با خوان خویش ‌ ‌ روان گشت فتح و ظفر پیش پیش ‌ ‌ پی رفتن خالد ابن ولید ‌ ‌ ره اسفل مکه زان برگزید

بگفتش ازین ره بمکه درآی ‌ ‌ درین ره بکوه سپاه بر نمای ‌ ‌ با او کرد همراه جمعی کثیر ‌ ‌ برایشان همه ساخت او را امیر

بفرمود تا هم عبیده روان ‌ ‌ شد از بطن وادی سوی مکیان ‌ ‌ با او کرد همراه ز اهل صلاح ‌ ‌ کسانیکه بودند شان بی سلاح

بهر فرقه کردند منع قتال ‌ ‌ در افتد ضرر تا نباشد وبال ‌ ‌ بفضل الهی موید شده ‌ ‌ ز راه اذاخر روان خود شده

بفرموده اش خیمه لاله گون ‌ ‌ زدند از بر آهوی اندر حجون ‌ ‌ شنیدم که جمعی ز ارباب کفر ‌ ‌ رئیسان کفار در باب کفر

سر راه بر خالد ابن ولید ‌ ‌ گرفتند و کار از شدت کشید ‌ ‌ به پرخاش برخاستند از اضطرار ‌ ‌ کشیدند تیغ از پی کارزار

قتالی عجب آن دو حامی عرب ‌ ‌ زفتح آخر اصحاب کین بی نصیب ‌ ‌ ظفر یافت خالد ز فضل ازل ‌ ‌ ولی کرده بسیار جنگ و جدل

جدل کرده کرده بمکه رسید ‌ ‌ بشهر اندرون تا بمسجد رسید ‌ ‌ اعادی بغمها و اندوهها ‌ ‌ گریزان خزیدند در کوهها

چو در مکه آمد رسول خدا ‌ ‌ بگفتندش ای سرور انبیا ‌ ‌ ظفر یافته خالد نیک روز ‌ ‌ ولی میکشد مکیان را هنوز

یکی را نگفت از حسن خو ‌ ‌ با و ارفع السیف عنهم بگو ‌ ‌ برفت آن بالهام حق گشته جفت ‌ ‌ ضع السیف فیهم بخالد بگفت

بتیغ خود از قتل ناکرده بس ‌ ‌ نگشت آنزمان کم ز هفتاد کس ‌ ‌ کشتنهای او را شنیده عتاب ‌ ‌ برو کرد و گفتش رسالت مآب

که چون ارفع السیف عنهم پیام ‌ ‌ فرستادمت لیک کشتن حرام ‌ ‌ بعرضش رسانید خالد جواب ‌ ‌ گدای پادشاه رسالت مآب

کسی گر تو بر من کلام نو خواند ‌ ‌ ضع السیف فیهم بیامت سپاه ‌ ‌ از آنکس چو سید شاه عرب ‌ ‌ شنید این تو خالد کشادست لب

ولی گفت آنکس که ای سرورا — اگر دم زنم خود بر تو این افترا
بسجدی خداوند و اکرام تو — که هنگام تبلیغ پیغام تو

عجب صورتی دیده‌ام جلوه‌گر — دو بار زمین تن بر افلاک سر
مرا گفت آن صورت تابگو — ضع السیف یا نبیهم سبحان الله گو

سبحان الله همان گفتم از اضطرار — در آن گفتنم خود نبود اختیار
نبی عذر او را پسندید گفت — که روزیکه زیر زمین حمزه خفت

بگفتم اگر باشدم دسترس — بکشتم من ز کفار هفتاد کس
ز فضل خدا است شایان بان — مرا آنچه رفت آن زبان بر زبان

چنین گفت شاه مروی که خیر الورا — چو با عزت آمد بام القری
سواره بسجاد فگنده گزر — بسجین نبود دستا‌ام خبر

بتان سیصد و شصت بوده یکجا — به بیت الحرام آنهمه بتسوا
نبی زد سر حربه بر بهر یکی — فتاده سر بت بیکی بشکنی

نبی چند بوده بسی جد بزرگ — همه در بزرگی بی حد بزرگ
بجای که بودند بود آن بلند — ور آنجا بگه دست کوته کنند

علی با نبی گفت بر کتف من — بر آمی و بتان را از آنجا فگن
نبی گفت بار نبوت شدید — تو نتوانی آن بار را بر کشید

ولیکن تو پا مانده بر کتف من — بر آمی و بتانرا از آنجا فگن
علی مانده بر کتف و پا خویش را — بتانرا برانداخت از جای خویش

برانداخته آن بتان شکست — شکستند ازان کار ریب بر بت
مگو از علی پا بکتف رسول — کجا افتد اهل ادب را قبول

بحکم پیمبر چو اینکار بود — کمال ادب را رعایت نمود
بصورت بگو از ادب تا باین — بمعنی بود موجب آفرین

ز دانای اسرار بشنو عجب — که ترک ادب گو بد اینجا ادب
بتانرا چو بشکست گشتند خوار — همه بت پرستان بطلان شعار

قدم مانده بر بام بیت الحرام — بمیزاب انداختا خود را ز بام
به پرسید از و حال او مصطفی — زمانی که بر کتف او مانده پا

بگفتا چنین عرش سا شد سرم — که ساق وی آمد بدستا ندم
رسولش بفرمود یار حق — خوشا وقت تو میکنی کار حق

دگر چند الله حال من بس خوشم — که در راه حق بار حق میکشم
بدوشش نبی دستها چون رسید — شب ارتقالیتن بعرش مجید

علو علی بین که آن حق پرست — قدم مانده جا که حق مانده است
چو از بام انداخت خود را علی — تبسم کنان رفت پیش نبی

نبی گفت خندید بهر کیست — تبسم پسندیدت بهر چیست
بگفتا فتادم ز بامی چنین — ندیدم بنجوم هیچ الم بر زمین

نبی گفت چون الم ز امیر سید — که بار ترا خود محمد کشد
محمد چو برداشتا از زمین — فرودت بیاور روح الامین

زهی رفعت رتبه مرتضی — که وصفش بیان کند مصطفی
بملک ولایت شهنشاه او ست — مه اوج من کنت مولاه او

گر از رتبه‌اش خواهی از کس خبر — به تهلیل ابدیه را نگر
من و حیدتا و سحالستانین — که بیرون ز حد سخا لستان این

در ذکر در آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم درون کعبه مبارکه که نزول آیه کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها در آن وخانه مبارکه و دادن عثمان بن طلحه بعد از گرفتن مفتاح خانه مبارک از و و بازسپردن حضرت

شنیدم ز راوی که بعد از ظفر — نشسته بمسجد امام البشر
بعثمان بن طلحه بن عبدار — بفرمود مفتاح کعبه بیار

بیاور مفتاح و درگر باز به | بکعبه درون کرد حضرت نماز | علی کرد عباس و هم التماس | کلید در بیت عالی اساس

ولیکن با ایشان نداد شیبی | دگر باز دادش بآن اجنبی | بکعبه درون آمدش از خدا | تؤدوا الامانات الی اهلها

بعثمان که بودست بر قاعده | بفرمود خذها خالدة تالده | چو عثمان شنید آنکه در شان او | رسید آیتی کوست برهان او

بیاورد ایمان به پیش رسول | بجان کرد احکام رب قبول | کلید بکه حضرت باو داده بود | بشیبه که بودش ورا پسر

مجاورت بنی شیبه را دائما | از آن روز تا این دم ای | چو عثمان بشیبه سپردن کلید | بجو و خدمت مصطفی برگزید

شب و روز در خدمت مصطفی | بماندست و کردست کسب ضیا | نبی بر در کعبه شد نکته ران | عصا دست بستش لب در فشان

به تهلیل انجاز وعد خدا | گهر سفت شکر و ثنا کرد ادا | دگر گفت با زمرهٔ مکیان | شما را بگوئید چیست از من گمان

بگفتند خیر است خیر ظن | اسیر توئیم آنچه خواهی بکن | وانت الکریم واخ الکریم | عطایت عظیم است و فضلت عمیم

بدانسان که او جرم اخوان خویش | ببخشید و هرگز نیاورد پیش | تو هم عفو کن جرم ما عاصیان | ازین سود دانیست حیف زیان

چو یوسف نبی نفی تثریب کرد | که تا بین القوم تطبیب کرد | با ایشان بگفتا که هست آنچنان | شما را بجا آل خود از من گمان

کنون بر شما هیچ تثریب نیست | بعفو شما ناشخواهیم گیست | گناه شما عفو کردم همه | بفضل الهی سپردم همه

خدا هم ببخشد گناه شما | نسازد گنه سنگ بر ره شما | گناه شما را جهان آفرین | ببخشد که هست ارحم الراحمین

وکرد ور نصایح گهرها فشان | عجب خطبهٔ موثری انجوان | دران خطبه مبتنی که از خدو | زتبعیت جاهلیت نمود

در ذکر حکم سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم بقتل یازده تن از رجال و شش تن از نساء اهل مکه و عفو حضرت صلی الله علیه وسلم بعضی از ایشان را و مسلمان شدن ایشان و فرار عکرمه بن ابوجهل بجانب حبش و مسلمان شدن منکوحهٔ او و رفتن منکوحه اش باذن حضرت صلی الله علیه وسلم متعاقب او و مراجعتش و بدلالت منکوحه اش بمکه و مشرف شدن او بدولت اسلام

نوشتند اهل حدیث و سیر | زحکم جهانگیر خیر البشر

که او فتح مکه نکرده هنوز | بفرمود قتل یکی تیره روز | همه یازده کس ز مردان شوم | که باید به تیغ سیاست سپرد

وگر از زنان نیز شش تن گزید | که باید رگ جان ایشان برید | هدر ساخت خونبهای ایشان همه | که کردند ایذای او آنهمه

از آنجمله ابن خطل بوده است | که او دوزخی از ازل بوده است | در اول شرف باسلام گشتند | ز کفر و ره کافری در گذشت

پشیمان شده باز از ره فتاد | یکی را بکشت و نمود ارتداد | بکعبه نمود التجا روز فتح | پس پرده بگرفت جا روز فتح

یکی بود از مومنان ناگهان | پس پردهٔ کعبه او را نهان | خبر کرد از و با امام البشر | امام البشر کرد خونش هدر

بفرمود تا خون او ریختند | بجائی که آنخون در آمیختند | از آنجمله ابن ابی سرح بود | مسلمان شده رد و آخر نمود

بعثمان عفان نمود التجا / که بودست همشیر آن همچنان
بی عفو جرم عظیمش نمود / چه جرمی که آن واجب القتل بود
ولی بسکه در شرمساری فتاد / نیارست پیش نبی ایستاد
دم فتح مکه گریزان برفت / بسوی حبش اشک ریزان برفت
بدست پیمبر مسلمان شدست / مسلمان بتصدیق از دل و جان شدست
شفاعت قبول پیمبر فتاد / ز قتلش امان در همه حال داد
باو گفت چون یافتش در حضور / امان نبی خالی از غل و غش
گناه خود از بسکه دیدی عظیم / نبودیش امید بودیش بیم
سوی مکه همراه او گشت باز / شبی کرد و رفتی بسویش در
من از اهل اسلام تو کافری / کنون نیست بد من تو ا همسری
جسان ظلمت آید مصاحب بنور / چگونه شود و بود مساز جور
دماغی که از مرغ دار انبساط / نشاید بانگوره اش اختلاط
بهر حال تا مکه همراه رفت / نکو دان نکو بین نکو خواه رفت
نبی از قدومش بسی گشت شاد / به نیکویی و عزتش کرد یاد
چو حاضر شود عکرمه زینهار / نگویید ابو جهل بود از شرر
مبادا که آزرده خاطر بسیر / شود گر کند گوش سب پدر
بفرمودش ای عکرمه رکشتافی / بمجلس در آمد به پیش ایستاد
فرح بخش جان حزین مرده اش / تو خود گو که چونست این مرد مش
نبی گفت او هرچه با تو بگفت / همه راست گفتست باید شنفت
رسول خدا خواندش چون دوام / بهر دو شهادت زبان برگشاد
بفرمود شاه رسالت پناه / که ای عکرمه هرچه خواهی بخواه
مرا کرد شیطان بسی رهزنی / که کردم بشدت ترا دشمنی
گنهگار بودست مغفور گشت / سراسر همه ظلمتش نور گشت

چو عثمان بدرگاه خیرالانام / شفیع وی آمد بلجاج تمام
مشرف باسلام و ایمان گشت / پشیمان شده زهمه سرگذشت
دگر عکرمه بن ابی جهل بود / که ایذای حضرت بسی می نمود
بمکه زن خویش را مانده بود / زنش گشته تائب ز شرک و جحود
زن عجز در آستان رفیع / نهاد و ولی عکرمه شد شفیع
باذن نبی با نشاط و طرب / بدنبال او رفت اهل طلب
تعجب بسی کرد زان عکرمه / که نومید بود از امان عکرمه
چو بر جفت خود نیست اعتمید / تعجب کنان شاد شد زان نوید
بر ویش زن و آن جفت گفتش برو / تو همخوابه من خدا را شو
من امروز با کآمدم تو امید / من امروز مقبول و تو طرید
همای که پاکیزه خوار است ایا / بدان یا فلیو از مرد ابن خوار
پشیمان شد از فعل خود عکرمه / ز شرم سر افکنده دم نزد عکرمه
بمکه رسیدند جفتش خبر / رساند از قدومش بخیر البشر
شد از مقدمش شاد گل گل شگفت / بی عزت او با اصحاب گفت
نباید که او را مذمت کنید / بروشتم گویید و لعنت کنید
چو گفت این سخن را بیاران همه / بگفتا بیا مرحبا عکرمه
بگفتا ای محمد زن من نوید / مرا از امان داد و من ناامید
بگو این سخن راست یا افتراست / بفرما تو خود هرچه گفت او درست
امان خدا دست باشش امیدوار / ز فضل عمیم خداوندگار
زبانش بتوحید چون گشته راست / بگفتا محمد رسول خداست
بعرض شهنشه رسانید تا او / که از لطف تو دارم این آرزو
دعا کرد آمرزشش را قبول / یقین است کافتاد در دم قبول
دگر بود از اصحاب عالی مقام / بسی معتبر نزد خیرالانام

بشاه رسل محرم راز شد
بهر رازی او سزاوار شد

همی کرد هجو رسول خدا
بسی داشت آزار او مصطفی

بیک زخم تیغ شه انبیا
بنار مخلد گرفتست جا

یکی از اصحاب کرده شهید
ره ارتداد و جهنم گزید

بروز تیغ اسلام زد بی دریغ
بدو فرخ فرستاد قتلش زخم تیغ

پیمبر ازو داشت آزارها
ازان کرد خونش هدر بارها

نهانی سوی طیبه تنها برفت
بامید عفو آن گنهکار رفت

بیکبارگی سر زده ناگهان
درآمد به پیشش سرو جهان

تبسم کنان چو بدیدش رسول
نمود از کرم توبه اش را قبول

مسلمانیت گر بود مستقیم
کند هدم بنیان جرم عظیم

زترسش دم فتح مکه گریخت
بخاک آبروی خویش را ریخت

شفاعت قبول پیمبر فتاد
گناهش ببخشید امان نیز داد

وگرنه دو ماه است او را امان
بهر جا که خواهد رود بعد ازان

چو صفوان شنید این خبر بازگشت
مسافر شده از سفر باز گشت

وگر داد شاه رسالت پناه
بجای دو ماهش امان جایگاه

نبی چون بطائف توجه نمود
مسلمان نگردید و همراه بود

گرفت آنهمه عاریت مصطفی
روا کرد وش آخر همه با صفا

که بودست شعبی ز اشعاب ها
پر از گوسفندان و اسباب ها

بخلق نبی بوده از جان شده
همانجا همانده مسلمان شده

ملی یافته ابن ظفر بعد فتح
بقتلش رسانید روز فتح

بسی کرده بود آن دین اجنبی
زبان را بلوثا بهجو نبی

پس از فتح سوی کهستان گریخت
زفعل خود او با پشیمان گریخت

چه برگشته حضرت به یثرب رسید
قصیده گرفته بمسجد رسید

جویرث از آنجمله ابن نقیل
که بر قتل او مصطفی داشت میل

پس از فتح مکه زمکه فرار
همی خواست تا علی شد سوار

دگر مقیس ابن حبابه که گشت
مسلمان و باز از سر دین گذشت

بروزی که فتح جنان داد دست
قتیلش بیک گوشه اش یافت دست

از آنجمله هبار اسود که بود
الد الخصام و اشد جحود

بروزی که شد فتح مکه فرار
نمود و نهان ماند آشکار

بطیبه رسید و شفیعی بجست
جز اخلاص مخفی و صدق درست

درآمد در آن مجلس فیض بار
بهر دو شهادت زبانش بکار

ملاطفتش بگفت ای فلانی اگر
گناهت عظیم است از آن غم مخور

از آنجمله صفوان که خیر البشر
نفیر نمود کرد هم خونش هدر

عمیر ابن وهب آمد و شد شفیع
ببرگاه عالم پناه رفیع

بگفتا بیاید ولیکن اگر
مسلمان شود زود تر خوبتر

عمیر از عقب رفته او را بگفت
بگوشش رسانید آن را که گفت

مشرف بحضرت شتابانه شد
مسلمان چو خادم محبانه شد

ملازم بدرگاه پیوسته بود
باصحاب همراه پیوسته بود

گرفت آن زمان شاه عالی همم
از وحشتش نه ره دیگر اسباب هم

چو برگشت از آن غزوه سلطان دین
در آن ره ببخشید صفوان چنین

چو بود آنهمه از غنائم تمام
بصفوان ببخشید خیر الانام

وز آنجمله یک جاریتی نام بود
که ایذای حضرت بسی مینمود

از آنجمله بودست کعب زهیر
که در کوچه شاعری داشت سیر

نبی خون او را هدر کرده بود
زحکم امانش بدر کرده بود

پشیمان شده یک قصیده تمام
که معروف گشته ببانت سعاد

بمسجد نبی بود آنجا برفت
باسلام و ایمان مهیا برفت

چو افتاد چشمش بخیر الانام
بصدق آمده دمبدم توبه
نبی کرد تحسین آن سربسر
وز آنجمله وحشی که او حمزه را
رفاقت نبود و بدی ز طائف نمود
غضب داشت از قتل حمزه رسول
ز ترس نبی سوی بحران برفت
بخاطر رسیدش که توبه کنم
چو از دور دیدش شه مرسلین
چو نزدیک شد گفت یا مصطفی
رسولش بگفتا که اسلام تو
مسلمانی آن را بود جب اثم
از آنجمله هند آن زن بو حرب
عطائیم از و آمده ز ذنوب
پس از فتح مکه بهنگام قتل
بدست نبی بیعت و توبه کرد
نبی گفتش ار چه گناهان بسی
دگر رفت در خانه خویشتن
دگر نیز که از سرور کائنات
قتریبه بقتل آمده روز فتح
چو از مصطفی یافت آخر امان
از آنجمله ساره بشرک جلی
امان یافته شد مسلمان دگر

تشهد بگفتا بجای سلام
وقال اعترفنا بما جئت به
به بعضی ز ابیات آن بیشتر
بخشی شد از رده خیر الوری
که آن عازم درگه شاه بود
ولی کرد ایمان او را قبول
بنجران گریزان گریزان برفت
بدان دل کشیدش که توبه کنم
زبعری بود ابن زبعری ثنا این
سلام علیک ای رسول خدا
بود موجب محو آثام تو
تدارک کند تو مخور هیچ غم
زنش لیک که او هم زن بو حرب
بسی بر نبی بود در غضب
که بود آشنایم ایام قتل
بنوعی که نشناختش هیچ مرد
تو کردی ز هرگز نکرده کسی
بتان چو بد در خانه شد بت شکن
شده حکم بر قتل آن مشرکات
قدم در جهنم زده روز فتح
مشرف باسلام شد بعد از آن
که گشتست در روز فتحش علی
موافق باحکام ایمان دگر

بالله آمد پس آن لا اله
به پیش نبی آن قصیده بخواند
روا داد او را بسیم صله
پس از فتح مکه بطائف گریخت
چو دیدار پیغمبرش دست داد
از آنجمله ابن زبعری که دید
در آن ناحیت بود بس چند گاه
بدرگاه ختم النبیین شتافت
درخشنده او را چه روی نکوست
پشیمانم از کرده ها یا رسول
گناهی که در ماسلف کرده
دگر بعضی از نسوه نا قبول
بروز احد حمزه را مثله کرد
بخون ریزیش کرده بود حکم
به پیش نبی در میان زنان
پس از توبه برقع ز رخ بر کشود
بایمان و اسلام چون دید
بتی کش پرستید آن را شکست
قتریبه که بود از اهل سرود
گریزان شده آن زمان فرتنا
از آنجمله ارنب که او کشته شد
ولی نزد بعضی ز تاریخیان
دگر ام سعد و ز اهل غزا

به پیغمبری نبی هم گواه
نثار پیمبر گهرها فشاند
زهی رحمت و رافت کامله
ز قهر شه دهر خائف گریخت
زبان را باسلام و ایمان گشاد
ز عهد امان خویشتن را بعید
پس آخر زنی رای آمد برم
براه حق از گمرهی رو بتافت
که نور خدا ظاهر از نور اوست
نمای از کرم توبه ام را قبول
در آن راه عمری تلف کرده
که بر قتل شان حکم کرده رسول
سپر زد جگر روده اش نیز خورد
زنک هم بدانسان بنشود حکم
در آمد ولی زیر برقعه نهان
رخ خویش را با پیمبر نمود
گناهان تو جمله بخشیدیت
نه یک بت بسی بتخانان را شکست
دگر فرتنا هم از آنجمله بود
ولی داد آخر امان مصطفی
بخاک سیه خونش آغشته شد
نشد کشته و یافت آخر امان
یکی کرد از تن سرش را جدا

بحمد الله آخر شه مرسلین ‏ مظفر شده بر اعادی دین ‏ گروهی بدستش مسلمان شدند ‏ گروهی بتیغش بقتل آمدند

رواجش فرازنده در عالمست ‏ بهر روز و هر ساعت و هر دمست ‏ ترقی دینش ز فضل خدا ‏ بود مستدام تا روز جزا

در ذکر فرستادن سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم از مکه مبارکه سرایا را باطراف و نواحی از آنجمله خالد ابن ولید را با جمعی بموضع نخله بجهت شکستن بت عزی و دیگر عمرو بن عاص را در زمین قبیله هذیل بشکستن بت سواع و دیگر سعد بن زید اشهل را در موضع مشلل بجهت شکستن بت منات

نوشتند اهل حدیث و سیر ‏ که شاه رسل بهترین بشر ‏ موفق بمکه بفتح و ظفر ‏ شد از ماه روزه ثالث عشر

دران ماه بشتم ز شوال بود ‏ سوی یثرب آنگه توجه نمود ‏ ولیکن بمکه چو تشریف داشت ‏ سرایا باطراف آنجا گماشت

فرستاد جمعی و خالد امیر ‏ بجای که بوده بنخله شهیر ‏ بتی بود آنجا و عزاش نام ‏ که بود اعظم آن بتان عظام

شکستند بتخانه و آمدند ‏ به پیش شهنشاه باز آمدند ‏ نبی گفت با خالد ابن ولید ‏ که هیچ از عزی نشد آنجا پدید

بگفتا ندیدیم امری غریب ‏ شکستیم بتخانه را عجیب ‏ برو باز برگرد و عزی شکن ‏ زبنیاد بتخانه را بر فکن

دگر باز برگشته خالد برفت ‏ بجهد تمام از ره جد برفت ‏ چو در موضع نخله دیگر رسید ‏ غضبناک شمشیر آنجا کشید

چو تفتیش کرد آمدش زن زنی ‏ پراگنده موی سیه رو زنی ‏ بروز و بشمشیر زخمی الیم ‏ بیک زخم شمشیر کردش دو نیم

بکشت آن زن را و برگشت باز ‏ بدرگاه سلطان مسکین نواز ‏ چو القصه زان لعین جنتش رساند ‏ شه مرسلین گفت عزی نماند

بقتل آمد از تیغ او این زنان ‏ وجودش نماند این بنا در جهان ‏ دگر هم بتی بود نامش سواع ‏ پرستنده اش هست کان بی نصاع

زمینی که کرده هذیل اختیار ‏ همانجای بود آن بت نامدار ‏ بعمرو ابن عاص از شه مرسلین ‏ شد امر شکستن بتی را چنین

بر آن بتکده عمرو لشکر کشید ‏ شکست آن بت و خلق از و وارهید ‏ دگر سعد بن زید اشهل روان ‏ شد از حکم سلطان هر دو جهان

بجای که بوده مشلل لقب ‏ که بتخانه بود آنجا عجیب ‏ منات آمده نام آن بتکده ‏ رهاوش فرجاهیند ده

بدان بتکده رفت سعد و شکست ‏ وز آنجا هم افتاد شخصی بدست ‏ چه شخصی زنی چون زنی کافرست ‏ سیه روی زو لید سوی فرست

بیک زخم شمشیر سعد بن زید ‏ بزندان دوزخ در آمد بقید

در ذکر غزوه حنین و فتح سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بمشت خاکی که جانب لشکر اعدا انداخت چنانچه کلام مجید ازان خبر میدهد و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی

برآنند اهل حدیث و سیر ‏ که چون مکه بگرفت خیر البشر ‏ سوای ثقیف و هوازن تمام ‏ اطیع وی اقوام گشته مدام

جز آن دو قبیله که کافر در ‏ قبیله قبیله نهادند سر ‏ بهم جمع آن دو قبیله شدند ‏ روان در دو کر د حیله شدند

برون آمد از وطنها خونریز
که باید مهیا شده پیش رفت
پیمبر دو کس را از اصحاب خیر البشر
دوم شد معین معاذ جبل
چو بیرون زده خیمه آن بادشه
سپاه مخالف قلیل العدد
که خواهیم کردن ظفر بر عدد
اگرچه نبی خوش بحر بست لیک
چو صدیق بود از بزرگان دین
فراری نمودند اسلامیان
نوشتند کاهل سیر کازنان
نمود است سبقت کشتن از رسول
چو واقع شده در معاجنگ چنین
ازان موج موج اهل ملت شدند
شکستند آن فوج را انجمیان
کلام نبی از عقب و ورود
دران معرکه بود ثابت قدم
پیمبر بعباس گفت که هان
نفر باد آن عم خیر البشر
رسول خدا را که حق بود ابن عم
کلام خدا را مهیت ولی
برا ز خاک چون گشت چشم و دها
ابا او سلطان دین آمدند

سجنگ یکی پا نهاد پیش
پی جنگ با دشمن خویش رفت
بمکه بماند و قدم راند پیش
به تعلیم احکام علم و عمل
سپاهش هزاران شمار زره
سپاه مسلمان کثیر المدد
دهانه بر شمشیر ما بر عدو
نه آن خطره گفتنش بود نیکی
پس از انبیا افضل الراشدین
که خواهیم رقم زد کلک بیان
که از جای خود شد پیمبر برون
میسر شد اندر چنین تنزل
نبود ستا بی ترس و کم با چنین
پریشان بنابر ضرورت شدند
که لشکر همه گشتند ویران از آن
الی این یا ایها الناس بود
رسول دگر خاومی خند هم
بزن نعره برگریزندگان
دگر باز گشتند تا صد نفر
نفرمود الآن حمی الوطیس
برین قصه فتح نصرت مآل
متن لرزه افتاد و دل شد طپان
سجکم جهان آفرین آمدند

بام القری چو رسید این خبر
همه مستعد و مهیا شدند
یکی بود عتاب ابن اسید
روان گشت با لشکر خویش
سپاه اعادی هزاران چها
نظر کرده با آن قلیل و کثیر
همین خطره آورده هم بر زبان
که یک شعر بعجب آمد است آن همه
چه شامت لشکر زبخشش رسید
ولی عاقبت بر اعادی ظفر
رئیس بعزان ز اصحاب چون
سپاهی که مکری بیاورده اند
زبس تنگی ره میسر نگشت
بفوجی که بود است خالد دران
فتاده همه فوجها در گریز
رسول خدا نعره میزد بسی
بتعداد شان گرچه هست اختلاف
چو عباس گفتا ببانگ بلند
چو برگشته صد کس رسیدند باز
سوی لشکر خصم کردند خاک
دهان همه مشرکان چشم هم
ملائک بیا سیان ابلق سوار
نمودند کفار ره اقلع قمع

باصحاب فرمود خیر البشر
مهیای هیجای احد باشند
که بهر حکومت یکی برگزید
بجنگ گروهی دین اضی
مهیا شده ... کارزار
گذشتست صدیق را از نهیر
ولیکن نبی خوش نگه داشت آن
بدست آن اگرچه بود یکدمه
پریشانی طرفه لشکر کشید
بعون خدا یافت خیر البشر
مسمی بمالک که بود ابن عوف
کمین در گذرگاهها کرده اند
که لشکر زیک بار درگذشت
در افتاده اند از کمینگاه ذان
نهادند آنجمله دل بر گریز
ولیکن نبی استاد کسی
علی بود و عباس هم بخلاف
که یاران چنین بیک چند چند
در جنگ با خصم کردند باز
بپاشید تا گرد آن را بلاک
بر از خاک از آن مت شد لاجرم
لباس همه بود کافور وار
دگر باره اصحاب گشتند جمع

نماند از گریزندگان هیچکس ‏ که او خود نیامد دگر باز پس
دگر جنگ شد گرم شد گرم جنگ ‏ زمین تنگ بر خصم بر خصم تنگ
زکفار شد کشته هفتاد کس ‏ شهید از سپاه نبی هیچکس
بکفار آخر هزیمت فتاد ‏ خدا خیل اسلام را فتح داد
مظفر به یمن پیمبر شدند ‏ بیمن پیمبر مظفر شدند
غنائم بدست اهل اسلام را ‏ فتادست هم خاص هم عام را
غنائم پس از قلع اعدا بجمع ‏ همه در جعیرانه کردند جمع
در آنجا بحکم شه دو جهان ‏ همه جمع کردند از بهر آن
که تا وقت فرصت رسول خدا ‏ کند قسمت آن با اهل غزا
شنیدم که بعد از شکست اهل کفر ‏ که گشتند بی پا و دست اهل کفر
سه فرقه شده فتنه زان هر یکی ‏ بیک موضعی نی همه در یکی
گروهی بطائف گرفتند جا ‏ ازانها نبودست مالک جدا
سوی بطن نخله گروهی دوید ‏ گروهی باوطاس رحلت گزید
ابو عامر اشعری را روان ‏ نبی ساخته سوی او طاغیان
باو کرد همراه جمعی کثیر ‏ همه صاحب نیزه و تیغ و تیر
چو عم ابو موسی آن شخص بود ‏ ابو موسیش هم رفاقت نمود
باوطاس هر گه که واصل شدند ‏ بفوج اعادی مقابل شدند
فتادند فی الحال هر دو طرف ‏ بجنگ و درآمیختند آن دو صف
درید ابن صمه که سردار بود ‏ رئیس سپهدار کفار بود
قتیل دم تیغ اسلام شد ‏ بدست زبیر ابن عوام شد
ابو عامر اشعری را رسید ‏ خدنگی که جا در شهیدان گزید
ابوموسی ز تیغ و تیرش نشست ‏ دوید و خدنگ افگنش را شکست
ابو عامر از زندگانی خویش ‏ چو نومید گردید با جان خویش
ابو موسی اشعری را سپرد ‏ امارت بر آن لشکر آنگاه مرد
پس از مردنش شد بسی کارزار ‏ میان ابو موسی و آن شرار
ابو موسی آخر بفتح و ظفر ‏ موفق شد از یمن خیر البشر
ظفر کرده پیش پیمبر رسید
ازان سرور الطاف بسیار دید

در ذکر غزوهٔ طائف و بیان فتح آن

نوشتند اهل روایت همه ‏ که بودند صاحب روایت همه
که شاه رسل سرور خافقین ‏ پس از نصرت حق بفتح حنین
بطائف غضبناک لشکر کشید ‏ که مالک مدبر بدانجا خزید
نه مالک همین بود تنها و بس ‏ که چون او خزیدند بسیار کس
در آن سرزمین هر که آمد رسول ‏ نمودست نزدیک قلعه نزول
زبس تیر کز اهل قلعه رسید ‏ از آن زخمها خورد اصحاب چند
بجای دگر کوچ از آنجا کرد ‏ لوای را اقبال برپا کرد
همانروز کردند اهل حصار ‏ بخیل صحابه بسی کارزار
ز خیل نبی چار ده کس شهید ‏ شدند و همه رستگار و سعید
شبی دید شاه نبوت بخواب ‏ که جامی بکف دارد از شیر ناب
خروسی بر آن جام منقار زد ‏ که بر خاک شیر تن یکبار زد
فرو ریخت آن شیر او را تمام ‏ بنوعی که از وی تهی ماند جام
نبی خواب خود را بصدیق گفت ‏ بآن زبدهٔ اهل تحقیق گشت
بتعبیر آن کرد صدیق عرض ‏ که ای پادشاه سموات و ارض
نخواهد مگر کردگار جهان ‏ که تا فتح طائف کنیم این زمان
بفرمود او را شه مرسلین ‏ که من نیز تعبیر کردم چنین

بلشکر از آنجا بفرمود کوچ — بسوی جعیرانه بنمود کوچ
نماندست محروم از آن کس ز جیش — ولی داد بیش از همه با قریش
شکایت کنان انصار کردند از آن — شنیدست سلطان کون و مکان
بایشان شه خیل پیغمبران — عیان کرد سری که بود اندر آن
هوازن که در طائف اندر حصار — بحضرت نکردند جز کارزار
باسلام پیش رسول آمدند — سراسر ز اهل قبول آمدند
که مال و سبایای خود را بما — کند رد و بخشش شه انبیا
بگفتا یکی را کنید خیت یا — نخواهید هر دو ز بازینها
سبایای ایشان بایشان تمام — بهبخشید و رد کرد خیر الانام
سبایاش بخشید و اموال نیز — بشارت بادراک آمال نیز
مسلمان شد از صدق با قوم خویش — ز فضل خدا گشت پاکیزه کیش
دگر جنگ بودش بقوم ثقیف — بجنگش نبودند ایشان حریف
چو اصحاب همه طائف آمدند — چه راجی چه خائف همه آمدند
بدینگونه شد فتح طائف تمام — مشرف بنی علیه السلام
ولی در کتابی دگر غیر ازین — ندیدیم این قصه را اینچنین
برانگونه شد اهل آن از حصار — کشادند با او در کارزار
مواشی ایشان که در کوه بود — مسلمان از آنجا بغارت ربود
بکوه ضمیران نموده قرار — برستند از کشتن اهل حصار
پس از چند روزی ز بالای کوه — بخدمت فرود آمدند آن گروه
وز آنجا بسوی جعیرانه رفت — بصد حشمت و جاه شاهانه رفت
دگر از جعیرانه برگشت باز — سوی مکه سلطان دشمن گداز
چو فارغ شد از عمره بست عزم — سوی طیبه بود عزمش بجزم
مهمات مکه بمطلوب ساخت — دگر رخش دولت سوی طیبه تاخت

غنائم که آنجا همه جمع بود — به تقسیم آن خود توجه نمود
نشد واقف از سر آن مجلس — خدا و نبی بود آگاه و بس
خبر چون بپیغمبر از آن حال یافت — تطییب دلهای ایشان شتافت
ازان روی تسلی همه یافتند — ز راه گله روی برتافتند
ازان در جعیرانه جمعی کثیر — رسیدند آنها بعزت شهیر
مسلمان شده آنهمه التماس — نمودند بعد از ثنا و سپاس
بر ایشان شده مشفق و مهربان — رسول خدا شاه هر دو جهان
پس ایشان سبایای خود خواستند — گزاندوه فرزند و زن کاستند
بفرمانش مالک بن عوف هم — بخدمت سر کرده آمد قدم
چو بخشید مالش رسول خدا — دگر صد شتر نیز کردش عطا
چو بر قوم خود و بر دگر قوم نیز — امارت نبی داد و کردش عزیز
زبس جنگها نیز مسلمان شدند — مشرف باقبال ایمان شدند
همه آمدند و مسلمان شدند — بناچار محکوم فرمان شدند
بدانسان که این غزوه مذکور گشت — بدیدیم در روضه این سرگذشت
که چون سوی طائف ام القری — توجه نمود است خیر الوری
خزیدند در قلعه بعد از شکست — قبل کرده آنرا شه حق پرست
زبس منجنیق رسالت مآب — ز بنیاد شد قلعه آخر خراب
همه شهر طائف بغارت برفت — مگر از پیمبر اشارت برفت
مشرف باسلام اکثر شدند — قلیلی بجز ره بسفر شدند
ظفر یافت هر جا که لشکر کشید — لوای ظفر تا فلک سر کشید
بعمره نموده ست آنجا قیام — ادا کرده ارکان عمره تمام
دگر بار عتاب آنجا گذاشت — معاذ جبل نیز بر جای داشت
در آمد بشهر مدینه دگر — بسر چتر فتح و لوای ظفر

براو رنگ اقبال نشست باز — کمرهای کفار شکست باز

در ذکر وقایع سال نهم از هجرت و بیان آن

بسال نهم ماجرای گذشت — که مرقوم کلکم بمنوز آن گذشت
کنون خواهم او را نوشتن تمام — نمایم به تحریر آن اهتمام

و زان سال از شاه هر دو جهان — بهر جانبی عاملی شد روان
فرستاد عمال بهر زکوة — زکوة که آمد قرین صلوة

به بشر ابن سفیان کعبی رسول — بگفت ای تو مارا ز اهل قبول
بگیر از بنی کعب و حی تمیم — زکوتی که داد از حق عظیم

چو بشر ابن سفیان بدانسو شتافت — بیکجا دهی آن هر دو فرقه بیافت
طلب کرد از مال ایشان زکوة — که بو رستاد اکرنی داد آن زکوة

پی اموال ایشان زکوتی که بود — چو بسیار در چشم ایشان نمود
نمودند آن هر دو فرقه ابا — ز حکم خدا و رسول خدا

بطغیان سعی آنکه جازم شدند — پی کشتن بشر عازم شدند
چو این معنی از حال فهمید بشیر — فرار از سفیان و رطه گزید بشیر

گریزان بپیش پیمبر رسید — همه ماجرا از بغی ایشان شنید
بر ایشان فرستاد جمعی کثیر — عیینه ابن حصن فزاری امیر

عیینه شباشب دوید و دوید — بدانجا که بودند ایشان رسید
غنائم گرفت اشتر و گوسفند — زن و کودکان افتاد ایشان به بند

ز مردان شان نیز جمعی کثیر — بدست عیینه فتادند اسیر
عیینه بدرگاه خیر الانام — سبایا رسانید اساری تمام

بندگان ایشان دگر آمدند — بدرگاه خیر البشر آمدند
بزاری نهادند در کوی نیاز — بخاک در شاه عالم نواز

دگر بار از رسی مسلمان شدند — ز افعال ناخوش پشیمان شدند
سبایای ایشان دگر باز داد — اسارا همه آزاد کرد و فرستاد

همین سال از بهر اعلای دین — سرایا فرستاد بر مشرکین
فرستاد با بیست کس قطبه را — بجنگ بنی خثعم نیز ره را

شباشب چنان قطبه الیغار کرد — که وقت سحر قتل کفار کرد
از آنجا غنائم بسی یافتست — دگر جانب طیبه بشتافتست

بسوی حبش کرد خیر البشر — سپاهی روان جمله سیصد نفر
امیری سپه ساخته علقمه — مطیعش بحکم نبی آنهمه

بملک حبش رفت و اعدا فرار — نمودند و گرفت آنجا قرار
دگر بار سوی همه بشتافت — بدیدارش اقبال دارین یافت

دگر مرتضی را بسوی حی طی — فرستاد الیغار رو سوی وی
عدی ابن حاتم که سردار بود — گریزان سوی شام از آن تاختو

در آن سرزمین مرتضی چون نشست — ز بن کند بتخانه را و شکست
سبایا و مال غنیمت بسی — گرفتند در لشکرش هر کسی

گرفتار شد خواهر آل عدی — پریشان بسی کرد احوال عدی
علی فتح کرد و دگر بار گشت — بسوی وطن زان سفر بازگشت

نبی دختر حاتم آزاد کرد — بانعام و اکرام دلشاد کرد
با و مرکب و توشه راه نیز داد — ز اسباب راحتش همه چیز داد

روان گشت سوی برادر بشام — رسید از لقای برادر بکام
چو از خواهر خود ز احوال نبی — برادر رسید حال نبی

بگفت ای برادر ز مردان من — حقیقت ازو شنو بر همن عیان
درین گفتم شنو راستگو — که بیشک رسول خدا هست او

اگر ای برادر بدو بگروی — باخلاص بنشین مسلمان شوی
صلاح تو باشد بدنیا و دین — جهان آفرینت کند آفرین
وگرنه زیانکار خواهی شدن — بهر دو جهان خوار خواهی شدن
عدی ابن حاتم شد آخر روان — بدرگاه سلطان هر دو جهان
باخلاص پا تا به سر گوی فرق — مسلمان بدین شد اندر ره صدق
ملطف تمامش پیمبر نواخت — مشرف باعزاز و اکرام ساخت
چه وارستن از کفرش آخر بدین — چه الطاف از سید المرسلین
رسید اینهمه دولت او را اگر — ز تاتار خود و بجای پدر

در ذکر غزوهٔ تبوک و آن جیش بجیش عسرت ملقب آمده

همین سال از روم آمد خبر — به یثرب به نزدیک خیر البشر
که در روم آمد ز اهل نفاق — هم آنچنان کرده بد اتفاق
که آیند با لشکر بی شمار — بخواهند بودن کم از چهل هزار
بقصد قتال شه مرسلین — هم از بهر دنیا هم از بهر دین
رسول خدا این خبر چون شنید — سوی روم لشکر کشیدن گزید
ولیکن بر اصحاب بنمود شاق — ز قلاشی و از وطنها فراق
وگر بود در راه با طول راه — کم آبی و قحط طعام و گیاه
بنا بر پسی شدت و تعب — شد آن جیش را جیش عسرت لقب
ابوبکر پیش پیمبر گذشت — کم و بیش از دیو هر چه داشت
نبی گفت او را چه ماندی بگو — ز بهر عیال خود ای نیکخوی
بگفتا اگر در سرا هم کس است — خدا و رسول خدایش بس است
عمر پیش کش کرد نصفی ز مال — دگر نصف بگذشت بهر عیال
از و چون ز صدیق گردش قبول — ز بهر جهات لشکر رسول
چو پرسید و از بهر عیال — بگفتا که بگذاشتم نصف مال
بصدیق و فاروق گفتا رسول — که ای هر دو یار از اهل قبول
میان شما فرق نزد خداست — بدانسان که در دو کلام شماست
بیاورد عثمان صاحب قبول — برسم هدایا ز بهر رسول
مکمل سه صد اشتر پر زبار — ز منقالها طلا سه هزار
چهل اوقیه ابن عوف از طلا — برای خدا داد عز و علا
ز یاران دگر هم با امداد مال — با این لشکر آمد علی حسب حال
ز امداد یاران امام الانام — نمودست تجهیز لشکر تمام
چو خاطر به بیرون شدن گماشت — علی را بشهر مدینه گذاشت
چو در موضع جحفه خرگاه زد — سراپرده چون هاله ماه زد
مسلح شده از عقب مرتضی — در آن موضع آمد بر مصطفی
نبی گفت او را کجا آمدی — طلب نانموده چرا آمدی
بگفتا ز حیف اهل نفاق — شنیدم که برمن فتادست شاق
اراجیف شاها که بود از علی — غبار بلوح ضمیر نبی
از آزرده نجود همره او را نبرد — خط مهر بش از صفحهٔ دل سترد
شنیدم که اراجیف ایشان زود — بنجدت رسیدم برغم حسود
نبی گفت گفتند ایشان دروغ — نبابست هرگز شنیدن دروغ
تو نزد منی در رهٔ مستقیم — بدانسان که هارون بر کلیم
مگر آنکه هارون نبی بوده است — دری بر تو زین گنج نگشوده است
چگونه ترا راه باشد در آن — که من آمدم ختم پیغمبران
اشارت بود در کلام نبی — که پیغمبری هست لائق علی
ولی چون محمد رسول خداست — شده خاتم از هر در انبیا
چگونه تواند کسی شد نبی — کند دعوی آن ز دین اجنبی

ازآن وعلی آن ولی خدا / بکوی نبوت نگردست جا
بعزم جهاد انکه دین هوس / تبعیت از صدق کوشید و بس

بلطف نبی چون سرافراز شد / بسوی مدینه دگر باز شد
برآمد نبی در ثنیه نشست / همانجا ز اصحاب را بار بست

همانجا بفرمود عزم پیام / سپاه مظفر بعون اله
سپاهی مسلح مکمل نمود / کم از ده هزار اسپ آنجا نبود

بخدمت ز مردان خنجر گزار / نبودند آنجا کم از چل هزار
از آنجا چو بر بست رحلت رسول / نمودست در حجر انگه نزول

یکی از شترهای او گم شدست / دگر حکم عالی بهر دم نشست
که بهر طلب گرد آن سو روند / پی جستجویش بهر سو دوند

در آن وقت عماره بن حزم بود / به پیش شهنشاه ملک وجود
همانوقت در منزلش بود زید / نفاقی که خود داشت انمود زید

بگفتا ز محمد خبر ز آسمان / وهد تا کند کشف راز نهان
اگر گم شدن اشترش هست راست / چرا می نداند که آن خود کجاست

همان لحظه از غیبتش مصطفی / خبردار گشته بوحی خدا
ز حال شترش هم خبردار شد / سخن کو با سرار اظهار شد

بعماره از زید اظهار کرد / که در منزل او چه گفتار کرد
خبر هم از آن اشتر خویش داد / که او ناگهان در فلان جا فتاد

قضا در فلان وادی او را فگند / مهارش بشاخی درختیست بند
بد آنجا چو اصحاب بشتافتند / مهارش شده بند در یافتند

چو عماره در منزل خویش رفت / از آن معجزه فرحت اندیش رفت
ز زید منافق بمنزل شنود / بحال نبی آنچه او گفته بود

لگد بر سر زید زد و مشت نیز / دگر چون بکتف و بر پشت نیز
پس از منزل خویش کردش بدر / نیفگنند هرگز بر ویش نظر

از آنجا نبی کوچ کرده برید / منازل بسی تا بجائی رسید
چه جائی که بودش نام تبوک / در و چشمه تنگ چون چشم مور

به ملکی از آن چشمه هم تنگ تر / نگشتی از و یک لب خشک تر
از آن چشمه آبی پیمبر گرفت / بدستش خود آن آب را بر گرفت

در آن چشمه آن آب را ریخت باز / بجوشید زان جویبار روان
سپه گشته سیراب از آن جویبار / وز آن سبز و خورم گشتی زمین

بصحن تبوک آن شه کفر سوز / توقف نمودست تا بیست روز
یقین گشت آنجا که سلطان روم / بملک عرب نخواهد هجوم

اگرچه بدین ملک عزمش نمود / ز لون شد چو صیت پیمبر شنود
بر آن یافت رای پیمبر قرار / که العود احمد در آید بکار

ره عود چون سوی یثرب گزید / بجنه بن رویه آنجا رسید
که خسته شد ابله بود و دون / بیامد بدرگاه شاه جهان

مسلمان نشد لیک جزیه قبول / نمود و سرافراز گشت از رسول
دگر اهل جزبا و اذرح تمام / رسیدند نزد نبی خیر الانام

بر انها همه نیز جزیه نمود / مقرر شده عالم از محض جود
بجالد نبی حکم کرد از تبوک / که لشکر کشند بر یکی از ملوک

اکیدر ز علم دشتن آن تیره رای / که در دومة الجندلش بود جای
مقرر شد از حکم عالم مدار / بهمراه پیش چار صد کس سوار

ولی گفت خالد سپاه است کم / بعرض پیمبر رسانیدست هم
بجالد بفرمود خیر البشر / که از قلعه این سپه غم مخور

اکیدر خود اکنون بر آمد هوا / پی گاو کوهی بقصد شکار
ولیکن تو صیدش کنی و نفر / نخواهد شدن صید آن نخجیر

چو خالد بسوی اکیدر شتافت — عنان عزیمت بجنگش بتافت
حصارش نمایان و سنگ گران — رسیدند از کوه گاوی روان

بدروازهٔ قلعه در شاخ خویش — نیارست سفتن در دروازه پیش
اکیدر ز بالای بامش بدید — فرود آمد و در پی او دوید

گریزان بسوی خالد آن گاو رفت — بلشکرگه او دوان باز رفت
اکیدر هم از پی بدانجا فتاد — گرفتار گردید از پا فتاد

گرفتار خالد شد اما امان — ز قهرش امان یافت بشرط آن
که او خود دهد قلعهٔ خویش را — رود بعد ازان پیش خیر الوری

بخالد دگر قلعهٔ خویش داد — براه اطاعت سر خود نهاد
بخالد رخ آورد خواتش هم — تضرع کنان از سر تا قدم

شتر دو هزار و فرسش هشتصد — زره چار صد نیز این هم عدد
هدایا باو داد و همراه رفت — پی پابوس شهنشاه رفت

شهنشه در لطف بروی گشود — بروی نیز جزیه مقرر نمود
بقانون دین خودش واگذاشت — مسلم برو قلعه نیز داشت

ولی نزد بعضی ز اهل یقین — ز حالش بصحت رسید اینچنین
که آمد به یثرب اکیدر دگر — مسلمان شد از دست خیر البشر

چو حکام اطراف آن سرزمین — نمودند اطاعت بحضرت چنین
بحمد الله از هر طرف با ظفر — شه ما به یثرب درآمد دگر

ذکر درآمدن وفود از بلاد اطراف بدرگاه دین پناه و بیان وقایعی که دران اثنا بوقوع پیوسته

همین سال آمد پی هم وفود — بدرگاه سلطان ملک وجود
از آنجمله وفد گروه اسد — همه در گروه اسد معتمد

نهادند زان طایفه ده نفر — رخ خود بدرگاه خیر البشر
مشرف باسلام گشتند لیک — از ایشان نبودند یکحرف نیک

که از راه دور و دراز آمدیم — بطوع خود از کفر باز آمدیم
نه از زور لشکر نه از بیم آن — نهادیم رو سوی این آستان

چو بر منت این جمله ایشان بدال — بمیمون فرمود ایزد تعال
بلی هرکه اسلام دارد قبول — بر و منت است از خدا و رسول

چه منت عجب منتی بس عظیم — که گردد خلاص از جلو جحیم
گل آتشین از بهشت برین — عوض یابد از آتش دوزخین

بجای سلاسل که باشد ز نار — ز حورش بکف زلف زنجیر دار
ز اغلال نیران بدر گردنش — دو صد حور دستان در گردنش

و نانش ز زردابه و ریم دور — لبالب ز کوثر شراب طهور
نه روز و نه شب از نعم تهی — ز بهر وی آماده باشد همی

از آنجمله وفد فزاره که پا — نهادند در خدمت مصطفی
گشادند زان طایفه بیست کس — بهر دو نهادند زبان از نفس

شترهای ایشان همه ناتوان — بپرسید زان حال شاه جهان
بگفتند از قحط باران گیاه — نروئید در جا بجا چند گاه

از آزار و چنین لاغرند شتران — دعای کن ای شاه پیغمبران
دعا کرد و بارید باران چنان — که هر سو شد از آب جوی روان

بیک هفته بارید باران مدام — تنگ آمدند اهل آنجا تمام
دعا کرد بار دگر مصطفی — که شد روشن از تیره گیهان هوا

زرکی هوا صیقل آفتاب — زدودست زنگ غبار سحاب
وز آنجمله وفد بنی عذره هم — که ماندند در راه ایمان قدم

همه سیزده کس بنزد رسول — رسیدند و کردند حق را قبول
اجل همه حارث بن عوف بود — که لب در تکلم بحضرت گشود

بگفتا از ره آشنای که ما
زحال مدینه که بودند ازان
دعا کرد پیغمبر و مستجاب
ولیکن بسجا رسا زان و وازده
وز انجمله وفد گروه لکا
وز انجمله وفد کنانه دگر
که بیعت کنیم با تو بهر خدا
سوی قوم خود باز گشت و بدر
چو آمد بسوی مدینه دگر
بگفت آنکه ساز و سوز هم ابراه
بحکم نبی برکید رو وید
بکعب آنهمه شش شتر داده بود
چو بر اشترت ساختم همنفس
بگو صرفی آگه ازین نکته کیست
بداند که ناید ز من هیچکار
بجوید دران دولت دینوی
اگر جوش کوثر تمناش هست
کسی کز پی این و آن می هست
وز انجمله وفد گروه بلال
بدست پیمبر مسلمان شدند
چو میمونه اش خاله بود است او
عقب بود میمونه گفتا ای رسول
چو او را ندانسته است اجنبی

ز قوم نوالم سوی رسول خدا
بپرسید شاه زمین و زمان
زمین های ایشان همه بی ز آب
کرم کرد و آنگه بپرسید راه
که مانند یا در ره مصطفی
که کردند ره سوی خیر البشر
بده بعتیم این شه انبیا
برنجید و بر تافت رو زان پسر
در آنجا نبود است خیر البشر
دهم سهم خویشش ازان جنگگاه
بهمراهی خالد ابن ولید
ولی او ابا از قبولش نمود
ز بهر خدا نیتم بود و بس
که کاری که بهر خدا نیست چیست
سزاوار درگاه پروردگار
نخواهد ازان نعمت اخروی
چو او هیچکس نیست شهوت پرست
چو آنکس که شهوت پرستی کند
که کردند فرق از رهی تا ضلال
مسلمان همه از دل و جان شدند
نمود است میمونه زان رو با او
چرا گشتی از دیدن او ملول
دگر باز برگشته آمد نبی

توی ابن غالب که او جد تست
بفریاد از قحط باران شدند
بهر واحد او قیه ده رسیم
مسلمان شده بهره ور شد ز مال
دران وفد بود ابن نوروس
دران وفد بود است سرداثله
کفش ماند برکف نه بیعت رسول
ولی کرد حکم خدا و رسول
نبی رفته بود است سوی تبوک
ردیف خودش کرد کعب ابن
غنائم که در دست خالد فتاد
بگفتش نه از بهر اجرت سوام
نخواهم که باشم بکار خدا
ازین نکته آگاه باشد کسی
سوی الله منظور او هیچ چیز
ز ویرانه نه نداند قصور
زن دنیوی هست مانند حور
اگر طالب حق تعالم کس است
به پیش رسول خدا آمدند
زیاد از همین وفد بود و شنید
زمانیکه او پیش میمونه بود
منم خاله اش او مرا محرم است
نشست است آنجا نبی باز با او

بود جد ما هم بقول درست
ز اندوه آن اشکباران شدند
عطا کرد از محض لطف عمیم
نهادند رو سوی اهل عیال
که صد ساله بود سنا و سخن
بگفتا بخیر البشر واثله
بسجان کرد احکام دین را قبول
بفرمود اش خواهر او قبول
بسجانش فتاد از ره تبوک
شتر داد بعد رسولش نشاند
ازان خالدش شش شتر جسته داد
درین ره ترا کردم ای دوستدار
ملوث با غراض نفس و هوا
که گرچه عمل کرده باشد بسی
نه در قول باشد نه در فعل نیز
بود پیش او همچو عفریت جور
می دنیوی چون شراب طهور
همین حرف اخلاص او را بس است
طلبگار راه هدا آمدند
دلش سوی میمونه ور رفته دید
نبی آمد و باز برگشت زود
ندانی خدا را که او محرم است
در لطف و احسان بر ویش گشاد

از انجا چو شد سوی مسجد روان / باو رفت همراه زیاد آن زمان
بپهلوی خویشش نشاند و نشست / کشید دست بر روش از لطف و دست
حکایت کنند از گروه هلال / که مردم بدرگاه ایزد تعال
بتحصیل هر مدعا و مراد / مدد خواستند آن نیفتد زیاد
دگر وفد عامر بن صعصعه / که هستند زان نور حق شعشعه
وران وفد بود عامر ابن الطفیل / که در دل نمودش باسلام میل
دگر ابن قیس اربد تیره رو / که کفر از دل او نرفتش بموی
باربد بفرمود عامر که من / بگویم بسی با محمد سخن
سخن فتنه کینم غافل تو بر آن / برآر از غضب خنجر جان ستان
رساندست عامر بعرض رسول / اگر من کنم حکم دینت قبول
چه باشد مرا گو چه باشد مرا / جوابش بفرمود خیر الورا
که باشد ترا آنچه با دیگران / بود ز اهل اسلام دین بیدران
دگر گفت عامر بخیر الورا / ز بهر خلافت تو بگزین مرا
پیمبر بگفتا با آن بیخرد / که آن با تو و قوم تو کی رسد
دگر گفت عامر که حاکم مرا / بر اصحاب صحرا کنی تو قرار
تو خود بر قری و مدن حکمران / نباشد مرا هیچ دخلی در آن
ولیکن حکومت بود مطلقا / بصحرا و صحرا نشینان مرا
پیمبر بگفتا باو این سخن / که اینکار هرگز نیاید ز من
بصحرا هم اهلا حکومت ترا / نخواهم روا داشتن چون ترا
کنیم ریاست سردار تا / جهادی کنی از برای ندا
بگفتا که سردار جمعی کنون / منم خود نیم از تو هرگز زبون
کنیم بر سرت لشکری آنچنان / که هرگز نیاید از و دیگران
همین گفت و برخاسته شد برون / باربد بگفتا ز ... زبون
چه شد آن وصیت که کردم ترا / چه بود آن نصیحت که کردم ترا
بگفتا باربد آن زمانی که تیغ / کشیدم که بر وی زنم بی دریغ
میان من و او تو حائل شدی / بدانگونه و آن کم حائل شدی
چو رسوی وی دعا کرد خیر الورا / بایزد بگفتا کفنی عامرا
فرستاد حق در زمان صاعقه / که تا سوخت اربد بآن صاعقه
ازان صاعقه رحمتی در گلو / فتادست بر عامر از دست خو
بدوزخ ازان رحمتی جان ستان / سوی اسفل السافلین شد روان
وزانجمله وفدی ز سعد هم / زدند از سر صدق و اخلاص دم
به نزد شهنشه نبیا آمدند / باخلاص بهر خدا آمدند
در آن وفد سردار بوده ضمام / بگفتا محمد کرا است نام
چو دیدند یاران نکو نیتش / نمودند اشارت سوی حضرتش
بسوگند پرسید از مصطفی / که آیا فرستاد ایزد بما
پیمبر بفرمود آری مرا / فرستاد ایزد کسی سوی شما
بسوگند ایزد تعالی دگر / بپرسید از فخر جن و بشر
که آیا فرستادنت از بهر آن / که توحید خواهی ما مشرکان
تو از بت پرستی کنی منع ما / بایزد پرستی سوی رهنما
نبی در جوابش بگفتا نعم / دگر باز پرسید زو با قسم
که آیا ز حق فرض بر خاص و عام / نماز و زکوة است حج و صیام
پیمبر نعم گفت آنخوش نهاد / باسلام و ایمان زبان برگشاد
دگر گفت اینها که گفتی تمام / رسانم باخوان خود والسلام
برفت و بقوم خود آنرا بگفت / که بی واسطه از پیمبر شنفت
بهشتش مسلمان شدند آنهمه / مشرف باسلام و ایمان همه
وزانجمله وفد بلی آمدند / قدم در طریق محبت زدند

اولقیع بن ثابت از قوم شان / که بوست از صحبت عالیمکان
لیسبی مهر تا بر ایشان نمود / بیاورد در منزل خود فرود

چو نزدیک خود جز آن فرقه را / شنیدند از مصطفی مرحبا
از آن فرقه قوم ابوالعیش نام / بگفت از صحبت بحیر الانام

که بهر خدا پیش تو آمدیم / باخلاص در کیش تو آمدیم
بدانیم از تو خدا را یکی / ترا نیز ختم الرسل بیشکی

ز اصنام آبا و تبرا کنیم / تولا با یزد تعالی کنیم
نبی گفت شکر و سپاس خدا / که وا دست توفیق ها بر هدا

هدایت شما را باسلام کرد / ز دلها برون مهر اصنام کرد
بدانید کانکس که جان را سپرد / ولیکن نه بر دین اسلام مرد

در آتش بود تا ابد جای او / نباشد جز آن هیچ ماوای او
ابوالعیث گفتند ای پیمبر بهوش / بهائی مردم هستند وبس

نفرمود پیغمبرش در جواب / که آری ترا باشد آخر ثواب
بهر کس که باشد فقیر و غنی / کمابیش اگر نیکوی میکنی

قبول از تو آنچیز خواهد فتاد / بدرگاه پروردگار جواد
وز آنجمله وفد تجیب آمدند / ز فضل خدا با نصیب آمدند

زکوة سوالی و اموال خویش / نهادند بر قدر احوال خویش
به نزد رسول خدا در نظر / از آن شادمان گشته خیر البشر

نبی مرحبا گفت و در جای نیک / نفرمود جا بهر ایشان و لیک
زکوتی که آورده بودند باز / با ایشان عطا کرد مسکین نواز

بگفتا فرستادم این مال را / ز بهر مساکین شهر شما
شما قسمت آن بر ایشان کنید / بر آن طایفه لطف و احسان کنید

نگفتند مالی که آورده ایم / ز حق فقیران جدا کرده ایم
ز حق فقیران همه فاضل است / نصابی که آن را دو کامل است

پیمبر بگفتا که در راه راست / کلید هدایت بدست خداست
همی بود سهم نبی با وفود / که آخر چو ایشان عطایی نمود

بوقت وداع از وفود دگر / عطا کرد این وفد را بیشتر
نبی گفت آیا کسی از شما / بماندست خالی ز انعام ما

بگفتند ماندست آری یکی / که کوچکتر از ما بود بیشکی
چو او در طلب گیر ختم الرسل / نبی گفت ای تو تا دی سبل

من از شهر خود تا بدین آستان / بپیموده ام راه از بهر آن
که از مال دنیا شوم بهره ور / بیایم ز انعام تو سیم و زر

ندارم چو اخوان خود این هوس / که باشد بدنیا همین ملتمس
که من جز تو ام جز تو مطلوب نیست / بغیر از تو ام هیچ محبوب نیست

مرا است کام می خواهش کن / مرا فارغ از مذهب و کیش کن
نبی دید چون همتش را بلند / ز درد محبت دلش دردمند

برو همت عالی خود گماشت / رساندش بهر جا که او داشت
بنزد رسول خدا آمدند / طلبگار راه هدا آمدند

قبای زر از بهر تسلی رسی / دگر چند اسپ همه تیز پی
هدایا به پیغمبر آورده اند / به نزدیک حضرت در آورده اند

نفرمود تا باده را ریختند / بخاک مذلت در آمیختند
قبول او نمی افتاد اسپ و قبا / بعباس کرد آن قبا را عطا

بعرضش رساند آن قبا عم او / که پوشیدن آن نباشد نکو
تو خود کو چکار آیدم این قبا / خدا را نمی بایدم این قبا

نبی گفت او را که ای عم من / ندادم که خود پوشی اش بر بدن
طلا ها آن را جدا کن از آن / وز آن زیور بساز بهر زنان

ولیکن تو دیباج را خود مپوش	بهر کس که میدانی آنرا فروش	پس آنجامه را کرد از آنسان حصیل	اله فرستو پیغمبرش آن عمل
چو عباس بیع دادش فراخ	دراهم گرفت تا ده هزار	بآن قیمت از وی یهودی خرید	بهر حال ازو بهره عباس دید
مقیم مدینه شدند این گروه	که دیدند از دین چو آنجا شکوه	سوی مولد خود رفتند باز	بر ایشان ز فیض حق گشته باز
	بر ایشان و اصحاب و آل کرام	تحیات و رضوان حق و السلام	

در ذکر وقائع سال دهم از هجرت و سریه خالد ابن ولید بر قبیله بنی حارث و آمدن وفود بدرگاه ملائک سجود و جائزه دادن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بهر یکی از ایشان از محض فضل و منت

بیا ای صبا خامه را تیز کن	سیاهی خود عنبر آمیز کن	نویس آن امور که بوده پدید	بسال دهم ظاهر آمد ز غیب
شد امسال با خالد ابن ولید	سپاهی و آن سوی جمعی طرید	گروه بنی حارث آن جم بود	که خالد بر ایشان توجه نمود
نبی گفته بودش که اول سه بار	باسلام کن دعوت آن شهر را	گر او دعوت تو نمایند ابا	تو بی تیغ راندن بر ایشان روا
چو خالد بنزدیک ایشان رسید	بدعوت زبان بلاغت کشید	باخلاص و صدق آن قبیله قبول	نمودند حکم خدا و رسول
پس اینحال را آن هدایت سرشت	بدرگاه شاه نبوت نوشت	جوابش قلم زد شه انبیا	که تبشیر و انذار ایشان نما
دگر فرقه را از ایشان بیار	بدرگاه با خویشتن زینهار	جواب صحیفه که خالد بجوی	به تبشیر و انذار گوهر فشاند
پس آورد با خویشتن جمعی از آن	بدرگاه سلطان هر دو جهان	مشرف چو آن فرقه با او شدند	بهر دو شهادت سخنگو شدند
رسول خدا گفت من کیستم	گواهی بین هر دو معنی دهیم	که نبود خدای جهان جز یکی	منم خود رسول خدا بیشکی
دگر قیس نامی ازان قوم را	امیر همه کرد خیر الوری	پس از رخصت شاه مسکین نواز	سوی مسکن خویشتن رفت باز
درین سال نیز آمدند از وفود	بسی بر در او بفضل و درود	از آنها یکی وفد خولان که یا	نهادند از سر براه خدای
رساندند آن زمرهٔ مخلصان	بعرض شهنشاه کون و مکان	که داریم ایمان بپروردگار	چه اندر نهان و چه در آشکار
تو نیز ایمان که پیغمبری	ز پیغمبران دگر برتری	در تنگی و زمی که در راه تو	کشیدیم تا صحبت تو نمود
بریدیم بسیار شیب و فراز	که بر ما در لطف تو گشت باز	بقصد طواف درت آمدیم	ز راه محبت برت آمدیم
نفرمود شاه نبوت مآب	بآن مخلصان زمره در جواب	که هر گام از ره که هندو وفا	درین ره زدند آن شما
ثوابی بهر گام خواهید یافت	ز خلد برین کام خواهید یافت	زیارت که اکنون میسر کرده اید	برین آستانه که جا کرده اید
از آن سوی جاه و مقام شما	بود در جوار زم بروز جزا	پس احکام دین را بیاموختند	چراغ سعادت بر افروختند
بایشان نفرمود با جد و جهد	ادای امانات ایفای عهد	بهمسایگان بودن ... اجتناب	مراعات جمله حقوق جوار

[illegible]

زآئین ظلم و ستم اجتناب / که ظلمست ظلمت بروز حساب
دگر التفات و تلطف نمود / که از وی عطا کرد از محض جود

بسوی وطن رخصت عود داد / بمسکن رفتند حسب المراد
وز آنجمله وفد رهائین دگر / که بستند دیدار خیر البشر

سر صدق ماندند بر درگهش / رخ بندگی هم بسجاکه درش
هدایا بدرگاه آورده‌اند / همه خوب و دلخواه آورده‌اند

از آنجمله اسپی بسی تیز گام / بسرعت صبا سیر و مریخ نام
ز خنگ فلق ابلق روز و شب / سبق برده از او بسوی عجب

بر و شد سوار آنشه کامگار / چو خورشید بر خنگ گردون سوار
بآن تیز رفتار گردون شتاب / رکاب ز هلال و عنان از شهاب

پیمبر بفرمود در مدح آن / منید امنش غیر سحری روان
چو از عطا کرد خیر البشر / ولی صاحب اسپ رست ابتر

پس از اذن آن شاه مسکین نواز / بسجاگاه خود باز گشتند باز
دگر وفد غامد که سوی وی‌اند / بسجاگه وز شاه فرخنده خوی

مشرف بایمان شدند آن همه / گرفتند تعلیم قرآن همه
ز شاه رسل شد مقرر رائی / بتعلیم آن وفد فرخنده خوی

دگر بر در او نهادند رو / جریر ابن عبد الله و وفد او
مسلمان شده پیش حضرت همه / بدستش نمودند بیعت همه

قبائل که بودند جار جریر / نبودند دور از جوار جریر
بپرسید از و حال ایشان رسول / بگفتا که دارند دین با دل

مساجد بسجاگاه خود ساختند / باحکام دین نو پرداختند
شکستند بتخانه‌ها را تمام / جز آن خانه کش ذو الخلصه نام

نبی حکم کرده بتخریب آن / بنوعی که از وی نماند نشان
بگفتا با شتر اگر میروم / ز فرسان خود دیر تر میروم

وگر خواهم اسپی کنم زیر ران / مرا حالتی هست کافتم از آن
نبی دست بر سینه او کشید / دعای بخواند بر ویش و دمید

دعا کرد بهر ثبات و سداد / دران بود بتخانه و آخر نهاد
پس آنگاه اسپی که بس تند بود / به پشتش نشست و سواری نمود

بتخریب آن بتکده اسپ تاخت / ز بنیاد برکند و در آتش ساخت
مسلمان شدند اهل آن بتکده / قدم در طریق محبت زده

همین سال رفت از رسالت مآب / بسوی نصارای نجران کتاب
مر آن قوم را شاه پیغمبران / باسلام دعوت نمود اندر آن

زمضمون نامه چو آگه شدند / خبر پرس زاحوال آنشه شدند
از آن قوم جمعی بعبد قیام / نهادند رو سوی خیر الانام

همه چار ده کس ز احبار قوم / شه تن ز آمنیان بود سردار قوم
یکی را علم سیّد آن دگر / بعامر ملقب شد و نامور

سلوم بود ابو الحارث علقمه / که او بود عالم‌ترین همه
شنیدم که در طیبه چون آمدند / بشهر مدینه درون آمدند

لباسی که بودست در ره بهر / مجرد شدند از لباس سفر
مزین بر خویش را ساختند / بدیباج و زربفت پرداختند

کشان دامن جامه بر زمین / بدست از زر ناب انگشترین
مزین بتزئین شیطان همه / بمسجد درون آمدند آن همه

سلامی که کردند خیر الانام / شنید و نگفتا جواب سلام
ز بس ناخوشی سوی ایشان ندید / ز روی غضب رو و دو رخ کشید

زمسجد برون آمدند از ملال / بعثمان عفان بگفتند حال
بگفتند باشیم تا یار ویم / ولی بهر ضایش حسیان یار ویم

یعنی پیمبر جریر ابن عبد الله را حکم کرد ۱۲

علی اتفاقا بدانجا رسید
که اعراض کرده شه مرسلین
شنیدند از مقبلان انام
چو کردند او دو تکلم مبین
دلیرانه گفتند آخر بما
رساند از خدایش آن کلام جلیل
بگفتند هرگز بترک عناد
بگفتا بیایید ای متعصبان
از انجمله عاقب بایشان بگفت
که دانم که در اعتقاد شماست
شمارا مباهل شدن نیست یارا
بجز صلح کردن نباشد صلاح
ز حجره برآمد رسول خدا
بایشان نبی گفت هر گه دعا
بآل آنچه گفته نبی آنهمه
بگفتا بقوم خود ای اصدقا
نیایید مباهل شدن زینهار
نمانند نصرانیان در جهان
که با او مباهل نخواهیم شد
بگفتند ما کی مسلمان شویم
ولی جزیه داریم بر خود قبول
امینی طلب کرده‌اند از رسول
برفتند گشته سوی وطن

ببستند از قفل خود در کلید
ز انگشترین و لباس حسین
ز روی عنایت جواب سلام
نبی کرده دعوت باسلام و بس
تو در شأن عیسی چه گویی بگو
که آدم بعیسی است ضرب المثل
نگشتند هرگز از آن اعتقاد
که با هم مباهل شویم این زمان
بالماس انصاف دری بسفت
که بیشک محمد رسول خداست
بر آن نیست جرأت مناسب ولیک
بجز جزیه دادن نباشد فلاح
گرفته بخود همره آل عبا
کنم من بگویید آمین شما
شنیدند و گشتند حیران همه
عجب چند روی بدیدیم ما
وگرنه نخواهید شد رستگار
برآید ز بن بیخ نصرانیان
بالله مقابل نخواهیم شد
کجا داخل اهل ایمان شویم
اگر دولت صلح یابد حصول
نبی کرد آن ملتمس را قبول
ببردند این نیز با خویشتن

بایشان بگفت آن در شهر علم
چو آنرا همه کرده از خود جدا
بگفت آن سروج عمر و علا
نمودند ابا از کمال عناد
بشأن مسیحا و سلطان دین
بایشان چو خواندند سلطان دین
پیمبر چو انکار آن فرقه دید
نصاری که بودند شیطان صفت
که ای فرقهٔ نصاری قسم
بشأن مسیحا کلام چنان
شما گر برین چون و در پیچید
چو پیش پیمبر صباح آمدند
حسین و حسن هم علی و بتول
چو دیدند آن پنج تن را چنان
ابو الحارث آن اعلم آن گروه
اگر کوه خواهند کندن ز بن
شما و نصاری و دیگر هلاک
پس آنگاه از روی عجز و نیاز
بگفتا نبی پس مسلمان شوید
به بیکار تو نیز ما را چه کار
قبول از کرم کرد آن ملتمس
مقرر شده بو عبیده بدان
دگر عاقب هم نیز بخت عزیز

ز سحر دل آورد آن بحر علم
برفتند پیش شه انبیا
که سلطان این قوم بود و الا
سخنها بسی در میان اوفتاد
کلامیکه آورد روح الامین
کلامیکه آورد روح الامین
وز ایشان سخنها نا خوش شنید
چو کردند با یکدگر مشورت
بذات و صفات بفیض النعم
بگفتا که شد دعوی و عیان
در انکار این ملت نا سنجید
در آن باب حسب الصلاح آمدند
همه زنده اهل بیت رسول
نصاری هراسان شدند و طپان
بلرزید از دیدن آن شکوه
برافتد ز بنیاد خود بیخ و بن
نشوید و ندارد فلک هیچ باک
بگفتند با شاه مسکین نواز
بدینی که آورده‌ام بگروید
نداریم ما طاقت کارزار
نبی صلح بر جزیه کرد و بس
کما شد امین پیش نصرانیان
دگر سید پاک کردار نیز

ازان فرقه برگشته باز آمدند
بدرگاه مسکین نواز آمدند

بصدق طویت مسلمان شدند
مسلمان بتوفیق یزدان شدند

ذکر سریه امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه بولایت یمن

علی را همین سال سوی یمن
فرستاد شاه زمین و زمن

باو داد همراه سیصد سوار
بدستش مسخر شده آن دیار

غنائم بدست وی افتاده بود
تصرف از آن در کنیزی نمود

بریده که بود دست همراه او
نبود دوستدار نکوخواه او

رسانید آن تصرف بعرض نبی
که بود از حسد بر علی اجنبی

رسولش بگفت ای بریده مگر
ندارد ز حب علی هیچ اثر

بگفتا بلی دوستدارش نیم
محب وی و غمگسارش نیم

برآشفت ازو مصطفی زان سبب
برافروخت رنگ رخش از غضب

بگفتا نصیحت بآن بیخبر
که در وی گمان بد اصلا مبر

علی از منست و منم از علی
پس از من علی مر شما را ولی

نکرده برین یک سخن اکتفا
دگر نیز فرموده اش مصطفی

که هر کس که هستم من او را ولی
ولی بر وی البته باشد علی

بصحت رسید از بریده که گفت
چو از مصطفی این نصیحت شنفت

مرا هیچکس از صحابه دگر
نبود از علی و ولی دوستر

بیا صرفی از روی معنی ببین
تبصر حدیث شه مرسلین

نکوگر ببینی یقینت شود
یقینیکه خاطر تشفیت شود

که هرگز دوئی غیر خصم غبی
نه بیند میان علی و نبی

یکی آمده با محمد علی
دو بینی یکی را اگر احولی

جهان آفرین بهر آن آفرین
که چون اولانیستم من و بین

یکی بین یکی دان یکی گو منم
براه محبت یکی جو منم

شد از کور مغزی خارجی خشمگین
منور بخاک ره بوالحسن

ز حب علی صحبان او
اگر رافضی گوئیم گو بگو

اگرچه بود لاف حب و هم
ز حب ابوبکر خالی هم

بحب پیمبر که هر چار یار
بجان دوستدارم بجان دوستدار

مهاجر هم انصار هم بالتمام
اماماند راه هدی والسلام

بنزد بپاکان هر بنا و دین
بود رافضی خارجی هم لعین

چه اصحاب کم و چه اهل خروج
بود جمله را در جهنم عروج

در ذکر فرستادن امیر المومنین علی رضی الله عنه اندکی طلا از یمن بدرگاه رسالت پناه و تقسیم آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنرا بچهار کس از صحابه رضی الله عنهم و سخنان بی ادبانه گفتن بمنافقی

شنیدم که هم در سنه از یمن
فرستاد اندکی طلا بوالحسن

نبی قسمتش کرد بر چار کس
چو بود اندکی داد با چار کس

ولی مردکی کامده زشتخوی
بر او بر شده ستخوانهای روی

فرو رفته در کاسه سر دو چشم
چو یک چشم سوزنش آن هر دو چشم

چو صفرا و تلخه بر وی ترشروی
بآن رنگ هم ریش انبوه موی

قدش پست پیشانی او بلند
ز موی خالی بر او نابسند

بناگاه با سرور انبیا
بگفتا ای محمد بترس از خدا

مرادش که مخصوص کردی چرا
بتقسیم این زر بهاین چند را

جوابش بگفتا که ای بی ادب
احق الانام بترس از خدای

جوابی چنین چون شنید از رسول
برون رفت از مجلسش آن جهول

رسانند تا خالد العبرتی نبی — بگو تا زنم گردن این غبی
بگفتا نبی تیغ از او دار باز — که شاید که باشند ز اهل نماز

بعرضش رسانیدن خالد دگر — که از تو و رو بهها خلف دگر
ز اهل نماز ند بسیار کس — که اسلامشان با زبان است و بس

نبی گفت اگر خود دو بینت صفات — نهیم من درون گاه و باطن صفات
خدای منزه ز چون و چرا — نفرمود تفتیش دلهای ما

چو آن عمرو بد بیان است بیحیا — برآورد فرزندان مجلس با صفا
نبی در قفایش نظر کرد و گفت — نگاهی بران سر برکرد و گفت

که قومی برآیند از نسل او — که خوانند قرآن ولی از گلو
نخواهد گذشت و تجاوز نمود — برآیند بیرون ز اسلام زود

ز اسلام بیرون روند آنچنان — که تیر از پی صید بیرون از کمان
اگر خواهم آن قوم دریافتن — بران فرقه خواهم ظفر یافتن

بریزم بسی خون ایشان نبی — بسجده یکی زنده نماند کسی
ور آنهای آن قوم حرفی اگر — که خواهند بودن نشانش نگر

بخوانند قرآن بصوت نکو — نخواهد تجاوز نمود از گلو
مراد از تجاوز نمودن از آن — نبود برگذشتن سوی آسمان

چو اعمال نیکوی اهل صلاح — برآید بر افلاک شام و صباح
ز دلهای آن فرقه قرآن صعود — نیاید بقرآن ازین خاک تود

بتقدیر فرض از رسول خدا — نشود بازدید در ایام ما
نیاید ز اهل زبان جز نفاق — محال است از ایشان وفا و وفاق

بود هر یکی صد چو ابن الکبی — نفاقش روان در رگ خون بی
بصورت بشر لیک با اتفاق — مصور بدین صورت آید نفاق

اگر رد شمس و شق قمر — و گر بیش از آن معجزات دگر
نیاید بدایت بدان معجزات — که گمراهی افتاده اش وصف ذات

بجز انکار چون نامده کار او — فزاید باعجاز انکار او
خوارق که ظاهر کنند اولیا — بود معجزات شه انبیا

ز ابن سلمی صد کرامت اگر — نه بیند ندارد در و هیچ اثر
بگوید که جنی سنا ساحر است — بسی در فن ساحری ماهر است

ز ابنای این وقت نسبطا پناه — بسجوید ز ابلیس و الصبا
خدایا بحق شه مرسلین — پناهم ده از شر قومی چنین

در ذکر حج الوداع سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم

همین سال کرد است حج الوداع — رسول خدا بی خلاف و نزاع
علی در یمن بود کز بهر حج — برآمد پیمبر بفتح و فرج

طلب کرد او را رسالت پناه — که تا ملتحق شد در اثنای راه
ز هر سو طلب کرد اقوام را — که یابند فرخنده ایام را

مناسک بگیرد یاد از رسول — فتا حج ایشان خدا را قبول
ز ذوالقعده بگذشت چون پنج — نبی شد ز کان کرم گنج سنج

تغسل و ترجل نمود اشتغال — بطیب و بغن لیس از امتثال
معطر شده از ثیاب مخیط — ازار و ردا شد بتن محیط

بمسجد ادا چار رکعت نماز — نمود او ز الا سجود احتراز
سوی ذی الحلیفه روانشد دگر — نهاده اساس نماز سفر

بآن بدعت تقلید کرد و شعار — که کردست همراه خود اختیار
نزول آمده نیز شب شد نشین — چه ازواج پاک شه مرسلین

نبی مطلقا بست احرام حج — رسیده حجاج من کل فج
همه جمع گشت افراد سلطان دین — قرانش نمود روح الامین

نبی کان یکان نبوت حقیق   فرود آمده خیمه زد در عقیق
صباح از عقیق آنچنان بخت ور   که گرد لیزان گوش اصحاب بر
بگفت امشب آینده از خدا   بمن آمد و این سخن کرد وا
که اکنون مقیم زمین وادی فیض یار   نماز که باشد دو رکعت گزار
باو خلق گشتند جمع آنچنان   که حج حق که میباید قضا آن
از آنجا چو برخاست سلطان دین   فرود آمدش جبرئیل امین
بفرمود او را که یاران کنند   دم تلبیه صوت خود را بلند
چو در ذی طوی یافت منزل رسید   نبوت خبر چار مه نزد کل
درآمد چو در مکه روز دگر   دعا کرد و شد کعبه اش در نظر
بمسجد چو شد نزد بیت الحرام   در اول حجر را نمود استلام
دگر گرد خانه همه هفت بار   بگردید آن قبله گاه خیار
دو رکعت پس از طوف بیت الحرام   ادا کرد آخر بنزد مقام
دگر سعی کرد و دعا ها بخواند   بتهلیل و تسبیح گوهر فشاند
دگر هشتم ماه یوم الخمیس   بسوی منا رفت با جمع این
روان گشت در جمعه با صد صفا   بسوی محل وقوف از منا
چو در غزوه اصحاب جمع آمدند   برای نبی خیمه آنجا زدند
پیمبر در آن خیمه خود قرار   گرفتند تا وقت نصف النهار
چو بستند رحل و بر اشتر سوار   شد و کرد در بطن وادی گذار
سواره عجب خطبه را بخواند   گهرها ز کان فصاحت فشاند
افصح که آنجا باصحاب گفت   از آنجمله این گوهر ها بسفت
که اموال و اعراض خونها حرام   میان شما آمده بالتمام
بود حرمتی کامد است از خدا   درین مه درین شهر امروز را
بمنع ربا نیز گفتا سخن   دگر نیز فرمود در حق زن
دگر گفت قرآن میان شما   گزاریم که باشد بحق رهنما
دگر گفت کز من بروز جزا   چه گوئید وقت سوال از شما
بگفتند خواهیم بودن گواه   که بار است حق نمودی تو راه
گواهی دهیم از برای خدا   که کردی حقوق رسالت ادا
ادای امانات هم کرده   بجا شرط ارشاد آورده
پس انگشت سبابه خیر البشر   سوی آسمان رفع کرد و دگر
فرودش بیاورد سوی زمین   بگفتند آنگه با جهان آفرین
که شاهد تو باش ای کردگار   همین را مکرر بگفتا سه بار
دگر با همه مسلمین در خطاب   بفرمود شاهد رسالت مآب
که بخشند شفقات صفا سینه را   ازان می برد ظلمت کینه را
از آنجمله اخلاص در هر عمل   که اخلاص اصل آمده در عمل
مکن جعل از اخلاص مانند جان   غذای خر آمد تن بی روان
وز آنجمله خیرات مسلمین   نکو خواهی جمله اخوان دین
لزوم جماعت از آنجمله نیز   بود همنشین جماعت عزیز
کسی کز جماعت بر او فتند   بسی پیش شیطان لعین اوفتند
چو میشی که افتد جدا از رمه   شود صید گرگ از میان همه
هم آنجا رسول خجسته خصال   بفرمود تا گفت اذان بلال
اذان از شنیده ز بهر سجود   همان لحظه از اشتر آمد فرود
صلوتین ظهر و دگر هر دو را   بهم کرد در وقت پیشین ادا
شد آنگاه بر اشتر خود سوار   که تا کرد از آنجا موقف گذار
بموقف دعا کرد آنجا چنان   که بنمود الحاح تجدید آن
دُرناب فضل آن روز سفت   کرامات آن روز بسیار گفت
از آنجا سوی مزدلفه گشته باز   فرود آمد آنجا ز بهر نماز

عشائین را جمع تاخیر کرد
دعا در حق امت خویش کرد
ز درگاه ایزد رسیدش خطاب
پیمبر نکرده برین اکتفا
حقوق ستمدیدگان و جزا
همه شب همین خواست از حق همین
بمظلوم ازان باشد اجر و ثواب
بخندید و زین وقت پرسید ازو
ازین غصه گردید اندوهناک
نبی زان بشارت شنید شادمان
روانه بسوی منا بازگشت
عجب خطبه بخواند معجز بیان
چو شصت سه ساله در آن سال بود
دگر سی و هفت اشتر از بهر نحر
شه انبیا افضل جمله خلق
بازواج خویش و بیاران تمام
ز احرام بیرون برآمد بدان
توقف سه روزش در آنجا فتاد
بمکه دگر رفت عالم متاع
به نزدیک جحفه در اثنای راه
که آیا نیم بر شما داعیا
ازینجا مرا جانب آن جهان
گزارم دهم عزم دار البقا

دعائیکه باید بتاخیر کرد
ز اندازه بیرون ز حاجش کرد
که کردم دعا تا مستجاب
بایستاد باز از نیاز و دعا
تو خود داده از گنج فضل عطا
صباحش خبر داد روح الامین
که تا ظالمی از توبه بند عذاب
که خنده چه کردی بگو جهتش بگو
بفرق سر خویش پاشید خاک
ز مشعر دگر خواست نقل مکان
ز بطن محسر بسرعت گذشت
دران از کمالات قدسی نشان
توجه بشصت و سه اشتر نمود
بجنبید سیر و آن شه بر و بحر
سر خویش را بعد زان کرد حلق
عطا کرد نصفش دگر والسلام
سواره بمکه شد انگه روان
که بر خلق درهای رحمت گشاد
که کرد است آنجا طواف وداع
چو شد بر غدیر خمش خیمه گاه
من اولی تر از نفسهای شما
بخواندند و کردم اجابت بلا
دوام عظیمی میان شما

دگر فجر را در غلس کرد ادا
دعائیکه الحاح بجد نمود
ولی جز بظالم ببخشم گناه
بگفتا ای خدا ظالمان را ببخش
بمظلوم چندان بده از نعم
که شد مستجاب این دعا او بهم
ز روح الامین چون شنید این خبر
بگفتا کزین مژده دلریشم
مرا خنده آمد زان لعین کشتی
ازان بعد آن پیش از آن شه بمهر
چو فارغ شد انجا ز رمی جمار
دگر خواست فی نحر هایا بخویش
بدست خود آن اشتران نحر کرد
علی کرد نحر همه اشتران
ابوطلحه را نصف از موی سر
دگر کرد صدقه اش بعد عود
طواف افاضه نموده ادا
بر رمی جمار ثلثه نمود
چو مکه شد از عمره اش سرفراز
توجه نموده سوی مومنان
بقول دگر آنکه گویا مرا
بدانید آخر که من میروم
کلام خدا جل ذکره یکی

پس آمد بمشعر ز بهر خدا
بعفو گناهان نشان کرده بود
درین ایستاد آنکه افتد زره
ستمها که کردند ازانجا ببخش
که ظالم کنید نیکو زان کرم
ستمدیدگان هم بداد نعم
بسی شادمان گشت خیر البشر
بخود دید اندوه و رنج عظیم
که چون خاک پاشید بر فرق خویش
بر ابلیس این جلوه کرد از بهر
فشاندست لعلش در شاهوار
که بود آن سوا عطایای خویش
بدان دست جان را توان نحر کرد
ولی بهر سلطان پیغمبران
کرم کرده دست او خیر البشر
مطیب بطیبی که با مشک بود
دگر بار برگشت سوی منا
توجه دران هر سه روز کجا بود
سوی کعبه ازانکه برگشت باز
لب لعل او شد چنین در فشان
بخواندند ازینجا بدار البقا
ز دنیا روان سوی عقبی شوم
که آورده ام از خدا بیشکی

دوم اهل بیت و حق هر دو را ادا کردن از واجبات شما
وگر گفت هر کس که مولا منم علی نیز مولای او بی سخن
کسی کو علی را بود دوستدار محبش تو باشی خداوندگار
هر آنکس که باشد علی را عدو خدایا تو باشی ز اعدای او
چو فارغ ز ان پند اصحاب گشت از آنجا به شهر مدینه گذشت
چو چشمش به شهر مدینه فتاد به توحید باری زبان برگشاد
بگفتا که آئبون تائبون عابدون و لربنا عز اسمه حامدون
بصد دولت و نصرت و فتح باز مدینه شد از مقدمش سرفراز
بازآینده ۲۵ توبه کننده
همه شاد و خرم چه خاص و چه عام علیه الصلوٰة و علیه السلام

در ذکر واقعهٔ سال احدی عشر از هجرت و بیان واقع هائلهٔ مرض و مصیبت موت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

بیا صرفی از خامهٔ مشک‌بیز بجای آورد او این حج ای عزیز
نویس آنچه در سال حادی عشر پدید آمد از حال خیر البشر
از آنجمله است اینکه خیر الانام چو برگشته آمد ز بیت الحرام
تنش نازکش را گرفتست تب وز آن حمی جانهای عالم به تب
چو تشویش او یافتست اشتداد نماندست بر زندگی اعتماد
از آن عاجز آمد که قادر شود که در خانهٔ هر کدامی رود
ز ازواج خود کرد این التماس که بر ملونت اکنون نماند اساس
شدند آنهمه راضی از حسن خلق که در خانهٔ عائشه باشد او
وگر ماند در خانهٔ عائشه زهی فضل و کاشانهٔ عائشه
بفرمود روزی باهل و داد چو بیماریش یافتست اشتداد
که بستیم دواتی بیارید تا نویسم کتابی برای شما
که تا بعد فوتم شما هیچگاه نخواهید افتادن از اصل راه
میان صحابه شدست اختلاف ولی کس نکرده ز حق انحراف
بگفتند بعضی که باید دوات به پیشش نهادن علیه الصلوٰة
بگفتند جمعی که نبود نکو دواتی نهادن به نزدیک او
که غالب بر او رنج بیماریست به تحریر مکتوب دشواریست
بگفتا عمر آن امام الورا که کافیست ما را کلام خدا
درین بحث آواز شان شد بلند نبی را نیفتاد غوغا پسند
بفرمود در مجلس من بیا نمی‌باشد این لغو و غوغا روا
بفرمود خیزید و بیرون روید مزاحم به حالم چرا میشوید
ز اهل روایت به صحت رسید که بیماریش چون به شدت کشید
نمودست روزی رسالت پناه طلب هفت مشک آب از هفت چاه
بحکمش بسرعت بیارند آب را وصایا بفرمود اصحاب را
ز بهر شهیدان روز احد طلبگار غفران غفار شد
پس آنگاه درهای شهوار سفت به تعریف و تذکیر انصار گفت
که من دوست میدارم انصار را مفاتیح من گنج اسرار را
نمائید تعظیم نیکان شان تجاوز کنید از خطا پیشگان
به بعضی روایات آمد چنین که انصار گشتند اندوهگین
چو تشویش بیمار خیر البشر بهر روز افزون بد روز دگر
سراسیمه زان طائفه هر کسی همی گشت بر گرد مسجد بسی
چنین حال ایشان بعرض رسول رسانند جمعی ز اهل قبول
بیان کرد عباس با مصطفی دگر فضل گفت و دگر مرتضی
برآمد نبی با کسان در زمین علی بود و فضلش بیسار و یمین
نهاده دو کف بر دو دوش دو یار که تا کرد بالای منبر گذار

به منبر نشستند عصا به سر ... همه خلق کردند آنجا گذر
پس از حمد باری تعالی زبان ... گشادست و گفتا که ای مردمان
گر منکر موت پیغمبرید ... چرا ز اعتقادی چنین نگروید
نگوئید کز انبیا در جهان ... که ماندست در قوم خود جاودان
جوابی چو نشنید از هیچکس ... بگفتا ز سر مرحمت آن سپس
وصیت شما را چنین میکنم ... کنون کز وصیت همی نگذرم
دگر گفت جاری باذن خداست ... اموری که جاری بارض و سماست
نباید بکاری نمودن شتاب ... دران نیست سودی بجز اضطراب
کسی چون نباید بهروان جزع ... که خود بازگردد بر او آن خلع
که در شان انصار نیکی کنید ... نه اندک که بسیار نیکی کنید
شما را باخلاص مانند پیش ... همه نصف محصول باغات خویش
سر و گر از ایشان خطا سر زند ... همه لطف و عفو از شما سر زند
پس آنگاه عباس کردست عرض ... بآن شاه اهل سموات و ارض
چو لعلش در بنیاب شد در فشان ... وصیت درین امر کرد آنچنان
چو کرد از وصایا و فیض باز ... سوی حجره عائشه رفت باز
بحکمش امامت همی کرد او ... بجا رسم جمعیت آورد او
بصحبت رسید از خبر از روات ... همه متقی بود حق التفات
سلامش رسانید زاید و تعال ... برسم عیادت بپرسید حال
بروز سوم هم فرود آمدست ... فرود از خدای ودود آمدست
یکی قابض الروح و دیگر کسی ... که تسبیح و تأیید از ملائک بسی
بحجره درون رفت جبریل و پس ... بماندند بیرون در آن هر دو کس
ز تو اذن میخواهد و بیگاه ... نبود از کسی پیش ازین اذن خواه
ولی اذن دادش که تا از برون ... برخصت درآید بحجره درون

برو جمع گشتند مردم بسی ... رسیدست در زندگانیش هر کسی
شنیدیم که گر جان ما در تنیم ... شما می بپرسید از مردنم
شنیدند کاخبار کرده خدا ... هم از موت من هم ز موت شما
که تا من بمانم میان شما ... مخلد مبرا ز گرد فنا
که می باشد آخر بسوی خدا ... مآل من و بازگشت شما
که نیکی باصحاب هجرت کنید ... با ایشان باخلاص خدمت کنید
زاید به هر کار و نیت خاص ... چه کار عوام و چه کار خواص
بکاری که تعجیل کردست مرد ... نخواهد خداوند تعجیل کرد
دگر با گروه مهاجر بگفت ... که این پند باید شما را شنفت
بیاد آورید آنکه هجرت سرا ... نهادند آماده پیش شما
نداوند در خانه خویش جای ... شما را اگر محض بهر خدای
به نیکان ایشان چه خاص و چه عام ... سزد از شما عزت و احترام
که فرما وصیت بجال قریش ... به نیکی و عز جلال قریش
که باشد خلافت از آن قریش ... همه مردمان پیروان قریش
نفرمود صدیق را تا تمام ... بمسجد بود با همه خاص و عام
بقول اصح آن حبیب ودود ... همه سیزده روز بیمار بود
که جبریل کردست نزد رسول ... بسه روز پیش از وفاتش نزول
بروز دوم نیز آمد فرود ... همان گونه پرسش ز حالش نمود
دگر هم دو کس از کرام الملک ... که در عزت هر دو کس نیست شک
زاید و سماعیل نام وی است ... باعلی المراتب مقام وی است
بگفتا چو پیش پیمبر نشست ... که بیرون در قابض الروح است
نخواهد ز کس اذن بعد از تو هم ... گر او را نخوانی ترا خود چه غم
ز داننده آشکار و نهفت ... صلوة و سلامش رساند و گفت

گر اذن تو باشد کنم کار خویش وگرنه چه حدم که آیم به پیش
بگفتا ز محبت او جبرئیل که مشتاق تو هست رب جلیل
پس از رخصتش گفت روح الامین نخواهم دگر آمدن بر زمین
همه عالم ار چه گلستان بود ولی چون نه یاری زندان بود
چو یوسف بچاه اندر آید فرو ز مصرم چه کار و ز کنعان چه سود
که روز وفات امام الوری بفرمود حق قابض الروح را
نشد داخل حجره بی رخصتش نظر دار بر غایت عزتش
بفرمان پروردگار آنهمه بر آن ابلق سوار آنهمه
بدست همه نامه از خدا بختم رسالت شه انبیا
بگفتا بصوت بلند این کلام که ای اهل بیت نبوت سلام
جواب سلامش بگفتا بتول که مشغول حال خود آمد رسول
چو بار دوم شد نگر آن رسول شنیدست باز از بتول انتقال
که لرزید هر کس که در خانه بود از آن هیبتی کز صدایش نمود
بپرسید از آن لرزه و ولوله بعرضش رساندند آن غلغله
بتولش بگفتا که در دو جهان خدا و رسول ست اعلم بدان
پراگنده ساز جماعات او ست ز بن بر کن شهوت آرزو ست
بتول این سخن را شنید از رسول بفرمایدو در گریه آمد بتول
در آن حالتش شد ادا کشید در آن اشتداد و امتدادی رسید
بتول از غم و غصه نوحه کنان بز و نعره با آب با فغان
خدا را بسویم نگاهی فگن ز لعل درافشان بگو یکسخن
چو بر گریه زار زارش نظر کلید است فرمود خیر البشر
بدست از رخ فاطمه کرد پاک سرشکی که افتاد آن دردناک
بگفتش که چون قبض جانم کنند جدا از تن من روانم کنند

رسول خدا سوی روح الامین نظر کرد یعنی چه گویی درین
پس آن سرورش داد رخصت بگاه که مشتاق او بود پروردگار
مرادم کسی خبر تو اینجا نبود پس از تو چکارم برین خاک بود
جدا از آن گل از باغ بستان چه حظ ز نسرین چه حاصل ز ریحان چه حظ
ولی دارم از ابن عباس نقل چه نقلی که تصدیق آن کرد عقل
به نزد حبیبم محمد برو تو اذنش ورا فراحم مشو
پس آمد بامر الهی فرود ملائک هزارانش همراه بود
ببر بهر یکی را لباسی نمود که منسوج با در و یاقوت بود
چو روبرو در حجره قابض نهاد بصورت چو اعرابی استاد
بعالم شما بهتر از هر همه در آیم گر اذن دخولم رسید
چو مشغول حال خود است این زنان ملاقاتش اکنون میسر مدان
ببار سوم هم تقاضای آن نمودست ابا بانگ چنان
بهوش آمده سرور دهر باز دگر نرگس چشم را کرد باز
به زهرا بفرمود دانی که کیست برون در و بر در از بهر چیست
نبی گفتش این قابض الروح است که لذات را قید از وی شکست
از و بیوه و جات طفلان یتیم بلائیش نه خاص آمده بل عمیم
نبی دست او را گرفته بدست نهادست بر سینه و چشم بست
بدانسانکه بردند بعضی گمان که گو باید از قفس مرغ جان
چو پیغمبر او را جوابی نداد بگفتا ای که جانم فدای تو باد
ز بس زاری و ابتهال بتول گشادست چشمان خود را رسول
مکن گریه ای فخر مهربان که در گریه حال عزیزند از آن
تسلیش داد و دست کرده دعا که صبرت دهد در فراقم خدا
تو انا الیه آن زمان گوی و بس مدان جز خداوند فریادرس

بگفتا که از هر مصیبت بتر
بود هر کسی را که افتد خلل
نبی چشم خود را نهادست باز
بفرمود زهرا فتادست باز
نبی چشم بگشاد و گفتا دگر
مدان هیچ اندوه و غم بر پدر
در آن عالمم هیچ اکراه نیست
غم و غصه و درد و اندوه نیست
دگر رفت صدیقه در پیش او
که بودست هر دو وفا کیش او
برو هم بمیرد نگاهی فکند
شکربار گشت از لب نوش قند
بها انت امروز هم صبر را
چه میگویم امروز دیگر ترا
دگر امهات همه مؤمنان
شنیدید از وی وصیت همان
که باشید در جای خود با سکون
نیائید هرگز ز خانه برون
چو آن هر دو را بر در پیش او
نشستند در پیش او روبرو
چنان زار بگریستند آن هر دو
بچشم کرم دید آن هر دو را
نهادست بر سینه اش حسین
چگویم ز الطاف او بر حسین
وصیت به تعظیم آن هر دو کرد
به تبجیل و تکریم آن هر دو کرد
سر خویش برداشت از بسترش
علی ماند بر بازوی خود سرش
بود و اهم بود مساهم این قدر
علی گفت ای ابن عمم غم مخور
مکاره بسی بر تو خواهد رسید
طریق صبوریست باید گزید
به دنیا اگرچه بود دست رس
سزد اختیار از عقبی و بس
وصایا ز هر حیلے ولے
ولی عرض کردستی او را علی
تو در هر وصیت که راندی سخن
نخواهد دگر رفت در پیش من
سزد بندگان را همه حسن حال
طعام و لباس و نیز هر مقال
به بعضی ز اقوال آمد چنین
که چون قابض الروح از شاه دین
که تسنیم بیاید دگر جبرئیل
ز درگاه پروردگار جلیل
به تعظیم روح تو گاه صعود
ورا ز همه نه رواق کبود

بگفتش بتول ای رسول خدا
بدل در دو عالم چه باشد ترا
بگفتا که ای کرب اندوه وای
غم عمر کاهنده محنت فزای
پس از قطع پیوند جان از بدن
چو در عالم قدس سازم وطن
مرا تا ابد کامرانی بود
بوصل خدا شادمانی بود
نمود التماس از لب لعل او
که با من هم از لطف حق مگو
بگفت آن وصیت که دی کرده ست
گهرهای رازی که بسپرده ست
نگهدار آن را و بنما عمل
بتو عبکه هرگز نباید خلل
بفرمود دیگر بایشان همه
چو بود مقبول او آنهمه
پس آنگه طلب کرد آن ابن را
دو نور بصر قرة العین را
ز رنجوریش زار بگریستند
بچشمان خونبار بگریستند
حسن رنگ خود ماند بر روی او
ز بی رنگ رخسار نیکوی او
بصد مهر بوسید آن هر دو را
بچشم کرم دید آن هر دو را
طلب کرد دیگر علی را به پیش
نشاندست او را ببالین خویش
بگفت ای علی از فلانی یهود
یهودی که معلوم او نیز بود
نبی با علی گفت تو آن کسی
که برگو ترا اول تسلیم رسی
چو بینی که مردم کنند اختیا
ره دینی و دنیا ببایدت آ
تقبولیت کاندم دوات و قلم
طلب کرد تا او ز مهجور رقم
که تو هر وصیت که خواهی بگو
دوات و قلم را بی آن مجو
بگفتش نبی الصلوة الصلوة
دگر بر کنیز و غلام التفات
دگر بعضی سر ز عرفان بگفت
گهرها بسی در حقائق بسفت
طلب کرد انثارتی قبض جان
بگفتن کن صبر تا آن زمان
رسیدند همان لحظه روح الامین
بگفتش که ای شاه دنیا و دین
بمالک رسیدست حکم خدای
که اطفال نیران دوزخ نما

برضوان رسید امر تا حور عین
خدایم بفرمود بنماز ول
ولیکن چو جبریل آمد فرود
بگفتا که بر انبیا و امم
نبی را بشارت طلب کرد ازو
که با هیچ پیغمبری آن نداد
مقام شفاعت سیوم زآن میان
بعز و جلال تو و حرمتت
همیگفت ای دشمن شدست این زمان
بفرموده اش قابض الروح پیش
چو در حجره صدیقه بود آن زمان
دگر دست خسپاند صدیقه اش
بر آنند بعضی که جبریل بود
علی گفت گوش من احساس کرد
پس از مصطفی تا که بودش نفس
بحجرت همی بود با هیچکس
بحجره درون آمدند و دران
بحجره درون اهل بیت رسول
به بعضی نه عقلی نه نطقی بکار
چو عبد الله ابن انیس آنکه جان
شنیدم که فاروق سوگند خورد
باین تیغ سازم دو نیمه تنش
ابو بکر صدیق حاضر نبود

بیارایید و حمله خلد برین
بسوی حبیبم محمد رسول
زانده و هش او نیز در گریه بود
حرامست ماندن بجنت قدم
مزید بشارت طلب کرد ازو
بتو خاص بخشند در را کشاد
ز تو فتح این باب بر عاصیان
کنند آنقدر عفو از امتت
دو چشمم من و شد علم شادمان
شد و گشت مشغول در کار خویش
که پرواز کرد از تنش مرغ جان
به بردی بپوشاند صدیقه اش
ببستش چو پرواز روحش نمود
زسوی فلک و احمد ببرد
ندیدست در خنده اش هیچکس
نمیکرد تعبیر از ضرورت نفس
به بستند یک پرده در میان
بفریاد و گریه بسان بتول
چو عثمان عفان تقوی شعار
بلب آمدا و را ز آه و فغان
که هر کس که گوید پیمبر بمرد
سرش را ببرید از هم از گردنش
رسیدست چون این خبر را شنود

ملائک ستادند صف صف همه
حبیب صبر از بهر این زمان
نبی گفتش این مژده بایست خوشنا
مگر آنکه با امت خویشتن
بدو گفت جبریل کای مصطفی
یکی حوض کوثر دگر آن مقام
دگر آنکه هر گه که روز حساب
که راضی شوی و از کمال رضا
بفرمود او قابض الروح را
که تا کار خود را بآخر رساند
همیگفت صدیقه بوی عجیب
بقبولیت کاندم که او جان سپرد
بروند نه میکرد و میگفت وای
دگر فاطمه نیز به کرد اینچنان
یقینست تا بود زنده بتول
شنیدم که مردان صاحب قبول
که باشند میان نساء و رجال
بمسجد صحابه ز آه و فغان
همان لحظه بیمار جمعی شدند
درین واقعه ماند جمعی دگر
بکفشان تیغ گفتار گوید یکی
بر و صعقه همچو موسی زده
همه راه گریه کنان آمده

طبقهای انوار بر کف همه
ز فردوس مندیل سندس بر آن
ولی مژده ده که آن گلستان
تو پیش از همه گیری تنها وطن
بتو کرد حق چنید حیدری عطا
که تنزیل محمود مسعود نام
نه بینید اصحاب عصیان عذاب
در آمی بشکر و سپاس خدا
که پیش آمدی و چاره کن امر خدای
همایون همای از قفس وا رهاند
شنیدم که نبود از ان هیچ طبیب
ملائک نهادند او را ببرد
دریغا دریغا رسول خدای
که آمد بفریاد از آن تن و جان
نخندید بعد از وفات رسول
که بودند از اهل بیت رسول
چو مردان نخندیدند مو شنیعا
بحجرت چو ابعباد خاز جان
بجنت گرفتار جمعی شدند
بشک و تردد لسان عمر
که مردست ختم الرسل بیشکی
ولی صعقه اش از تجلی زده
بفریاد و آه و فغان آمده

باندوه و غم وانبیاه گوی ز درد و الم واصفیاه گوی
درآمد بحجره درون مردا فکند از رخ انور مصطفی
نگر دید گریان بگرد سرش ببوسید پیشانی انورش
ببالینش گهی مانده سر گاه روی آه و فغان و اخلیلاه گوی
صفات کمالش بیان کرد و گفت کمالات او را عیان کرد و گفت
که در دوست اگر بودمی اختیار همی کردمت جان خود را نثار
فدای تو میکردمی جان خویش بجای تو بسپردمی جان خویش
گر از فرقت تو بگریم چنان که جیحونی از دیده بیارم روان
ز دردی که صحبت منت یکنیم نشست نه یک غم که از همه غم کمست
وا منت نیازی مرا زنهار مرا یاد کن نزد پروردگار
خدایا درود و سلامم رسان بآن سرور رهبر انس و جان
چو بشنید غوغای مسجد کسی سراسیمه حیرت زده هر کسی
بر آن کو آمدست و شنید از عمر که هرگز نمردست خیر البشر
سه نوبت ابوبکر گفتا باو که بنشین بجای خود انیها گو
ابا کرد فاروق رهبر سه بار همیگفت کاین صعقه آمد بکار
ابوبکر گفت ای عمر زین سر آ روان شد نبی بسوی دار البقا
زیادت مگر رفت اندر کتاب رسید انک میتا ور خطاب
پس آمد ابوبکر بر منبری که جز وی نشاید بر و دیگری
در اول ادا کرد حمد و ثنا دگر نعت پیغمبر مصطفی
پس انشای طرفه کلامی نمود که مشعر بفوت شه دهر بود
ز فاروق نقلست کاندم همین بلرزید زان خطبه و زان سخن
دران خطبه اش شد یقین همه که رفت از جهان بهترین همه
بگفتند آنگاه انا الیه و یا ربنا صلی الله سلم علیه
ابوبکر فرمود با اهل بیت که باید کنون صبر با اهل بیت
چه غسل و چه تجهیز و تکفین تمام بفرمود با اهل بیت عظام
خود او رفت اکثر صحب کبار که امر خلافت بباید قرار
همه در سرای بنی ساعده نشستند از بهر این قاعده
بغسل نبی اهل بیت کرام نمودند زانسان که باید قیام
علی بود عباس و فضل دگر سه کس هم از آن قوم عالی گهر
مباشر بغسلش علی بود و بس دو میرسانیدش آن پنج کس
نگردید بیرون ز پیراهنش رساندی علی دست خود بر تنش
علی غسل تن اندکی از بدن جدا او نشستی فضلش از پیرهن
چو از غسل او قطره چند آب که ماندست در ناف مشکناب
بنوشید آن را علی ولی بیفزود زان در کمال علی
فزون دیدش از انجیون بسی نیفتاد جز وی بکام کسی
چو کردند فکر کفن آن کرام که باشد سزاوار خیر الانام
کفن از سه جامه مناسب نمود سحولی ابیض همه هر سه بود
حنوط بهشتی و مشک ختن فشاندند بر ساجده هم کفن
حنوط از براتش ز خلد برین همان لحظه آورد روح الامین
پس از غسل تکفین خاطر پذیر نهادند آن شاه را بر سریر
بماندند تنها بکاشانه اش که بود آن وصیت در آن خانه اش
همه روز تنها در آن خانه ماند دگر غیر از آن کس در آنجا نماند
بروز دوشنبه بسپرد جان همه روز ماندست تنها در آن
بروز سه شنبه ز هاتف ندا شنیدند کای اهل صدق و صفا
درآئید از روی عجز و نیاز گزارید پیغمبر خود نماز
علی گفت امام همه کائنات جز او نیست کس در حیات و ممات

امانت بر و نایدز ما هیچکس
ولیکن فرادی فرادی ادا
دگر گفت یارب گواهیم ما
براه تو کردست چندان جهاد
که باشیم پیرو بوجه نکو
مراد همه امتش را مدام
علی در دعا و همه مومنان
تردد نمودند در خاک او
که باید نهادن نبی را بخاک
پس آنجا که بوده فراشش سون
گرفتند بر عرش و خوش مقام
شکستند بال و پر جبرئیل
جهان بهر خویش تیره و تار شد
نماند آب در چشمهٔ آفتاب
لب از نغمهٔ عیش ناهید بست
چو او رفته از سعادت چه سود
زمین سخ شد آتش غصه تیز
مراقی که گفتند افلاکیان
ز قوس قزح تیر حسرت دوان
نخواهد دگر بست جوزا کمر
زمانی که آدم نخلد برین
ز طوفان اندوه بر عقل روح
سمعیل کو یافت ذبحی عظیم

فرادی فرادی گزاردند بس
نمودند از گفتهٔ مرتضی
که ما را رسانید وحی خدا
که تا قوت دین و اسلام و ام
بچیزی که نازل شد از تو بر او
بده استقامت بوجه تمام
بگفتند آمین علی با صفان
که باشد کجا دفن پاک او
بجایی که آنجا بده جان پاک
فتادست از بهر دفنش قبول
علیه الصلوة و علیه السلام
فلک جامه همچون خضر زد به نیل
ز غم آسمان لاغر و زار شد
ازان بر فلک حوت در اضطراب
رباب نشاط و طرب را شکست
کنون زین سعادت نخواهد نمود
بر افلاک این آتش شعله خیز
نوشتی عطارد بشرح و بیان
ازان رخنه رخنه دل آسمان
چو قبلست زین غصه دراکمر
فتادست بهر تو بیجان حزین
شکستن این ماتم گشتی عیش نوح
خود انتیغ این واقعه شد دونیم

فرادی فرادی روان می شدند
علی بر سر آن سپهر ایستاد
شروط رسالت ادا کرد و رفت
الهی تو ما را ز مصحف کرم
تبعیت آن کتاب جلیل
مراد همه آل و اصحاب را
پس از غسل تکفین بعد از دعا
بقبر سود صدیق مصطفی
علی گفت کای عزیز خدا
شب چارشنبه بقبر اندرون
دگر در عزایش همه عالمین
سرافیل نالید و اهل قبور
کواکب شمع دند شب آسمان
ز انگشت او گشت شق جرم ماه
بنوحه گری سعد اکبر فتاد
دوات و قلم را عطارد شکست
زحل را نحوست که بود اندرو
زده میل در چشم کوکب شهاب
ازان بود این دود اندوه بیش
زده شعله در دود اندوه تاب
وه چندان حزینی که آن روز داشت
براهیم را نار برد و سلام
بفریاد و او از شیونش

ز لعبت نمازش مروان می شدند
بگفتش سلام خدا بر تو باد
بجا حق تبلیغ آورد و رفت
بر آن تا ابد وار ثابت قدم
که آورده بر روز تو جبرئیل
بوصلش رسان باز در روز جزا
نشستند اصحاب با مرتضی
شنیدیم در دفن ابنیا
مکانی که جان بسپرد انبیا
بخسپیدن آن زبدهٔ کاف و نون
غم اندوز گشتند و اندوهگین
گمان برده اند آنکه شد نفخ صور
که آن چهره پنهان این استخوان
دل ماه اکنون شق از تیغ آه
بگفتا ای سعادت قدی تو ما
از و حرفی از عیش صورت نه بست
بدست که این ماتم آورد درد
که منظور عالم شده در حجاب
که سنجد سپهرش کنیز انجم بیش
که تا کرد جدی حمل را کباب
درین واقعه دهر بر دو گماشت
کنون سوختن از آتش غم تمام
شده نرم مانند موم آهنش

سلیمان ازین غصه پر خون جگر   تا آهنگ داودی او نوحه گر
بلا دیده موسی کلیم مستفق   جبل نعره زو خر موسی صعق
ازین غصه مانند زهر ممات   بکام خضر گشته آب حیات
بگفتند اشعار در مرثیه   غم افزای خونبار در مرثیه
علو جنابش از آن برتر است   که گویم ازین غصه چشمم تر است
همان به که مسدود بوده کلام   کنم مختصر بر درود و سلام
درودی که من گویمش آن درود   بعد رتبش نخواهد سزاوار بود
ولیکن چه گویم چه یارای من   که خواهیم درودش از ذو المنن
زبس اتحاد خدا و نبی   چو سایه نگنجید بود اجنبی
چگویم خدایا صلوة و سلام   تو بفرست بر روح خیر الانام
درودی که باشد سزاوار او   دگر لائق آل اطهار او

زبس گونه بر باد و لوحه فتاد   ازین غصه رفتست سختن ز یاد
پر آتش غم منفعل آفتاب   دل عیسی مریم از وی کباب
چو زهر او صد تقیه خون شد مقابل   همه دوستداران اصحاب آل
با فسوس اگر یه زار زار   قضایا بسر برد و اندوه بار
چه لایق از آن رفعت و جاه را   که این مرثیه گویم آن شاه را
ولی از درود و بهم من خجل   بعجز خود از نعت او منفعل
سزاوار قدرش درود خداست   درودی که بر تر ز ادراک ماست
بقدر شن
چه دخلم درین کار من کیستم   چه یم من که در خیل چیستم
چگونه در آیم من از رسمیان   که تا در دعایش کشایم زبان
خداوند بید خیل کس لایزال   فرستد درودش علی کل حال
صلوة و سلام خداوندگار   برو باد بر آل صحب کبار

بیان عبرت و حیرت از نقل جناب نبوت مآب علیه افضل التحیة والسلام و پند و نصیحت

بلی صبر فرما چشم عبرت گشا   زحال پیمبر قیاسی نما
مراد جهان آفرین دو کون   نبودست غیر وی از هر دو کون
صفاتش چو از وی عیان آمده   مربی هر دو جهان آمده
بدنیا کسی چون بدنیا نماند   سوی دار عقبی جنیبت براند
چه جای من و تو که خواهیم ماند   بمطلوب دل عیش خواهیم راند
یقین است کاخر زدنیا روم   بهر حال ناچار زینجا روم
[illegible] نه خود میرود [illegible]   ولی میبرندش در[illegible]
که بودن بدنیا اگر پایدار   نکو بودی و مرضی کردگار
ولی و اقامت نکرد اختیار   ز دنیا برون رفت و بربست بار
یقین شد که بودن در آن پایدار   نه نیکوست فی مرضی کردگار
چو باید ازین جا بنا چار رفت   خوش آنکس که خورم ازین دار رفت

خدایش ز اهل جهان برگزید   جهان بلکه از بهر او آفرید
حق از ذات آنسرور کائنات   تجلی نمودست با ذات و صفات
مربای او عالم و عالمین   چه اهل سما و چه اهل زمین
بر وی زمین بوده بالانشین   کنون جا گرفته بزیر زمین
چه سودی که باطل چه فکر و خیال   که گویی بمانیم بالا یزال
اگر میل رفتن نخواهیم داشت   قضا خود اجل را مسجل گماشت
دمی نیز از گوش هوش بر آر   باین نکته خاص من گوش دار
تا این بود اولی ختم مرسلین   نبودش ازینجا جهان آفرین
خداهم که محبوب او بوده است   اقامت در آنش نفرموده است
پس از دوری دون گزین انتقال   بنوعی که نبود دلت را ملال
چو پرهیز نتوان ز رحلت نمود   در ابرو گره بر جبین چین چه سود

زمانی که باشد زمان وفات / چو زهرت بود مهلک السیئات
اجل را چو خواهد رسیدن اوان / بسیحت شود باعث فیض جان

چو رحلت بود زین سرای غرور / نما وقت رحلت نشاط و سرور
ولی کی نشاط و سرور بود / بمرگی که آن از ضرورت بود

مگر در زمانیکه خود اختیار / کنی مرگ خود پیش از آن اضطرار
ترا چون نباشد ز مردن گزیر / تو خود پیش از آن مردن خود بمیر

اگر خود بمیری تو پیش از اجل / بعیش و نشاطت نیفتد خلل
نه مردن بود بلکه آن زندگیست / در آن زندگی و صفا بندگیست

بدین مردگی گر کسی زنده است / یقین است کان زنده پاینده است
ولی پیش از آن دم که آید اجل / نماند درین زندگانی خلل

عظیم است کاری چه کار عظیم / که خود باید کرد خود را دو نیم
بکن خنجر همت خویش تیز / وگر خود بدان خون خود را بریز

چنین خنجری گر کند سلامت / حیات موید شود حاصلت
بود مرشد کامل آهنگری / که می بخشد از اینچنین خنجری

تو از کان اخلاص آهن بیار / که تا سازدش خنجر پخته کار
ولی چاره از آتشی نیست نیز / که تا آهنی را توان ساخت تیز

بجز عشق کو آتشی تا بدان / چنین خنجری راست کردن توان
حصول چنین آتشی مشکل است / حصولش هم از مرشد کامل است

در بیان حقیقت ارشاد و احوال آن

اگر خواهی ارشاد گوی که چیست / بگویم که از اهل ارشاد کیست
چه اصحاب قال و چه اصحاب حال / بهم متفق گفته اند این مقال

که دارد مقام مشیخت بشروط / که ارشاد دارد که آنها منوط
بود و عظیم آنهمه کان رشید / کز و نور ارشاد آید پدید

سلوکی که خود کرده باشد تمام / بود جذبه اش مع جذب انتظام
بکی سالکی کو ز جذبه تهی است / مجاز انتهای بیش آگهی است

که از قوت جذبه باشد سلوک / سلوکش مبرا و از سلوک
چنین سالکی را که مجذوب نیست / براو رنگ ارشاد باید شکست

بود چار سیرش درین راه کار / برین سیرهایش درین ره مدار
الی الله سیر نخستین بود / که در ابتدای هاش این بود

بقدر سود پیری که این راه رفت / مقامات سیری الی الله بفت
نخستین که آن طور قالب بود / درین طور قالب مع وقت بود

بذکری که طالب ملقن بود / وزان قالب تیره روشن بود
شود قالب او به آن نور پاک / ز ظلمات او ساخت این توده خاک

چنان قالب او شود حق گزار / که جز حق نیاید از و هیچ کار
بجز سوی حق ره نخواهد نهاد / سرش جز بسجده نخواهد نهاد

بجز حق و چشمش نخواهند دید / نخواهند جز حق دو گوشش شنید
زبانش نگوید سخن جز حق / بجز در سر حق نبود و رابق

نه جز حرف حق در کلامش سپرد / نه جز بوی حق بر مشامش ورد
نخواهد بجز شربت حق چشید / نخواهد بجز باده حق کشید

نه غیر حق او را دهن لقمه جاے / نه غیر حق کرده در معده جاے
بدست آنچه گیرد همه حق بود / بکار خدای موافق بود

نخواهد بکف جز در حق گشاد / نخواهد قدم جز بسوی حق نهاد
بود جا او بر سر کوی حق / نهد پهلوی خود به پهلوی حق

نیاستن حق و مرگش نیز حق / بود باقی الحق ها همه صرف حق
درین طور نور که خواهد شود / نمی باشد الا برنگ کبود

رخ شاهد حال و دل پسند / برخ خال ملیش برفع گزند
پی مردن خستیار عزا / چو وارد بود نیکو نشش فنا

در آنحال جنبش شود منکشف / باین کشف خواهد شدن متصف
همین طور را طور حق نیز نام / بهانند بعضی ز اهل مقام

عجب نیست گر بعضی ز اهل سلوک / که دانند خود را بمعنی ملوک
چو از کشف من باقیند آگهی / شمرند زان خویش را منتهی

در بیان تمثیل گوید

بهنگام وقت سیر و سفر / قنا دست در زنار تو لم گزر
مشرف شدم من چو بشنو تمام / بشیخی که بود شامنش نظام

ز طلاب در خانقاهش بسی / کمر بسته در راه حق هر کسی
دل او بهر فرقه پرداخته / نظر بر ربوبیت انداخته

بهر طائفه بود صحبت پسند / چه مسلم چه جوگی چه زنار بند
باخلاص صحبت باو داشتم / که از اهل تکمیل پنداشتم

بوصفی یکی از مریدان خویش / گهر بار شد بامن آن لطف کیش
بگفتا که در چشم کشف و عیان / نمانید بر کس و همه چشمبان

چو میکرد داور ایمنی کشف / به تسخیر آن هم شود منصف
دگر شیخ با بنده ناتوان / بگفت از ره مشورت کای فلان

چه گویی اگر سازمش زین سبب / مرخص بارشاد اهل طلب
بگفتم که نیکو بعزش برس / اگر غایت کارش نیست بس

از و تا بآن رتبه ارجمند / گذارشاد خواهد شدن بهره مند
ز شهر شما تا به بنیاد است / که صد شهر و صد آبادیه در رهست

بپرسید کیفیت آن زمن / بوجهی که بایست کردم سخن
چو اطوار شنفتش بگفتم بشرح / نکرد و سخن در شرح من هیچ جرح

بدانست مستر شد خویش را / خلافت طلب مر درویش را
که او را لیاقت بارشاد نیست / که از رقیت نفس آزاد نیست

نبود دست در راه حق مبتدی / حیبان مقتدی کند مقتدی
ولیکن بهر حال کردش مجاز / بشیخی و ارشاد اهل نیاز

چو او را اجازت بارشاد داد / ز راهی که میرفت مسکین فتاد
اجازت ندادش که طلبی عجب / شد از شیخ ظاهر بران حق طلب

طریق طلب را دگر و اگذاشت / شدش ضایع آن قابلیت که داشت
دگر رفته رفته بمکر و ریا / گرفتش خوی آن مشیخت بنا

در انداخت غوغای شیخی بدهر / برآوازه او چه روستا چه شهر
بهر برزنده رقعه بر رقعه اش / دو صد بود زر بر سر رقعه اش

بصد رنگ آن رقعه اش تن ملق / بهر رنگ رنگی زمکرش بخلق
پنه ار صرفی بحفظ خدای / ازین جو فروشان گندم نمای

چو طی کرده شد طور قالب کنون / سوی طور نفست شوم رهنمون
زنبیان اصحاب سیر و سلوک / بر آنند ارباب سیر و سلوک

در بیان اطوار قالب و نفس بموجب راه سلوک طالبان طریقت

که چون سالک این ره خطر / کند لذ حد طور قالب گزر
بتجز طور نفسش نباشد مقام / کند این حرون الصعد جیم

با عدا عدو کند کارزار / ز شمشیر لا بر کشد ذوالفقار
بود لذتش زیر ران ربط قلب / میسر خورش باشد آن ربط قلب

ز نفی خواطر خدنگ و کمان / ز صمت و رضا خود و برگستوان
ز عزلت زره در برا و طعام / سنانش ز تقلیل آب و طعام

زاحباى خود خنجرش در کمر | زاحباى صورت به تیغش سپر | بدینسان مسلح شو تا جهاد | کند با عدو وانشد بعناد

عدوی که اشد العناد ست نفس | که دور از ره انقیاد ست نفس | بجنگش برآ و برآر آرگی | شود رام ش از عجز و بیچارگی

جهادی که اکبر بود این غزست | دلیلم حدیث رسول خدا ست | جز این اسلحه لائق این جهاد | نیفتاد نزدیک اهل سداد

چو در احتیاجست وزان نیست شک | شنو تا کنم شرح آن یک بیک | ولاهست مقرون سا از خود لا | پی قطع پیوندستا از ماسوا

چو مدلول تو نفی مطلق بود | کند نفی چیزی که از حق بود | ز لا نفی مطلق چو داند خرد | ز الا باثبات حق پی برد

تفاوت اگر خود در الا ولاست | بجز یک سر مو تفاوت کجاست | شوند اهل معنی بدین معترف | که پیش از سر مو نباشد الف

بر آن غرات پاک این الف مشعرست | که از فهم کنهش خرد قاصرست | الف خود یکی و یکی را ظهور | در اعداد دیگر بود بی قصور

اگر صد و گر صد هزار آمده | مکرر یکی در شمار آمده | میان ظهور یکی در هزار | ظهورست حق را ولی بیشمار

| بزن تیغ لا بر مظاهر تمام | که تا غیر ظاهر بیابی لکام |

در بیان ذکر ربط قلب

الا ای سخن مانده در ربط قلب | | | مدار سلوکست بر ربط قلب

بود ربط قلب انکه باشد بپیر | دلت مرتبط و آن بود ناگزیر | اگر خواهی از وی شوی بهره مند | دل خویش را با دل او به بند

دل پیر بحر و دلت جدولی | که آبش ازین بحر باشد ولی | باین بحر اگر متصل میشود | در آن آب ازین کی بگردد روان

اگر باشد اندر میان مسلکی | رود آب او آن قدر اندر اند | فنای تو در شیخ اگر حاصلست | ترا باد پس ارتباط وبیست

محالست بی آن فنا ربط قلب | کز آن از تو خواهد ترا کرد سلب | فنای تو در وی فنای حقست | فنا نیست بخشنده کان مطلقست

ذکر خواطر اربعه که شیطانی و نفسانی و ملکی و رحمانیست

ایا طالب حق بدل خطره چند | درون دل هر کی خواطر به بند | بکعبه درون حرم منزلت | به بتخانه چند گردد دلت

تو در حجره خلوت اربعین | دلت گه بهندوستان گه بچین | بخاطر ترا غیر وسواس نه | نشسته بدل غیر خناس نه

حضور خدا با دلت در نماز | بود فرض لیک آن عدیم الجواز | ولی غفلتت در نمازست بیش | ز اوقات دیگر در اخلاص خویش

امور یکه هرگز نباید خطور | بخاطر کند در نمازت عبور | فراغی که بود تخیلات شعار | لطیفی بشنو که از اشتهار

شبی پیش بابر شه نیمری | در اثنای شغل سخن گستری | بناگاه برخواست بهر نماز | دو رکعت ادا کرد و بنشست باز

تعجب نمود شه کامران | بپرسیدش از رکعتین چنان | بگفتا حکایات خان خطا | که بشنیدم و شد فراموش مرا

چو هیچ آنچنان عرض کردن زبان | شدم در نماز و بیاد آمدم | عجب آنکه باشد نمازی چنین | قبول خداوند دنیا و دین

بهینکان فراموش گردیده باز | بیادش چه آمد درون نماز | اگر غافل از حق نبودی چرا | بخاطر رسیدیش این ماجرا

خواطر چهارست زانجمله دور　　سه خطره مکن تا نیاید خطور
یکی خطرهٔ کان ز شیطان بود　　دوم آنکه نفسی پی آن بود
سوم آنکه هست این خصال ملک　　ز دل نقش این هر سه باید حک
چهارم که از واردات حقست　　که آن خطرهٔ رحمانی مطلقست
بدل باید آنرا نگه داشتن　　بلوح دل آن نقش بنگاشتن
بود خطرهٔ نیک محال از پیر　　بدفع خواطر بود دستگیر
اگر صورت پیر را در خیال　　کنی حاضر اصلا نیابد مجال
باحضار آن صورت فیض بر　　خواطر ندارند در دل گذر
بیا ساقیا بادهٔ ناب ده　　دُرِ نظم ما را دگر آب ده

در ذکر صمت و سکوت گوید

می ده که خاموشیم آورد　　نه جامی که بیهوشیم آورد
خموشی بود شیوهٔ حق طلب　　سخن ور شود دل چو بندد دو لب
زبانی که آید کلید سخن　　بکن قفل دروازهٔ این دهن
مقفل چو گردد در آتشخان　　شود باز دروازهٔ شهر جان
چو خاموش گردد زبان در دهن　　زبان دل آید از آن در سخن
زبان تو یک شعله زآن آتش است　　که در خرمن دین تو سرکش است
در آن آتش از صمت آبی بپاش　　وزان شعله‌اش هیچ غافل مباش
زبان را اگر در دهن سر دهی　　بلا را غذای طلب در رهی
چو افتاد در گفتن خیر و شر　　ز شر منع او کی توانی دگر
زبانی که گرم آید اندر سخن　　چه شر و چه خیر آورد در دهن
نسازد جدا راست را از دروغ　　نیوشد بهم شربت قند و دوغ
بیک گاه خود داس هر گه رود　　چه رطب و چه یابس همه بدرود
نگوییم که نبود کسی در جهان　　که حرفی رود در گذشتن بر زبان
اگر راست گاهی بگوید رواست　　ولی با دروغ است ممزوج راست
بدوران اگر هیچ دارد دروغ　　ز صد گفته یک راست باقی دروغ
دمی راست گوییش با مرد و زن　　بود راست تر از همه این سخن
که در نیم سوزن قطار شتر　　نشست و هنوز آن نگردید پر
گر از راستش این نمونه بود　　ندانم دروغش چگونه بود
مباش از ره گفتگو کامجو　　سخن تا نپرسند هرگز مگو
زبان تا نه در ملک باشد ترا　　چو سوهان رگ جان خراشد ترا
بملک تو وقتی در آید زبان　　که مهر سکوتت بود بر دهان
سخن تا نگویی بود ملک تو　　برون شود آن گوهر از سلک تو
چو گفتی دگر گشتی پشیمان از آن　　پشیمان بار برگرداند آن
چو مهر سکوتت بود بر دهن　　بود مهر بر گنج درّ سخن
نمودند اهل سخن اهتمام　　که بر بسته ماند زبان بر کام
ابوبکر سنگی در آن دهن　　نهادی پی سدّ باب سخن
بهنگام ناچار بودش بکان　　که کان در صدف کم و بیش و نان
ز بهر سلامت بدنیا و دین　　خموشی گزین خموشی گزین

حکایت سید محمد امین الدین خاموش احمدآبادی

بگجرات هنگام سیر و سفر　　چو در احمدآباد کردم گذر
فقیری بیک گوشه دیدم خموش　　زده پنبه هم بسوراخ گوش
مسمی باسم محمد امین　　امین گهرهای دنیا و دین
بر این حال بگذشته بودش سال　　چو پرسیدم از کودکان حال و قال
بگفتا که بعد از سه سال این زمان　　مرا باز بستند گوش و دل چشم جان
تو هم صرف یاد از همت بلند　　زبان خود و گوش را هم ببند

نگوی خود و نشنوی نیز کس / ز او در دو عالم همین بند و بس
شمر این با جنید و سری / نبودند از آدمیت بری
همه همچو تو آدمی بوده اند / زبر آسمان بر زمین بوده اند
ز یاد و سوی الله گشته خموش / ز غوغای دنیا ببستند گوش
دگر چشم جان گوش دل نیز باز / کشادند و گشتند از اهل راز
تو هم کار ایشان اگر میکنی / بجا گاه ایشان گذر میکنی
زورد و سی قدوهٔ اهل قال / دو بیتی نویسم نظیرت سجال
فریدون فرخ فرشته نبود / ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
که داد و دهش کرد از نیکوی / تو داد و دهش کن فریدون توی

در ذکر صفت رضا می گوید

دلا از برای خدا گو سخن / برای خدا از رضا گو سخن
تو خود محو شو در رضای خدا / که تا بهره باشدت در رضا
چو راضی شوی از تو ایزد تعالی / رضا از تو آید ز احسان حال
رضا هست بیرون شدن ز اختیار / بمحبوب خویشتن دادن قرار
بری بودن از هستی خود تمام / کشیدن می هستی جام جام
اگر ره بگوی فنایت دهند / گذر در مقام رضایت دهند
علی ابن موسی چو از خود تمام / برون آمد او از رضا گشت نام
چو از اختیار خود آید بدر / رضای حق از وی برآورده سر
مصور بچشمش رضا شد که تا / ملقب شدست از یقین رضا
رضای الهی شد از وی عیان / که هست از رضایش نظام جهان
بکار جهانش نبود اختیار / بود در جهان اختیارش بکار
اگر اختیاری خود از کف دهی / ز سر رضایت دهند آگهی
نباشی اگر طالب اختیار / بعالم شوی صاحب اختیار
اگر اختیارت نباشد بدست / بود اختیار تو در هر چه هست
ز رنجور و بیمار غفلتی / ندانی که بیمار این علتی
بدست کسی اختیارت نکوست / که بیماریت را شفا بخش اوست
ترا از طبیبی نباشد گزیر / طبیب حذاقت آگاهست پیر
تو چون میتی باش بی اختیار / که پیرت کند پاک غسال وار
رضا چیست ماندن بفرمان استاد / بخاک ره پیر صاحب رشاد
نه بر حق کنی لیک بر پیر اعتراض / ترا بایدت صبر غیر اعتراض
شکایت اگر باشدت در بلا / بود اعتراض تو آن بر خدا
گر از پیر امری تو بینی که هست / برون از ره زمرهٔ حق پرست
ندانی که آید ازو فعل شر / تو در قصهٔ خضر و موسی نگر

حکایت تمثیل درین باب میگوید

امام زمان مجتبی شرع و دین / که هست از خصوص حقایق چنین
بگفتا ممیزان ظاهر جهان / بسنجیم احوال صاحبدلان
که بسیار دیدم که چیزی نبود / محقق که آن در حقیقت نبود
رسیدم بشخصی ز صاحبدلان / که ماند جام می ناگه اندر دهان
همان لحظه گشت آن کبستراش عسل / عسل خوردنی باده آنچنانش عمل
ولی ناظران را یقین کو شراب / نبوشید از آن جام می شهد ناب
بجانش چو کردند وقت لبی / نیامد بر او اعتراض کسی
رضایت چو بندد در اعتراض / بدان توسن نفس شد رام باز
ترا اعتراض تو بر خود رواست / وگر از تو بر غیر باشد خطاست
اگر عیب بینی ندامت کنش / در اول ببین خود تو در عیب خویش
عیوب خفی وار یک یک نگر / وگر آن همه یک بیک بشمری
گرت عمر صد نوح حاصل بود / وگرنه ترا زان عیب مشکل بود

اگر نیک بینی تو در عیب خویش   به بینی بهر سو که صد عیب بیش
بجای عرق و سیه دم از درون   عیوب از مسامات آید برون
دمادم که در نفس داری نهان   شود ز آتش لعنت آب آنجنان
که از هر بن موی اندام در   بسان عرق می بر آید بدر
تو فارغ از آن عیبها کی شوی   که تا خود بعیب کسان در روی
همینست درین راه کافیت پند   که از اعتراض کسان لب ببند
ترا این چند شیم براه خداست   که راه سلامت طریق رضاست

حکایت در باب عزلت میگوید

الا ای وصولت بحق آرزو   تو این آرزو جز بعزلت مجو
بعزلت بحق میتوانی رسید   ره جستجویش تو لب نبرید
ولی بر دو قسم آمده عزلتت   بتن هم بدل هم بشر و خلوتت
بمسجد تن و دل ببازار برید   ببازار تن دل بمسجد ببرو
ولی تا نشستن نه خلوت نشین   بعشر و عشیرین در العین
در اول به بین سید المرسلین   بغار حرا گشت خلوت نشین
شد آخر نبوت مسلّم برو   بوجهی که آن منحصر شد برو
محبت کجا او دیگری بی نیاز   ز خلوت تن باشد از اهل راز
ترا نبود از خلوت تن گزیر   که تا تن تواند شدن گوشه گیر
شنو صوفیا حکمت از عزلتی   که تا باشدت خود بدان رهنمی
دو چشم و دو گوش آمده جوبها   بحوض دل از لجه حادثات
از آن لجه جاری به حوض دل آب   چه آبی که باشد سراسر گلاب
چو راه بدر رفت آبش نمود   لبسی در نهش گندگی رو نمود
شود حوضت از گندگی پاک اگر   کنی آنهمه آب ولایش بدر
گر آن جوبها را نه بندی از آن   چسان کر بن آنحوض را پاک آب
چو بر بندی آن جوبها تا دگر   نیاید بحوض آب لجه گزر
توانی کز آن آب خالی کنی   ز روی لای چرکین برون افکنی
چو آن حوض پاکیزه گردد نکو   ینابیع حکمت بجوشد ازو
پس از هر کاری عظیمی چنین   که از واجبات است بر صالحین
بعزلت کزین حجرهٔ تنگ و تار   که آسان شود سد آن جوببا
از آن تنگی حجرهٔ آب و گل   شود حاصلت سعت صحن دل
ز تاریکیش دل نشود در و نشت   در آید ازو نور در روزنت
گر آن حجرهٔ تیرهٔ ظلمت سراست   چه غم کاندران ظلمت آب بقاست
بود نوری نابرنگ سیاه   ازو روشنائی طلب هر و ما
بهند و هندوستان نشاط انتما   چو در حضرت و ایم گشت جا
در آن شهر دیدم اکابر بسی   مؤید بداب و دین هر کسی
از آنجمله عبد العزیزی که بود   عزیز همه اهل کشف و شهود
عزیزیست با اسم حسنی بحق با   بعزت مسلّم باسمای حق
درین نام نسبت بحق جو و فر   ز عزت بود عز عالی نژاد
کسی را نشد نام عبد العزیز   که نبود ز حکمتش بیرون هیچ چیز
خوارزی کو کند غالبیت عیان   بود بر همه غالب اندر جهان
بمعنی سنر د غالبیت دگر   بصورت نباشد دراو ضرر
بر افواج شیطان و نفس الد   بود غالب و پایدار حق مدد
سیاه که شیطان و نفس فجور   کند از سر دیگران نیز دور
غرض آنکه هر گه که من بد منش   بصحبت در آن شهر بگزیدمش
لبال نشستی سه بار اربعین   که از خلق می بود خلوت گزین
در ایام خلوت بر فتم برش   در آن حجره او بود من در پیش
گهرهای اسرار با من بسفت   ز احوال آن خلوت نوش گفت

که این حجره دنی تنگ بود زنهار
در روشنی بود جا گشته چار
ازان روم مر فتح بابی نمود
ز مقصود و رفع حجابی نمود

دلم تنگ از آن وسعت حجره بود
وران روشنی ظلمتم رو نمود
چو تنگش کنون ساختم تار نیز
مدل وسعتم آمد انوار نیز

در باب کم خوری نفس

مدان شیوه را نه کم خوری
شود سخن عرفان نه سیستان از تن
ترا با ملک نسبت افتد درست
گواهی بدین نکته بل هم اضل
گواه آمده نه فلک بر صفت
براسرار روزه از آن بهره بری
بنور ازل روشن آید لیت
که قوت دهد روح را ضعف تن
که افطار آن روزه اجزی به است
سخن گو تنگه لی ترا رو نمود
چه نعمت دهد ترک آب و طعام
مبادا ببالا ید از شاشته پا
نخواهد نهان ماند از هیچکس
که افطار سازد به دیدار یار
با فطار تو خوان عرفان بود
شود مطمئن النفس اماره ات

تنت چند فربه ز آب طعام
ترا چون پر از خورده باشد شکم
بود نسبتا با بهائم اگر
اگر کوشش و اهتمام تمام
ز الطعام دقی الهی ترا هم
ترا روزه بخشد صفا درون
کند صاف زاوساخ کل روزه ات
ز جسمانیت بهره هر چند کم
بدانی اگر کنه الصوم لی
کسی کافریدت دهان و سخن
شکم پر ز مردار غیبت و حسد
بود روزه امساکت از ما سواست
که در روزه حقت جزایت بود
ز قند لب یار پالوده اش
زبون گردد عدا عجکت بدین
شود ناز جعی با دیانت برا

تمثیل در بیان بسیاری خواب میگوید

توان بود نسیان اشغوث نسیند
که باشند اخوان صدق و صفا
که بیدار سازد ترا نفخ صور

بار بنگیرد الفت ندانم که کی
توانی که بیدار گردی ز خواب
ز بس خواب شیرینت آوازه

زهی قدرت حق بباید ظهور
اگر صوفیا روح را پروری
اگر کم خوری سیر باب از تن
اگر کم خوری شیوه کار تست
ز تو ملکیه شان بهائم اضل
بهمانی عند ربی ابیت
سخن چون براند بهم در کم خوری
صفای درونت شود حاصلت
بروزه نترسی ز ضعف بدن
به الصوم لی روزه تو باد و ستا
چو امساک ما سوی الله بود
جواز یاد غیرت دهن پر حرام
که شاشته بالا کنند تا که پا
بقبول خیرست مجهول و بس
زهی نعمت انجیان روزه دار
اگر روزه تو بد انسان بود
اگر باشد این روزه مهجور است
زبان رجوعش سوا انجناب
بگو صوفیا بالاخ الموت حسب
به ترک مواخات و حد نما
ز خوابی که داری نعم و دوست دور

فراخی و تنگی ز انوار نور
بروحت از آن ست ضعف تمام
شود غلهٔ مزرع روح کم
نباشد ترا کار جز خواب و خور
نمائی به تقلیل آب و طعام
ترا خواهد افتاد آب و طعام
کند چرکنت از درونت برون
بود صیقل زنگ دل روزه ات
فزون فیض روحانیت دمبدم
شود سر اجزی به هست منجلی
حرامست چیزی دهاد و دهان
چنین روزه بیکیسه چاره ده
اگر حق بود خود سرابت دواست
نظر بر جمال خدا بیت بود
لب از نان و حلوا پالوده اش
ز انا فتحنا لک فتحا مبین
الی ربک راضیه قصد گاه
بود راضیه مرضیه کامیاب
نشینان شوی از هوا آوی
اجل گر بچشم تو افشاند آب
نماید بگوشت چو آوازه

به بیدار بودن نمازها تمام
کسی راست بیدار پیوسته چشم
اگر قدر هر شب بدانی تو دوست
دلت مرده و ماتمش زان سبب
تو در خواب بیدار بهر تو او
بشبها ز اهل دل اندر میان
ترا هر دمی هست دزد کمین
بدزد تو آمد مددگار خواب
انا القدری زید الوارده
چو کردم بسوی معلی گزر
شب و روز ده سال ناکرده خواب
شنیدم از و کاو لادم مدام
بحمد الله اکنون چنین هست حال
چو او کرد بر من ز رفیقی باز
بود خواب بیداریت بر صواب
رفیق تو صرفی براه خدا
با حضار آن صورت دلپذیر
چو حضار آن صورت نور با
چو منفک نگردد ز تو هیچگاه
ازان صورتت بر بدار یی نظر
عنایت ورو موجب آن ونا ست
دگر کرد در دیدی بشهر هری
بگفتم فنای که در مرشد است

ز بیداریت کار گردد تمام — به بیداری دیده سر کوش
که از ما سوی الله ببندی چشم — شب قدر را گر بدانی اگر
بدانی که هر شب شب قدر تست — بظلمات شبهای آب حیات
سیه پوش گردید شبها از آن سبب — ز کوکب شبست بسیار چشم
حیبان باشد این در مروت نکو — تو هم پاس بیدار از بهر او
که او محرم رازهای نهان — شبا از سیاهی شب سرمه ساز
بود نفس تو دزد اندر کمین — شبی گر نهی اندکی سر بخواب
نه بلکه بود پاسدار خواب — مده خواب را ره بچشمان خویش

حکایت شیخ عثمان در بیان قلت النوم

رسیدم بشخصی ز اهل نظر — مسمی بعثمان و اصل از چنین
که در تیره شب بد او آفتاب — بدید آنچه نتواندش دیده دید
نمک شب بچشمان خود می زدم — پی دفع خواب این عمل کرد می
که در دیده خوابم ندارد مجال — به بیداریت دیده ام آشنا
بگفتم باو از زبان نیاز — که آنست بیدار کاریت
که بیدار باشی تو در عین خواب — نمودی کلامم قبول آن عزیز
نباشد به از صورت مقتدا — اگر صورتش را بچشم خیال
بگوش و نویسش بلوح ضمیر — بر آن نقش نظاره یکدم
بدفع خواطر مدان هیچ کار — چو معتاد گردی با حضار آن
ترا باشد از نفس و شیطان پناه — نه شیطان تصرف کند در دلت
جمال الهی شود جلوه گر — نشاطی که نظاره او دهد

حکایت پیر هری در ذکر فنای شیخ میگوید

ملاقات در معرفت های هری — عجب گوهری در معارف سفت
ز عین فنای تو در راه دست — بود در ره اهل کشف و عیان

که چشم و سرت نیز آید بهوش
ز قدر شبت هیچ نبود اثر
وزان در حیاتت نباشد ثمر
بود در عزای تو بیدار چشم
نفس پاس بیدار از بهر او
که بر نور غیبت شود دیده باز
رباید ز تو دزد وشان در زیان
ببندیش ازان در و نهان خویش
و ما زال فی الفیض اکثاره
دل من به بیدار او گشت خوش
شنید آنچه نتواند گوشش شنید
به بیداری شب جهل کرده می
ز خوابست بیگانه گشته جدا
که یکسان شود خواب و بیداریت
بغیر سود و نخست اخست نیز
همی دیده با شد مجال
بر آرد دل تو ساوس همه
چو گز تو منفک شود یک زمان
نه از نفس کاری شود مشکلت
فنای تو در وی ازان رو بود
که در حق ترا از همه ما سوی ست
که بین الفنائین فرقی گفت
فنای تو در شیخ مخبر بدان

فنایت شناخت فنا در خدمت
سالک ره حق چو دارد هوس
باید او آن صورت کام بخش
که نفس تو گردد مزکی چنین
اگر صد فنا لطف بیچون رفیق
بسیر و سلوک است طریق این نهان
ولی باید اول ترا دل شناخت
اگر معنی دل بداند که چیست
نه آن گوشت پاره دل آدمی ست
لکن مضغه قسم شب تاب دل
اگرچه دل است یکدانه دُر
بطو بار گون از ره بینی تو تنگ
در آن نقطه کان لطیفه شگرف
دلت تخت شاهنشه مطلق است
درین خاکدان که تار است و تنگ
دل تو چو یابد صفای تمام
چو نزد دری این رنگ باید ظهور
پس از طور سیر است و سیر روح
پس از طور حست طور خفی
ازان پس بود طور غیب الغیوب
درین طور هر که کسازی مقام
پس از سیر فی الله مع الله بود
بقایت درین سیر بعد از فناست

بود موجب این فنا آن بناست
ترا صدق اکنون همین بهتر بسر
که باشد براه حق آرام بخش
بود نور بخشت بدنیا و دین
ترا باشد اندر سلوک طریق
چو در نفس خود آید کامران
دگر باید ت ظاهر آن نور است
بدانی که صاحب دل از فروز کیست
دل آدمی معنی مرد میست
صدف مضغه و گوهر ناب دل
ازان دانه در این صدف گشته بر
دل اینجا به بینی تو یک قطره رنگ
کتاب وجود است حرفاً بحرف
پر از نور ذات و صفات حقیقت
بر آیینه دل نشسته ست زنگ
عیان نقش آید ولی سرخ و فام
ز هر آیت سر تو خورشید نور
بی هم درین طور شیخ و فتوح
درین طور تا سر قدم مختفی
تهی از نقائص بری از عیوب
بدان گردد احوال جمله تمام
که راه دراز تو کوته بود
ز اسباب شاد تو این بقاست

پس از صحبت ما کم بسیار کرد
که تو صورت پیر خود را جدا
ضرر کی شود نفس اماره ات
شود مظهر نور عیان بمقام
بیاموزدت آن رفیق سلوک
بطور دلت افتد اکنون گذر
چو بشناختی نور دل را اگر
دل آن هیکل صورت مضغه نیست
عجب بود از مضغه اش مظهر است
دلت قطره خون آمد برون
دل است ای همه بحر و همه در ناب
الهی و کونی حقائق تمام
در و گنجد آنکس که در عالمین
دل است آینه آن جمال
از آیینه دل زدا زنگ را
پس از طور قلب آمده طور سر
کند طور سر تو نور عیان
چو نوری بتابد ترا زین مقام
ولی بهر این طور باشد سیاه
چو این طور سازد عیان نور را
بود در سرای الله منتهی
از آن پس بود سیر بالله ترا
بیا ساقیا باز گوش هوش

بقول منی او نیز اقرار کرد
مدار از خود اصلا برای خدا
با صلاح حش این آمده چاره ات
ولیکن بود نور او سبز فام
سلوک طریق و طریق سلوک
خوشت ار شود نور دل جلوه گر
بطور دل از نفس افتد گذر
که آن مضغه در گاو خر نیز هست
ظهوری از و مضغه ظاهر است
دو صد چشمه خضر از آن قطره خون است
دلت لوح محفوظ ام الکتاب
باین نقطه دارد قوام نظام
نگنجد بهفت آسمان و زمین
که هرگز نمی باشد آن راز دل
فرو شو ازین صفحه آن رنگ را
که باشد بر نگها هو است تر
که رنگ بیاض آمده اصل آن
نمی باشد آن نور خبر زرد هم
عیان از سیاهیش صد چهره ماه
بود رنگ بی رنگ آن نور را
قدم در ره سیر فی الله نهی
بگویم کنون مرشد ره ترا
برین نکته دار از سر هوش گوش

که چون گرد سالک ز اطوار سیر
تجلی آثاریش جلوه گر
بر افعال خود جمله افعال او
چو کاری بعالم از و سر زند
به بیند همه آید جمال
بر او رنگ لاهوت خواهد نشست
و هم در زمین و فلک و خلق
نظام همه عالم آید از و
بقبضش در آید خزائن همه
ولی قبض او در آن دم بود
فنا از خود و خلق اخلاص است
غم عشق رهبر راه فناست
بحمد الله این نامه اتمام یافت
بفیض پیمبر علیه السلام
طلب گر تو خواهان این مطلبی
ز تو شد مغاز النبی صرف بیا
اگر چیزی از شرح آن بیش و کم
خدایا بسلطان خیل غزات
خدایا بتصدیق اصحاب بدر
خداوندگارا بخیبر کشا
بامداد فیض غزاتی جهان
مظفر بر دشمنان کن مرا
وصلی الله تعالی علی خیر خلقه

درین راه رفته بهر جا بسیر
درین ره شود از همه بیشتر
شود محو بر موجب حال او
بداند که از دوست سر بر زند
بود گفت همه بر آن حال دل
بود از می جامها مست
کند در ره خلق ارشاد خلق
قوام بنی آدم آید از و
بدستش کلید مخازن همه
که بنیاد اخلاص محکم بود
نمی باشد اخلاص آن بهتر است
که آتش زن خرمن ما سوا است
به ترتیب دلخواه انجام یافت
میسر شد این نامه را انتظام
ز حرف دوم از مغاز النبی
سخن گفتن بود از رحیا
رقم کرده باشد ز دستم قلم
شه انبیا سرور کائنات
که عالی تر اند از ملائک بقدر
علی ابن عم شه انبیا
مظفر مرا ساز بر دشمنان
بفتحی چنین کامران کن مرا
بنامت سخن یافته اختتام

تجلی که چار است آنها همه
تجلی افعال آمد دگر
ندارد بخود نسبتی هیچ فعل
تجلی دگر بود از صفات
تجلی ذاتی بود بعد از آن
سفر دیگر کنون کسب اعیان کند
پس از منتهی سالکی این خاکیان
بدنیا و عقبی تصرف کند
شهنشاه مطلق بود در جهان
فزا خورد اخلاص فیضت دهند
ولی جز بعشق این فنا مشکل است
چو اینکار زان عشق گردد تمام
ز شرح غزاهای شهر عرب
چو کردم طلب سال ختم الکتاب
به نظم سخن حل هر مشکلی
ز ادراک معنی تصور تمام
شود زین عمل نامه من بپای
خدایا بشمشیر اهل جهاد
خدایا بسهوی که کردی تو خود
که سهوی به تقریر و تحریر اگر
مر انفس شیطان قوی دشمن اند
اجب دعوتی یا مجیب
بتوفیقک الآن تم الکلام

به ترتیب بینند هو یا همه
که بود بر افعال خویشش نظر
نداند ز خود هیچ فعل
صفاتی که باشد همه عین ذات
کند بنده را فارغ از کون و مکان
که تکمیل اصحاب نقصان کند
بسازد مهمات افلاکیان
تصرف در آن بی تکلف کند
مفوض باو عزل و نصب جهان
بجامت شراب آنچه گنجد نهند
بعشق اینچنین دولتی حاصل است
مناسب بعشق است ختم الکلام
مغاز النبی یافت نام و لقب
مرا گفت پیر خرد در جواب
اگر چه ز طبع من آید و لے
ز بانم مقصر به نظم کلام
سیه نامه را حال باشد تباه
که کردند قطع عروق فساد
نثار شهیدان روز احد
ز من رفته باشد از آن در گزر
بشمشیر کین در کمین من نشسته اند
بنصر قوی و فتح قریب
محمد و آله و اصحابه اجمعین

نعت شریف تصنیف احمد جامی قدس اللہ سرہ السامی بزبان فارسی

ای صد ہزاران آل تو ارسل چو شمع جمع انبیا
نامت محمد آمدہ محمود و احمد آمدہ
جنت سرای یار تو رضوان نگہبان دار تو
تو گوہری آدم صدف تو بہتر ہر نا خلف
احکام تو حبل المتین جانِ ترا روح الامین
انجم ز انجیل سیاہ بہر تو تسبیح خورشید و مہ
مقصود لولاک آمدے ای لیس جسمت جا لاک
تخت فلک تا جبت مہر علم عرش اکبر
ای اختر برج حرم از صدق بہر روز قدم
از حضرت حق عفو در خواہ از لطف و عطا
ہر دم ہزاران آفرین بادا ز جان آفرین

خوبی تبسم برج سلطنت جمشید تخت کبریا
دین نبی شرع آمدہ القائم نشست کنیت ترا
ای از گل حسنا تو فردوس اعلی را ضیا
بر انبیا داری شرف چندانکہ بر شمس سہا
ای رحمة للعالمین ہستی امام انبیا
طاق شریعت را بگرد عرش مجید متکا
از عالم پاک آمدی جانہا فدایت مرحبا
فتحت قسیم طہرت و سنت تقدیر قضا
تا از رخت چون سجدہ گیر ہمہ عالم ضیا
چون بندہ ام ای پیشوا دشنودن حوق وری
ور فضل رب العالمین جسم پاکیت ز خدا

آمد و نیل بام تو انّا فتحنا کام تو
ہم جہد بر عالمی ہم تاج فخر آمدے
ترک فلک شد کو تو نور ملک انبیا
ای تاجبخش سروران و خاتم پیغمبران
روی تو ماہ انور ست ای شمع ور خاست
برتر ز چرخ و اختری بہتر ز ماہ و مشتری
نور دل آدم توی کام ہمہ عالم توی
از شوق روی خوب تو در چمن گل پارہ پارہ
دل خستگان را شاد کن از غم آزاد کن
بشتاب تا بیاہ تو اقبال و جاہ تو
چون حاجت جانہا ازان و گناہ بیکران

قرآن حق پیغام تو وای رہنمای انبیا
ہم انبیا را خاتمی ہم مصطفی ہم مجتبیٰ
واللیل وصف موی تو نعت جمال الضحیٰ
ہستی تو ای صاحب قرآن رہبر دین و دنیا شاہ
خلق تو عین رحمت ست لطف تو دریای عطا
بر دو جہان مغفری آمدہ زر آمدہ گوا
ہر خستہ را مرہم توی ای دردہا را شفا
با گیسوی مشک ختن گر دم زند باشد خطا
ور عاشقانت وکن بحر الم رکوی وفا
چون عذر خواہ تو دل بسخن کار ما
از حق بخواہ ای مہرِ عفو گناہ این گدا

ایضاً نعت شریف بزبان کشمیری تصنیف عارف باللہ ستار اللہ رحمۃ اللہ علیہ

ہا واوہ وانگنا شوبیہ ذات تراوِنہ مصطفےٰ
احوال میونی تس ونکہ سیہو کرم دادن دوا

سُو چھو ذون پی سون تی سو چھو حابت سُون تے
سو جان سُونند بُون تی سو دھنا سو پیشوا

سُو اُوس مطلب از جہان تس پیتہ زمین و آسمان
سُو زان باطن ہتے ظاہر چھو آدم بحوا

ولہ گرتہ واو ونہ دمی انعامہ یز ونہ
لا دن ہے یادن ہے ادن ہے وعدن وفا

دربار بامت ذِ بیشہن باتیہ کانتہ گریشہن
یا دانرہ یلہ یر ذنی تہن تس چھو خلق صاحب گوا

استاد دوزنہ عرض کن بیچارہ سو منتہ چھو تہر
دِل خستنہ مسکین ہیں ہنز یادوبا و دینوا

دِ یزس تہر سومنت تلن بایرہ گومنتہ ول تلن
یا از لحد سومنت تلن و ینہ گن لغا فل چھادوا

شیطانی راو دمنی نفس بدن اوو دمتے
بلکا دنی گومنت منی سومنت چھو دھرم وھوا

کیا سنہ الیں نامیون ادنی زنہ گرمنا زاد یار
یا اللہ ستار و ینہ گوس خواد عجز کنہ چھو تس سوا

مسکین ستار اللہ لدا بر تکہ دیوانی چھو سدا
گر عرض میون بیش خدا ای بادشاہ دو سرا

تضمین بر غزل جامی از فقیر اللہ تاجر کتب غفر اللہ لہ ولوالدیہ

نی چو مجنون نخ بصحرا ور غم لیلی کنم
از غم ہجر رسول اللہ واویلا کنم
کی بود یارب کہ رو در یثرب و بطحا کنم

نی چو بلبل از غم گل نالہ و غوغا کنم
روز و شب ابیات جامی بر زبان انشا کنم
گہ بمکہ منزل و گہ در مدینہ جا کنم

بخت یاور شد اگر یابم نجات از دمدمہ
گہ ببوسم آستانت گہ بسایم ناصیہ
بر کنار زمزمہ از دل کشم یک زمزمہ

دور خواہم کرد گرد و صفات چون مہر وصہ
برکنم این آرزو ہا بر درت ما ہمہ
وز دو چشم خون فشان آن چشمہ را دریا کنم

گشتہ ام ای سید از بار عصیان پا بہ گل
عاجز و زار و نزار از کردہ ہا بس منفعل
آرزوی جنت الماوی برون کردم ز دل

شرمسارم کس ندارم آمدم سویت خجل
بہ نخواہد شد مرا در خلد جسم مضمحل
جا کنم این بس کہ بر خاک درت ماوی کنم

ہیچ جاسی بہ ندیدم درین ارض و سما
گمرہان تیہ ظلمت را توئی ہادی ہدی
یا رسول اللہ کسی کو خود مرا ہی نما

خوابگاہت بہتر ست از عرش اعظم سر و پا
بر زبانم روز و شب باشد مرا بس این دعا
تا ز فرق سر قدم سازم ز دیدہ پا کنم

ای شہ خیر الوری وی سید عالی نسب
باعث ایجاد عالم گو وجودت شد عقب
صد ہزاران گوہرین سودا مرا در روز و شب

سوختم از نار فرقت بی قرارم جان بلب
ماہر علم لدنی ہستی اسی امی لقب
نیست صبرم بعد ازین امروز را فردا کنم

زودبان بام قصرت کرسی نہ آسمان
خادمان آستانت تاجداران جہان
خواہم از سودای پوست ہم سر در جہان

پردہ دار درگہت کروبیان قدسیان
آرزو دارم شبہا از مدت در دل نہان
پا بپایت سر نہم یا سر درین سودا کنم

بر فقیر خستہ تن وارسی نظر گر لحظہ
بہ حریم آستانت پس نہد سر لحظہ
مردم از شوق تو معذورم اگر ہر لحظہ

می رسد با دامن باد صبا در لحظہ
تا بگوید پیش در با دیدہ تر لحظہ
جامی آسا نامہ شوق تو گو املا کنم

نعت رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم از خادم اہل اللہ فقیر اللہ مصنف کتاب ہذا

والضحی وان صفات رخسار زیبای نبی
زانکہ بی سایہ بودہ قد بالای نبی
خلعت لولاک ہم تاج لعمرک یک بیک
در مقام قاب قوسین گشتہ والای نبی
کور باد آن چشم کز عشق نبی ہم تر نشد
بدر کامل گشتہ شق فی الفور ز ایمای نبی
وصف موصوف خدا ممکن نباشد از کسی
جانشین مصطفی و مسند آرای نبی
غوث اعظم قطب عالم شیخ محی الدین لقب
ای صبا بہر خدا رو سوی بطحای نبی

سورہ واللیل دان زلف چلیپای نبی
گر ہو سد ارے مس عصیان شود گوگرد سرخ
آمد از حق از برای قدر رعنای نبی
حاجت کحل الجواہر نیست ما را ای طبیب
ای دل غمدیدہ اندر دیدہ کن جای نبی
بعد مردن لاشہ ام گر قابل یثرب نشد
ای مسیح مصطفی کن وصف خلفای نبی
حضرت حسن و حسین سید شباب اہل خلد
چشمہ جود و سخا جاری ز دریای نبی
باز گو کای شاہ والا جاہ ملک لبرے

فی الحقیقت نور حق او ہست ذات مصطفی
کیمیا حاصل کن از خاک کف پای نبی
طور شد معراج موسی چرخ چارم شد مسیح
طوطیای چشم من خاک کف پای نبی
خواستند کفار چون شق القمر اعجاز او
میرود مشت غبارم سوی صحرائی نبی
حضرت بوبکر و فاروق و ہست عثمان و علی
راکب دوش نبی در شکل ہمتای نبی
کی بہ یثرب میرسد از ہند غوغای فقیر
آرزومندیست در رنجہا شیدائی نبی

ایضاً از طبع زاد خیر خواہ خلق اللہ فقیر اللہ غفر اللہ لہ ولوالدیہ واستاذہ واحبابہ

خوشتر ز ہر بیان بیان محمد ست
آن شوکت کہ شوکت و شان محمد ست
حم ص ق حروف مقطعات
آیات بینات بشان محمد ست
جبرئیل گفت چون شہ والا ز سدرہ رفت
زہرا بتول راحت جان محمد ست
آن غوث قطب عالم کز گلشن رسول
کان بحر جود و فیض رسان محمد ست
یارای دم زدن نتواند کسی بحشر
اغفر لامتی بزبان محمد ست

برتر ز ہر نشان نشان محمد ست
منسوخ شد صحیفہ موسی و ہم مسیح
اسرار خاص راز نہان محمد ست
در منزل دنی فتدلی بیارمید
بالا ز اوج عرش مکان محمد ست
بوبکر جسم پاک عمر جان پاک او
وانراع خاندر روان محمد ست
جنت مقام امت مرحومہ نبی ست
آید ندا کہ دور زمان محمد ست
می نازم ای فقیر کہ از امت ویم

ہرگز نبودہ است و نباشد بہیچکس
ہم ناسخ زبور و قرآن محمد ست
اسری بعبدہ ست رموز عروج او
مقصود لامکان مکان محمد ست
سبطین نور عین جگر گوشہ نبی
عثمان علی روح روان محمد ست
جاریست فیض او ز سمک تا سما مدام
رضوان باغبان جنان محمد ست
نفسی بہر نبی و ولی بر زبان بود
آن امتی کہ ورد زبان محمد ست

اطلاع کتاب ہذا [illegible] در دکان [illegible] محمد [illegible] ۱۳۱۶

فہرست مضامین کتاب مغاز النبی یعنی جنگنامہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ملقب

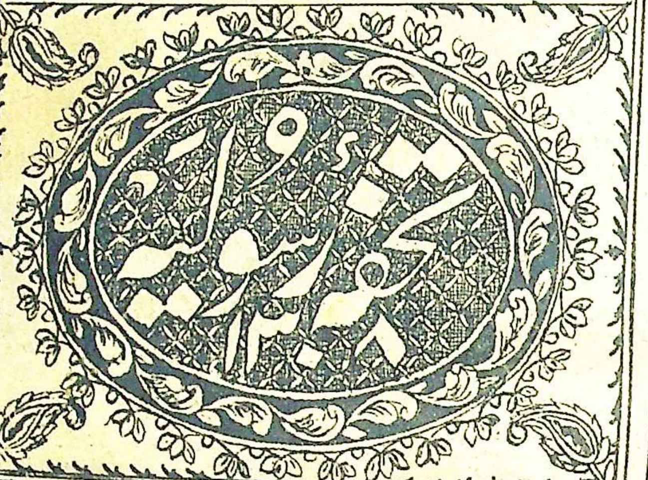
تمام

سلاسل بزبان کشمیری

قال الله تعالیٰ من یطع الرسول فقد اطاع الله

بحمد الله کہ کتاب فیض انتساب در خوارق عادات سرور کائنات علیہ الصلوٰة والتحیات مسمیٰ

گلدستہ معجزات معروف بہ



مع رسالہ جواز ندا بسید الانبیا

از تصانیف خادم اہل الله فقیر الله عفا الله عنہ وعن والدیہ واحبابہ

در مطبع محمدی واقع لاہور مطبوع گردید

و قطط آنکه در موی وے بسیار پیچ و خم باشد ۲ سبط آنکه مویش فرو هشته باشند ۱۲ فقیر الله

بسم الله الرحمن الرحیم

بار خدایا تو بکن یاریم
رحم کن و ننگ سبکساریم

نظم کنم حلیهٔ محبوب تو
از دو جهان طالب و مطلوب تو

از کرم خویش بآخر رسان
چاشنی از خوان قبولت چشان

آغاز در نعت حلیهٔ نبویه صلی الله علیه وسلم

رنگ نبی سرخ سپید آمده
جای یکے صد و دو قید آمده

گشته ملاحت بصباحت قرین
جامع این هر دو شد آن شاه دین

راس معلاش بزرگ و عظیم
مخزن اسرار خدای کریم

موی سر او نه فروهشته تر
لیکه بسختی بهم آغشته تر

جعد و رجل بود نه سبط و قطط
خیر امور آمده امرے وسط

شعر سر آن سر ارباب هوش
گاه بدوش و گه بودی بگوش

وشتن موی سر از سنت سیت
حلق دو باره ز نبی ثابت ست

بود گشاده ز کرم روی او ... چین نکسی دیده برابروی او

بود رگی بر سر دو ابرویش ... گاه غضب پر شدی ابرویش

موی دو ابرویش ز سنبل دقیق ... لعل لبش خنده زنان بر عقیق

سیف الف یعنی که بینی بلند ... قول الذی یعنی که گفتش پسند

چشم بنرگش که چو نرگس نمود ... مکتحل از سرمهٔ مازاغ بود

مردم آنم ز دهم چشم جهان ... بود بغایت سیه و دلستان

گوهر دندانش چو دندان سین ... موی بشگافندهٔ اسرار دین

لالهٔ رخسارهٔ آن رهنمون ... بود برابر نه درون و برون

موی محاسن بهم و نه بهت ... دست قضا و قدرش بار شط

هست خلاف علما در خضاب ... جمع غفیر اند بعدمش بباب

امر خضابست محقق از و ... زین سببش سنت نبوی بگو

موی سپیدش بسر و لحیه اش ... بیست نه بالا نه کم از هشت و شش

زلف مبارک که سیه ذیل بود ... معنی این آیت والیل بود

زلف چو شب روش چو روز نهار ... طرفه که شد مجمع لیل و نهار

گردن او گردن آهو مثال ... لطف و صفائیش برون از مقال

مهر نبوت بگردن کمین ... در دو کتف مائل الیسری بین

بود یکی غده ز تن خاسته ... با همه موی سیه آراسته

هست روایت دگر ای ذو الکمال ... بیضهٔ حمام بد و رنگ آل

رقم بر آن بود خدا واحد است ... نیست اگر کس که مرا و راضد است

روی بکن هر طرف و هر کجا ... خاطرتست ای شه منصور ما

پشت که آن پشتی دین ساخته ... صاف تر از نقرهٔ بگداخته

مفصل او ضخم عریض الصدر ... مادر من باد فدا با پدر

ساعد سیمینش سطبر و کلان ... معتدل اعضای تمامش بدان

كان رسول الله طويل اليدين
ستر ذی کافور سر دست او
سینه و اشکم که برابر بُدند
هیچ نه مو بود بدن بود صاف
در بموئے باز و کتف و ساق او
هست روایات عمیم و صحیح
در موئے عانه که نهان بُد ز خلق
ساق که باریک و لطیفش بُده
پاشنه اش صاف چو بلّور بود
ور ره حق عقب که می سوده است
پای ز بالاش بسے بود صاف
نشنوی ایدوست بسمع رضا
هست ز بوهره روایت چنین
خنصر پا از دگر انگشت پا
جابر بن سمره چنین گفته است
لیک چنین مشتهرت اے خلیل
محض خطاهست و غلط نادرست
ابن حجر کان ثقه است و متین
تام قدش سروه باغ خدا
معجزه اش بود که در وسط جمع
سایه نبودش بزمین اے فلان
بود برفتار نبی تیز رو
چون همه اندر شده آن راه جان

راحته اوسع من خافقین
حاتم طائی لب سخا پست او
هر دو یکے تخته قائم شدند
جز خطے از سینه او تا بناف
نیز اعالی صدرش اے اخو
نقل نمودم ز مدارج صریح
هیچ نه ثابت شده از قص و حلق
نخل قدش را ثنه آمده
زانهمه رگهاش عیان مے نمود
زان چنینش گوشت کم بوده است
پارگی و نیز نبودش شگاف
که نه خمش بود بکف دو پا
لیک روایت دگر آمد همین
بود طویل و بدراز ے گرامُص
گرد شکوک از دل ما رفته است
کاصبع و سبابه دستش طویل
نیست روایت نه قوی نه درست
گفته چنین است مواهب مبین
فاخته ام من دل و جانم فدا
از همه بالا نمودے چو شمع
سایه ندیده است کس از روح و جان
تیز روے نے که رساند بدو
خود پس و اصحاب به پیشش دوان

گفتے که خاکے بکشیدم زلیس | در پس من هست ملک چند کس
عرق تنش طیبتر از مشک چین | فضله دگر ها همین حکم بین
غایط و خون بول نبی طاهرست | گفت چنین آنکه بدین ماهرست
در شب تاریک یک آزاده مرد | بول نبیؐ با شبه آشام کرد
شام دلش صبح شد و پاک شد | جمله تنش صاف و عطرناک شد
آنکه چنین فضلهٔ او نادرست | ذات مبارک چه بود برترست
سنّ شریفش چو شده شصت تمام | کبک مثل کرده بجنت خرام
داعی حق بود بحق خواند و رفت | از پس خود دین خدا ماند و رفت
باد برو تا دم روز قیام | از من و از جمله صلوٰة و سلام
صورت بشریش که شد حظّ ما | کرده امش نظم الف تا بیا
وفق روایات صحیحے صنم | در قلم آمد نه از آن بیش و کم
در طلبش شام و سحر تافتم | نعمت عظمیٰ ست که من یافتم
جاے که این حلیه مبارک بود | از همه آفات امانش بود
در همه جا هست مؤثر تمام | حلیه شریفش که علیه السلام

در مناجات بجناب رب الارباب و خاتمه کتاب مستطاب

بار خدایا به طفیل بتول | ساز مشرف به لقای رسول
دور میندازم و قریبم بکن | معرفت خویش نصیبم بکن
کارکنان حسب شریعت بدار | جان ز تنم همره ایمان برآر
هر که درین حلیه گمارد نظر | از کرم خویش بسویش نگر
خاصه که آن معدن علم و حیا | نام گرامیش بود مصطفیٰ
باعث این نظم معلّیٰ شد او | وه که باین حلیه مجلّیٰ شد او
طالب علمست و عمل نیز هم | زین دو بکرم کنش اے ذو الکرم

قطع ... اسم فاعل است چون حضرت فاطمه رضی الله عنها قاطع علاقه دنیا بودند لهذا بتول گفتند ۱۲ من الغیاث

نظم شدست این گهر ثقل سنج	در سن یک الف و دو صد و بست و پنج
ناظم این از سر صدق و یقین	هست غلام ملک محی دین
مولدا و مسکن او در قصور	عمره الله الی نفخ صور

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

مُثنیاً علی من خصّنا بخیر الدلیل آغاز میکنم این کتاب را درحالیکه ثنا گوینده ام بر ذاتیکه خاص کرد ما را به بهترین دلیل یعنی قرآن مجید وعلی آله واصحابه الهادین و بر آل او و یاران او که راه نمایان اند ۱۲	ومصلّیاً علی من نصّنا سواء السبیل و درحالیکه درود خواننده ام بر جنابیکه ظاهر کرد بر ما راه راست را یعنی دین اسلام ۱۲ وبالاحسان الی اهلیه العابدین و بنیکوئی بسوی سزاوار او اند که بندگانند ۱۲

رباعی

اصحاب نبی و آل سرور	نور بصر اند و افسر سر
هرکس زده حلقه بر در شان	والشان بدر خدای اکبر

اما بعد این شمه ایست از شرح شمائل و اخلاق آن حبیب خلاق و آن مالک چهارده طباق و نبذه ایست از معجزات آن سید یوم المجازات و آن شفیع العصات والجنات علیه و علی آله و اصحابه و احبابه اکمل الصلوات و افضل التسلیمات که از طبع عقیم و سینهٔ سقیم فقیر غلام محی الدین حنفی قادری قریشی قصوری رزقه الله دوام الحضوری سر بر زده اگر نظر بناظم کنند روست که از پایهٔ اعتبارش فرو افگنند و اگر بملاحظه منظوم پردازند سزاست که افسر سرش سازند نظم

این تحفه که ابر فیض بیزست	زاد رهٔ روز رستخیز ست
وزان سست سوی قوی توانی	معنی و عبارتش صافی

مطبوع دل و ز موج النست — اخلاق نبی و معجزات ست
طالب بنو داز و هراسان — با این غرضش بنو دم آسان
بسیار سخنوران نامی — خاقانی و انوری نظامی
هر یک گهری نسفته سفته — هر یک سخنی نگفته گفته
لیکن نه کسی سعادت این یافت — از حکمت حق نه عادت این یافت
حق کرد ز لطف آشکارا — مخصوص سعادت این گدا را
تا فضل خدا سبب نسازد — رب است که بی سبب نوازد
حقا که مبین تو تحفه را خورد — نوریست که ظلمت از جهان برد
ای نور زمین و آسمان ها — برتر ز خیال و از گمان ها
این نور چراغ محی دین را — وین مردم دیدهٔ یقین را
تا روز قیامتش فروزان — هم سینهٔ حاسدان بسوزان
این کار مرا تو بی ریا کن — مقبول جناب مصطفی کن
تا روز قیامت آیدم کار — گردد سپرم ز صولت نار
مفتاح شود برای جنت — حاصل شودم لقا و قربت
در بارگه نبی رساند — من بعد غمی بدل نماند
تاریخ تمام این رساله — شد لفظ چراغ حواله
۱۲۳۴

بسم الله الرحمن الرحیم

هست دلیل ره دار النعیم — بسم الله الرحمن الرحیم
تاج سر سبعه مثانیست این — سرّ نهان گنج معانیست این
مطلع دیوان ثنا ر خدا — مدخل ایوان عطار خدا
آنکه مرا ورست بقای ابد — خالق کل رازق هر نیک و بد
مرده صد ساله کند زنده او — جمله فنا باقی و پاینده او

در یا ۴۰ چهل سالی عمر عزیزت گذشت ۱۴۲

اوست نمودار همه تحت و فوق / اوست پدیدار همه ذوق و شوق

مظهر اسماء و صفاتش همه / هست نه کس هستی ذاتش همه

سر بدل اندر همه بنهاده اوست / قوت ادراک بسر داده اوست

شیر دلان شیفته زور او / صف شکن شیر دلان مور او

چشم خرد رست بصارت ازو / باغ جهان رست نضارت ازو

پیکر هر پاک بتصویر اوست / روح بهر تن بسته بتقدیر اوست

مغز همون پوست همو سال خنت / خصم همون دوست همو سال خنت

صورت رفعت که بافلاک داد / معنی آن جمله بآیین خاک داد

مشت زمین راز فلک برگذشت / هم نه فلک هم ز ملک برگذشت

جمله باقرار الهیتش / کس نشده مدرک ماهیتش

جمله زبانهاے جهان اندلال / در صفت پاک خدا ذوالجلال

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین حضرت محمد مصطفی علیه و علی آله من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها

پاک محمد که سر انبیاست / در صفت مرغان خدائی همه است

باز سپید ست براوج وجود / لعل سپید ست زکان ودود

هدهد او هست سلیمان راو / بلبل او یوسف عنبری نهاد

امی و عالم شده عالم ازو / راه خدا راست معلم ازو

خلعت لولاک بر یافته / تاج لعمرک بسرش تافته

خواجه ما ها همه در بند او / از همه رو تافته خورسند او

باد درودش ز خدا صبح و شام / بر روے و بر آل و صحابش تمام

خاصه بر آن فضل یاران او / عاشق او تشنه باران او

بوبکر آن بکره اصیلش ندیم / ثانی اثنین و رفیق قدیم

۵ یعنی بلندی ظاهری که افلاک را عطا فرمود در باطن آن همه این خاک را بخشید باعتبار آنکه بعثت و تربیت آن سید ولد آدم از همین خاک است و مراد از مشت خاک انسان است و گذشتن او از ملک باعتبار عقیده اهل سنت است که خواص بشر از ملائکه فضل اند و از فلک بلحاظ آنکه مکان ملائکه است و فضل از مکین باید که فضل از مکان آنهم باشد

۴ [illegible]

فضل خدا یافته صدیق شد	قاتل هر کافر و زندیق شد
باز بر آن صاحب فصل الخطاب	رای شریفش بوفاق کتاب
میر جهان عادل و فاروق حق	کرد دل کفر بدره دو شق
یار سوم معدن علم و حیا	جامع آیات کلام خدا
حضرت عثمان غنی خاص او	ذره صفت واله و رقاص او
یار چهارم که علی مرتضی ست	جان و تنم بر تن و جانش فدا
شیر خدا مرد میدان دین	ردّ اید هر که باو شد یقین
هر که بیک کرد خلاف از چهار	باد برو لعنت حق بی شمار

بمدح جناب غوثیت مآب محبوب سبحانی شیخ حقانی ابو محمد سید حضرت شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره العزیز

پیر جهان مرشد ما محیی الدین	دامنش از صدق گرفتم متین
نور دو عینین وصی رسول	سرو سرور حسنین و بتول
شاه شریعت بطریقت امام	شمس حقیقت بمعارف تمام
ختم نبوت بجدش شد عطا	داد خدا تاج ولایت ورا
سرّ ولیش ز اهل دلان مستتر	رفتنش و آمدنش از باب سر
نام گرامیش که اسم اعظم ست	با نود و تسع الٰهی ضم ست
اسم خدا جز و ز اسمش بود	روح نه در لطف چو جسمش بود
قدرتش از قادر مطلق رسید	او نه بجز عجز متاعی خرید
انس و ملک بر قدمش سر نهاد	او سر پا بر سر افسر نهاد
ذات خدا طالب رضای او	بر کتف جمله ولی پای او
والی اطراف و ولی العباد	حلقه بگوش در او کیقباد
حاتم طای ست عطا جوی او	روز و شبانست روان جواد

آب خضر زیر لب او نهان — باد مسیحا ز دم او عیان
(حیات ابدی در زیر رکت)
شیرکت ننگ سگان درش — سگ منشانند عداوت درش
غیرتش از قهر چو بنیاد کرد — صنعت صنعان همه برباد کرد
سینهٔ شب رو که شب تار بود — از نظر لطف چو سینا نمود
مشرق آن شمس سپهر سداد — خطهٔ جیلان غرض باغ داد
(یعنی مولد)
مغرب آن مشرق نورانی ست — نور ده عالم روحانی ست
منکه ز آغاز مرید ویم — طالب افضال مزید ویم
(بزرگ)
روز و شبم غرق در احسان او — قاصرم از نعمت شکران او
از من دلشاد و دلش شاد باد — تحفهٔ رضوان الهیش باد

باعث تصنیف این رساله شریف

عشق من آورد پیام ز ضمیر — کای تبکاسل شده خو پذیر
(سستی)
پیش که در راه وفا تاختی — خلق نبی پاک بیان ساختی
حال بیا همت مردانه کن — ترک فسون خوانی و افسانه کن
(ارادهٔ بلند)
خلق نبی پاک بیان کن همه — آنچه نهانست عیان کن همه
نظم بکن خلق نبی پاک را — نور ز خورشید ده این خاک را
(بیان اخلاق آنحضرت)
گفتمش ای طالب صادق مقال — هست سوالت ز قبیل المحال
(از تمام کمال)
خلق نبی خوانده عظیمش خدا — قوت اظهار تمامش کجا
ذره ز خورشید نشان چون دهد — کاه ز کوه قاف بیان چون دهد
(عذر کننده)
گفت که ای معتذر ولپذیر — چونکه بکل نیست بجز دستگیر
جان بلب آمد ز تمنای او — جرعه چشان از خم صهبای او
گفتمش اکنون که سوالت بجاست — گر نکنم بذل سوالت خطاست
چونکه مرا شد بدل این گفتگو — هوش و خرد رفت درین جستجو

چست کمر بستم و برخاستم / بزم سخن پروری آراستم

حضرت احیاء و مواهب شریف / حاضر وقت اند به نزد ضعیف

غوص درین هر دوی دریا کنم / عقد درر به که مهیا کنم

فضل خدا گر شودم رهنمون / زود ازین عهده برآیم برون

لطف نبی پاک چو رهبر شود / مشکل من جمله میسر شود

در بیان آنکه جمله صحائف که از آسمان رسیده اند متضمن ذکر اوصاف آن نور دیده اند

جمله صحائف که رسید از سما / هست دران ذکر نبی پاک ما

هست در انجیل و زبور و در / جمله اوصاف نبی مستطر

کتبت و اسما و نعوتش همه / غزوه و حج نطق و سکوتش همه

گفت بتوریت خدا اینچنان / که چو شود دورهٔ آخر زمان

بعث کنم سوی جهان یک رسول / شاکر و صبار و حلیم و حمول

بندهٔ مختار من و نرم دل / سخت دلی گشته از و مضمحل

عربی و قرشی و بنی هاشمی / کفر کند دور و کجی و کمی

احمد و محمود و محمد بنام / اکرم و افضل ز جمیع الانام

رحمت کل خاتم خیر الرسل / صاحب لولاک و امام السبل

شستن اطراف وضویش بود / خستن دلها نه ز خویش بود

وسط کند بندش ته بند را / با همه کس عام کند پند را

نیک کند مشورت کارها / کم کند آوازه ببازارها

مولد او مکه و ملکش بشام / هجرت او طابه علیه السلام

رفتن یحیی بشوق سر انجد مت صیدلقه حمیر و پرسیدن از تفصیل اخلاق آن سید دو سرا

رفت یکی عاشق ذات رسول
گفت که ای مادر من مهربان
گفت که ای شائق شوریده سر
خلق نبی جمله بقرآن درست
ادّبنی گفت نبی در بیان
یعنی ادب داد مرا رب حسن
چونکه ز تادیب خدا شاد شد
از پی تادیب جهولان خاک
آنکه پذیرفت بر افلاک راند
ای خنک آنکس که قبولش نمود
خلق نبی را چه توان شرح داد
جملهٔ اخلاق نبی بی نظیر

پیش حمیرا بزبان سئول
خلق نبی کن به بیتمان بیان
حضرت قرآن تو نخواندی اگر
خیز باین عروه بزن هر دو دست
احسن تادیب از آن پس بخوان
گشت ز تادیب وی خلقم حسن
بهر جهان صاحب ارشاد شد
کرد بیان جملهٔ اخلاق پاک
و آنکه نه محجوب درین خاک ماند
وای بر آنکس که نکولش نمود
هست عدیم المثل و المراد
یافته زان کام دلم شهد و شیر

مقاله اولی در بیان عقل آن صادق النقل صلی الله علیه وسلم

عقل بود مبدأ خلق حسن
هر که درو عقل بود بیشتر
خالق کل عقل چو پیدا نمود
نود و نه داد نبی پاک را
عقل نبی هست چو ریگ جهان
از پی تعلیم جهان شد عطاش
عقل معاشش ز همه بیش بود
عقل که اندر دل پاکش نهاد
اهل طرب را خرد آموز گشت

عقل بود نور ده روح و تن
در بر او اخلاق حسن بیشتر
کرد بصد بخشش هویدا نمود
بخش یکی اهل سما خاک را
عقل همه خلق چو یکدانه زان
عقل کل و عقل معاد و معاش
عقل معادش که تواند ستود
عشر عشیرش بجهان هم زاد
از خروش بلبل جهان ورگشت

اُمّی و عالم شده زو علم یاب	یا فته تعلیم ز امّ الکتاب
جمله جهان را سبجد او رشید	اہل شقاوت شده ازوی سعید

مقالهٔ ثانی در بیان کلام آن وحی آسمانی که ثانی سبع المثانی ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

بود کلام شهٔ عالی مقام	افصح واحلی و بدیع النظام
واضح و منفصل ز یکدیگرے	ہمہ روش عقد در و گوہرے
جامع و دلجوئے و چیز و سدید	اقرب وابعد بہ برابر شنید
کلمہ بگفتے متوقف شدے	گاہ بیک کلمہ مکرر بدے
نغمۂ اش از نغمۂ داؤد بہ	گشتے ازان نائم دل منتبہ
چونکہ نبی پاک سخنور شدے	شعلۂ نور از دہنش بر شدے
سیر نگشت از آن سامعے	بود در اصغا ہمہ کس طامعے
کرد ہر کس بزبانش کلام	معجزہ اش بود علیہ السلام

مقالۂ ثالث در بیان مجلس آن سیّد جن و انس صلعم

مجلس او مجلس علم و ادب	جملہ باجازت نکشاد ز لب
مجلس تالیف نہ تنفیر بود	خاموشے جملہ چو تصویر بود
طاقت کس نے کہ کند رو برو	با کہ نگاہے بکند سو بسو
چون سخن آغاز نمودے رسول	جملہ سر افگندہ شدندے قبول
ہر کہ شندے بدلش داشتے	تخم سعادات بدل کاشتے
رفع نمیکرد ز عز ازاو	ہیچکس آواز بر آواز او
ہر کہ ز لو داخل بزمش شدے	لرزہ گرفتے و لدمش شدے
چونکہ شدے مختلط و مجتمع	انس گرفتے شدے منقطع

در جواب سبب لدینہ ارشد ... مجلسہا ... آواز آنحضرت ... ادب ... بیا ... حضرت ... خواندن ... زبان ... اسلام ... آنحضرت ... ۱۲

الواہب ... کذا ... از نغمہ داؤد ... بسبب خوش آوازی ... کلام معجز نظام ... گفت ... بهشت وجه فضل ۱۲ ... چرا کہ علم الٰہی ... بود یا ایہا الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیہ ۱۲

صحبت او جز بفقیران نبود | در دل او میل امیران نبود
هر که بتقوای خدا بیشتر | بود به نزدیک نبی پیشتر
چونکه ز مجلس به برون خاستی | توبه نمودی و دعا خواستی
گفتی بحضار که گفتار من | زود رسانید بهر یار من
هست حدیثم همه دین الباب | وحی خدا ثانی ام الکتاب

مقاله در بیان مرافقت آنمهبط ساکن سماسابع با غربت مرابع

چونکه غریب آمدے از راه دور | لطف نمودی و نشاندے حضور
نام و وطن عرف بپرسیدیش | رحم نمودی و ببخشیدیش
رنجه نکردی دلش از هیچکار | کرد ازین خلق جهان را شکار

حکایت

بود نشیننده به مجلس رسول | کامده یک شخص مسافر جهول
در صحن مسجد پاک نبی | کرد کمیز آن ز تمیز اجنبی
صحب چو دیدند شغب ساختند | از پے تعزیر برو تاختند
پاک نبی گفت که اهل نشست | خستن دلهاے غریبان بدست
زود در آنجاے نجاست طهور | دلو بریزید ز آب طهور
پاک شود چیست درین شور و شر | خلق خدا داد بخیر البشر

مقاله خامسه در بیان ملاطفت آن دلیل حایران با زایران صلعم

خاطر آینده بسی جست شاه | تا که نشد وحشت بسویش نگاه
گاه بساط از ته خود برکشید | کردے بر آن زایر خود را قعید
هرچه که موجود بدستی طعام | پیش خود خوانیدے و انگه کلام

چونکه کسے آمد واو در نماز ... گو نه همین کرد مش از دراز
حاجت او جمله روا ساختے ... باز به تسبیح به پرداختی

حکایت

بود نبیؐ پاک نشسته پگاه ... دایهٔ یک روزه اش آمد ز راه
چادر خود زود تهش گستراند ... خاست به تعظیم و بر آنش نشاند
خدمت او جمله بجا آورید ... سیر خورانید قروت و ثرید
آنکه بدا از رحمت حق چون سحاب ... گفته بد از شفقت خود با صحابؓ
هر که ببینید که حاجت ورست ... نزد من آرید گرفته بدست
تا که کنم حاجت او را روا ... اجر بیابم ز جناب خدا

مقالهٔ دوم از این کتاب در بیان حسن معاشرت آن فیض نصاب با اصحابؓ

بود با صحاب تبسمؐ نما ... از دل محزون گره غم کشا
قهقه با آواز که او را نبود ... غایت ضحکؐ آنکه نواجذ کشود
چین بجبین هیچ گهانش نبود ... چین ز جبین همه عالم کشود
شفقت او بود بهر یار بیش ... دیدن او مرهم دلهائے ریش
داشت گمان در دل خود هر رفیق ... نیست چو من بر دگران شه شفیق
عادت شه بود که هر صبحگاه ... بعد فراغت ز نماز پگاه
حال همه صحبؐ یکایک تمام ... کردے تفقد بفصیح الکلام
چونکه کسے گشت مریض از میان ... گشتی پئے پرسش او خود روان
کردؐ تسلی که ترا باک نیست ... کس چو مریضان ز گنه پاک نیست
چونکه بتقدیر خدا بے نیاز ... مرد کسے کرد بر او خود نماز
بعد فراغت ز نماز و دفن ... خواست بر او مغفرت از ذوالمنن

ثنا که پاداش بدی بد نکرد
هرچه نهادند به پیش آنزمان
در که بدی روزه در آن اہل راز
گه نمود ست باصحاب ست
گاه باصحاب دویدی برون
گه خود وگه صحب برفتند پیش
شاه رسل چون عجبی بشنود
اصبع وابهام زدست یمین
هست همین عادت اہل عرب

دعوت مسکین وغنی رد نکرد
خورد و دعا کرد بر آن میزبان
کرد سے دران خانہ دو رکعت نماز
کرده آلوده بافحاشش لب
گه بحرم خانه باهل درون
کرد ازین خلق حسن گرگ میش
هردو کف دست بر سینه نمود
برکف چپ دست نهادی یقین
وقت سماع سخن لوالعجب

مقالہ سیوم ازین رسالہ دربیان بعضی مطائبات آنمحبوب چهار دہ سالہ

گاه باصحاب نمودے مزاح
گفتے کر طیبت بکنم دلفروغ
طیبت من طیب ذوات الحکم

گاه زاصحاب شنودی مزاح
لیک نگویم سخنان دروغ
دافع امراض شفاے سقم

مطائبہ اولے

زال زنے آمده نیکی سرشت
گفت نبی پاک که ایخوش بیان
زال چو بشنید دلش شد دو شق
کرد بسے گریه فغان وحنین
منتظر رحمت غفار باش
پیر شود در روز قیامت جوان
زال چو بشنید دلش شاد شد

گفت دعا کن که روم در بهشت
زال نه هرگز رود اندر جنان
گفت علاجے نه به تقدیر حق
گفت نبی پاک مخور غم چنین
خفتم دلی چیست که بیدار باش
بعد ازان خوش رود اندر جنان
خانهٔ ویرانه اش آباد شد

وجه تخصیص با چهارده سال بنابر نسبت که کمال وتمام حسن درین مدت میشود زیرا که قمر بی حالیست وچهارده روز واقع است حافظ میفرماید
ع یاد دو ساله ومحبوب چهارده ساله ؛ همین بس است
مراصحبت صغیر وکبیره ۱۲
مزاح بالضم خوش طبعی وبالفتح وتشدید بسیار مزاح کننده

اخرے

آمده یک زن بحضور رسول — کرد ز شوهر بحضورش مقول

گفت نبی پاک رسی با امید — شوهرت آنست که چشمش سپید

عرض نمود ای شه عالی نژاد — چشم سیاه است سپیدش مباد

خنده زنان گفت نبی تیز هوش — سرّ سخن را چو نیابے خموش

چشم بجز رنگ سپیدی که دید — چشم سیاه جمله خدا نافرید

اخرے

گفت بیک ساده دلے بے ذکا — خواهر خال تو چه باشد ترا

ساده دل از فکر فرو کرده سر — کرد تبسّم شه عالی قدر

گفت چو آن ساده دل از هوش شد — مادرت از یاد فراموش شد

اخرے

آمده نزدیک وی اعرابیے — از پئے حاجت شده بیتابیے

رفت که تا زود سوالش کند — پنجه بدامان نوالش کند

صحب نمودند که اے با سوال — شاه رسل هست بخاطر ملال

چونکه بیایند بحال طرب — باز بیا هر چه که خواهی طلب

گفت گذارید نباشد غمے — خاطر شه شاد کنم در دمے

رفت بتعظیم و زمین بوسه داد — گفت که ای شاه مبارک نهاد

شد جزم طرفه ز اصحاب تو — صدق بیا نان ز احباب تو

اینکه چو دجال رسد در جهان — مالک اطراف شود بیگمان

دعوی خدائی بکند آن خراب — در کشد از جمله طعام و شراب

آنکه مرا او را بخدائے نهد — اطعمه و اشربه سیرش دهد

ف این حکایت در احیاء العلوم مذکور است [illegible] تلقین کلمه تمجید با اعرابی مذکور نیست بلکه [illegible] سبحان الله [illegible] المومنین [illegible] تمجید است [illegible] اسم فاعل [illegible] چون [illegible] ازباب زید [illegible]

[illegible]

وانکه نه اگر سنه گردد نزار
دار روا تا که روم پیش او
ازپی نان آب بمکر و غدر
چون بخورم سیر طعام و شراب
ساده دل این قصه چو در پیش گفت
گفت که ای لا لکن اینکار تو
چونکه تو محتاج شوی سوی نان
جوع شود دور شوی سیر دل
چونکه دل شاه رسل شاد دید

گشته ازین قصه دلم تارتار
لعنت حق باد بر و کیش او
لحظه مصدق شوم او را اگر
باز تکذیب شوم او راشتاب
شاه رسل زین سخن خوش شگفت
دل بسجد از خدا یار تو
کلمه تمجید بخوان در زبان
گر به چه باشی تو ای شیر دل
حاجت خود خواست بطلب سعید

اخری

گشت بمرکوب چو راکب نبی
دست ابوهره گرفت از کرم
باز نبی گشت بسرعت سوار
چونکه نبی دست کشیدش بزمین
بار سوم دست کشیدن گرفت
گفت ابوهره که روحی فداک
خود فتم و باز نزافکنم
خنده زنان گفت نبی خیر خیر

گفت بوهره که ارکب معی
بوهره افتاد و نیز هم
گفت بوهره که دستی بیار
باز فتادند دو تن بر زمین
بوهره از بیم رسیدن گرفت
بازکشی دست که گردم هلاک
زانکه تماسک نه پذیرد تنم
شاد دلت باد مباد ات ضجیر

اخری

بود در اصحاب شه انبیا
مانده در رنجور شدم پای ریش

سائلی آمد که بنام خدا
یک شترے بخش کن از غیر خویش

یعنی گیا و را نداند گر گرسنه شود ۱۲ اصل نسخه این بیت و کیش بدل از ووست و زیر فهم این بیت لعنت حق بروی و بر کیش او ۱۲ روزی آنحضرت بر حمار بے پالان سوار بسوی قبا رفت و ابوهریره پیاده در رکاب بود فرمود ای ابوهریره سوار کنم ترا گفت

گفت نبی هرچه دهم در پذیر — میکنمت راکب ابن البعیر
گفت کز بچه‌ها بچه کار آیدم — بچه چسان حامل بار آیدم
گفت نبی پاک تبسم کنان — بچه‌ء اشتر بود اشتر کلان

مقاله ثامنه در بیان معاشرت آن حلیم حمول بازواج مطهرة الذیول صلی الله علیه وسلم

عائشه گوید که رسول کریم — بود بباره سر خلق عظیم
هیچگه آن خاطر یار نخست — از پئے خدمت کمر خود ببست
شیر بدوشیدی و آتش فروخت — جامه و نعلین چو شد پاره دوخت
خود نه طلب کرد طعام و شراب — هرچه که دادیم بخوردی شتاب
گر نه بدی هیچ بخانه طعام — گفتی که شد نیت ما در صیام
عائشه را چونکه بدیدے ملول — گاه گه افسانه بگفتی رسول
منع نمیکرد ز لعب مباح — ذاکر حق بود مسا و صباح
از پئے صدیقه چو بد خوردسال — داشت همی بازی لعبت حلال
دخترگان را ز سر مهر خواند — بهر لعب پیش حمیرا نشاند

حکایت

اهل حبش چند جوان غازی — رقص نمودند و سنان بانیے
در حرم مسجد خاص رسول — گشت نه زان خاطر پاکش ملول
بل بحمیر انمود دست خود — عقده ء اشکال کشود دست خود

مقاله تاسعه در بیان اشفاق آن سید الکونین بهر صبی خصوصاً بحسنین صلی الله علیه وسلم

مهر نبی بُد بصبی بیشتر ‌‌ ‌ بیشتر از مادر و بیش از پدر
خادمه که چون بود بصبیح آنولید ‌ ‌ بود براو شفقت و مهرش مزید
میوهٔ نو چونکه مش پیش برد ‌ ‌ داد بخوردان و پس از خویش خورد
بود بحسنین بسے مهر ور ‌ ‌ زانکه دو بودند چو نور البصر
گاه زبان در دهن شان نهاد ‌ ‌ گاه به پیشانی و سر بوسه داد

حکایت

رفت ببازار نبیؐ بهر کار ‌ ‌ کرده بدوش حسن را سوار
دید چو صدیق بگفت ای غلام ‌ ‌ خوش شده راکب خیر الانام
گفت نبی نیز که راکب خوش است ‌ ‌ صاحب سرست و ذکی باهش است

حکایت

بود نبیؐ پاک بروزے امام ‌ ‌ صحب همه صف بصف اندر قیام
آمده شهزادهٔ نور دو عین ‌ ‌ شاه شهیدان و سعیدان حسین
رفت نبیؐ چونکه بسوی سجود ‌ ‌ کرده ملکزاده بگردن قعود
سر بزمین داشت رسول خدا ‌ ‌ تاکه پس از دیر شد او خود جدا
صحب بگفتند که بے باکیست ‌ ‌ خود بچنین حال چه چالاکیست
گفت که یاران من اهل صفا ‌ ‌ این دو گل اند از همه دنیا مرا
راحت روح اند و سرور دل اند ‌ ‌ اصل ز نور اند نه آب و گل اند
هر چه که ایشان بکنند آن روا ‌ ‌ هست مرادم همه ایشان رضا

حکایت

بود یکے روز حسینش ببر ‌ ‌ بوسه همیداد رسولش بسر

گفت کی ای تاج سر مرسلین — هست مرا چند بنات و بنین

گاه نه من بوسه بسر کرده ام — گاه یکی رانه به بر کرده ام

گفت نبی پاک که ای گوشه گیر — هر که نه او رحم کند بر صغیر

عادت او نیست ز عادات ما — بهره نیابد ز سعادات ما

مقالهٔ عاشره در بیان حسن معاشرت آن امام بغلامان و بخدام صلی الله علیه وسلم

بود انس خاص ز خدام شاه — گفت که ده سال بدم در پناه

که نه نبی گفت درشتم سخن — گاه نه کردست بمن کن مکن

گرچه خطا رفت ز من کارها — عفو نمودست نبی بارها

تا که نبی پاک سیا بوده است — غیر ره عفو نه پیموده است

رسم همین کرد صعالیک را — خاصه غلامان و ممالیک را

سخت نه در کار دواندشان — هرچه که خود خورد خوراندشان

جمله ممالیک خود آزاد کرد — خاطر غمناک همه شاد کرد

مقالهٔ یازدهم در بیان حلم آن منبع علم صلی الله علیه وسلم

آنکه ز گلزار ارم بود پاک — خار کشید ز خسیسان خاک

جور جهولان غلیظ الطبع — کرد تحمل پی ایمان طبع

سنگ مخالف ز لبش خون گشاد — لعل دعا و بکفش بر نهاد

جور و جفا برد ز سر بوالهوس — از پی خود بدله نجستی ز کس

لیک چو کس خاک گنه بیختی — بر سر او نار غضب ریختی

حکایت

بود یکی روز بصحرا رسول | دور زیاران بمکان خمول
خوش بته ظل درختی غنود | تیغ بیک شاخ معلق نمود
آمده یک مشرک شوخ و شدید | تیغ نبی کرد بدست و کشید
گشت خبردار نبی از منام | گفت مخالف که رفیقت کدام
گفت که الله نگهدار من | حافظ من ناصر من یار من
چونکه نبی نام خدا کرد یاد | لرزه در اندام مخالف فتاد
تیغ بیفتاد ز دستش بزیر | زود نبی پاک گرفتش دلیر
گفت ترا حال رهانند کیست | منزل مقصود رسانند کیست
گفت که ای صاحب خلق رفیع | حلم ترا پیش تو کردم شفیع
با من بد کار کریمی بکن | عفو تو عامست رحیمی بکن
کار لئیم ارچه دل آزاریست | کار کریمان همه دلداریست
آب حیاتی که حیات تو باد | ده تو نجاتم که نجات تو باد
آه که خفاش منم روزکور | دیده من بخش که بینم بنور
چونکه نبی پوزش و عذرش شنید | وسمه بخشش بجبینش کشید
آنکه بجز توبه ببخشد گناه | گر تو کنی توبه کند پادشاه
ظلمت او رفت همه نور شد | صورت ابلیس بد و حور شد
رفت سوی خانه شگفته چو گل | علم نبی کرد بیان پیش کل
جمله باسلام مشرف شدند | جمله باحکام مکلف شدند

مقاله دوازدهم در بیان تواضع آن عاقبت فهم صلعم

بود نبی پاک تواضع گزین | چون شجر پر میوه سرش بر زمین
چارده اطباق نثار سرش | چار ملک حلقه بگوش درش
جنت و دوزخ زغلامان او | بندهٔ او مالک و رضوان او

ونہ بجز راہِ تواضع سپرد | خویشتن از جملۂ مساکین شمرد
گفتے با صحاب کہ من بندہ ام | کبر و رعونت ز سر افگندہ ام
بندہ بگوئید و رسولِ خدا | در رہِ افراط بدارید پا
ہمچو یہودان و نصاری رحیم | ہیچ بگوئید سخونِ سقیم
بود دعائے شہ مسکین نواز | طرفہ بدرگاہِ خدا بے نیاز
زندہ مرا عاجز و مسکین بدار | روز قیامت بمساکین بر آر
چونکہ سوی غزوہ شدے شہ روان | رفتے بدروازۂ پیرہ زنان
عجز نمودے و دعا خواستی | بعد ازان سوی وغا خواستی
بر ہمہ خود پیش بگفتے سلام | از پئے تعظیم نمودے قیام

حکایت

زد چو نبیٔ پاک بصحرا علم | ہدیہ کس آورد دقیق و غنم
گفت یک اصحاب کہ بسمل کنم | گفت دگر صاف و تأمل کنم
گفت دگر طبخ کنم دلپذیر | گفت دگر کار دسازم خمیر
گفت نبی جمع حطب من کنم | زانکہ یکے یار ز یاران منم
عرض نمودند کہ اے مرد یک | ما نہ پسندیم درین کار یک
گل بدنی خار کشیدن چرا | کربت اینکار گزیدن چرا
ما ہمہ مملوک و غلامِ توایم | جان بکف آوردہ بنامِ توایم
تو کہ شہی شاد نشین بر سرِ ہمہ | ما ہمہ خدام و اطاعت پذیر
خوش نبود خواجہ کند کارِ او | بندہ نشیندہ بود در و بر و
گفت پسندید و لیکن خدا | دوست ندارد تنِ بیکار را
مرد بود آنکہ کند کار یار | مردہ بود آنکہ نشود بار یار
چونکہ خدا داد جوارح سلیم | پس ز چہ بیکار نشیند کریم

حکایت

گفت نبی پاک بصدیقه پیش / کس نه بجنت رود از کرد خویش

تا نشود فضل خدا یار او / نیست رهِ جنت و دیدار او

عرض نمودش نه تو هم ای کریم / گفت منم بنده مسکین یتیم

فضل خدا گر نه که سرپوشدم / می نتوان داد بجنت قدم

کرد جنانرا نه غلامش قبول / بین که چسان کرد تواضع رسول

مقاله سیزدهم در بیان فقر بالاختیار آن سید مختار صلعم

چون هنر فقر همه دیده بود / شاهِ رسل فقر پسندیده بود

خلعتِ لولاک ز فقرش رسید / خطبه بر افلاک ز فقرش رسید

فقر و غنا هر دو به پیشش نهاد / فقر پذیرفت و غنا ترک داد

حکایت

بود نشیننده نبی یکزمان / کامد جبریل ز هفت آسمان

گفت کهای پاک حبیب ودود / تحفه رسانیدست خدایت درود

بعد ازان داد پیامی چنین / کرده هست شاه زمان و زمین

مالک و مختار جهان کردمت / سرّ نهانی که عیان کردمت

گر تو بخواهی کنمت مالدار / مال و زر و سیم و سپاه وار

کوه قبیس ست همه زر کنم / بر درت استاده سگ در کنم

جای که تشریف بری چون بهار / در پی آن کوه رود بنده وار

هر چه کنی صرف ازان کوه زر / باز بقدرت کنمش آن قدر

یا که ره فقر و صبوری سپر / کن ز غنا عفت تو دل و دیده ور

چونکه توئی بندهٔ مختار من — هست رضایت همه در کار من
گفت نبی پاک که فقرم قبول — صبر کنم گاه نباشم ملول
روز یکی گرسنه یک روز سیر — نیست غم زود رسد یا که دیر
فاقه و فقرست مراد دلم — فقر چو گل هست غنا چون گلم
گفت خدا فقر مبارک ترا — افسر فخرست تبارک ترا
خواسته فقر و غنا هم ترا — جام تو شد بنده چو شد جم ترا
فقر چو گل هست غنا جزو او — فقر چو دریاست غنا نیم جو
همت عالیت بدین در خورست — ذات تو از فقر و غنا برترست

مقالهٔ چهاردهم در بیان جود و سخاء آن صاحب باصفا صلعم

جود و سخا مثل نبی کس نکرد — لحظهٔ ز ایثار و کرم بس نکرد
آنچه سخا کرد نبی بی حساب — حاتم طائیش ندیده بخواب
داد زر و بود چو گنج روان — بخش سوائم رمه و کاروان
رفت نه لا گه بزبان رسول — کرد نه گه خاطر سائل ملول
هیچگه از عشر و زکوة و خراج — خورد نه خود داد باهل احتیاج
مال جهان از پی مولی گذشت — داد بکل خویش بشیری ندشت
کرد غنی هفت اقالیم را — خود نه گرو کرد زر و سیم را

حکایت

رفت شبی پاک نبی خانه در — گفت که بو آیدم از سیم و زر
عایشه گفت دو سه درهم دراند — هدیه فرستاد یکی ارجمند
گفت برو زود بده با فقیر — گشته ام از گند بوش زحیر
نزد من این سیم و زر از گندگیست — راحت روحم همه در بندگیست
چیست مرا کار بدنیای دون — تا که نگهدارمش اندر درون

روز و شب افتاده بدروازه‌ام	روزی هر روزه دهد تازه‌ام
چونکه گرفتار بروزی دهم	چون بدل آزار ز روزی کشم

مقاله پانزدهم دربیان شجاعت آن مقر قناعت ص

شاه شجاعت ز همه بیش داشت	بیم نه در دل ز بداندیش داشت
رفتی به تنها بدرون و برون	موسوی و عیسویش تشنه خون
گرچه یک او بود مخالف هزار	رفتی قوی دل بسوی کارزار
شیر دلان موش شدندی ازو	موش دلان شیر بدندی بدو
شیر خدا شاه علی مرتضی	گفت که چون سخت شدندی وغا
رفته پناهی به نبی جستمی	حرف مبالات ز دل شستمی

حکایت

فتح چو شد مکه ازان پس قریب	رفت سوی جنگ حنین آن حبیب
لشکر کفار برون از عدد	شاه رسل خواست ز ایزد مدد
چونکه رسیدند ز هر دو طرف	گشت روان تیر و سنان از دو صف
جنگ و جدل گشت چو از حد فزون	روز برون رفت و شب آمد درون
داد ندا کاذب شیطان پلید	گشت نبی پاک درینجا شهید
چونکه شنیدند صحاب این خبر	تیغ بیفتاد ز دست و تبر
اشک ز چشمان همه ریزان شدند	بیدل و بیخویش گریزان شدند
عسکر کفار نمودند زور	جمله سگان عار برآورده شور
بود نبی ص مانده بجا آن نفس	یک قدم از پیش نبد خست پس
بود نبی راکب اشتر سپید	منتظر فتح بدل با امید
صحب نه دوده برکابش رفیق	لشکر کفار شد او را حلیق

وبمیان شبیر وسگان گرد او ❊ ذاکر حق اسم خدا ورد او

در دل او غیر مناجات نے ❊ هیچ ز کفار مبالات نے

پا شده زد اشترک خویش را ❊ گرد روان سوی بداندیش را

صحب بگفتند که ای شیر دل ❊ چار طرف هست هجوم مخل

ما چو قلیلیم و مخالف کثیر ❊ پیش مرو به که پس آیی امیر

گفت نبی هست رسول حکم ❊ نیست بدل وسوسه مطلقم

مطلبی هاشمیم نامدار ❊ چون کنم از کند کنشتیان فرار

گفت بعباس که ای عم پاک ❊ ده تو بدستم ز زمین مشت خاک

اسم خدا پاک بر آن مشت خواند ❊ چار طرف بعد از آنش فشاند

رفت بهر دیده از آن مشت خاک ❊ کور شدند آنهمه دونان پاک

گرد بر ان روی چو مهتاب را ❊ گفت بخوان عم من اصحاب را

صحب چو دیدند نبی را سوار ❊ جمله شگفتند چو گل در بهار

حمله نمودند و قوی دل شدند ❊ جانب کفار مقابل شدند

راکب و راجل همه در جستند ❊ سیف کشیدند و سر انداختند

عکس رخ تیغ چو بر میغ شد ❊ لشکر کفار ته تیغ شد

لیک هر آنکس که شهادت بخواند ❊ او ز میان شاد و سلامت بماند

گشت مخالف چو اسیر و صلیب ❊ فتح و ظفر گشت نبی را نصیب

مقاله شانزدهم در بیان عفاف آن سینه صاف

عفت او دور ز حد بشر ❊ بیشتر از بیشتر و بیشتر

در نظر جز بخدایش نبود ❊ جانب اغیار هوایش نبود

بود چو منظور نظور خدا ❊ داده نه از دست حضور خدا

آنکه نظر دوخت نه حور و قصور ❊ چون شود او سوی محرم نظور

چون بسر بش سرمهٔ مازاغ داشت | از نظر غیر جیان آغ داشت

از نظرش دیده و دل پاک شد | در رهین بد نظران خاک شد

چونکه نظر بر جلقت انداختے | در نفسش اہل شرف ساختے

بود چو معصوم ز رسم سفاح | پاس نگر دیده بغیر از نکاح

شاه که در خلق حسن فرد بود | قوت او شانزده صد مرد بود

چار نکاح ست روا مرد را | تا که فشاند ز دل او گرد را

کرد لب بند او همه بانه حرم | مے نتوان نه ز صبوریش دم

مقاله هفتدهم در بیان حیا آن پاک از ریا صلعم

شاه رسل پاک درون و برون | بود حیا دار ز عذرا فزون

چشم سوی چشم کسی وا نکرد | سوی کسے پشت خود و پا نکرد

کرد نه تن گاه برهنه رسول | گرچه ز گرمیش شدے دل ملول

با حرم پاک بروئے دگر | کرد نه گاہے سخن آن پرده در

عایشه گفت که بوصف اتحاد | گاه ندیدیم برهنه نهاد

خاصه که از ناف بزانوی او | گرچه که بودیم درون و بدو

چونکه ورا حاجت پاخانه شد | دور ز مردم سوئے ویرانه شد

رفت بجای که ندیدیش کس | آدمی و طایر و مور و مگس

آنچه شد از جوف مبارک بدر | بود همه گنج و در و لعل و زر

گنج بویرانه بود جاے گیر | گنج ز معموره بر آرد فقیر

صحب چو رفتند در آن جای پاک | هیچ ندیدند نشان بخاک

چونکه از آن پاک زمین کافتند | فایحه مشک ختن یافتند

طبع زمینست چو در صل سرد | مشک پی گرم شدن بلع کرد

هست ز تاثیر همان خوش وصین | مشک ز آهو ز مگس انگبین

نور خدا بود درون و برون ... نور چنان گفت که چند ست چون
بول نبیّ پاک چو آب حیات ... مید ہد از مردگی دل نجات
آنکه ز حق داشت ہر کار شرم ... بول نمیکرد بجز جائے نرم
آنکه بحق داشت دلش ارتباط ... داشت ز رشاشۂ بول احتیاط
آنکه خدا کرد مرا ورا عزیز ... گہ نه سوئے قبله نمود او کمیز
بود نبیّ پاک چه خیر الانام ... کرد نه در وقت کمیز او کلام
بول ہمیکرد بوقتِ قعود ... باد بر وحش ز خدا صد درود

مقاله ہژدہم در بیان ماکولات آن بدر کمعقولات صلعم

خوردن شه بود بوقتِ ضرور ... بود ز شبع شکم بس نفور
گشت دو عالم بطفیلش یقین ... خورد نه خود سیر ز نانِ جوین
بود ز لذات جہان برطرف ... سیر نخورد ست دو روز از شرف
بود بحق خاطرش آویخته ... خورد ہمه آردِ نا بیخته
خوردن او نانِ جوین بیش بود ... خورد ز ہر چیز که در پیش بود
گاه دو مه گاه سه مه پے به پے ... طعمه نه پختند در ابیات وی
کرد کفایت به لبن یا تمر ... بردی شب و روز بطاعت بسر
عیب نه کردی بطعام آن حبیب ... گرچه که بد طعم بدے ہم معیب
لیک پسند ار نه بدے آن طعام ... دست نکردی بطعام آن امام
حضرت کدو ش بسی دوست بود ... گفتے که آن مغز دگر پوست بود
خوردن آن شاهِ نبودی وحید ... رغبت او بود بحیس و ثرید
بد ز ہمه رغبت لحمش مزید ... لحم عظام از سر دندان گزید
خوردنش از دستِ بزو بیش بود ... رغبتش از جمله بآن بیش بود
نیز بخورد از سمک و ماکیان ... خورد ز خرگوش و حباری عیان

خورد هم از شتر و وحشی حمار
خورد نبی پاک هریسه هریره
خورد جو با سرکه شهنشه طعام
خورد تمر با سمن آن لونش خند
خربزه خورد دست بنان و شکر
رجله و ترلوز بخورد دست و تاک
شاه که اشکنبه بخورد دست بس
لیک نکرد دست محرم ورا
مثل همین حکم سیار است و سیر
کرد بهر لقمه ثنای خدا
چونکه شدی شاه فراغ از طعام
لیک همی شست دو دید تا به بند
بعد از آن مایل مسواک بود
آنکه خدا پاک مرا و راستود
خورد نه در مس و زر و سیم او
کرد خدا پاک نبی را کریم
گاه نه خورد دست مربع نشین
پای همین کرده زبر چپ بزیر
بود نبی پاک بدو پا نشین
آمده یک مشرک جاهل عنید
گفت نبی پاک که هستم غلام
خواجگیم هست غلامی حق
خواجه شدم چونکه غلامش شدم

خورده جگر کرده کباب آن کبار
نان نبی بود بدو شعیر
گفت که الخل لنعم الادام
خورد ز پالوده کردش پسند
نیز بخورد دست بخرمای تر
خورد سه میوه شجر الاراک
زانکه در آن هست قرار بخش
خوردن آن دشت ثابت روا
فعل نبی پاک چو شهد است و شیر
خوردن او بود برای خدا
ظرف بلیبیدی و اصبح تمام
باز همی کرد خلال آن پسند
در دهن دشمن او خاک بود
خورد در آوند سفالین و عود
جست گه آرایش دنیا او
خوان نبی بود ز چرم ادیم
نیز بخورد دست به تکیه یقین
گه بدو پا گشت نشیننده سیر
طعمه همی خورد بحال چنین
گفت که اینست نشست عبید
خدمت من طاعت حق بردوام
میشود از خواجگیم دل درش
تام شدم چونکه تمامش شدم

مقاله نوزدهم دربیان مشروبات آن واجد المطلوبات

پاک نبی آنکه وحید ست فرد — دوست بدش شربت شیرین و سرد
گه عسل و آب گهی آب و شیر — هر دو گهی ساده بجو زد دی خبیر
مدح عسل را زحد افراختی — نیز بتوصیف لبن ساختی
خورد و ز دلو آب ز جوی روان — با دهن پاک و لے گه گهان
آنکه جهان جمله پر از نوش کرد — از فم مشک آب بلب نوش کرد
خورد بکرات نبیذ التمر — لیک ز رفتے چو سجد بسکر
منع نمود ست ز شرب القیام — نوش نکرد آب ز بعد الطعام

مقاله بستم دربیان منام آن خیر الانام صلعم

شاه رسل بود قلیل المنام — خفت گه غلبهٔ نوم آن امام
خواب نبی نقض وضویش نبود — دیده همی خفت و دلش در شهود
سنت فجر او چو ادا می نمود — خفت و غطیطش همه کس میشنود
خفت به پهلوے یمین آن قباد — دست ته خد خود او مے نهاد
گاه نصب کرده ذراعین دست — زیر زنخ کرده دو کف می نشست
کرد برین حال نبی خوش تمام — وقت شتابی که علیه السلام
هر که پس از شام به پیش از عشا — خفت نبی کرد برو بد دعا
آنکه نکو بود همه خوے او — گاه نخفتست به پشت و بروے
آنکه همه راست سخن گفته است — دید یکے را که برو خفته است
گفت که استاده شو و یا نشین — خواب کنند اهل جهنم چنین

مقاله بست و یکم دربیان لباس آن خیر الناس صلعم

داشت نبی جامه بقدر ضرور
کرد نه افراط نه تفریط شاه

تخم لطافت همه دم کاشتے
شاه رسل دید یکے را ببر

گفت که این مرد نه شے یابد او
پاک بود مومن و پاکی طلب

شاه که با ثوب سفن ساختے
دوست ترین جامه بدش پیرهن

جبه بپوشید به تنگ آستین
داشت نبی چاک گریبان بصدر

طول ردا چار گز شرع بود
جامه نه بند نبی سنت است

دامن نه بند و قمیص رسول
گفت که چون دل کند کعب زیر

شاه رسل چونکه سراویل دید
لیک نه ثابت شده پوشیدنش

بندش دستار نبی بود گرد
شاه رسل طرفه دستار داشت

کرده بدش نام سحاب آن سند
گاه بپوشیده عمامه سیاه

زیر کله کرد عمامه براو
در دو کتف شمله فرو هشت شاه

گاه به تحنیک بپرداختے

بود ز اثواب نفائس نفور
داشت بهر کار توسط نگاه

جامه پاکیزه نقی داشتی
جامه چرکین و ژولیده شعر

پاک کند جامه و تن تا بدو
پاکی تن پاکی دل را سبب

بر دیبا نے به برانداختے
گاه قبا کرد به بر چون سمن

گاه وضو برخ نمودے یقین
سنت نبویست منور چو بدر

عرض دو گز لیک به سنتی فرد
رفع زلیس کردی واز پیش لیست

بود بانصاف دو ساق رسول
آتش دوزخ بگدازد دلیر

کرد لبسے مدح وی و خود خرید
سهمت شد گشت که میداشت خوش

اهل عرب را همه هیئت ورد
کش بگه جنگ بسر بر فراشت

هفده گزان بود دگر تا هے بد
لاطیه و ناشره بود سفل کلاه

گاه کلاه کرد فقط بر سر او
قدر بدهے بستیکه درست ست راه

گاه بنوسیچ روا داشتی

آنکه جهان یافته از وصل امید | بود پسندش همه توب سفید
گاه گه آن عارف سر قلم | سبز بپوشید و سیه نیز هم
احمر و اصفر که بود بی خطوط | گاه بپوشیده ازان کن قنوط
ابن عمر گفت که ناگه براه | حلهٔ اصفر به تنم دید شاه
گفت که کفار لباس این کنند | دور کن و باز مپوشش ای پسند

مقاله بیست و دوم در بیان انگشتری آن شاه مشتری

خاتم آن خاتم پیغمبران | بود ز سیم و سبک نی گران
گه به یمین کرد گهی در یسار | سنت شه گشت همین هر دو کار
بود نگین نیز ز سیم ای رفیق | گاه نگین کرد ز سنگ عقیق
روی نگین داشت سوی باطن کف | هست همین شیوهٔ اهل شرف
نقش نگین بود سه سطر ای قبول | سطر محمد سطری از رسول
سطر سوم کلمهٔ الله بود | نور رخش رشک خور و ماه بود
بود همان خاتم شه انبیا | در ید بوبکر و عمر با صفا
از ید عثمان به چه افتاد شد | باب فتن زود که بکشاده شد
بسکه بجستند نکس یافتند | جامهٔ نومید شدن بافتند

مقاله بیست و سوم در بیان بستر آن فیض گستر صلعم

بود فراشش شه شاهی فروش | از ادم و حشو زلیفای بهوش
گاه بود بی زپلاس از فراش | کرد بدنیا چو غریبان معاش
آنکه شد از فضل خدا مستنیر | گه بزمین خفت و گهی بر حصیر

حکایت

بود یکی روز رسول خدا | خفته برهنه به سر بوریا

شه که نقش رشک حریر او فتاد — بر بدنش نقش حصیر او فتاد

دید عمرؓ گریه نمود و گریست — گفت نبیؐ باعث این گریه چیست

گفت که ای پاک رسول خدا — فقر تو آورد مرا در بکا

قیصر و کسری که خدا دشمن اند — فرش ز دیبا و حریر افگنند

تو به یقین دوست‌ترین خدا — بستر خواب تو بود بوریا

چونکه نبیؐ پاک شنید از عمر — گفت که هیهات کجا شد نظر

گفت مرا بار خدای کریم — گر تو بخواهی دهمت زر و سیم

جمله بطحا ز ذهب پر کنم — وز پی تو جمله جهان در کنم

لیک چو دیدم که آلش فناست — زان دل من غیر قناعت نخواست

فقر و قناعت برضا خواستم — منت نه هر دو بجا خواستم

مقاله بست و چهارم در بیان نعلین آن فخر العیبین

نعل نبی پاک بدست از دهیم — زر دهد و سرخ نبود دهیم

بود پی نعل نبیؐ ذات پاک — جفت قبا لین هستی اشتراک

شاه که کارش همه بد سادگی — کرد تنعل نه با ستادگی

امر نمود است به تنعل رسول — برهنه پا دیدی گشتی ملول

گفت تنعل چو کند مرد کار — چست و توانا شود او چون سوار

گاه گه آن پاک هر دو سرای — مشی نمود است برهنه دو پای

نعل نبی پاک که تاج سر است — قیمت آن از دو جهان برتر است

خاک رهش پاک تر از زمزم است — لعل و گهر گفتنم آن ذم است

دیده دل نور از آن خاک یافت — خاک از آن پنجه افلاک تافت

گر تو بانجا شوی دستیاب — ترک وضو کن به تیمم شتاب

... — تاج وش آن را بسر خود نهید

قیصر لقب بادشاه روم است کسری لقب نوشیروان و لقب دیگر ملوک فارس و مداین

فتح و ظفر یابد و گردد عزیز
آتش سوزنده نسوزد ورا
از همه آفت بسلامت بود
وانکه بسجاده نهدش باادب
وانکه نهد در کفنش چون سپر
سهل بود پرسش منکر نکیر
میکشم اینجا به تبرک مثال
هر که به بیند بدلش بر نهد

نور دل افزاید و عقل و تمیز
سوزن سیلاب نه دزد ورا
روز قیامت بکرامت بود
غم رود از خانه و آید طرب
گلشن جنت شود او را قبر
واندو بگردند مبشر بشیر
تا شود این نسخه گرامی بفال
شجرهٔ امید ورا بر دهد

در کتب حنفیه مسطور است که قبر را بوسه دادن جایز نیست و این حکم
مطلق است و شامل است
جمله قبور را خواه قبر ولی باشد
یا پیغمبر یا شهید
یا نبی و چون بوسه
قبر پیغمبر را جایز
نبود و بوسه دادن
نعلین که نقلیست
بی اصل چگونه
جایز باشد مانند
تعزیه که نقل روضه
امام حسین رضی
الله عنه است بوسه
دادن
و پرستیدن
آن از افعال مشرکین
و روافض و جهال است ۱۲



شکر خدا پاک که توفیق داد
دامن امید مرا کرد پر
یک طلبیدم بصدم کرد شاد
شمه ز اخلاق نبی گفته شد
گفتن و سفتن همه بهر خدا ست

عقدهٔ مشکل بعنایت گشاد
نی ز نشه بلکه ز شهوار در
صد بیکی داد بصد تا چه داد
از پی عشاق ذره سفته شد
کار خدا نیست نه کار ریا ست

تمام شد

نعلین ... سلّم ... [illegible]
... در کتب تصحیح المصابیح تالیف العبد الضعیف ... محمد بن محمد بن الجزری ... [illegible]
... زیارت کند ... [illegible]

اے کرمت درد دلم را طبیب	دولت دیدار نبی کن نصیب
اینہمہ کوشش بہمین آرزوست	مغز ہمین است و دگر جملہ پوست
صل فیا رب علی ذاتہ	حسب سجایاہ و حسناتہ
صل علی الآل و صحابہ	صل علی جملۃ احبابہ

نصف ثانی ازین رسالۂ فیض مبانی در بیان بعض معجزات آن سید یوم المجازات صلی اللہ علیہ وسلم

چون قلمم رخت بہ ہیجا کشید	باز پیامی ز دلم در رسید
کای تو بہر کار شفیع منی	با دلی و کہف شفیع منی
چونکہ ز اخلاق براندی سخن	معجزہ چند بیان نیز کن
چون قلم این نغمہ نوساز شد	باز سخن باز بپرواز شد
باز شدہ باب سخن را نسیم	بار حسد ابا برہ آسا نسیم
معجزہ ہای ہمہ پیغمبران	وا حسد است بلا عیان
ہرچہ کہ کفار طلب داشتند	تخم خیالات بدل کاشتند
قادر مطلق ہمہ کرد آشکار	دین نبی گشت چو روشن نہار
اہل سعادات پذیرا شدند	بخت بدان ذیل بگیرا شدند
معجزہ ہایش ز حد و عد برون	ثبت نگردد بہزاران قرون
لیک ازان بحر نہ پیدا کران	جد و لیکے ست کم اینجا روان
تشنہ لبی تا کہ کند تر دہن	لب بدعا وا کند از بہر من

معجزہ اول از معجزات آن شفیع گناہ گاران شق شدن شقہ ماہ

ابن عم شاہ علی مرتضی	کز روایت ز ثقہ انبیا
شاہ رسل زیر حرا کوہ بود	مجمع کفار با نبوہ بود

جمع چو گشتند رؤس العرب — کرد نبی دعوت شان بی‌حرب

گفت ابوجهل دگر کافران — معجزه بنما به همه حاضران

سحر تو دیدیم بسی بر زمین — معجزه بنما بفلک بر مبین

زانکه درین کار نداریم شک — سحر نه تاثیر کند بر فلک

گر بکنی ماه فلک را دو شق — تا که شناسیم پیغمبر بحق

باز بگو تا بفلک بر شود — هر که نه مؤمن شود او خر شود

کرد ابا به اشارت رسول — گشت دو شق ماه سریع النزول

یک شق او در پس کوه شد خفی — شق دگر پیش شده منجلی

شاه رسل گفت که بینید آن — کرد خدا قدرت خود را عیان

جمله ببینید بچشمان خویش — حیرت عبرت همه انگشت پیش

گفت ابوجهل که اهل قریش — دیده ما بست محمد به طیش

هست عجیب سحر گر چشم بند — صدق ندانید شما باد پند

قافله بارفت سوی ملک شام — چونکه شود راجع این خوش مقام

شان بگو ای چو گشایند لب — تا بشناسیم سحر ز رب

معجزه و سحر شود آشکار — زانکه بعالم نکند سحر کار

آمده گفتند فلان شب یقین — ماه بدیدیم بگردون مبین

گشت بیان آن بد بر روز الست — سحر محمد همه را چشم بست

اهل سعادت بدیدند چون — کلمه بگفتند بپاک اندرون

معجزه دوم از معجزات آن محبوب القلوب صلی الله علیه وسلم طلوع نمودن آفتاب بعد از غروب

پاک نبی چون در خیبر گشاد — تکیه بزانوی علی کرد شاد

وحی درآمد بچنان حالتش — شاه علی ماند در آن طاعتش

بود علی عصر نکرده ادا | گفت که اندر سرم دو بلا
گر جهم آزرده شود مصطفی | ورنه قضا گشت نماز خدا
بود در این وقت ادا فوت شد | غم بدلش بیشتر از موت شد
لیک بدل گفت که انیم قبول | می نکنم خاطر حضرت ملول
چون ز نبی وحی شد منجلی | گفت نبی پاک بسجید علی
اشک ز چشمان تو ریزان چرا | گفت که شد عصر نمازم قضا
بود سرت بر سر زانوی من | بُد نه مرا طاقت چشمک زدن
پاک نبی کرد دعا پیش حق | کای تو خدا قادر و رب الفلق
چونکه علی هست مطیع رسول | شاد دلش کن مکن او را ملول
ساز رسنده دلش امید را | زود بکن طالع خورشید را
تا که کند عصر ادا خوش شود | از دلش اندوه فراموش شود
بُد بدعا دست کشودن همان | چهرهٔ خورشید نمودن همان
کرد ادا عصر علی با فراغ | معجزهٔ پاک نبی گشت چراغ

معجزه سوم از معجزات آن سید المرسلین صلعم
سیر شدن هشتاد گرسنه مسکین از یک قرص جوین

دید ابوطلحه نبی را بجوع | کرد سوی خانهٔ خود زود رجوع
گفت بزن هیچ تو داری طعام | بهر خورانیدن خیر الانام
دیده ام آواز رسول خدا | منخفض از جوع که جانم فدا
گفت که یک قرص جوین حاضر است | نیست دگر طعمه خدا ناظر است
زود بخوان پاک نبی را درون | نیست ادب بردن مهمان برون
بوطلحه گفتا بانس کای انیس | رو تو بخوان شاه رسل بی جلیس
چونکه انس گوش رساند بسخن | شاه رسل گفت بکل انجمن

دعوت آن کرد ابوطلحه یار — زود بخشید رفیقان بهار
بود و چل بزم نشین رسول — جمله برفتند قرین رسول
دید ابوطلحه چو هشتاد را — گفت که رسوا شده ام بر ملا
قصه رسانید بگوش شریعت — گفت که ای یار مشو دل ضعیف
زود بیار آنچه که موجود تست — میشود آماده که مقصود تست
آنچه که موجود تو داری بیار — وسوسه از خاطر خود دور دار
برکت حق باد برین نان تو — سیر شوند این همه مهمان تو
قرص جوین خشک بیاور و پیش — قدر قلیل از سمن آن خوب کیش
کرد نبی مالش روغن بنان — گفت ابوطلحه که ده کس بخوان
آمد و خوردند و شمع یافتند — بعد از آن عشر دگر تافتند
سیر شدند آنهمه هشتاد یار — نیز ابوطلحه و دگر ذوالجوار
قرص چو دیدیم بر آنحال بود — معجزهٔ شاه رسل شد شهود

معجزهٔ چهارم از معجزات آنحضرت صلعم نهادن اصابع ید در ظرف و روان شدن آب برف از ظرف

شد بحدیبیه چو نازل رسول — لشکر تشنه شد ز عطش پس ملول
شاه رسل جفنه طلب کرد زود — ریخت در آن آب قلیلی که بود
پیش که ده انگشت ید آن بامراد — در وسط جفنه مفرج فتاد
گشت ز هر قسمه چو انگشت او — آب روان همچو که از بحر و جو
پانزده صد بد عدد لشکرش — سیر شدند آنهمه ز آن آب خوش

معجزهٔ پنجم از معجزات آن شه صلعم سیر شدن ابوهریره باهل صفه صفا پذیر از یک کاسه شیر

دران برکت پیدا شد ... سه روایت کرده شده است از طرق کثیره که افاده میکند علم قطعی متواتر معنوی روان شدن آب چشمها از میان اصابع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شنیده نشد است از هیچ یکی از انبیا علیه السلام ۱۲ مدارج النبوة

گفت ابوہرہ کہ بودم بجوع
داد بمن پاک نبی بے از نظیر
سیر شدم باز قدح لب بلب
گفت نبی صفہ نشینان بخوان
جملہ بنزدیک نبیؐ آمدند
قطرہ ازان کاسہ ہمی کاست شیر
باز بمن داد کہ بوہرہ بنوش
گفتمش اے شاہ رسل کبریا
شیر دران کاسہ ہمے جوش کرد

سوئے نبی پاک شدم رجوع
یک قدحے پُر دلبالب ز شیر
قدرت حق بود کہ ماندم عجیب
جملہ کہ ہستند ضعیف الحیون
سیر ز یک کاسۂ شیرش شدند
بلکہ فزون گشت بحکم قدیر
باز شدم سیر شدم ہم چو وش
ماندہ نہ در معدہ بمن جائے جنس
بعد ازان پاک نبی نوش کرد

معجزۂ ششم از معجزات آن نبی جلیل صلعم سیر شدن ابن عقیل از شربت سویق قلیل

شخص آن پور عقیل عقول
کرد نبی پاک چو شرب السویق
در دل من رفت کہ خیرا نگشت
باز بگفتم کہ چہ این قال و قیل
سیر شدم حاجت نانم نماند
از اثر فضلہ فرشتہ شدم

گفت کہ بودم بسفر با رسول
فضلہ بمن داد کہ نوش اے رفیق
مثل کجا چشمہ در با لبیب
نوش چنین ست چو امر جلیل
تر شدم خشک زبانم نماند
جوع و عطش گاہ نشد عایدم

معجزۂ ہفتم از معجزات آن شیرین خطاب صلعم نزول نمودن باران بحساب و سیراب شدن اناسی و دواب

رفت نبی پاک بجنگ تبوک
نیمہ رہ چونکہ تشنہ بُرید

بود چہل الف باورہ سلوک
تشنہ لبی گشت بلشکر پدید

یعنی بمیل سر مہ چون آنحضرت را مے بتو دیجنین اینقدر قلیل از طعام معدہ چگونہ پر شد ۱۲ لے این روایت در مدارج النبوۃ ست و از شیخ نقلست کہ بعد از وقوع این صورت سلمان با ما نفی گفتند بیا و از سر اخلاص ایمان آرید و گر ہیچ قدری باقی نماند آن بیجا جواب داد کہ ازین چہ شد کہ از ابر یکہ در گذر بود باران آمد و در رفت ۱۲

آب نبود دست در آنجا کی شور	شور در افتاد بانسان ستور
ذبح نمودند شتر با شتاب	نوش نمودند ز اشکنبه آب
تشنه لبی چون بنهایت رسید	غوث باآن غیث عنایت رسید
کرد دعا پاک نبی با امید	گشت نبیین بر فلک ابری سفید
پر شده از بارش باران غدیر	سیر شدند آن همه برنا و پیر

معجزهٔ هشتم از معجزات آن عارف اسرار هو صلعم سیر شدن صد کس از شیر یک ماده آهو

شاه رسل بود در اسفر	لشکریانش همه سه صد نفر
تشنه شدند آنهمه شیرین چو قند	آب نه موجود که لب تر کنند
پاک نبی کرد دعا در زمان	آمده یک ماده آهو دوان
شاه بدوشید از آن ماده شیر	داد بهر یار با مر قدیر
سیر شدند آنهمه عطشانیان	سجده نمودند چو شکرانیان
گفت به بورافعه شاه رسل	ماده بهر ساز مقید بحبل
بود ابورافعه در جای سخت	کرد مقید بر سنهای سخت
بعد زمانی چو نظر کرد باز	دید که خالیست رسنها فراز
ماده بجا نیست رسنها بجاست	پی طلبی کردنشان برنخاست
گشت چو زین قصه تحیر قرین	رفت بدرگاه شهنشاه دین
گفت نبی رافعه چون قصه خواند	آنکه فرستاد همانش رماند

معجزهٔ نهم از معجزات آن واقف الضمیر صلی الله علیه وسلم برکت شدن در یک مشت تمر ابوهریره

بوهره گفت که بودم بس فقیر	مضطرب و تنگ معاش و عسیر

روایت این معجزه در مدارج النبوة و روضة الاحباب مدارج ۱۲

نفر نفقیشین گروه مردم بر ... کنید ... ابورافعه ... اول ... آنحضرت ... بشارت داد ... حاضر شد ... پیش از بدر بود نام او ابراهیم بود ... مشهور ... قبطی بود و نام او اسلم نیز مشهور ... ترجمه مشکوة شریف یعنی حق تعالی فرستاده بود همان را کرد ۱۲ کذا فی المدارج ۱۲

مشت تمر برده نهادم پیش — گفتمش ای مرهم دلهای ریش
چونکه توئی منبع جود و عطا — کن تو برین مشت برکت دعا
شاه رسل دست گرفت آن تمر — کرد دعا گفت ابوهریره بر
خود بخور و هر که بخواهد بده — خفیه بیک توشه همه را بنه
کم نشود دانه ازان توشه دان — توشهٔ ایام حیاتش بدان
بود نبی تا که بدنیا حیات — بود همان توشه دان زیر بات
در زمن بوبکر و نشه عمر — بود همان توشه دان پر تمر
چونکه شده حضرت عثمان شهید — توشه دان نیز بغارت رسید

معجزه دهم از معجزات آن حبیب الله صلی الله علیه وسلم برکت شدن در تودهٔ تمر جابر بن عبد الله

جابر عبدالله که بود او سعید — گفت که چون والد من شد شهید
بُد ز قضا وام فراوان براو — جمله غریمان بمن آورد رو
تنگ گرفتند مرا چون نهنگ — صلح نمایند و نمودند جنگ
بُد دو سه خروار تمر پیش من — طعمهٔ اولاد من و خویش من
عرض نمودم که بگیرید کل — از غضبم دور رفتند زین غل
جمله بگفتند کزین توده ها — عشر ز دین تو نگردد ادا
چون شدم از آتش غم دل کباب — پیش نبی پاک رسیدم شتاب
شاه رسل کرد تسلی مرا — کرد قدم رنجه بصحن سرا
گرد یکی توده نبی کرد طوف — گفت ز دل دور بکن بیم و خوف
روز همین توده بسنج و بده — توده دگرها بی خرج نه
چونکه بسنجیده ام آن را تمام — خورد زهمان توده ادا گشت وام
توده بر آن حال که بُد بیش ازین — معجزه دیدیم قوی شد یقین

معجزه یازدهم از معجزات آن امی امین صلی الله علیه وسلم پیدا شدن شجره سنگین از سنگ سنگین

آمده یک روز به پیش رسول / جمع صنادید عرب بوالفضول
جمله بگفتند که ای مدعی / گر تو بایمان همه طامعی
هست بصحرا حجری بس گران / به که روی با همه نزدیک آن
گو که ازان یک شجر آید پدید / تازه و تر و سبز و عریض و مدید
شش بودش شاخ ز زر خلاص / جلوه کند شاخ بگلهای خاص
بر سر هر برگ بکلک قضا / رقم بود نام تو نام خدا
بر سر هر شاخ بود میوه شش / لذت دیگر بدهد در چشش
میوه تفاح و عنب نار هم / امرود و انجیر و شکر پاره هم
باز بهر شاخ بود جانور / لعل بود پاش بمنقار زر
پس کند آن مرغ نداهای چست / هست محمد برسالت درست
چونکه چنین معجزه یابد ظهور / ما همه گردیم ز تکذیب دور
جمله صنادید مسلمان شویم / کفر گذاریم و بایمان شویم
شاه رسل چونکه فرو کرد سر / آمده جبریل امین زودتر
گفت که ای شاه رسل مژده باد / گفت خدا غم مخور و شاد باد
هست که تراساخته ام سربلند / کی کنمت سخره هر ناپسند
جانب آن سنگ کلان شو روان / قدرت ما قدر تو گردد عیان
رفت نبی پاک به نزدیک سنگ / گشت ز انبوه عرب تیه تنگ
کرد دعا پاک نبی در زمان / هر چه که گفتند همان شد عیان
آنچه نمودند نشد جست و جو / گشت پدیدار همان روبرو
آنکه حقیقش کرد شقی ابد / معجزه پاک نبی کرد رد

گفت که این شیوهٔ جادوگریست — شعبده بازیست نه پیغمبریست
اهل سعادات بدنیک اعتقاد — شهد شهادت بچشیدند شاد
یافته توفیق مسلمان شدند — کفر بمت ندند و باایمان شدند

معجزه دوازدهم از معجزات آن سید البشر صلعم روئیدن درخت خرما از پشت اشتر

آمده یک روز رئیس العرب — پیش نبی جمله کشادند لب
گر تو بخواهی که مسلمان شویم — واز ره انکار پشیمان شویم
اینکه ستاده است شتر پیش تو — گو که بروید نخل از پشت او
میوه دهد پخته و شیرین رطب — شاه رسل کرد زایزد طلب
کرد خدا پاک زپشتش پدید — نخل رطب دار عریض و مدید
مومن و کافر که در آنجا بدند — اکل از آن نخل رطب ور شدند
شهد شد آن میوه بکام الدین — سنگ شد اندر دهن کافرین
معجزهٔ شاه چو شد جلوه گر — دین حقش کرد بر افلاک سر

معجزه سیزدهم از معجزات آن مقصود حرف کن بزیر آمدن شاخ از بالای خرما بن و باز رفتن بر آن مکان کهن

پیش نبی پاک در آمد یکے — گفت که دارم به نبوت شکے
گر تو کنی رفع شک از خاطرم — دین ترا بنده و فرمان برم
گفت نبی پاک که ای بی‌خبر — جانب آنشاخ ثمر کن نظر
چونش بخوانم بسوی خود دلیر — سجده کنان پیش من آید بزیر
گفت که گر معجزه بینم چنین — شک ز دلم دور شود بالیقین
خواند نبی پاک چو آن شاخ را — زود تر از جای خود آن شد جدا

راوی این حدیث عبد الله بن عباس رض است ... البنوة عبد الله بن عباس رض مناقب او بسیار است احتیاج بیان ندارد و تولد او پیش از هجرت بسه سال بود و در وقت رحلت آنحضرت ص سیزده ساله بود یا پانزده ساله باختلاف کور داشت و دیده بود جبرئیل علیه السلام را دو بار ... اجمل الناس [illegible]

پیش نبی پاک رسید از هوا / شاه رسل گفت برو باز جا
رفت بآنجای نخستین خویش / گشت همان مرد سر افکنده پیش
گفت که بس ای شه ملک ملک / حرف شک از لوح دلم گشت حک

معجزهٔ چهاردهم از معجزات آن خلیل جلیل صلی الله علیه وسلم گردیدن شاخ نخیل سیف اصیل

هست ز عبد الله جحش اشتقال / گفت که دانا ست خدا ذو الجلال
روز احد حرب چو شد در روست / تیغ من از ضرب فراوان شکست
چونکه بتقدیر شدم بی سلاح / پیش نبی رفته نمودم صیاح
داد بمن شاخ ز نخل آن حبیب / در کف من گشت حسامی آن قضیب
بسکه زدم گردن کفار شد / گاه نه بی آب شد آن تیغ و کند

معجزهٔ پانزدهم از معجزات آن رشک لعل بدخشان صلعم گردیدن شاخ نخیل شمع درخشان

گفت قتاده که شبی از قضا / باد وبش باران شده بعد ز عشا
لیل بسی مظلم و تاریک بود / خانهٔ من دور نه نزدیک بود
چونکه شدم بسته دل و بس ملول / داد بمن شاخ ز خرما رسول
گفت برو در رهت این شاخ باد / چونکه رسی خانه درون گشته شاد
چشم تو افتد سیاهی چو دود / بر سر او زن بهمین شاخ زود
آن است سیاهی ز بلیس ذلیل / چون بزنی باز نه گردد دخیل
شاخ گرفتم چو بدست نیاز / گشت فروزنده چو شمع طراز
پیش و پسم جمله طرف نور شد / ظلمت ره محو شد و دور شد
چون بدر خانه شدم من دخیل / گشت پدیدار سیاهی مهیل

بر سر آن شاخ زدم بید رنگ　　گشت گریزنده چو از شیر رنگ

معجزهٔ شانزدهم از معجزات آن خلاصهٔ موجودات کلمهٔ شهادت خواندن سنگریزه در دست ابوجهل فتنه انگیز

رفت ابوجهل به پیش رسول　　گفت که تا چند تو گوئی فضول

گر تو نبی راست بکن پس عیان　　چیز که آن هست بدستم نهان

گفت نبی پاک که گویم بشنو　　یا که همان چیز کند گفتگو

گفت ابوجهل دوم نادرست　　گفت نبی پاک خدا قادرست

در کفِ او بود نهان سنگریز　　کلمه گفتند بآواز تیز

زود ابوجهل ز کف دور کرد　　گفت بسنگریزه بسے گرم و سرد

معجزهٔ دید چو آن خود پرست　　گفت نبی نیست که جادوگرست

آنکه خدا چشم دلش کور ساخت　　معجزه و سحر نداند شناخت

آنکه عزازیل غرورش دهد　　معجزه با سحر برابر نهد

آنکه بود گنده سر و بے تمیز　　فرق نداند بگلاب و بکمیز

معجزهٔ هفدهم از معجزات آن هدایت آهنگ دوان آمدن سنگ و ایمان آوردن حضرت عکرمه بیدرنگ

عکرمه کان مرد بسا اهل بود　　گرچه که فرزند ابوجهل بود

آمده نزدیک رسول کریم　　گفت که از کفر دلم شد دو نیم

معجزه بنما که مسلمان شوم　　کرده یقین قابل ایمان شوم

بود نبی جالس شطِ غدیر　　بهن و عمق بود بدریا نظیر

بر شط دیگر حجر افتاده بود　　کز طرف پاک نبی مے نمود

شاه رسل گفت برو سوے سنگ　　گو که ترا خواند نبی بیدرنگ

عکرمه چون داد بسنگ این پیام | سنگ بجنبید که هستم غلام
زود روان گشت بر آب غدیر | همچو که بط گشت سیاحت پذیر
در پیش نبی پاک دل | گفت که هستم ز تانی خجل
خواسته بودم که روم لحظه در | لیک نبود دست مرا پا و پر
بنده مسکین توام لوک و لنگ | کرده بداماں عطای تو چنگ
حکم تو چون حکم خدا کن فکان | بنده حکم تو زمین آسمان
گفت نبی باز برو جای خویش | سنگ روان گشت بر انطور پیش
عکرمه چون دید چنین معجزه | کام دلش یافت ز ایمان مزه
وسوسه شیطان ز دلش دور شد | ظلمت دل رفت همه نور شد

آنکه از پا رفتن نتواند ۱۲

معجزه هشتدهم هم از معجزات آن کاسر اصنام صلی الله علیه وسلم سجده آوردن رمه غنم

گفت نبی پاک بصحرا روان | پیش رخش چند بز آمد دوان
جمله نمودند نبی را سجود | مدح بگفتند ثنا و درود
گفت ابوبکر که جانم فدات | چونکه توئی قبله کل کائنات
بخش اجازت که سجودت کنم | سجده شکرانه درودت کنم
گفت نبی از ره کج باز گرد | غیر خدا را نتوان سجده کرد
سجده روا نیست بجز پیش او | کت بعطا داد سر و جبهه رو
سجده خلاق اطاعت بود | سجده مخلوق شناعت بود

معجزه نوزدهم هم از معجزات آن دافع مضار کلام کردن حماره

فتح چو شد قلعه خیبر شدید | پیش نبی پاک خری خوش رسید
شاه رسل گفت ترا چیست نام | گفت یزید ابن شهاب ای امام

سجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن والاسم السجدة بالکسر ۱۲ صراح

باز بفرمود که کام تو چیست
دل بچه داری و مرام تو چیست

گفت که بُد مالک من یک یهود
لیک سرین گاه به پشتم نشود

عزم نمودی بر کوب آن چو سنگ
جفته بر ویش زدمی بیدرنگ

خویش ببید اختی بر صعید
تا نشود راکب من آن پلید

زانکه بزرگان من اہل پسند
جمله مراکب نبیان بُدند

مانده یکم از همه اولادشان
روز و شبم ذاکر در یادشان

چونکه بحق ختم نبیان توئے
شاه کریمان و سخیان توئی

هست رکوب تو مراد دلم
گل شود از پای شریفت گلم

گفت نبیؐ نام تو یعفور به
نام نخستین تو مهجور به

چونکه توئی عاشق قربم تمام
مرکب من خاص تو باشی مدام

باز نبی گفت تو خواهی اگر
بهر تو جوئیم یکے ماده خر

گفت مرا هیچ بدان کار نیست
خاطر من مایل اغیار نیست

خدمت تو هست همه کام من
نیست بغیر تو دم آرام من

بعد ازان بود بدرگاه شاه
در حضر و سفر به بیگاه و گاه

چونکه نبیؐ پاک کسی را بخواند
جانب آنکس چو رسولش دواند

جامهٔ آن شخص گرفتے بفم
سوئے نبیؐ پاک کشیدی بدم

شاه رسل کرد چو عزم بہشت
حضرت یعفور بجانہ اہشت

روز سوم افتاده ز خود بیخبر
کرد زمین از سر شک آب تر

روز چهارم بسر چاه رفت
خویش درافگنده و انتحار تفت

در حق او چاه چراگاه شد
جانب فردوس ز چه راه شد

چاه نه بُد بلکه پُل راه بود
زود رسانده بدرگاه بود

گشت چو غوّاص چو آن بیچاره جو
گوهر وصل آمده در دست او

معجزه بستم از معجزات آن نبیؐ صحرائی را رها کردن آهو بوده

را از دام اعرابی و باز آمدن و بعد از ارضاع بشتابی

بود یکی روز نبی [illegible] | رفت نبی پاک بصحرای سیر
آمده آواز بگوشش شریف | پاک نبی زود گذر بر ضعیف
دید نبی هیچ نگوینده بود | کس نه نشنیده نه پوینده بود
راه نبی پاک چو لختی برید | باز همان شور بگوشش رسید
کرد طلب پاک نبی با امید | دید یکی ماده آهوست قید
هست بنزدیک وی اعرابئے | رفته بخوابست ز بینائے
گفت نبی پاک که ای ماده زود | حاجت خود گو کنم آماده بود
گفت که ای خواجه منم شیردار | بچه دو دارم بفلان کوه و غار
اینکه غنود دست مرا بند کرد | دور ز خویشان و ز فرزند کرد
گر تو کشائی ز کرم دام را | دور بداری ز من الغم مرا
شیر بنوشانم و آیم بزود | نیست مرا عادت نقض العهود
شاه رسل بند ز پایش گشاد | رفت چو دریا و در آید چو باد
گشت چو بیدار شکاری ز خواب | دید که باز رست به نزد ذباب
گفت که ای پاک حبیب خدا | حاجت تو چیست بابن بینوا
گفت که این ماده رها کن تو زود | در قفس او دام ز پایش کشود
ماده همی رفت خرامان و شاد | کلمه شهادت بزبان کرد یاد
کرد عیان مدح و ثنای رسول | معجزه پاک نبی شد قبول

معجزه بیست و یکم از معجزات آن مبین اسرار سخن گفتن سوسمار

بود نبی پاک بمجلس نشین | صحب زده حلقه انگشترین
کامده از دور شکاری جهول | گفت که این چیست تمام شمول

---

۴۸ راوی این حدیث عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر اند ۱۲ صحابه احوال اعراب حضرت عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر رضی الله عنهم بودند گذشت و در ترجمه مشکوٰة در باب مناقب اهل بیت در حق ابن عباس آورده چون ابن عباس از غیب آمد نماز شنید آواز [illegible] النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة الآیة انتهی ۱۲

۵۰ در ترکیب حلقه انگشترین اضافت تشبیهی است یعنی حلقه مثل انگشتری ۱۲

۵۱ نام او سعید و بروایتی معاذ ۱۲

۵۲ ناواقف از احکام دین ۱۲

۵۳ بضمتین فرا گرفتن چیزی را و محیط شدن بر چیزی ۱۲ غیاث اللغات

صحب بگفتند که ای پیغمبر
سوی خدا راه نماینده است
هر که کند دین متینش قبول
گفت که هرگز نکنم من یقین
گفت نبی پاک چه خواهی بگو
داشت نهان در بغل خویش ضب
گفت بگو تا که کشاید زبان
گفت نبی پاک که ای ضب بگو
گفت توئی پاک رسول آله
هر که ترا کرد قبول او برست
وانکه نه او دین ترا بنده شد
چون ز ضب این نکته شکاری شنید
جست برون از صف طاغوتیان

پاک رسول است ندانی مگر
عقدهٔ اشکال کشاینده است
گشت بدرگاه خدایش وصول
معجزه اش تا که نه بینم ببین
تا نگری قدرت حق روبرو
کرد رها پیش نبی با ادب
زود شد و صدق ترا ترجمان
شرح بده حال مرا مو بمو
صادق و مصدوق و شفیع گناه
جست ز سجین و بجنت نشست
در دو جهان جیفه وش او گند شد
پیرهن کفر ز تن بر کشید
شد بصفا داخل لاهوتیان

معجزه بست و دوم از معجزات آن حکیم یگانه صلی الله علیه وسلم شفا یافتن شتر دیوانه

یار یک آمد بحضور نبی
بود مرا یک شترے بار بر
روز سه جا رست که از بخت شور
رفت ز معموره بویرانه جا
گفت نبی بر تو مرا پیش آن
چونکه نبی پاک رسیدش به پیش
بوسه بلب کرد قدم خاک را

گفت که گشته ز غموم مم غنی
نیست مرا هیچ دگر سیم و زر
گشت بتقدیر الهی عقور
نیست مرا جز بدرت التجا
پاک خدا لوش کند نیش آن
گشت شتر شرزه سر افکنده پیش
سجده بسر کرد نبی پاک را

شاه رسل گوش گرفتش بدست	گفت بهوش آ چه نشستی تو مست
داد مهارش بکف مالکش	گفت برو کار کن و بار کش
باز شتر بارکش و رام شد	مالک او را بدل آرام شد

معجزهٔ بیست و سوم از معجزات آن عادم العداوت (نابود کننده دشمنی) صلی الله علیه وسلم بدل شدن غباوت ابو هریره بذکاوت

هست روایت دگر از بوهریره	نیست چنو کس بروایت سره
گفت ز نسیان و ز ذهن غبی	پیش نبی پاک شدم مشتکی
کانچه که خوانم ز حدیث و کتاب	دور ز دل میشود اندر شتاب
در حق من بهر خدا کن دعا	تا شوم حفظ نصیب و ذکا
گفت که بگشا ز ردا یکطرف	کرد بدان مس بیدان با شرف
گفت که با سینه بمال ای سنی	تا بدت از حفظ بدل روشنی
مس چو با سینه نمودم ردا	سهو و غباوت ز دلم شد جدا
سینهٔ من گشت محاذی بلوح	شاد دلم شد چو ز ریحان و روح
حفظ من افزود بفضل احد	علم لدنی ز دلم جوش زد

معجزهٔ بیست و چهارم از معجزات آن طبیب اطهر بدل شدن قبح منظر ابن زید بحسن اظهر صلی الله علیه وسلم

عبد الرحمن که بُدا و ابن زید	کوته قدش بود زبون چون عبید
و اندگران قامت شان چون سهی	صورت شان همچو زر ده دهی
جمله به تحقیر بد اندیش	والد و اخوان بحزن بدندیش
هر که بدیدش نمود مزاح	خسته دلش بود مساء و صباح
چون ز مطاعن دلش آواره شد	جانب آن رحمت فواره شد

عه سید ... نام تحفه بود در عرب ... زشتی شکل بود ... فواره بضم اول و تخفیف ... معرب پیوماره که لفظ هندیست در اصل ... پیوماره که در هندی قطرات را گویند والف آخر را که بقاعده هندی ... نسبت بود بجهت تخفیف حذف کردند ... نقل از معنی ... لاحق کردند ...

عرض بدرگاه نمود از نیاز | گفت دعا کن که شوم سرفراز
شاه رسل دست نهادش بسر | کرد دعا گشت رخش چون قمر
کو نهیش دور شد و شد بلند | از همه قدران شده بس ارجمند
دور شد از وی همه طعن و عتیب | دیده ورا آنکه بد از وی شکیب

معجزهٔ بست و پنجم از معجزات آنحضرت صلعم بدل شدن شیب عمرو بن اخطب بشباب

روز یکی شاه رسل با طرب | کرد طلب آب ز عمرو بن خطب
گفت عمرو قدح نمودم پر آب | پیش نبی پاک دویدم شتاب
بود یکی موی بآب اندر آن | زود بانگشت کشیدم برون
شاه رسل چونکه بنوشید آب | کرد دعا بهر من اندر شتاب
گفت که باشی تو بهر دم جوان | تازه تر و زورور و با توان
گفت نهینک ۲ که روایت نمود | دیده امش چار نود ساله بود
قرص رخش بود چو رخشنده ماه | موی سر و لحیه او بد سیاه

معجزهٔ بست و ششم از معجزات آن خیر العباد صلی الله علیه وسلم گریختن ناقه و مهار گرفته آوردنش گردباد

روز یکی بود که خیر البشر | بود با اصحاب براه سفر
ناقه مرکوب نبی ناگهان | گشت گریزنده چو تیر از کمان
قطره زنان رفت سوی کوهسار | گشت نهان از نظر جمله یار
صحب همه در پس آن تافتند | کوفته ماندند که نایافتند
شاه رسل چونکه دعا کرد یاد | حکم خدا شد بیکی گردباد
کرد مهارش بکف آن گردباد | زود رسانید بخیر العباد

۵۱ عمرو ابن اخطب صحابی معجزه انصاری کنیت او ابو زید گویند مر او را صحبت هست و غزوات و گفته اند که غزا کرده همراه آنحضرت سیزده غزوه و مسح کرد آنحضرت صلعم سر او را و دعا کرده بجمال و رسید عمر او بصد سال و نه بود در سر و ریش او مگر چند موی سفید ۱۲ ترجمه مشکوة

۵۲ ابو نهیک راوی گوید که روی در سن نود و چهار سالگی دیدم که یکموی از محاسن وی سفید نشده بود ۱۲ معارج النبوة

۵۳ معجزه دیگر آورده یعنی ... در یکی از غزوات

معجزه بیست و هفتم از معجزات آنمرهم دلهای خسته صلعم شهادت دادن بر رسالتش کودک زبان بسته

گفت معیقیب که خبیر البشر		بود به مکه به یکی خانه در
آمده یک شخص سعادت کیش		کودک یکروزه اش آورد پیش
گفت که ای شاه دعا کن برین	خود عادت دین د نمایید ۱۲	تا شودش عزت و برکت و دین
شاه رسل گفت که ای بیزبان		رست بگو کیستم اندر جهان
گفت که ای پاک رسول حقی		هر که نه باور کند هست و شقی
گفت نبی رست بگفتی یقین		باد ترا برکت دنیا و دین
چونکه نبی کرد دعا در حقش		کرد بهر کار مبارک حقش
شد بجهان طفل مبارک لقب		گشت به برکت بهم اندر عرب

معجزه بیست و هشتم از معجزات آن ذو المنن صلی الله علیه وسلم شهادت دادن مرده زیر کفن

ابن مسیب که سعید است نام	کرد روایت بفصیح الکلام
گفت که یکمرد ز انصاریان	مرده و بدیدند همه کس عیان
غسل چو دادند و کفن نیز هم	مرده بناگاه کشادست دم
کرد تکلم که محمد خیار	هست فرستاده پروردگار
گفت همین کلمه و خاموش شد	تا بلحد رفته بهم خاموش شد

معجزه بیست و نهم از معجزات آن قاب قوسین صلعم زنده شدن والدین و ایمان آوردن بر آنحضرت صلعم برای العین

گفت حمیرا که نبی هادیی	گشت چو نازل بحجون وادیی

گفت عایشه صدیقه ۱۲

غم زده گردید و پریشان درون — گر دو سه روز در آنجا سکون
باز شد از فضل خدا خوش منش — پرسش زانحال نمودم منش
گفت بمن راز ز راه کرم — هست در ینجا قبر مادرم
عرض نمودم بخدای بی نیاز — که کند او زنده بدنیاش باز
تا که ز ایمان شود او بهره یاب — داخل جنات شود بیحجاب
گشت نه مسموع دعا چند بار — زان شدم از آتش غم اشکبار
باز چو الحاح نمودم شتاب — کرد ز الطاف خودم فتح باب
زنده شده مادر من غم ببرد — دین مرا کرد قبول و بمرد
هست روایت دگر از عائشه — هر دو پدر مادر آن پادشه
زنده شده دولت دین یافتند — باز ز دنیا رخ خود تافتند
گرچه ضعیف است قوی کرده گیر — معجزه شاه رسل در پذیر
قدر نبی قدرت حق پاسدار — منکر اینکار مشو زینهار

معجزه سی ام از معجزات آن کامل الصفات صلی الله علیه وسلم آواز دادن دختر مدفون از قبر

منکری آمد بحضور رسول — گفت که زانده شدم بس ملول
دختر من مرده شده روز چند — سوخته ام ز آتش غم چون سپند
گر کنیش زنده کنم دین قبول — ورنه شناسم که توئی بوالفضول
گفت نبی کوته بکن ماجرا — جانب گورش تو بخود بر مرا
رفت و باشاه نبی بر قبر — گفت که ای دختر چونت خبر
گفت دعا گوی توام یا رسول — شد همه مقصد بطفیلت حصول
گفت که خواهی بکنم من دعا — باز بدنیات فرستد خدا
گفت که ای پاک ندارم قبول — زانکه دلم گشت ز دنیا ملول

گشته ام آزاد و مقید بُدم — رسته ام از سجن و بجنت شدم
مهر خدا یافته ام بیشتر — یاد مرا نیست ز مادر پدر
عرض نمود او بهزاران خضوع — دار معافم که نخواهم رجوع
والد دختر چو شنید این سخن — گشته دلش پاک ز کفر کهن

معجزه بیست یکم از معجزات آن کامل الصفات زنده شدن شاة

جابر بن سمره که بود از صحبت — پهر نبی بجنت یکی گوسپند
جمله بیک جفنه در انداخت او — پیشکش پاک نبی ساخت او
شاه رسل گفت بیاران تمام — سیر خورید این همه لحم و طعام
لیک عظامش همه یکسو نهید — چون بخورید این همه با من دهید
تا که به بینید که حق قادر است — قدرت او از همه بالاتر است
خواند بران عظم نبی زیر لب — زنده شد آن شاة بتقدیر رب
دُم برافشاند و دویدن گرفت — کاه علف زود چریدن گرفت
در دل بیننده غباری نماند — با گل دین زحمت خاری نماند

معجزه سی و دوم از معجزات آن دوا درد نبیّ صلعم شفا یافتن حضرت معاذ رض از مرض پیسی

یار نبی پاک معاذ آن کمال — کرد نکاحی بزن اهل جمال
رفت یک از فرقهٔ غمازیان — کرد بزن صورت حالش عیان
علت برص است به پهلوی او — چون شود رغبت دل سوی او
تجربه ورزان که سخن رانده اند — برص ز امراض بتر خوانده اند
زن چو ازین راز خبردار شد — زود ز داد صبا برو بیزار شد
گفت بیا در که تو دارم معاف — گشت دلم نافروفا را ز زفاف

غم زده گردید و پریشان درون
بار شد از فضل خدا خوش منش
گفت بمن راز ز راهِ کرم
عرض نمودم بخدا بی نیاز
تا که زایمان شود او بهره یاب
گشت چو مسموع دعا چند بار
بازچو الحاح نمودم شتاب
زنده شده مادر من غم ببرد
هست روایت دگر از عائشه
زنده شده دولت دین یافتند
گرچه ضعیف است قوی کرده گیر
قدر نبی قدرتِ حق پاسدار

که دو سه روز در آنجا سکون
پرسش از آنحال نمودم منش
هست در اینجا قبر مادرم
که کند او زنده بدنیا شتابه
داخل جنات شود بیحجاب
زانشدم از آتش غم اشکبار
کرد ز الطاف خودم فتح باب
دین مرا کرد قبول و ببرد
هر دو پدر مادر آن پادشه
باز ز دنیا رخ خود تافتند
معجزه شاه رسل در پذیر
منکر اینکار شود زینهار

معجزه سی ام از معجزات آن کامل الصفات صلی الله علیه وسلم آواز دادن دختر مدفون از قبر

مشرکی آمد بحضور رسول
دختر من مرده شده روز چند
گر کنیش زنده کنم دین قبول
گفت نبی کو ته بکن ما جرا
رفت و باستاد نبی بر قبر
گفت دعاگوی توام یا رسول
گفت که خواهی بکنم من دعا
گفت که ای پاک ندارم قبول

گفت که زانده شدم پس ملول
سوخته ام ز آتش غم چون سپند
ورنه شناسم که توی بوالفضول
جانب گورش تو بخود بر ملا
گفت که ای دختر چونست خبر
شد همه مقصد بطفیلت حصول
باز بدنیا فرستند خدا
زانکه دلم گشت ز دنیا ملول

از معجزات آنحضرت صدور کردن بیماران را و زنده کردن مردگان را و کلام کردن مردگان ... تصدیق آنحضرت در ... ۱۲
... در روایتی آمده که گفت ... ۱۲
... روایت ... ۱۲

گشته ام آزاد و مقبول بُدم | رسته ام از سجن و بجنت شدم
مهر خدا یافته ام بیشتر | یاد مرا نیست زما در پدر
عرض نمود او بهزاران خضوع | دار معافم که نخواهم رجوع
والد دختر چو شنید این سخن | گشته دلش پاک ز کفر کهن

معجزه سی یکم از معجزات آن کامل الصفات زنده شدن شاة

جابر بن سمره که بود ارجمند | بهر نبی پخت یکی گوسپند
جمله بیک جفنه در انداخت او | پیشکش پاک نبی ساخت او
شاه رسل گفت بیاران تمام | سیر خورید این همه لحم و طعام
لیک عظامش همه یکسو نهید | چون بخورید این همه با من دهید
تا که ببینید که حق قادرست | قدرت او از همه بالا ترست
خواند بران عظم نبی زیر لب | زنده شد آن شاة بتقدیر رب
دُم برافشاند و دویدن گرفت | گاه علف زود چریدن گرفت
در دل بیننده غباری نماند | با گل دین زحمت خاری نماند

معجزه سی و دوم از معجزات آن دوا درد نبی صلعم شفا یافتن حضرت معاذ رض از مرض پیسی

یار نبی پاک معاذ آن کمال | کرد نکاحی بزن اهل جمال
رفت بیک از فرقهٔ غازیان | کرد بزن صورت حالش عیان
علت برص ست به پهلوی او | چون شود رغبت دل شوی او
سخره به ورزان که سخن رانده اند | برص ز امراض بتر خوانده اند
زن چو ازین راز خبردار شد | زود ز او صابر و بیزار شد
گفت بمادر که تو دارم معاف | گشت دلم نافر و فارغ ز زفاف

شد دلم از حالت شوهر ملول — نیست مرا آگاه ز فانش قبول
شوهر او گشت چو آگاه کار — گشت ز غم دیدهٔ او اشکبار
رفت سوی شاه رسل در زمان — کرد همه قصه بحضرت عیان
شاه رسل چوب گرفت از زمین — کرد بدان مالش برصش همین
برص تنش رفت وصفا پاک شد — جیب سخن چین ورا چاک شد
گشت زنش عاشق او بالضرور — گاه ز دیدار نگشتی صبور

معجزهٔ سی و سوم از معجزات آن بینائی گشاده بصحبت رسید حضرت قتاده

یار نبی پاک قتاده رشید — روز احد تیر بچشمش رسید
دیده فرو رفت برخسار او — گشت زبون دل شده افگار او
آمده در پیش رسول آن جریح — گفت همه قصه بپاک صریح
گفت باین چشم بیک خوش سرشت — صبر کنی هست جزائش بهشت
گفت قبولست بهشت ای خلیل — لیک زنم هست جوان و جمیل
زنش بچشمم چو ببیند عیان — دور کند مهر من اندر زمان
کن تو دعا تا بصرم به شود — معجزات فانش به که شود
کرد نبی پاک بکف دیده اش — مالش لب کرد بدان سرمه دیش
پس بدرون خانهٔ چشمش نهاد — گفت که ای یار ترا مژده باد
دید جهان گشت حدید البصر — معجزهٔ شاه رسل شد سمر
عرض دگر کرد ز راه نیاز — کاهی ز تو شد جمله مقاصد بساز
از کرم خویش دعا کن دگر — تا شوم از لطف تو جنت مقر
کرد دعا پاک نبی شد قبول — شد بطفیلش همه مقصد حصول

معجزهٔ سی و چهارم از معجزات آن اسجد کعبه شفا یافتن سلمه بن الاکوع

سلمهٔ اکوع که جوانمرد بود | پیش رخش کوه کلان گرد بود
روز که شد جنگ بخیبر شدید | بر تن او زخم بکاری رسید
جمله بگفتند که نومیدی ست | هیچکس از زخم چنین خود زیست
پیش نبی آمد و اظهار کرد | از تف دل آه بر آورد سرد
پاک نبی نوش لبش مال شد | دور شدش درد و شفا حال شد

مناجات بجناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم

ای تو شفا بخش مریضان خاک | چند که باشم زگنه دردناک
زخم فراق تو بجانم رسید | تا بکجا درد توانم کشید
بر درت افتاده منم روز و شب | جان ز جدائیت بر آید بلب
چاک شده جیب صبوری من | در لب تو داروی دوری من
یک نظرت کار تمامم کند | جلوهٔ تو دفع ظلامم کند
دار نه مجروحم ز دیدار خود | ساز دلم زنده بگفتار خود
بندهٔ مسکین توام ناتوان | همچو سگان داغ خودم کن نشان
چون ز دلم معتقد معجزات | بخش ز امراض دردم نجات
گرچه که هستم ز معاصی ملول | چشم خلاصیست طفیل رسول
صلّ فیا ربّ علی ذاته | حسب سجایاه و حسناته
صلّ علی الآل و اصحابه | صلّ علی جملة احبابه

مناصحت فرزند حمید فخر الدین عبد الرسول ابو سعید

بعد از تصنیف این رساله بیکسال متولد شده قادر بر حق او را بعمر طبعی رسانیده بهره یاب کمالات علمیه و عملیه فرماید

ایکه بسوزی تو بکتم عدم | زود بگذار جهان نه قدم
منتظرت دل و جان من | مثل گهر جلوه کن از کان من

ط در بیان مناجات بحضرت آنحضرت علیه الصلوٰة ... و زیارت آنحضرت ... در خواب ... استغاثه و طلب ... استغاثه کننده طلب ... از مستغاث ... فرا بودن ... و توسل و تشفع از آنحضرت ... در هر حال قبل از خلق او و بعد خلق در دنیا و در برزخ و بعد البعث در عرصات قیامت ... استغاثه تا قبل از خلق ... آورده شد ... در سفینه و خلیل ... توسل در حیات ... در قحط ... وغیره که در مقصد معجزات ... مذکور شده و اما توسل ... در برزخ ... و من هم چند بار ... استشفاع و استغاثه ... حصول مقصد یافتم و اما توسل ... پس مجمع علیه و متواتر است ... شفاعت وغیره انتهی ... عبارت مخلص

راحتِ دل نورِ دو چشمِ منی | آب زن آتشِ خشمِ منی

سوختم از آتشِ مهجوریت | تا بکجا عرصهٔ مستوریت

چند بکتابِ عدم جای گیر | رخصتِ هستی ز معلم بگیر

شاد دلی ده ز وجودت مرا | دار نه محروم ز جودت مرا

به که نهم نام تو عبدالرسول | باد بدرگاهِ رسولت قبول

کنیت تو به که بود بوسعید | عمرِ تو باید که بود بر مزید

باد ز حق خوش لقبت فخرِ دین | باد بهر کار خدایت معین

سید همت از دل خود چند پند | چونکه شوی هست بدان کاربند

هست یقین گر تو بکارش بری | در دو جهان یافته باشی سری

تحفه پندست ز هر تحفه به | از بن دندان بدیش کن گره

شکر خدا کن بوجود آمدی | رسته ز غیبت بشهود آمدی

از نسلِ آدم خاکی شدی | در خور صد گونه پاکی شدی

گشته‌ای و یافته فضلِ کل | امتِ مرحومهٔ خیر الرسل

جملهٔ اعضای تو سالم صحیح | سامع و ناطق بزبانِ فصیح

هوش بدل طبع سلیم الحواس | مدرکِ اسرار بعقل و قیاس

جات مسجد نه ببازار داو | سبحه بکف داد نه زنار داد

شکر چنین منعمِ فیاض کن | از رهِ کفران همه اعراض کن

شکر چه باشد همه بودن ورا | خانهٔ اخلاص ازین در درا

باز چو این منعمِ دائم عطا | گاه فرستد بتو اندک بلا

جزع مکن فزع مشو دل ملول | شاه بلا را چو عطا کن قبول

صبر کن و ده بقضایش رضا | تا شوی از زمرهٔ اهل صفا

صبر بود دافعِ دار الحرج | صبر بود فاتحِ باب الفرج

باش پی پاسِ شریعت مدام | کار تو گردد ز شریعت تمام

یافتن راه طریقت از وی است — تافتن نور حقیقت از وی است
هر که نه از اهل شریعت بود — دان بیقین کاهل خدیعت بود
هست بحق خالص حسنات دو — طاعت حق شفقت مخلوق و
هر که بسال از تو فزون باشد آن — مرد پدر زن تو چو مادر بدان
وانکه بسال است برابر ترا — دان تو چو همشیره برادر ورا
وانکه بسال است ز تو خورد تر — دختر و فرزند خود او را شمر
دیده بکن جانب نامحرمان — بد نظری تیر سم آلوده دان
بند سر اهل مسلسل بکن — جز که به منکوحه خود حل بکن
بند سر اهل عفیفان یقین — از پی دردست دوای متین
دوستی اهل دلان پیشه کن — بر سر نااهل جهان تیشه کن
هر که بتو گشت صحبت اساس — جانی و نانی و زبانی شناس
با همه بر وفق ویش کار کن — جود کن و لطف کن ایثار کن
صحبت او باش مکن زینهار — زانکه بود صحبت ایشان چو مار
صحبت یاران بد از مار بد — مار به تن یار بایمان زند
صحبت نیکان طلب ای هوشمند — تا شوی از صحبت شان سربلند
صحبت بسیار بکودک زنان — هست یقین هیچ خرد راکنان
اهل غنا صحبت شان هم مکن — قامت خود بهر طمع خم مکن
آنکه بنا دست ترا پشت و رو — خم مکن این پشت بجز پیش او
کیست که او نفع رساند ترا — کس ندهد تا ندهاند خدا
نفع و ضرر منع و عطا از خداست — خطرهٔ اغیار بخاطر خطاست
گر تو کنی آز شوی خاک در — ترک طمع گیر شوی تاج سر
هر که طمع کرد نه بیند و — چشم تو تنگ است تهی هر دو
بین که طمع حرف سه دارد تهی — پس ز طمع چشم بری چون تهی

بند بهر کار بهمت کمر / میشود از همت تو خاک زر

همت عالی بکشد کارها / گل شود از همت تو خارها

پرشکمی هر که بود همتش / آنچه برآید ز شکم قیمتش

عمر جوانی بعبادت گذار / تا که به پیری نشوی خاکسار

گفت پیمبر ز خدا پاک ما / رازق ما خالق ارض و سما

روز جوانی چو تو باشی مرا / در شب پیری بوم من ترا

روی نکو یافته غره مشو / روی بجز خوی نیرزد بجو

خوی نکو به ز بسی مال و گنج / خوی نکو را نرساند رنج

باش نه در بند دل آزار کس / شو تو گل جمله مشو خار کس

چین ز جبین دور بر افگنده به / خار بن کینه ز دل کنده به

با همه خوشخوی و خوش آوازه باش / کهنه و افسرده مشو تازه باش

طیبت بسیار فساد آورد / نام نکو نیست به باد آورد

هر که ترا عیب شماری کند / دشمن تو نیست که یاری کند

عیب گذار و ز ره نیکی پذیر / تا که ترا کس نشود عیب گیر

عادت خود پرده پوشی کنی / ز اثر سخای و خموشی کنی

هر که بود هرزه سرا پرده در / آدمیانش همه خوانند خر

حسن ادب ورز که معتبر شوی / بی ادبی پیشه کنی خر شوی

بزم بزرگان چو نشینی خموش / سهو و خطاشان چو ببینی بپوش

نیست ادب پیش بزرگان سخن / هرچه که گویند بدان کار کن

باش نه خدام مساجد مدام / خدمت مسجد بدهت جمله کام

خادم مسجد پی عهده مشو / عهده چو خواهی سوی بتخانه رو

مسجدی دل بپر از یاد غیر / دل چو بغیرست چه مسجد چه دیر

ظاهر و باطن به یکی رنگ باش / زنگ مشو مصقلهٔ زنگ باش

قال الله تعالی یا ابن آدم کن لی فی الشباب اکن لک فی الشیب ۱۲

آدم وجه تسمیه آنکه از ادیم الارض یعنی از خاک روی زمین مخلوق شده و بعضی گویند که گندم گون بود و درین صورت از ادمت یعنی گندم گونی مشتق شده و بعضی محققین نوشته اند که لفظ آدم از ادیم یا از ادمت

وعده مکن گر بکنی کن وفا
حق همه اهل حق آور بجا

از همه حق حقِ معلم فزون
یا در مشفق بده اید لے او

نیست پدر جز بسیرت تاج سر
عم تو باید که شود صرفِ علم

علم بود پیر سخنینِ تو
علم بود آنکه عزیزت کند

علم چو خواندے بعمل شو گرا
چونکه عمل شد بریا مزدوج

هست عملهائے ریائی خراب
مقصد صلیست چو با حق حضور

علم ضروری چو شده حاصلت
صیقل مرات ضمیرے شمیر

پیر بود مخزنِ اسرار هو
پیر بود راه رسانندهٔ

پیر چو شاهین تو چو موش سیر
لیک گریز آر ز پیران زور

مدعیانند درین روزگار
گربه وشانند مراقب بسیر

صورتِ انسان بسیرت بلیس
از همه پیران دلت آزاد کن

هست دران شهرشهے دل قبول
نقص مواعید بود بس خطا

والده و والد استاد را
اوست ترا سوی خدا رهنمون

جنت عدنست ته پایے او
شاه بجز تاج ندارد قدر

لب نگشائی تو بجز حرفِ علم
علم بود روشنی دین تو

با خرد و هوش تمیزت کند
لیک عمل به که بود بے ریا

رست نماند رست شده منعوج
نفع ازان نیست لبان سراب

به که کنی کسب علوم ضرور
پیر گزین پیر کند واصلت

پیر بود پیر بود پیر پیر
پیر بود مطلع انوار هو

رازهائے همه دانندهٔ
گیر پرش تا به ثریا پیر

زاویه گیران بامید ظهور
دام نهانند برے شکار

موش کشانند بمکر و غدر
ظاهر شان مسجد و باطن کنیس

قصد سوی شاه جهان آباد کن
فانی فی الله و فنا فی الرسول

دیدنِ او باعثِ یاد خدا
نیست دم از یاد خدا او جدا

فیض ده اهل زمین آسمان
سری و قسمت و جنید زمان

یک نظرش کار جهان میکند
خفیه نه اینکار عیان میکند

غوث زمین قطب زمان منجلی
شیخ همه شاه غلام علی

هست امیدم چو رسی در حضور
زود شوی غرق در امواج نور

درد دلم آمد که گشایم گره
منع رسیدم که سخن کوته به

سایهٔ اش از فرق جهان کم مباد
باد بقا تا دم یوم التناد

مناجات بجناب واهب العطیات جل شانه و عظم برهانه

بار خدایا بطفیل حبیب
معرفت خویش کنم در نصیب

سوی حقیقت ز مجازم رسان
سوز دلم بخش و بسازم بیان

دور کن از حلقهٔ ظلمانیان
ساز مرا داخل نورانیان

ظلمتِ غفلت ز دلم دور کن
خانه خرابست تو معمور کن

همتِ عالیم عطا کن عطا
تا که نه بینم بسوی ماسوا

لطفِ تو باید که شود دستگیر
غیر تو در دل نشود جاگیر

نفسِ تباهم بتباهی کشد
دمبدمم سوی مناهی کشد

تزکیهٔ نفس خبیثم ببخش
تصفیه از خلق رحیمم بخش

دیده بکلی ز دل بیدار ده
رستنم از مجلس پندار ده

علم و عمل بخش باخلاص دل
کن ز دلم حقد و حسد منفصل

فضل خودم در دو جهان یار کن
خاتمه بالخیر بهر کار کن

اهد فیارب لسبیل السداد
انت معاذی والیک المعاد

چونکه ازین نظم بپرداختم
تحفه بدرگاه نبی ساختم

گشت به نیکی چو سر انجام او
تحفهٔ رسولیه شده نام او

خلق و را تحفه او کرده ام	خواجه من از دست غنی بوده ام
اوست سلیمان و منم مور لنگ	شاه کریم است و منم چشم تنگ
هدیه من پای ملخ بیش نیست	عوض کریمانه بجز بیش نیست

حکایت تمثیل

یوسف یعقوب چو شد مصر شاه	شد بجهان شهره او همچو ماه
بود یکی از وقت صبا یار او	مونس او محرم اسرار او
چونکه شد این قصه بروی آشکار	گفت روم بهر ملاقات یار
چند کسوزم بفراق حبیب	چه که هم درد به پیش طبیب
تحفه برم دست تهی چون روم	ورنه روم از غم او خون شوم
کرد نظر هیچ نه در خورد دید	پیش بزرگیش همه خورد دید
تحفه آیینه شدش دلپذیر	زانکه درو دید رخش جاگیر
چونکه رخ خویش ببیند درآن	زود قبولش کند اندر زمان
رو نکند هیچکسی روی خویش	بشنو از تحفه چنین رتبه بیش
گشت پدید این گهر آبدار	در سن یک الف و دوصد سی چهار
ناظم این سلک جواهر یقین	هست غلام ملک محی الدین
بنده درگاه محمد سعید	اوصله الله الی ما یرید
قادری و حنفی و قرشی نسب	حصله الله علی ما طلب

سلمه غوث الثقلین	مولد او مسکن او در قصور عمره الله الی نفخ صور	تاریخ

تمت

مسئلهٔ جواز ندا به سید الانبیا علیه التحیة والثنا از خادم اهل الله فقیر الله مهتمم کتاب ۱۲

ندای عاشقانه بعد سرور کائنات صحابه رض هم کرده اند نه باین عقیده که منادی مثل خدا در هر زمان و هر مکان حاضر و ناظر هست و ندای هر کس می‌شنود که باین عقیده ناجایز و خوف کفر است و ندا بصیغهٔ الصلوة والسلام علیک یا رسول الله جائز است که ترک صلوة باعث وعید است که حدیث رغم انف رجل الخ درین باب وارد است در مواهب اللدنیه نوشته که حضرت حسان بن ثابت رض بعد وفات آنحضرت صلعم این قصیده گفته و ندای عاشقانه کرده و حسان بن ثابت صحابی جلیل القدر است که رسول خدا صلعم اشعار مدح خود و جواب کفار بر منبر با کرده از وی می‌شنید و میفرمود یُؤَیِّدُهُ رُوحُ الْقُدُسِ آن ابیات که در آن ندای عاشقانه کرده این است

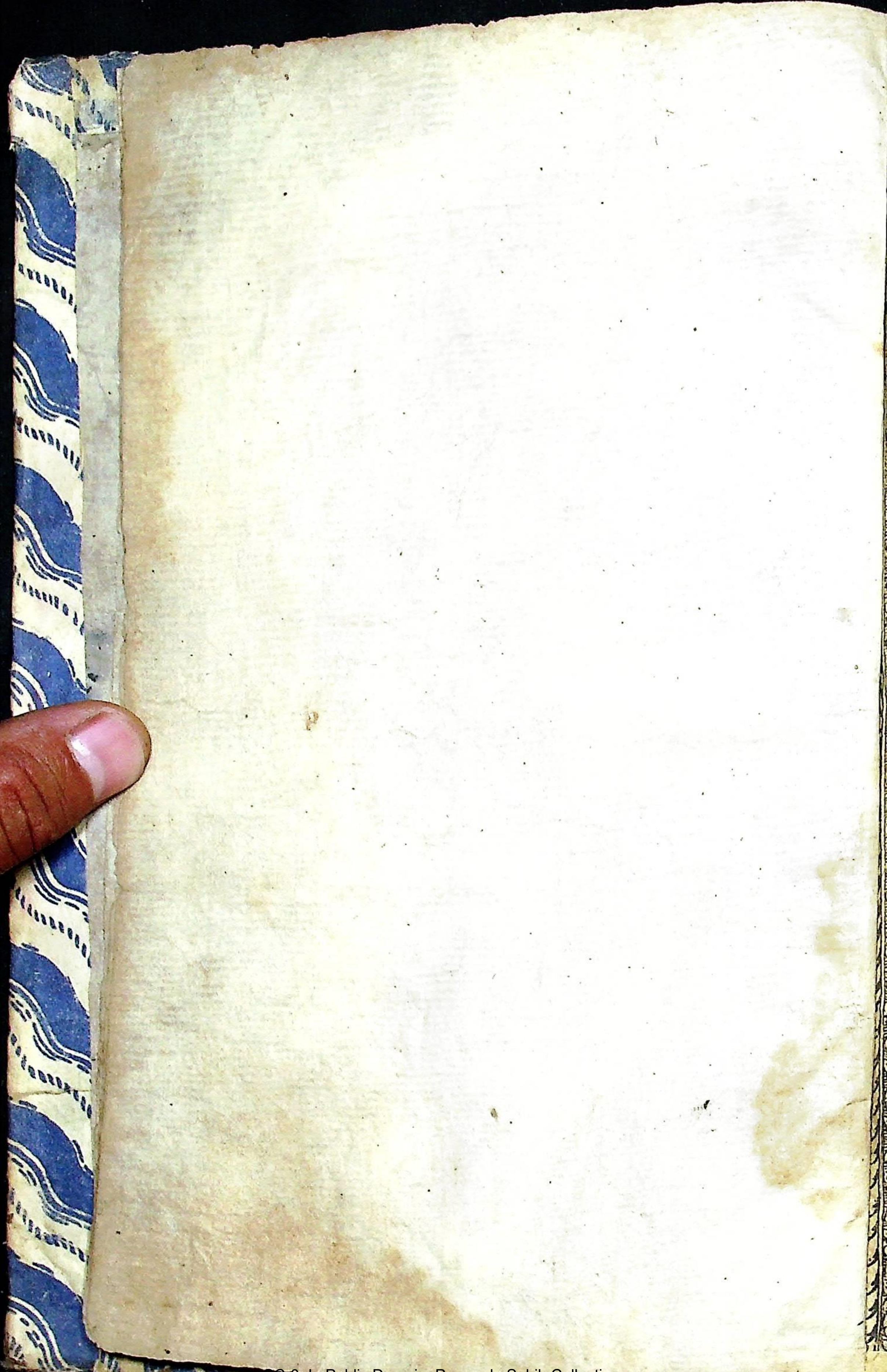
رَسُولُ اللّٰهِ ضَاقَ بِنَا الْفَضَاءُ ای رسول خدا تنگ شد جهای امیدان	وَحَلَّ الْخَطْبُ وَانْقَطَعَ الْاِخَاءُ و بزرگ شد سختی و قطع شد برادری ۱۲
وَجَاهُكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ جَاهٌ	رَفِيعٌ مَا لِرِفْعَتِهِ انْتِهَاءُ
وَظَنِّيْ فِيكَ يَا طٰهٰ جَمِيلٌ	وَمِنْكَ الْجُودُ يُعْهَدُ وَالسَّخَاءُ ای معهود و معلوم ۱۲
رَجَوْتُكَ يَا ابْنَ آمِنَةَ لِاَنِّيْ	مُحِبٌّ وَالْمُحِبُّ لَهُ الرَّجَاءُ
وَكَمْ لَكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ فَضْلٌ و بسیار است برای تو ای رسول خدا فضایل	تَضِيقُ الْاَرْضُ عَنْهُ وَالسَّمَاءُ تنگ آید زمین از آن فضایل و آسمان ۱۲

و نیز ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده که نابغه جعدی صحابی رض در بصره هنگام حکومت ابو موسی اشعری هرگاه در قصبه جراه زرع تازیانه خورد چند اشعار گفت چنانچه منجمله آن این بیت است

فَيَا قَبْرَ النَّبِيِّ وَصَاحِبَيْهِ	اَلَا يَا غَوْثَنَا لَوْ تَسْمَعُونَا

التجا بجناب رسالتمآب از خادم اهل الله فقیر الله غفر الله له و لوالدیه

صبا بروضهٔ جانان برو شتاب شتاب	ستاده عرض کن انه باو آنجناب جناب
بگو کباب ولی دیده‌ام ز آتش هجر	مرا ز دیدن او شد جگر کباب کباب
نه کس انیس با و نی جلیس نی یاری	شکسته خسته و پابسته و خراب خراب
ز عین لطف نظر کن به نرگس مازاغ	چگونه دیده ز اشکش بود در آب پر آب
که چشم خون فشانش نه تو تیا جوید	مگر ز صحن حرم پاک تو تراب تراب
میان مردم جهان گشته بی سر و پا	برای هشت پاکت بروعتابعتاب





هو الله ... صانع لا مثل و الغنی

سبحان ... کشتیله ...

تاریخ ... ماه جمید ... ۲۹

بر گرا عقد نخواده‌ای باشد بیش وی آنجن لقاین با کاسماریای برخه باشد

بیت او ... جاره که بعد فیض بخش گواره خانه ... نقش ...

گر بدرقه لطف تو ننماید راه
در مرتو ... گردد آگاه

ز حد الکان تا خاک نمناک
همه ... آب ... خاک

آنگه که ... رسند باید رفتی
توفیق رفیق ... شود ...

از آئینه دلم ...

[illegible]

این تعویذ بشرطیکه با وضو داشته باشد نفع رسد

هو الله الواحد الاحد الصمد
صانع لا بداية له الحي
يسبحه الظلال والغيب
ليس كمثله شيء
وهو السميع البصير وصلى الله على خير
خلقه محمد وآله واصحابه الاتقياء

الهی رقعه بیانی عام است
ازان یک نقطه بارا تمام است
اگر الماس [illegible] خوش گفتار
فهم شوق ازان دریا بیکبار
بگیرد [illegible] ازان دریا زمانی
[illegible]

